OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. Accession No. P 11 89

P1189

Author

Title 1925

This book should be returned on or before the date last marked below.

P. G.

لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب

الحمد لله و المنه كه درين آوان مسرّت اقتران بفضل خالق رحماني
و تائيد يزداني نسخهٔ متبرکه المسمی [illegible]

مآثر رحيمي

(جلد دوم)

كه جناب سامي ملا عبد الباقي نهاوندي در سال ۲۵ . رجي
قدسي تصنيف نموده بسعي و تصحيح احقر عباد
محمد هدايت حسين مدرس زبان عربي
و فارسي در پريسيدنسي كالج كلكته
براى ايشياتك سوسائيتي بنگاله
بحليهٔ طبع آراسته گرديد

طبع على اسلوب جيد و نمط حسن في مطبع بپٹس مشن
الواقع في كلكته
۱۹۲۵ع

اذکار		صفحه
	ارسال داشته بودند عزّ صدور یافته بتاریخ بیست و هشتم ذی حجه نهصد و نود و سه	۱۱۴
۱۰	نقل فرمانی که بجلدوی فتح مظفر گجراتی و تسخیر گجرات این سپه سالار را بمنصب علیهٔ خانخانانی که از آباء استحقاقاً بایشان نسبت داشت صادر شد بتاریخ نوزدهم شهر صفر سنه اثنین و تسعین و تسعمائه	۱۱۷
۱۱	نقل نشان عالیشان که در باب کبوتر و دیگر واقعات باین سپه سالار نوشته اند بقلم شیخ ابو الفضل	۱۲۰
۱۲	رکن اول از فصل دوم در بیان فتح گجرات و احوال سلاطین سابقهٔ آنجا و فتوحات و ملک گیری این سپه سالار نامدار کامگار	۱۲۶
۱۳	ذکر سلطان محمد بن ظفر خان	۱۳۳
۱۴	ذکر سلطان احمد بن سلطان محمد بن مظفر شاه ...	۱۳۴
۱۵	ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه	۱۳۷
۱۶	ذکر سلطان قطب الدین بن محمد شاه	۱۳۸
۱۷	ذکر داؤد شاه بن احمد شاه	„
۱۸	ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه	۱۳۹
۱۹	ذکر سلطان مظفر بن محمود شاه	۱۵۱
۲۰	ذکر سلطان سکندر بن سلطان مظفر	۱۶۴
۲۱	ذکر نصیر خان المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر...	۱۶۶
۲۲	ذکر سلطان بهادر شاه	۱۶۹
۲۳	ذکر میران محمد شاه حاکم آسیر و برهانپور	۱۸۷
۲۴	ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه ...	۱۸۸

اذکار		صفحه
۲۵	ذکر سلطان احمد شاه	۱۹۴
۲۶	ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان ...	۱۹۶
۲۷	رکن دویم از فصل دویم در تسخیر ولایت دلپسند سند و بدست در آمدن میرزا جاني ترخاني والي آنجا و مجملی از حالات سلاطین ماضیهٔ آن دیار و سبب انتقال آن ملک به خلیفهٔ الّهي	۲۳۶
۲۸	جام اونر بابنیه	۲۶۳
۲۹	جام جونا	۲۶۴
۳۰	جام تماجي بن جام اونر	۲۶۵
۳۱	جام بانبیه	۲۶۶
۳۲	جامی نماجي	„
۳۳	جام صلاح الدین	„
۳۴	جام نظام الدین بن جام صلاح الدین	۲۶۷
۳۵	جام علي شیر	„
۳۶	جام کرن بن جام نماجي	۲۶۸
۳۷	جام فتح خان بن سکندر	„
۳۸	جام تغلق بن اسکندر	۲۷۰
۳۹	جام سکندر بن جام فتح خان تغلق بن اسکندر	„
۴۰	جام نظام الدین که جام رابدنه نیز گویند	۲۷۱
۴۱	جام سنجر	۲۷۲
۴۲	جام نظام الدین	۲۷۳
۴۳	جام فیروز	۲۷۴

اذکار — صفحه

۴۴ امیر ذوالنون ارغون ۲۷۷
۴۵ شاهي بیگ بن امیر ذوالنون ۲۸۴
۴۶ میرزا شاه حسین بن شاهي بیگ بن ذوالنون ارغون ... ۲۹۷
۴۷ ذکر بعضی از سادات و علما و فضلا و شعرا که معاصر میرزا شاه حسین بودند ۳۱۹
۴۸ گفتار در مبادی احوال میرزا عیسی ترخان ۳۲۲
۴۹ میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی ۳۲۴
۵۰ ذکر بعضی از فضلا و شعرا که در زمان میرزا محمد باقي امتیاز داشتند ۳۲۷
۵۱ گفتار در احوال سلطان محمد خان تا زمان انتقال او بجهان جاودان ۳۲۸
۵۲ ذکر بعضی از علما و فضلا و شعرا که در زمان سلطان محمود خان ممتاز بودند ۳۳۵
۵۳ گفتار در انتقال ولایت سند بحیطهٔ تصرف بندگان درگاه بعد از انقضای حکومت سلطان محمود خان و ذکر احوال حکامي که بایالت بکر مقرر شدند ۳۳۸
۵۴ گفتار در احوال سلاطین ترخاني ۳۴۲
۵۵ میرزا غازي بن میرزا جاني بن پاینده محمد خان بن محمد باقي خان ۳۴۹
۵۶ فتح سند و بدست در آمدن میرزا جاني ۳۵۷
۵۷ رکن سیوم از فصل دویم در فتح خاندیس و دکن و برار و مجملی از احوال سلاطین سابقهٔ آنجا ... ۳۷۸

اذكار		صفحه
٥٨	بيان احوال سلاطين سابقهٔ ولايات دكن و خانديس و مجملی از حالات مملكت داري آن نامداران	٣٨٠
٥٩	علاء الدين حسن شاه	٣٨٢
٦٠	سلطان محمد شاه	„
٦١	مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه	٣٨٣
٦٢	داور شاه	„
٦٣	محمد شاه بن محمود	„
٦٤	سلطان غياث الدين	٣٨٤
٦٥	سلطان شمس الدين	„
٦٦	سلطان فيروز شاه	٣٨٥
٦٧	احمد شاه بهمني	٣٨٨
٦٨	سلطان علاء الدين	٣٩١
٦٩	همايون شاه	٣٩٤
٧٠	نظام شاه	٣٩٧
٧١	محمد شاه	٣٩٨
٧٢	سلطان شهاب الدين محمود شاه	٤٠١
٧٣	احمد شاه بن محمود شاه	٤٠٤
٧٤	علاء الدين شاه بن محمود شاه	„
٧٥	سلطان ولي الله بن محمود شاه	٤٠٥
٧٦	سلطان حكيم الله بن محمود شاه	„
٧٧	سلسلهٔ عادلخانيه، يوسف عادلخان	٤٠٦
٧٨	اسمعيل عادلخان	„

اذكار		صفحه
۷۹	ابراهیم عادلخان	۴۰۷
۸۰	علي عادل خان	„
۸۱	ابراهیم عادلخان بن طهماسپ	۴۰۹
۸۲	سلسله قطب الملکی	۴۱۰
۸۳	جمشید بن سلطان قلي	„
۸۴	ابراهیم قطب الملک	„
۸۵	محمد قلي قطب الملک	۴۱۱
۸۶	محمد امین قطب الملک	۴۱۲
۸۷	سلسلهٔ نظام الملک بحری	۴۱۳
۸۸	احمد نظام الملک	„
۸۹	برهان نظام الملک بن احمد	„
۹۰	حسین نظام الملک بن برهان الملک	۴۱۴
۹۱	مرتضی نظام الملک	۴۱۵
۹۲	حسین نظام الملک	۴۱۷
۹۳	اسمعیل نظام الملک بن برهان نظام الملک	۴۱۹
۹۴	برهان نظام الملک بن حسین	۴۲۰
۹۵	آغاز فتوحات و تسخیر دکن از سپه سالار و بیان احوال مابقی سلسلهٔ نظام الملک و بعضی از ملازمان و غلامان ایشان بطریق اجمال	۴۲۳
۹۶	حالات و واقعات سلاطین سابقهٔ خاندیس و بیان احوال ایشان	۴۳۳
۹۷	نصیر خان فاروقي	۴۳۷
۹۸	میران عادلخان بن نصیر خان بن راجه فاروقي	۴۴۵

اذکار		صفحه
۹۹	میران مبارک خان بن عادلخان بن نصیر خان بن ملک راجه خانجهان فاروقي	۴۴۶
۱۰۰	میران عین المخاطب بعادلخان بن میران مبارک خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي	„
۱۰۱	داؤد خان بن مبارک خان فاروقي	۴۴۸
۱۰۲	عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن خان جهان فاروقي المخاطب باعظم همایون	۴۵۱
۱۰۳	میران محمد شاه بن اعظم همایون عادلخان بن خانجهان فاروقي	۴۵۳
۱۰۴	میران مبارکشاه بن اعظم همایون عادلخان بن خانجهان فاروقي	۴۵۹
۱۰۵	میران محمد شاه بن مبارکشاه ... „ „	۴۶۲
۱۰۶	میران راجه علي خان بن میران مبارکشاه „ „	۴۶۴
۱۰۷	بهادر خان بن راجه علي خان بن میران محمد شاه بن خانجهان فاروقي و انقراض دولت ایشان بحکم ملک منّان و حالات و واقعات خانخانان عبد الرحیم خان ...	۴۶۹
۱۰۸	رقعهٔ که در جواب رقعهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی نوشته اند ...	۵۵۱
۱۰۹	عنایت نامه که بدست خط خاصه به یولقلی بیگ انیسي نوشته اند	۵۵۲
۱۱۰	رقعهٔ که بخدّام احدی ملامحب علي سندی نوشته اند ...	۵۵۳
۱۱۱	کتاب عربي بخط خاصه بشیخ محمد فضل الله	„
۱۱۲	کتابت ترکي بخواجه دیوانه نوشته اند	۵۵۴

اذکار		صفحه
۱۱۳	حالات علمي خانخانان	۵۵۵
۱۱۴	غزلیات و ابیات و رباعیات خانخانان	۵۶۲
۱۱۵	بعضی از سخنان بزرگانهٔ خانخانان و دیگر واقعات ایشان ...	۵۷۱
۱۱۶	در بیان قصر دلکشا و قصیدهٔ ملا شیرازی همداني در توصیف آن	۵۹۵
۱۱۷	در بیان باغ خاندیس	۵۹۸
۱۱۸	در صفت حمام	۶۰۰
۱۱۹	در صفت نهر الخیر	۶۰۱
۱۲۰	تعمیر صفهٔ مسجد جامع	۶۰۳
۱۲۱	صفت رسم زرع نمودن خربزه درین دیار جنت آثار ...	۶۰۴
۱۲۲	صفت تالاب لعل باغ و توصیف گل کنول	۶۰۵
۱۲۳	صفت بنای جهانگیر پوره	۶۰۶
۱۲۴	صفت باغ احمداباد گجرات	۶۰۷
۱۲۵	صفت سرا و باغ دارالسلطنهٔ لاهور	۶۰۹
۱۲۶	صفت بنای عالي و منزل دلکشای دارالخلافهٔ آگره ...	۶۱۰
۱۲۷	بیان سه کشتي که برای حجّاج مکهٔ معظمه و زوّار مدینهٔ مشرفه ترتیب داده	۶۱۱
۱۲۸	بیان عمارت عالي که در حضرت دهلي بنا نموده	۶۱۲
۱۲۹	فصل چهارم در حالات فرزندان کامگار خانخانان ...	۶۱۲
۱۳۰	ذکر نواب میرزا ایرج که بخطاب شاهنواز خان سرفراز است	۶۱۲
۱۳۱	ذکر نواب داراب خان	۶۳۵
۱۳۲	ذکر میرزا رحمانداد	۶۴۳

P. G.

حالات و واقعات و احوال خانخانان مرحوم محمــد بیرم خان که پدر این سپـــه سالار نامدار است

محمد عارف قندهاري که میر سامان و ملازم خانخانان مرحوم مشار الیه است در تاریخ اکبري که بنام نامي خلیفهٔ الهي نوشته آورده که بیرم خان ابن سیف علي بیگ بن بیرک بیگ بن پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ بهارلو ست - و در وقتیکه سلطان حسن ترکمان بر عراق مستولی شد پیر علي بیگ بحصار شادمان رفت - و بخدمت میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید شتافت - چون از برادران او نفاقی ظاهر شد مجال اقامت در ان ولایت نیافته بولایت کابل آمد - بعد ازانکه شش ماه در آنجا بود عنان عزیمت بجانب فارس منعطف ساخت و در شیراز بامرای حسن بیگ دو چار شد - کار بقتال انجامید - و دران جنگ هزیمت یافته بار دیگر بخراسان افتاد - و در اثنای راه با ملازمان بادشاه جم جاه سلطان حسین میرزای بایقرا جنگ کرده - پیر علي بیگ بقتل آمد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده - خلف او بیرک بیگ بقندز آمده ملازمت خسرو شاه حاکم آنجا اختیار نمود - چون حضرت فردوس مکاني بابر بادشاه خسرو شاه را منهزم ساخت بیرک بیگ و سیف علي بیگ پسر او بخدمت و بندگي فردوس مکاني رسیدند - و آزان زمان تا حال ازین دودمان عالیشان حق خدمت و حقوق ملازمت دارند - سیف علي بیگ پدر بیرم خان در غزنین بجوار رحمت ایزدي پیوسته - محمد بیرم خان طفل مانده چند

روزی در بلخ بتحصیل آداب بزرگي و سروری بسر برد و از بلخ ببدخشان آمده بدرگاه معلّی خرامید - و از مدد طلوع آفتاب دولت جنت آشیانی و نشو غصون شجرهٔ خلافت انتما آنحضرت در صغر سن طریق ملازمت آنحضرت بفرق ارادت و اخلاص پیموده روز بروز در ظل ظلیل تربیت مي یافت - و بتقریب خدمت جنت آشیاني از سعادت خدمت فردوس مکاني مستفیض و بهره‌ور میشد - و از برکت حضور مجالس علیّه اکتساب انواع فضایل و کمالات مینموده تا در سن شانزده سالگي که مبادی ایام جرات و مردانگیست قدم توکل در میدان جلادلت نهاده بلوازم دلاوري پرداخت - و بشرف رتبهٔ مصاحبت و موانست مشرف گشته بمناصب مناسب سر افراز میشد - چون بر حسب تقدیر آسماني جنت آشیاني از سواد اعظم هندوستان متوجه بلاد اظلم سند شدند و مدت دو سال در بلاد هند و گجرات و خا کرای مترسین بانواع آفات و بلیات گرفتار شده حسب المقدور کوشیده خود را بشرف ملازمت جنت آشیاني رسانیده در سفر عراق و خراسان در رفتن و آمدن مشروط خدمت بجای آورده * بیت *

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب مي نکند بارگاه کسری را

و در عراق در خدمت بادشاه جمجاه شاه طهماسپ خطاب خانخاناني یافته - چو معاودت نموده بقندهار آمدند و قندهار مفتوح شد حضرت جنت آشیاني قندهار را باوجود چندین برادر و امرا بخانخانان دادند - و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه بموجب فرمان واجب الاذعان بادشاهي بجانب کابل توجه نموده - چنانچه در ضمن وقایع جنت آشیاني و احوال آیندهٔ خانخانان مذکور است - و چون حضرت جنت آشیاني در سنه اثنین و ستین و تسعمائه عنان عزیمت بصوب ممالک هندوستان معطوف داشتند اقبال وار ملازم رکاب ظفر انتساب گشته سپه سالار عساکر نصرت مآثر

بوده در جنگ ماچیواره و سرهند داد مردانگي و مردمی داده - دران
حالت هر کس که همراه او بود از وضیع و شریف و امیر و غلام و فراش
و ترک و تاجیک اسامي همه را ثبت کردند و بمراتب بلند سرافراز
نمودند - فراش و ساربان بعضی بپایهٔ سلطنت رسیدند و برخي خان
و سلطان شدند - و دیگر مردم از نامداران روزگار گشتند - و خانخانان
بالطاف گوناگون بادشاهي و خطابها و نامها سرافراز بود - مثل یار وفادار
و برادر نیکو سیر و فرزند سعادتمند و خانخانان و خان بابا و اتالیق - و چون
حسب الحکم جنت آشیاني در رکاب خلیفهٔ آلهي متوجه دفع اسکندر
و سایر مفسدان افغان شد و در سرکار پنجاب با افغانان مقابلها نمود و دران
اثنا حضرت جنت آشیاني ندای اِرْجِعِي بگوش هوش استماع نموده
روی بعالم بقا آوردند - و از اطراف مخالفان قدم جرات پیش نهادند -
خانخانان از روی اخلاص خطبهٔ حضرت خاقان اکبر خوانده متعهد امر
وکالت شد - و مدت پنجسال که هنوز شاهزادهٔ عالمیان در صغر سن بود
بلوازم و مراسم این امر عظیم بنوعي اقدام نمود که تا قیام قیامت ازان
باز خواهند گفت - و در روز چهارشنبه دهم ماه صفر سنه اربع و ستین
و تسعمائه مولود غایت محمود از بطن مهد علیا و ستر عظمی صبیهٔ جمال
خان میواتي که از نزاد خانان میوات بود و همشیرهٔ کلان او در عقد و حبالهٔ
جنت آشیاني بود و در محل خود ذکر شده الله تعالی بایشان کرامت
فرمود - و مسمّی بعبد الرحیم خان گشت - و در خدمت خلیفهٔ آلهي
خطاب میرزا خاني یافت - و در اواخر شهر جمادی الاول سنه سبع و ستین
و تسعمائه مزاج حضرت خاقان اکبر بجهت بعضی امور از خانخانان سعید
انحراف یافته اورا در دارالخلافهٔ آگره گذاشته خود متوجه دهلي شدند -
و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امرا و لشکریان متوجه دهلي

شوند - و خانخانان چون همیشه رخصت حج میخواستند بزیارت حرمین الشریفین عزیمت نمایند - حسب الفرمان تمامي عساکر برضای خان سعید شهید متوجه دهلي شدند - و خان سعید شهید با معدودی چند مانده بناگور رفت - چنانچه این ماجرا در ضمن واقعات شاهنشاهي مذکور شده - مجملاً آنکه چون خان سعید شهید بناگور رفته حضرت خاقان اکبر بعضی از خوانین مثل ادهم خان و میرزا شرف الدین حسین و پیر محمد خان را از عقب فرستادند - خوانین بناگور رسیدند و انواع نصایح بجای آوردند - و از ناگور او را بر آورده - به بیکانیر رفت - و بعد از چند روز معاودت نموده بفیروز پور و تهاره که از اعمال سرکار پنجاب است آمد - و در آنجا مصلحت بودن ندید - و آزار و کلفت بسیار کشیده متوجه جالندر شد - چون حضرت خاقان اکبر این اخبار را شنیدند شمس الدین محمد خان آتکه و بعضی امرا را بدفع این کار فرستادند - چون تلافي فریقین دست داد خانخانان مرحوم انهزام یافته با معدودی چند روی بکوهستان نهاد - و اکثر مردم اعتباري او درین جنگ کشته شدند - و این جنگ را نه از روی عداوت و دشمني کرد بلکه مضمون این بیت و منظور بود * بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز   دست بگیرد سر شمشیر تیز

و حضرت خاقان اکبر از عقب آمده بکوه دامن لاهور در آمدند - و خانخانان سعید شهید ازین حرکت که بجهت ضرورت نموده بود نادم و پشیمان بود - طریق صلح پیش گرفت - و عالیجناب شیخ الاسلامي مولانا عبد الله مخدوم الملک درمیان در آمده خانخانان را مطمئن خاطر ساخته - بپای بوس شاهنشاهي رسید - و در همان روز رخصت رفتن مکهٔ معظمه یافت - در شهر ربیع الثاني سنه ثمان و ستین و تسعمائه متوجه آن قبلهٔ حاجات شد و پنجاه هزار روپیه بطریق مدد خرچ عنایت شد - و خان سعید شهید از سرهند

براه هانسي رفته بذاگور و جود پور متوجه شدند - مولف این تاریخ محمد عارف قندهاري درین حین در ملازمت و خدمت خان سعید شهید بود و متوجه پتن من اعمال گجرات شدند - چون به پتن تشریف بردند افغانان که از هندوستان بسبب در آمدن مغل جلای وطن شده بودند و از بیم خانخانان در ولایت گجرات توطن اختیار نموده بودند فرصت غنیمت دانسته جمعیت نموده در وقتیکه خان سعید در کولاب که در شب چاردهم شهر جمادي الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائه بطریق سیر رفته بودند و از کولاب برآمده مي آمدند اشرار راه را احاطه نموده داعیهٔ گرفتن خان شهید سعید نمودند - خانخانان از کولاب بر آمده بود که یکی از افغانان نزدیک آمده بزخم خنجر جانگداز آن خانخانان سعید درویش نواز را از پای در آورده مقتول ساخت - و بسعادت شهادت فایز شد - و فرزند ارشد ایشان عبد الرحیم خان مشهور به میرزا خان که طفل بودند ازان ورطهٔ مهلکه بر آمده باحمد آباد گجرات رفتند - و بعد از چند گاه دیگر اعتماد خان حاکم گجرات میرزا خان را رخصت داد که بجانب هند مراجعت نموده بسعادت پابوس بادشاه رسید - و الحال که سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بوده باشد در خدمت و بندگي اقدس مي باشد - و فتح گجرات در محرم سنه اثنین و تسعین و تسعمائه نموده بخطاب خانخاناني که موروث او است سرافراز است - و خان سعید شهید بغایت درویش سیرت و پرهیزگار و رعیت پرور بود - در ایام حکومت او قندهار دار القرار بود - عالیمقداري که نیّر اعظم از قصر قدرش چون قطب سفلي از نظر خِرَد خُردُه بین ناپیدا - * بیت

آنجا که قدر اوست چو بیند فلک بزیر
خورشید ذرهٔ بنماید بچشم او

در حشمت ملاذ و ملجای سلاطین زمان - و در همت و عدل ماحي نام

حاتم و نوشیروان - * بیت *

سهو و خطـا بود که بدوران عدل او دانا حدیث حاتم و نوشیروان کند

سپه سالاری که تا پای مبارزت در میدان ظفر انتساب کشور کشائی در آورده نام رستم و اسفندیار را بآب شمشیر و برق التهاب از صفحهٔ روزگار دور کرده - * بیت *

دستت بآب لطف تو اوراق روزگار شسته است نام رستم و اسفندیار را

طبع کریمش چنان خوان احسان گسترانیده بود که فایدهٔ مایدهٔ آن بساکنان جهان رسیده بود - * بیت *

باحسان از آنجا تملّق خطاست مساوي به بیگانه و آشناست

و ذات حمیدهٔ صفاتش جامع فضایل و کمالات بود - * مثنوي *

شناسندهٔ گوهرِ نظمها درو نظمها را گران شد بها

چنان گوهرِ نظم را داشت گوش که شد شاعر شهر جوهر فروش

برحمت خداوند عرش مجید ز خوبیش مجموعهٔ آفرید

در نظم و نثر بی نظیر زمان و نادر دوران و در اکثر فنون پسندیده بهره مند - * بیت *

به پیش اهل خرد سرورِ اولو الالباب به نزد اهل هنر دیدهٔ اولو الابصار

بعلم و فضل و هنر گوهرِ یگانهٔ دهر که هیچ بحر ندارد چنین در شهوار

در اشعار ترکي و فارسي پسندیدهٔ ارباب بلاغت و فصاحت بوده و دیوان فارسي تمام کرده - اکثر اوقات با اهل فضل و کمال صحبت داشتي و شعرا و ظرفا در زمان دولت و وکالت او مرفه الحال و فارغ البال بودند - و همواره این طبقه و طایفه را معزز و مکرم داشتي - و سیم و زر در پیش ایشان بی سنگ وزن ریختي - و اهل ساز و نغمه و خوش خوانان و مطربان و گویندگان دایم الایام زنگ غم از آئینهٔ مجلس او زدودندی - و جوانان سرو قد

سیم اندام لاله عذار در ملازمت او بسیار بودندی و طبیعتش نگاه داشتندی و ملاقات محبوبان صبیح ملیح سر راست بود و جمعی در ملازمتش می بودند که این ابیات در وصف ایشان گویا وارد شده - * بیت *

بخوبي هر یکی آرام جاني　　بزیبائی دلاویز جهاني

در تربیت و آئین سلطنت بسیار میکوشید و طریق زیب و زینت سلطنت بسیار خوب میدانست و نیکو مي ورزید - و اسباب شوکت و عظمتش بسیار و بی نهایت بود - و ادوات صحبت بی غایت داشت - و در ایام سلطنت و دولتیاري و هنگام شوکت و بختیاري　　* مثنوي *

بمال و ملک از جمشید بگذشت　　بگنج افشاني از خورشید بگذشت
کشیده مایده یک میل در میل　　مگس را گاو دادی پشه را پیل
ز نعمتها که بودي گرد خوانش　　ندانستي چه خوردي میهمانش
ز گاؤ گوسفند و مرغ و ماهي　　نگویم چند چنداني که خواهي
جو بزمش بوی خوش را ساز دادي　　صبا وام ریاحین باز دادي
بهنگام بخور عود و عنبر　　خراج هند بودي دود مجمر
همه روز این شگرفي بود کارش　　همه سال این روش بود اختیارش

چون مولف این تاریخ محمد عارف قندهاري مدتها در سلک ملازمان ان خانخانان سعید شهید بود و بخدمات سرکار تمام منسوبات ایشان میرسید این اوصاف حمیده را مشاهده کرده و معاینه دیده نوای واقعي مرقوم گردانید - بلکه از صد یکی از بسیار اندکی تحریر نمود - هر چند بدریای خیال مي ستایم گوهری که درخور اوصاف کمال و جمال او باشد نمي یابم -　　* بیت *

از مجلس فردوس مثالش گویم　　یا لذت شکرین مقالش گویم
با انکه درین خیال باشم همه عمر　　سبحان الله چه در کمالش گویم

آنچه در تاریخ اکبري که رقم زدهٔ کلک محمد عارف قندهاري میر سامان خانخانان مرحوم بود و بنظر مطالعهٔ راقم در آمده تمامي ثبت شد - چون راقم را اعتماد بر تحقیق مومی الیه نیست آنچه در تاریخ روضة الصفا و حبیب السیر و اکبر نامهٔ شیخ ابو الفضل و طبقات اکبري و لب التواریخ و نظام التواریخ و نگارستان قاضي احمد نگاري در باب حسب و نسب آبا و اجداد این خانخانان سعید شهید بنظر راقم در آمده و از خانخانان عبد الرحیم خان خلف ایشان تحقیق نموده و سبب آمدن و توجه آن بزرگان بوسعت آباد هندوستان از ایران بعضی را در احوال ابا و اجداد ایشان در محل خود در آورده و برخي را دربن محل ثبت مینماید - و بعضي اخبار را از تاریخي که سید صدر الدین محمد ناطقي باسم حسن آقای شکر اعلی که از اقوام نزدیک این سپه سالار است نقل مینماید - چون سبب توجه ابا و اجداد گرامي ایشان بجانب هندستان در مقدمه در احوال پیر علي بیگ بن علیشکر بیگ بن الف قرا بیگ بن بیرم قرا بیگ مفصلاً مذکور شده در اینجا نیز مجمل مذکور مینماید - چون حسن بیگ و اولاد او در ایران استیلا بهم رسانیدند و قرا یوسف و سلسلهٔ او را بدستوري که ذکر رفته مستاصل ساختند - و نوبت مملکت داري به پیر علي بیگ که جد چهارم این سپه سالار است میرسید در ملازمت سلطان محمود میرزا ولد سلطان ابو سعید که با شابیگم همشیرهٔ او که دختر علیشکر بیگ بوده باشد و برادر خود بیرم بیگ بجانب فارس رفتند - و دران زمان فارس در تصرف آق قوینلو بود و درانحوالي شنیدند که میرزا ابابکر بارادهٔ تسخیر عراق و فارس بکرمان امد - بخدمت میرزا ابابکر رفتند و میرزا را برداشته بجانب فارس توجه نمودند - و با حاکم فارس محاربه نموده شکست خوردند - و خود را از آنجا به بیابان نشینان رسانیدند - سلطان حسین میرزا بایقرا

حاکم خراسان متوجه ایشان شد - از راه فراه خود را بترشیز رسانیدند و از ترشیز باواباد در امدند - از هر منزل که ایشان کوچ میئمودند سلطان حسین میرزا نزول مینمود تا روزی که از آب گرگان عبور مینمودند سلطان حسین میرزا از عقب رسیده - محاربهٔ عظیم دست داد - پیر علي بیگ و بیرم بیگ دستگیر شدند - و میرزا ابابکر فرار نموده گرفتار شد - و او را نیز نزد سلطان حسین میرزا آوردند - بعد از آوردنِ میرزا ابابکر- پیر علي بیگ و بیرم بیگ پسران علیشکر در استراباد با میرزا ابابکر حسب الحکم سلطان حسین میرزا بقتل رسیدند - خلف سلف پیر علي با بقیة السیف طایفهٔ بهارلو درمیانهٔ جغتای بدیار بدخشان افتادند - و در بدخشان در قلعهٔ ظفر در پرگنهٔ علاء الملک که بجاگیر ایشان مقرر بود توطن اختیار نمودند - و سلطن محمود میرزا و باشا بیگم دختر علیشکر بیگ در مقام تربیت بیرک بیگ خلف پیر علي بیگ و سیف علي بیگ ولد او در آمدند - در تولد سیف علي بیگ اختلاف است که ایا در بدخشان متولد شده یا از ایران در ایام طفولیت با پدر به بدخشان افتاده - القصه چون بیرک بیگ رخت هستی بر بست و خانخانان بیرم خان در قلعهٔ ظفر متولد شد و باشا بیگم او را در ظلّ حمایت خود در آورد سیف علي بارادهٔ ملک موروث و وطن اصلي و سلطنت ایران خانخانان بیرم خانرا با متعلقان و سلسلهٔ خود گذاشته بایران بمیان اقوام و قبایل خود رفت - چون بادشاهان صفویه دست تصرف بملک ایران در آورده بودند و رعیت و سپاهي تابع ایشان شده بودند کاری نساخته معاودت نموده بقندهار آمد - و در اثنای راهِ بدخشان در غزنین بجوار رحمت ایزدي پیوست - و از توجه این والا نژاد بایران اینچنین مفهوم میشود که تولد آنجناب در ایران بوده - چه اگر زادهٔ اینحدود مي بود میل رفتن آنولایت اندکی بعید مینمود - و میرزا سلطان محمود

2

ابن سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور صاحب قران را پنج پسر بود و یازده دختر - از آنجمله بایسنقر میرزا از باشا بیگم دختر علیشکر متولد شده بود و بتخت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و بدخشان رسید - و بیرم خان چون نسبت تمام بسلاطین جغتای داشت و بسن شانزده سالگي رسید در ملازمت فردوس مکاني ظهیر الدین محمد بابر بادشاه راه خدمت یافت - و در ملازمت فردوس مکاني بسر مي برد - دران ایام حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه از پدر بزرگوار التماس نمود که تربیب این والا نژاد را بعهدهٔ عنایت ایشان بگذارند - حضرت فردوس مکاني التماس جنت آشیاني را مبذول داشته محمد بیرم خانرا بحمایت تربیت جنت آشیاني سپردند - و فرمودند که چنانچه پدران ما پدر بر پدر بادشاه بوده اند ایشان نیز سلاطین و سلاطین زاده اند - و اکثر اوقات سلطنت ایران بایشان تعلق داشته است - اگر مرا مثل شما فرزند رشیدی نمي بود محمد بیرم خانرا فرزند خود میخواندم و ولي عهد میساختم - این پروردهٔ درگاه آلهي نیز در ملازمت جنت آشیاني در ازدیاد صدق و اخلاص میکوشید - و روز بروز آثار رشد و کارداني بظهور میرسانید - تا انکه تخت سلطنت گرکاني بحضرت جنت آشیاني محمد همایون بادشاه رسیده - اخلاص و کارداني را بجائی رسانید که حضرت جنت آشیاني را بخاطر رسید که منصب مهرداري خود را بایشان رجوع نماید - در آنوقت که این امر بخاطر خطیر رسید این خانخانان در منزل خود بر روی چهارپائی استراحت نموده بخواب رفته بودند - در عالم رویا و مشاهده چنان دیدند که بادشاه ایشانرا بمنصب مهرداري سر افراز نموده - از خواب برجسته از چهار پائي پائین امده تسلیم مهرداري غایبانه نمودند - حاضران و خدمتگاران ازین معامله در تعجب افتادند - شرح واقعه پرسیدند -

چنانچه بود باز گفت و برخاسته متوجه خدمت اشرف شد - چون بخدمت حضرت رسید بمنصب مهرداري سرافراز شد - بعد از سرافراز ساختن حقیقت حال معروض داشت - القصه در ملازمت جنت آشیاني روز بروز در ترقي میکوشید تا انکه حضرت جنت آشیاني ارادهٔ تسخیر هندوستان نمود - و با حضرت جنت آشیاني در تسخیر هندستان همداستان بود - و جنت آشیاني بلفظ دُرر بار فرمودند که چون در فتح هندستان همراهی نماید سلطان سایمه بیگم که از دختر زادهٔ سلطان محمود میرزا بود و از بطن مقدّس صالحه سلطان بیگم دختر میرزا سلطان محمود که از باشا بیگم متولد شده و در حبالهٔ فردوس مکاني بود و گلرنگ خانم نام صبیه ازو متولد شده بود که بمیرزا نور الدین محمد که از نسل خواجهٔ چغانیان است داده بودند - و سلطان سلیمه بیگم حاصل شده و از نبایر باشا بیگم دختر علیشکر تولد نموده بود در عقد و حبالهٔ تو در مي آوریم - و آن خانخانان بجان و جهان در خدمت جنت آشیاني میکوشید تا انکه حضرت قلعهٔ چنپانیر را محاصره کردند - خانخانان در خدمت جنت آشیاني بطریق امتحان و ملاحظه حوالي قلعه را ملاحظه نموده راهي یافته که بمیخهای آهن برآنجا صعود میتوانست نمود - هفتاد هشتاد میخ فولادي فرموده در شب بآن میخها که در رخنهٔ سنگ و دیوار ان حصن حصین کوفتند سي و نه کس را ببالا فرستادند و خانخانان خود نیز بالا رفت - و بعد از خود جنت آشیاني را بالا برد - القصه چهل و یکم جنت آشیاني بودند و تا سیصد نفر دران شب بالا بردند - و تا وقت صبح در کمینگاه نشستند - و وقت صبح لشکر بیرون را خبر کردند از مورچلهای خود پیش امدند و اهل قلعه را مشغول ساختند - دروازه بانان را بقتل آوردند - و در را کشوده عساکر منصوره بقلعه در امدند - و قلعه مثل چنپانیر را که در ربع مسکون بان حصانت و متانت نیست

خانخانان باین تدبیر و این طریق بدست در آورد - دیگر در وقتي که جهانگیر قلي بیگ را بکرهي بر سر جلال پسر شیر خان افغان فرستادند این خانخانان نیز از سرداران آن لشکر بود - و کرهي دروازهٔ بنگاله است - و میانه جلال خان و جهانگیر قلي بیگ مصاف روی داد و شکست بجانب عساکر منصوره افتاد - شیخ ابو الفضل در اکبر نامه آورده که این خانخانان چند مرتبه بعد از شکست امرا بر فوج خصم تاخت و کار بجائی رسانید که ایشانرا متفرق ساخته از جای برداشت - بجهت بي استعدادي و کوتاهي همراهانِ کوتاه اندیش کاري از پیش نرفت - و الّا ایشان درکار جلادت و مردانگي تقصیري ننمودند - و آن دستبرد درمیانهٔ سپاهیان هندوستان مشهور و معروف است - و بعد ازین مصاف واقع شد و بجهت ناسازي امرای برگشته روزگار ان چشم زخم بدولت جنت آشیاني رسید - این خانخانان تدابیر دقیقه و دستبردهای نمایان بکار برد و کاري چند کرد که در نظر دوست و دشمن نمود و قبول و مستحسن افتاد - و شیر خان از کسی که در حیات بود و بملاحظه پیش مي امد این خانخانان بود - و کمال سعي و کوشش مینمود و دولت روی در اختلال و سر نهاده را به تیر و شمشیر نگاه میداشت تا انکه در مرتبه دوم در گذر جوسا در کنار آب گنگ میانهٔ شیر خان و جنت آشیاني حرب صعب اتفاق افتاد - و شیر خان لشکر خود را پنج توپ ساخته در برابر جنت آشیاني در امد - و در روز دهم عاشور که بجهت زیادتي آب باران جنت آشیاني در خندقي که بر دور لشکر منصوره حفر نموده بود بمکاني که اندک ارتفاعی داشت نقل میکردند - و در احوال جنت آشیاني مفصلاً ثبت است - این خانخانان بر یکي از صفهای معین شیر خان تاخت - و ان صف را برداشته اند و برگشته بخدمت جهانباني آمد و قرار داد که جهانباني از جای خود حرکت نماید که آن خانخانان صفوف

اعدا را در ملازمت میرزایان کامگار و امرای نامدار بردارد - و چون بار دیگر متوجه صف قتال شد و مردانگیها نموده صف اعدا را برهم زد - و خواست که جنت آشیانی را پیش برد - تحقیق نمود و خبر دادند که امرای بی وفا رو گردان شده پای پس نهادند - و در گریز غرقهٔ بحر فنا شدند - و برادران نفاق شعار نیز در کار حرب سستي نمودند - و حضرت جنت آشیاني خود بنفّس نفیس بمیدان مصاف در آمده چندان کوشش نمود که دو نیزه در دست ایشان شکسته شد - آخر جمعی از دولتخواهان عنان ایشانرا گرفته بکناري بردند - و آن خانخانان نیز دست از حرب باز داشته بطرف ولایت سنبل روان شد - و خود را برای مترسین رسانید - رای مترسین مقدم خانخانان را غنیمت دانسته از لطایف غیبي شمرد - و از خدمت و اعزاز و احترام بتقصیر از خود راضي نشد - مدت سه سال در کوهستان لکهنو[۱] بسر برد - دران ایام جنت آشیاني نیز در اطراف ممالک هندستان سرگردان میگردید - و در آخر بجانب سنده و آنحدود راهی شدند - القصه شیر خان از بودن خانخانان دران دیار واقف شده کس نزد رای مترسین فرستاده او را طلب نمود - رای مترسین هرچند با خود اندیشید بغیر دادن خانخانان علاجي نداشت - چرا که شیر خان ولایت هندستان را بالکلیه تسخیر نموده بود و کلاه غرور و بی باکي کج نهاده - رای را چه قدرت مخالفت او بود - چون خانخانان را نزد شیر خان بردند در راه ولایت مالوه ملاقات واقع شد - در روز ملاقات نهایت تعظیم بجای آورده بتعظیم خانخانان از جای برخاست و در نشستن بر همه امرا و اعیان خود تقدیم فرمود - و سخنان دلفریب مذکور ساخت و اظهار کرد که هر کس اخلاص دارد خطا نمیکند - خانخانان در جواب گفت چنین است هر که اخلاص دارد خطا نخواهد کرد - چون

---

(۱) در اکبر نامه جلد اول صفحه ۱۸۵ لکهنور ثبت است ۱۲ *

چند روزی در اردوی او بسر برد از حوالي برهانپور با هزار گونه بيقراري باتفاق ابو القاسم که از جانب جنت آشياني حاکم گواليار که بدست شير خان گرفتار شده بود فرار نموده روانهٔ سمت گجرات شدند - در راه گجرات بايلچيِ شير خان که از گجرات مي آمد رسيدند - ايلچيِ شير خان واقف شده کس فرستاد که ابو القاسم را وا گذارند و بيرم خان را بقتل رسانند - چون ابو القاسم طرفه و ترکيبي داشت بگمان بيرم خان گرفتند - بيرم خان از نيک ذاتي و جوانمردي بمبالغه گفت که من بيرم خانم - ابو القاسم مردمي بجای آورده گفت اين ملازم من است که ميخواهد که فدای من شود - زنهار دست ازو باز داريد و همان معامله که * مصرع *

مرا بگذار و دست يار من گير

درميان بود - بيرم خان باين طريق نجات يافته بجانب گجرات پيش سلطان محمود بادشاه گجرات رفت - ابو القاسم را که پيش شير خان بردند از ناسپاسي آن معدن مروت را بشهادت رسانيد - و بارها شير خان تاسف خورده ميگفت که همان وقت که بيرم خان گفت که هر که اخلاص دارد خطا نخواهد کرد فهميده بوديم که با ما نميسازد و خواهد رفت - سلطان محمود گجراتي هرچند تواضع و تکلف نمود که شايد ايشانرا در گجرات نگاه دارد صورت نيافت - و در هنگامي که اين خانخانان از دست ايلچيِ شير خان بدستوري که مذکور شد خلاص يافته با خاطري پر درد و جاني پر محنت هم در فراق و دوري از ملازمت جنت آشياني وهم از رهگذر مآل حال ابو القاسم که آن جوانمردي نموده بود و آخر کارش بکجا خواهد انجاميد در اثنای راه در جنگل بجمعي از کواران و کوليان رسيد که شرابي خورده بودند و سازي مينواختند - و بر کنار راه نشسته سرودي ميخواندند و ميرقصيدند - چون نزديک آنجماعه رسيد او را خواهي نخواهي بميانهٔ

عبد الرحیم خان خلف این خانخانان شنیده شد که در وقتیکه خلیفهٔ آلهي
یکی از قلاع هندستان را محاصره نموده بود و اهل قلعه از قلعه بر آمده
بر اهل مورچلها زیادتي مینمودند - حضرت خلیفهٔ آلهي خود بر آمده
تماشاگر بودند - چون غلبه و زیادتي خصم را ملاحظه نمودند خانخانان در
برابر خلیفهٔ آلهي ایستاده بود بایشان فرمودند که خان بابا بمدد اهل
مورچل باید رفت - چون این حرف بر زبان خلیفهٔ آلهي جاري شد آن
جلادت بیشهٔ شجاعت بی اندیشه از همانجا سوار شده رو بجانب غنیم
آوردند و یکه و تنها خود را رسانیدند - چون بمیانهٔ آنجماعه در آمدند و با
چندي از ابطال ان رجال روبرو شدند و خواستند که دست باسلحه برند
بر ایشان ظاهر شد که چون در خدمت شاهنشاهي بوده اند یراق و اسلحه
همراه نداشته بودند و دست خالي متوجه مصاف شده اند از غنیم رو
گردانیدن را خالِ غبارِ رخسارِ شجاعت خود دانست - بتخصیص در زمانیکه
حضرت خلیفهٔ آلهي در برابر ایستاده - تازیانهٔ که در دست داشت شمشیر او
شد - و بهمان تازیانه متوجه یکی ازان جماعه شد - و چندان کوشش و سگالش
دران روز نمود که آفرین از خلق طرفین برخاست - و یکي را بتازیانه از
اسپ فرود اورد - و خلیفهٔ آلهي و دیگر نظارگیان ازان جلادت شجاعت
در تحیر ماندند و بر خصم غالب امده بخدمت خلیفهٔ آلهي امد -
و در ایامیکه در ولایت سند بملازمت بادشاه جنت آشیاني محمد همایون
رسید و ان ذي شان را ارادهٔ تجرد و ترک سلطنت ظاهری بود و سفر
مکهٔ معظمه را پیش نهاد خاطر اشرف نموده بودند - این خانخانان کمر
خدمتگاري بر میان جان بسته بسخنان هوشمندانه حضرت جنت آشیاني را
که از اوضاع زمان و حادثات دوران دلگیر شده بودند بجانب قندهار بردن اراده
کرد که شاید در انولایت کار بمدعای دل دوستان گردد - از نفاق میرزا عسکري

عبد الرحيم خان خلف اين خانخانان شنيده شد که در وقتيکه خليفهٔ آلهي يکی از قلاع هندستان را محاصره نموده بود و اهل قلعه از قلعه بر آمده بر اهل مورچلها زيادتي مينمودند - حضرت خليفهٔ آلهي خود بر آمده تماشاگر بودند - چون غلبه و زيادتي خصم را ملاحظه نمودند خانخانان در برابر خليفهٔ آلهي ايستاده بود بايشان فرمودند که خان بابا بمدد اهل مورچل بايد رفت - چون اين حرف بر زبان خليفهٔ آلهي جاري شد آن جلادت بيشهٔ شجاعت بی انديشه از همانجا سوار شده رو بجانب غنيم آوردند و يکه و تنها خود را رسانيدند - چون بميانهٔ آنجماعه در آمدند و با چندمي از ابطال ان رجال روبرو شدند و خواستند که دست باسلحه برند بر ايشان ظاهر شد که چون در خدمت شاهنشاهي بوده اند يراق و اسلحه همراه نداشته بودند و دست خالي متوجه مصاف شده اند از غنيم رو گردانيدن را خالِ غبارِ رخسارِ شجاعت خود دانست - بتخصيص در زمانيکه حضرت خليفهٔ آلهي در برابر ايستاده - تازيانهٔ که در دست داشت شمشير او شد - و بهمان تازيانه متوجه يکی ازان جماعه شد - و چندان کوشش و سگالش دران روز نمود که آفرين از خلق طرفين برخاست - و يکي را بتازيانه از اسپ فرود اورد - و خليفهٔ آلهي و ديگر نظارگيان ازان جلادت شجاعت در تحير ماندند و بر خصم غالب امده بخدمت خليفهٔ آلهي امد - و در اياميکه در ولايت سند بملازمت بادشاه جنت آشياني محمد همايون رسيد و ان ذي شان را ارادهٔ تجرد و ترک سلطنت ظاهری بود و سفر مکهٔ معظمه را پيش نهاد خاطر اشرف نموده بودند - اين خانخانان کمر خدمتگاري بر ميان جان بسته بسخنان هوشمندانه حضرت جنت آشياني را که از اوضاع زمان و حادثات دوران دلگير شده بودند بجانب قندهار بردن اراده کرد که شايد در انولايت کار بمدعای دل دوستان گردد - از نفاق ميرزا عسکري

و اندیشهای باطل او باوجود آنکه برادر اعیاني حضرت جنت آشیاني بود رفتن قندهار نیز دست نداد - و چون میرزا بخیال مکر و غدر استقبال را بهانه نموده مي امد بعضي دولتخواهان مثل حسیني بهادر و دیگران از میرزا عسکري جدا شده خود را بخانخانان رسانیدند - و خانخانان ایشانرا بخدمت جنت آشیاني برده حقیقت واقعه خاطر نشان نمود - و سفر عراق و خراسان در خاطر اشرف و خانخانان قرار یافت - و بر سمند باد پای سوار شده راه جول پیش گرفتند - و اکثر ملازمان بیوفا با انکه سالها بحکومت و دولت بسر برده بودند بی وفائی را عار ندانسته بجا ماندند - الّا ان خانخانان و جمعی دیگر در دولتخواهان که مجموع به بیست کس نمي رسیدند و بدستوري روانه شدند که خلیفهٔ آلهي را که دران وقت بیش از یک سال و سه ماه سن نداشت بحمایت آلهي سپردند - و حضرت مریم مکاني را بعد از آنکه دو سه کروه راه رفته بودند چند کس از وفاداران جان نثار خان خانان فرستاد که بموکب همایوني رسانیدند - چون بجهت رسیدن مریم مکاني لحظهٔ توقف نمودند - خانخانان بعرض رسانید که حقیقت دون همتي و زر دوستي میرزا عسکري بر جنت آشیاني ظاهر است و الحال بمیانهٔ اردوی در امده با نویسندهٔ چند بنوشتن اسباب و اشیای سرکار بادشاهي مشغول خواهد بود - اگر امر بادشاهي بوده باشد با این جماعه معاودت نموده خود را بهمان مکان و منزل که میرزا عسکري نشسته و کار مي کند رسانیده میرزا را از میانه بر میدارم - چون میرزا از میانه برخاست دیگران بنده و خدمتگار بادشاه اند - جنت آشیاني بر این کنکاش تحسین نموده برفتن رخصت نداد - القصه طي بیابان و بوادي نموده بولایت سیستان در امدند - و در سیستان جنت آشیاني را براین اورد که مکتوبي بشاه ملایک سپاه شاه طهماسپ حسیني الصفوی فرمان فرمای

ایران نوشتند - و خود نیز کتابات باقوام و طوایف ترکمانیه و عریضهٔ بشاه ذي جاه نوشت - و بدست یکي از معتمدان روانه نمودند - چون مکتوب جنت آشیاني و عریضهٔ خانخانان بآن بادشاه حقیقت اساس رسید منشوري بمحمد خان حاکم هرات نوشت - چون آن فرمان در تاریخ اکبرنامه مفصلاً ثبت است و درین نسخه نیز در محل خود رقم شده بتکرار ان نمي پردازد - و مکتوبي در جواب مکتوب جنت آشیاني و کتابتي بخانخانان نوشتند - و در باب توجه و تشریف آوردن و شرایط خدمتکاري و معزز داشتن مقدم جنت آشیاني و خانخانان مبالغه چند نمودند که چون آن فرمان بنظر مطالعهٔ مستعدان در مي اید بزرگي و جلالت و منزلت این خانخانان ظاهر میگردد - و هر تحف و هدایایی که بجهت جنت آشیاني میفرستادند و پیشکشي که مقرر نموده بودند که امرا و سلاطین در ولایت و جاگیر خود در روز مهماني بکنند مقرر شده بود که خرج از سرکار ؟ بادشاهي باشد و امرا ازان حصه بخانخانان دهند - القصه بدستوري که شاه ذي جاه مقرر نموده بودند محمد خان بلوازم خدمتکاري قیام نمود - و از هرات متوجه زیارت مشهد مقدّس شدند - در ولایت جام که برسرراه واقع است توفیق طواف زنده پیل احمد جام و شاه قاسم انوار دریافتند - و برسنگ مزار زنده پیل احمد جام حضرت جنت آشیاني بیتي مناسب حال خود رقم نموده‌اند که مبني بر بیوفائي دنیاست - و راقم آن دستخط مبارک را دریافته و آن بیت را خوانده در حال تحریر در خاطر نمانده بود که درین نسخه ثبت رود - و اسم شریف خود را باین طریق بترتیبي در حوالي آن بیت موافق و مناسب حال نوشته اند - و زیارت مشهد مقدّس را دریافته هرکس از اکابر و اعیان و خدّام روضهٔ مقدّسه را و علما و فضلا و شعرا که بخدمت جنت آشیاني میرسیدند این

کاردان بي نظير و همال بطرز حاجبی روانه میساخت و دلاسا مینمود - تا انکه بعد از طی منازل و مراحل و سیر سبزوار و نشاپور و دامغان و بسطام و سمنان و خوار و ري - و در اثنای راه در بسطام دریافتن طواف شیخ ابویزید بسطامي و شیخ ابو الحسن خرقاني و در سمنان زیارت شیخ علاء الدوله سمناني - و رسیدن مکاتیب و نامه هاي پي در پي از شاه جم جاه و از اکابر و اعیان و سلاطین طبقهٔ قزلباشیه - جنت آشیاني و خانخانان بدارالسلطنهٔ قزوین رسیدند - و چون در آن دارالسلطنه فرود آمدند شاه جمجاه به سیر ئیلاق سوانق که پنج شش منزل قزوین بود رفته بودند - از آنجا که کارداني و فراست آن خانخانان بود جنت آشیاني را در قزوین گذاشته خود بملازمت شاه والا جاه رفته آن بادشاه را ملازمت نمود - و اقوام و خویشان را دریافت - و بعضی مقدمات در باب آمدن و آوردن جهانباني جنت آشیاني با آن بادشاه و سلاطین ترکمانیه و اقوام خود قرار داد که بعمل آورند - و در روزی که باردوی شاه والا جاه داخل مي شد شرح استقبال بقضیهٔ دیگري که نسبت بایشان واقع شد اگر بیان نمایم تصنیف علیحده مي باید - هرگاه بقرار داد بجهت خاطر ایشان بجنت آشیاني آن طور سلوک نمایند ازانجا ظاهر میشود که با ایشان چه قسم سلوک نموده خواهند بود - و بقزوین معاودت نموده جنت آشیاني را بسلطانیه باردوی شاه رسانید - و مقدمهٔ استقبال ملاقات این دو بادشاه چون مذکور شده مکرر نمودن لازم ننمود - بعد از ملاقات این دو بادشاه و توقف دو سه ماهه و تکلفات و تواضعات بادشاهانه و شکارهای پي در پي و سیر و گشت ئیلاق خانخانان دوازده هزار سوار و اسباب و اشیای چند که لازمهٔ کارخانهٔ سلطنت است با یکی از فرزندان شاه والا جاه میرزا مراد نام از شاه والا جاه گرفت - و در روز وداع خانخانان که در انوقت بیرم خان میگفتند

از جانب هر دو بادشاه خطاب خانخاناني يافت - و ظاهر كه باعث اين خطاب شاه والا جاه بيشتر بودند - و جعفر سلطان بسلطاني سرافراز شد - اگرچه شاه والا جاه را اين اراده بود كه خانخان را بسلطنت موروث رساند و آذربائيجان و ديار بكر و روم كه وطن اصلی قرا يوسف و ميرزا جهانشاه و اولاد ايشان است بخانخانان دهد و ريش سفيدي و بزرگي طايفهٔ تركمانرا بخانخانان حواله نمايد - و مكرراً اين سخن درميانه آوردند - خانخانان را حق تربيت و حقوق خدمت خود مانع آمده بنوعي كه مرضي طبع شاه افتاد جواب گفت - و اين مقدمه نيز باعث توجه اين دو بادشاه عاليجاه نسبت بخانخانان شد - چون هنگام وداع شد و خانخانان بتاج مرصع و كمر و شمشير و زين زر و اسپ و خلاع فاخره از شاه عاليجاه سرافراز شد بعرض رسانيد كه بادشاه را اراده اينست كه باردبيل رفته از حضرت قطب الاقطاب شيخ صفي الدين قُدِّسَ سِرُّهٗ كه از آبا و اجداد شاه والا جاه هست و حضرت صاحب قراني را نسبت پيري و مريدي بايشان هست استمداد همت و اعانت نمايد - اين مقدمه شاه عاليجاه را خوش آمد - و حيدر بيگ انيس را همراه نمودند كه از راه تبريز جنت آشياني و خانخانان را به تبريز برده - سير تبريز و اردبيل فرمودند - و در وقت بيرون آمدن از اردوی شاه اكابر و اعيان و اقوام خانخانان بدانچه ممكن و مقدور ايشان بود برسم پيشكش بسركار جنت آشياني و بطريق تحفه بخانخانان تكلف نمودند - و بعد از سير و طواف كوچ بر كوچ بمشهد مقدّسه آمدند - و چند روز در مشهد مقدّسه بجهت رسيدن كومكيان شاه والا جاه و ميرزا مراد فرزند خلف بادشاه توقف شد - و دران شهر خانخانان با علما و فضلای آنجا صحبت ميداشت - و ايشان را بملازمت جنت آشياني ميرسانيد - و ملا حيرتي شاعر كه دران زمان در مشهد مقدّسه

مي بود بخدمت ايشان رسيده انعامهاى گوناگون يافت - بجهت تبرک و تيمناً علمي از سرکار حضرت امام الجن و الانس التماس نمود که در فتوحات هندستان جنت آشياني در سايه آن بايستد - و از مشهد مقدّس بجانب قندهار روانه شدند - و کومکيان و ميرزا مراد پسر شاه در راه ملحق شدند و بقندهار رفتند - ميرزا عسکري را محاصره نمودند - و چون چند روزگار به محاصره شد اندک تنگي درميانهٔ عساکر منصوره بجهت بعضى مايحتاجات بهمرسيد - دران ضمن خبر رسيد که رفيع کوکهٔ ميرزا کامران بجانب زمين داور در پس کوهى که در لب آب ارغنداب واقع شده با جمعى ازهزاره و نکاري مجتمع گشته نشسته اند - خانخانان جمعى از قزلباشان را برداشته بر سر رفيع کوکهٔ ميرزا کامران رفت و رفيع کوکه اسير سرپنجهٔ تقدير گشته او را بخدمت جنت آشياني آورد - و فراخي تمام درميانهٔ عساکر منصور پديد آمد - و بخاطر آورد که بکابل رفته ميرزا کامران و ميرزا هندال و ديگر مرزايان را بنصايح ارجمند از خلاف و نفاق جنت آشياني باز دارد - و حضرت خليفهٔ آلهي را که ميرزا عسکرى نزد او فرستاده بود ملازمت نمايد - و در زمانى که از شاه عالم پناه جدا مي شدند عاقبت انديشي نموده تحف و هدايا با کتابات نصايح از شاه عاليجاه بجهت ميرزا کامران و ديگر مرزايان گرفته بود با فرمان عطوفت نشان جنت آشياني و تحف بايشان رساند - باين اراده از قندهار متوجه کابل شد - و در راه قندهار که بکابل ميرفت در کتل اوغنى جمع از افغانان بر سر راه او آمدند - آخرهاى روز بود که بهم رسيدند - در انمصاف خانخانان بنفس نفيس خود داد مردى و مردانگي داده افغانان را هزيمتي نمود - و اکثرى ازيشان را بر خاک هلاک انداخت و مظفر و منصور گرديده بکابل رفت - و ميرزا کامران بابوس را که از معتبران او بود دو منزل باستقبال خانخانان فرستاد - و با عزاز و اکرام هرچه تمام تر به کابل برد - و بانواع تواضعات پيش آمد - در

وقت ملاقات خانخانان از حزم و دور اندیشي بخاطر آورد که اگر فرمان جنت آشیاني را و کتابت شاه عالیجاه را بمرزا کامران نشسته بدهد میرزا تعظیم آن دونشان عطوفت نشان نخواهد کرد - چنین بخاطر آورد که مصحفي برسم پیشکش همراه برد که چون میرزا بتعظیم مصحف بر خیزد آن مکاتیب را با مصحف بمیرزا کامران دهد - بدستوري که قرار داد او بود بعمل آورد - و میرزا بتعظیم مصحف برخاسته فرامین را نیز گرفت - و بدانائی و کارداني این مقدمه را گذرانید - و روز دیگر مرخص شده رفته دیگر میرزایان را دریافت و تحف هر دو بادشاه و مکاتیب را بایشان رسانید - و خلیفهٔ الٰهی را نیز دریافت - و مدت یکماه در کابل بود - میرزا کامران از غفلت نه روي آمدن بدرگاه داشت و نه قدرت جوابي که خلاف رضای جنت آشیاني و خانخانان بوده باشد - در آخر خانزاده بیگم را همراه نمود که میزا عسکري را ممنوع خواهد نمود و قلعه را خواهد سپرد - و در خیال باطلهٔ خود قرار داد که اگر جنت آشیاني قلعهٔ قندهار را بجنگ و جدل بگیرد بیگم باعث شفاعت میرزا عسکري شود - و در ظاهر بمیرزا عسکري نوشت که چون خانخانان و بیگم رسند قلعه را بسپارد و در باطن اعلام نمود که مردانه بوده باشید که من بمدد خواهم آمد - القصه خانخانان با بیگم بقندهار آمدند - و جنت آشیاني را دریافتند - و بیگم بدرون قلعه رفته - میرزا عسکري مدتي اورا نگذاشت برون آید - چون آخرکار بر او تنگ شد و جنت آشیاني و خانخانان در گرفتن قلعه ساعي شدند بیگم را بیرون فرستاد - و سپاهیان اکثری خود را از قلعه انداخته خود را بخانخانان رسانیدند - و بوسیلهٔ خانخانان امان یافتند - آخر میرزا عسکري نیز از قلعه بر آمده - خانخانان میرزا را شمشیر در گردن کرده بمجلس جنت آشیاني آورد - و عطوفت بادشاهي و مراحم برادري بجنبش در آمده بخانخانان امر نمودند که شمشیر از گردن میرزا بر آورده نیز به نشستن او حکم رفت - و بعد

از چند روز میرزا عسکري فرار نموده بدست آمد و مقید شد - و قندهار را بتصرف در آورده بمیرزا مراد خلف شاه والا جاه دادند - و الحق قندهار را کومکیان ایران بزور و قوت بازوي خود گرفتند - و جنت آشیاني و خانخانان از گرفتن قندهار قدرت و قوت تمام بهمرسانیده متوجه فتح کابل شدند - چون از قندهار بیرون رفتند از وکیل میرزا بعضی مقدمات سر زد - و درین اثنا شاهزاده مراد نیز بجوار رحمت ایزدي پیوست - قندهار را از قزلباشیه تغیر داده بخاطر جنت آشیاني رسید که چون خانخانان بغایت الغایت منظور نظر شاه عالیجاه بود قندهار را بجاگیر ایشان دهند - و مکتوبي بشاه نویسند که چون وکیل میرزا بي ادبانه سلوک میکرد و میرزا در گذشت و خانخانان از جملهٔ مخلصان و معتقدان شما بود قندهار بجاگیر او مقرر شد - و همانا که بملازمان شما نسبت دارد مطیع و منقاد شما خواهد بود - چون مکتوب جنت آشیاني و عریضهٔ خانخانان باین مضمون بشاه والا جاه رسید بسیار خوشوقت شدند - و حکم شد که طایفهٔ بهارلو در هر محال و مکان که بوده باشند با خانه و کوچ بقندهار رفته در ملازمت خانخانان بسر برند - و صاحب اهتمامان بولایت همدان رفته طایفهٔ بهارلو را کوچانیده و آن خانواده را بقندهار آورده بخانخان سپردند - جنت آشیاني متوجه کابل شدند - و بدستوري که ذکر رفته کابل و بدخشان و انحدود را از تصرف برادرانِ نفاق شعار و دیگر مفسدان برآوردند - و بعد از چند سال که خانخانان در قندهار و زمین داور و افغانستان حاکم بود و آسایش و آرامش تمام دران ولایت بهمرسانید و در میانهٔ این دو بادشاه نوعي روزگار گذرانید که هر دو بادشاه کمال توجه بحال او داشتند - و اورا از خود تصور مینمودند - ارادهٔ ملازمت جنت آشیاني نمود و در حوالي کابل بخدمت رسید - یکروز بعد از عید رمضان شرف خدمت دریافت - جنت آشیاني بجهت خاطر ایشان عید را اعاده نموده - و بعد از چند روز

که در ملازمت اقدس بودند و نظم و نسق سرکار بادشاهي دادند - و وجود ایشان در قندهار و اینحدود ضروري بود جنت آشیاني ایشان را مرخص نمودند - و مدت پانزده سال بیش قندهار و زمین داور وغیره بجاگیر ایشان بود - و جمعی را در ایام حکومت قندهار از درویشی بسلطنت رسانیدند - مثل شاه محمد قلاتي و ملا پیر محمد شرواني که احوال ایشان مذکور شده و میشود تا انکه جنت آشیاني ارادهٔ تسخیر هندوستان نمودند - خانخانان را بحضور اقدس طلب داشتند - و در کار تسخیر هندستان خانخانان بدانچه ممکن بود تدبیر و اندیشه نمود - و بتاریخ سنه نه صد و شصت و یک از کابل بولایت هندوستان در آمدند - و در انوقت حضرت خلیفهٔ الهی دوازده ساله و هفت ماهه بود - در پنجم صفر نهصد و شصت و دو به نیلاب آمدند - چون خانخانان متصدّي گرفتن هندستان شده بود افغانان دست و پا گم کرده در بیم و هراس افتادند - تاتار خان افغان قلعهٔ رهتاس را گذاشته گریخت - و اکثر افغانان متلاشي شدند - و اکثر ولایات هند را بدست در آورد - و از آب سند عبور نمود - چون بحوالی پرگنهٔ هریانه خانخانان بر سر نصیب خان رسید نصیب خان اندک دست و پا زده از خانخانان فرار نمود - چون خانخانان از جهانباني شنیده بود که چون فتح هندستان روي دهد کسی را اسیر نخواهم نمود و بند نمیفمایم خانخانان عیال و اطفال آن گروه را جمع نموده بالتمام نزد نصیب خان فرستاد - و غنایم و اموال و فیلان او را بنظر جنت آشیاني رسانید و خود از انجا پیشتر رفت - چون بجالندر رسید تاتار خان و نصیب خان و مبارک خان بر سر خانخانان آمدند - در ماجیواره از آب ستلج گذشته تلاقي فریقین دست داد - چون مفصلاً در احوال جهانباني جنت آشیاني مذکور شده در اینجا باجمال اکتفامي نمایم - خانخانان در صف آرائی کوشیده خود در قلب معسکر

فیروزي اثرجای گرفت - و برانقار بخضر خان هزاره سپرد - و جرانقار را بتردیخان بیگ مستحکم ساخت - و اسکندر خانرا هراولي داد - و جنگ در پیوست - تا دو پهر شب بازار گیر و دار و کشش و کوشش گرم بود - آخر الامر خانخانان از قلب معسکر بحرکت در آمده خود بنفس نفیس متوجه معرکهٔ رزم گردید - و کار نامها بعمل آورد - و غنیم را شکست داده - غنایم و افسر و فیلان جنگي و اسباب و اسلحه بي نهایت بدست در آمد - و اکثري از ابطال آن رجال کشته شدند - و غنایم و فیلان را با اسیران با مژده بدرگاه جهان پناه ارسال نموده خود در فکر فتح و ملک گیري دیگر بود که اسکندر افغان با هشتاد هزار سوار دفع خانخانان را واجب دانسته متوجه او شد - خانخانان در قلعهٔ سرهند ثبات قدم مسلوک داشته همه روزه محاربه و مجادله با سکندر مي نمود - و حقیقت حال بدرگاه جهان پناه عرض نموده بود - چون عرایض خانخانان رسید - و چون جنت آشیاني را ضعفي طاري شده بود خلیفهٔ الهی را دران ساعت که عریضه رسیده بود بمدد خانخانان با بعضی امرای نامي نامزد نمودند - هنوز خلیفهٔ الهی بسرهند نرسیده بود که جنت آشیاني صحت یافته از عقب روان شدند - و در هفتم ماه رجب سواد سرهند بموکب بادشاهي منّور گردید - القصه خانخانان مدت پانزده روز با جمعی قلیل در برابر هشتاد هزار افغان خونخوار نشسته داد مردي و مردانگي داد - و چون حضرت جنت آشیاني رسیدند و در باغي که نزدیک شهر بود سرا پرده زدند خانخانان بسعادت ملازمت رسید و باتفاق بادشاهي سرافراز شد - خانخانان عساکر منصوره را بچهار فوج تقسیم نموده یکی بنام حضرت جهانباني - و دیگر حضرت شاهنشاهي و دیگر شاه ابو المعالي و دیگري خود - و خانخانان خود روي بمصاف آورد و با بعضی از بهادران جان نثار مردانگیها نمود که از جانبین فریاد اَحسَنْت و شاباش برخاست -

القصه مدت چهل روز باین طریق بازار مصاف گرم بود - و مردان نبرد آزمای بجام تیغ انداز شربت خوشگوار واپسین مي کشیدند - و خانخانان هر روز تدبیری تازه و اندیشهٔ نهان بر روی کار آورده باین طرز در برابر سکندر در آمده کار جلادت را رواج میداد - تا آنکه روز دوم ماه شعبان جنگ معلومه بوقوع انجامید - خانخانان آن روز را فوز عظیم دانسته جان بناخوش کرده بعرصه رزمگاه در آمد و کارزاری نمود که رستم و اسفندیار اگر در این روز دران حربگاه مي بودند بعجز و انکسار اعتراف مي نمودند - و نشاء قرا یوسفي و جهانشاهي که ارثي او بود ظاهر ساخت - چون سکندر صدمات پیاپی و زور بازوی خانخانان را دیده رو بوادي فرار نهاد - و جمعی کثیر از معاندان به تیغ بیدریغ مسافر راه عدم شدند - اسکندر و جمعی خود را بدامن کوه پنجاب کشیدند - یکی از دلاوران خواجه مسافری خود را بسکندر رسانید و سکندر بلطایف الحیل او را از خود دور ساخته جانی بدر برد - و حضرت جنت آشیاني بقوت بازوی خانخانان مظفر و منصور گردید - و احسان و الطاف و اشفاق خود را در بارهٔ این خانخانان کاردان یکی صد زیاد نمودند - جنت آشیاني میخواستند که منشور این فتح نامی را بنام خانخانان که بزور قوت بازوی او شده بود بنویسند - چون شاه ابو المعالي از بی فکري خار خار آن داشت که بنام او نوشته شود و جنت آشیاني را توجه ظاهري و باطني بحال او بود و نخواست که او را آزرده سازد و میدانست که این قسم امور و این طریق مقدمات در نظر همت خانخانان سهل مینماید مصلحت دران دید که یرلیغ و منشور این فتح بنام نامي خلیفهٔ الهي یعنی حضرت شاهنشاهي نوشته شود - تا باعث کدورت ایشان نگردد - سرکار سرهند و دیگر پرگنات بجلدوي این فتح و دیگر فتوحات که خانخانان نموده بود عنایت کردند - القصه گلستان هندوستان را

از خار وجود افغانان پاک ساخته بتصرف اولیای دولت قاهره سپرد - و در هزار معاندان اثری ظاهر میشد در دفع ایشان میکوشید - تا در نهصد و شصت و سه هجري خبر رسید که اسکندر افغان جمعیت نموده از کوه بر آمده ارادهٔ ملک گیري دارد - خانخانان را بادشاه جنت آشیاني اتالیق حضرت شاهنشاهي نموده بدفع سکندر فرستادند - و جنت آشیاني در دهلي بودند تا انکه قضیه از بام افتادن ایشان روی داد - و اسباب سفر آخرت جنت آشیاني آماده گشت - دران حال منشوري بخانخانان مبني بر صحت ذات خود نوشتند - و مصحوب نظر شیخ جولی فرستادند - چون خانخانان و شاهنشاهي بحوالي سرهند رسیدند امرائی که بکومک شاه ابو المعالي نامزد شده بودند از بدسلوکي او آمده بکورنش شاهنشاهي سرافراز شدند - سکندر افغان که از کوه برآمده بود از شنیدن توجه خانخانان باز بکوه در آمد - و شاه ابو المعالي که سابقاً بدفع سکندر نامزد بود در کنار آب سلطان پور خانخانان را ملازمت نموده شاهنشاهي را نیز ملازمت کرد - و از آنجا که از شراب ناگوار دنیا مست شده بود بآنکه شاهنشاهي در مجلس جا بنشستن او عنایت نمودند چون بمنزل رفت بعضی پیغامها که در محل خود ذکر رفته بشاهنشاهي و خانخانان فرستاد - و جوابهای که شنیده نیز دران محل ثبت است - و خانخانان بدفع سکندر متوجه کوه شد - چون بقصبهٔ بدهانه رسید قاصدی آمده قضیه از بام افتادن جهانباني را مذکور ساخت - خانخانان پیش رفتن را صلاح ندیده متوجه کلانور شد - در حوالي کلانور شیخ نظر جولی رسیده منشور جنت آشیاني را رسانید - مقارن آن خبر قضیهٔ ناگریز بسمع خانخانان و شاهنشاهي رسید - گوناگون الم ایشانرا دست داد - و حضرت شاهنشاهي شروع در بی تابي و اظهار گریه وزاري نمودند - خانخانان چون در برابر غنیم بود بغیر از صبرو تسلیم چارهٔ ندیده -

و باتفاق ماهم اتکه حضرت شاهنشاهي را بمواعظ دلپذیر تسلي بخشیدند - و در کار سلطنت و فکر ریاستِ خلیفهٔ آلهي افتادند - منجمان دقیقه شناس را حاضر ساخته اختیار ساعت نمودند - و خانخانان جشن ملوکانه و بزمی بادشاهانه چنانچه درخور همت و حوصله او بود ترتیب داده - در عیدگاه کلانور امرا و اعیان را حاضر ساخته قریب بنصف النهار جمعه هفتم ربیع الثاني نهصد و شصت و چهار اورنگ نشین هفت اقلیم را بر تخت سلطنت دهلي نشانید - و سکه و خطبه بنام نامیِ خلیفهٔ آلهي خواند - و چندانکه مقدور و ممکن او بود نثار و ایثار بجا آورد - و اول خود برخاسته تسلیم و کورنش و رسم مبارکباد بجا آورد - و بعد ازان امرا را آورده بسعادت کورنش مشرف ساخت - و خود وکیل السلطنه و عضد الدوله شد - و حضرت خلیفهٔ آلهي نیز باین چند خطاب ایشان را سرافراز فرمودند - خان بابا و اتالیق و یار وفادار و خانخانان - و رتق و فتق مهمات سلطنت و نظم و نسق وسعت آباد هندوستان را متصدّي گشت - و خدماتی که در زمان دولت جهانباني جنت آشیاني نموده بود هیچ انگاشته خدمات و جان سپاري و مملکت گیری و خدمت شاهنشاهي را ملحوظ و منظور داشته بتازگی آغاز دولتخواهي و صف شکنی پیش نهاد - و امرا و اعیان را بالطاف شاهنشاهي امیدوار ساخته بجاگیر و زیادتيِ علوفه سرافراز نمود - و مناشیر باطراف و اکناف ممالک هندوستان نوشت تا آنکه دران زمان ولایت سند وغیره که در تصرف جنت آشیاني بود بعهده و اهتمام این بزرگان بود که مذکور میشود همگي اطاعت و انقیاد و پیشوائی و بزرگي خانخانان را قبول نموده در مقام فرمان برداري شدند - بدخشان بوجود میرزا سلیمان مزین بود - و کابل و غزنین و از هندوکوه تا به نیلاب منعم خان داشت - و قندهار و توابع آن بجاگیر خانخانان بود که او بشاه محمد قلاتي سپرده

بود - دارالخلافه آگره و آن نواحي اسکندر خان اوزبک مي داشت - سنبل
را عليقلي خان شيباني داشت کالپي را عبد الله خان اوزبک نظام
ميداد - و ملک ميوات از ترديخان بيگ بود - قيا خان کنک کول جلالي
و آن ديار داشت - حيدر محمد خان بيانه را سر انجام داده بود - القصه
تمامي ولايات در تصرف ملازمان و بندگان جنت آشياني بود - خانخانان
همه را بحال خود گذاشته تجويز نمود - و مناشير بنام ايشان نوشت -
چون وکالت و رتق و فتق مهمات و معاملات کارخانهٔ سلطنت بخانخانان
قرار يافت شاه ابو المعالي که از مستي و خود پرستي دماغ او خالل نموده
بود سوداى سري و ماليخوليائى سروري در دماغ او راه کرده دماغش
پريشان شده - اول خدمتي که خانخانان در زمان دولت خليفهٔ آلهى
نمود اين بود که در روز سيوم بادشاهيِ خليفهٔ آلهى شاه ابو المعالي را در
جشن عامى که فرموده بودند تولک قوچين را خانخانان فرمود که از پس
سر او در آمده هر دو دست او را بسته او را زنجير نموده بلاهور فرستاد - که
پهلوان کل عسس نگاهداري نمايد - و متوجه دفع غنيم شد - در حوالي
قصبهٔ دمهري پير محمد خان در دامن سوالک باعدا رسيده - خانخانان
خود نيز از دنبال او رسيده - سکندر بتازگي شکست يافته خود را بشعب
جبال رسانيد - خانخانان مظفر و منصور بر گرديد - و رامچند راجهٔ نگرکوت را
بسخنان هوشمندانه بدرگاه آورده در سلک دولتخواهان در آورد - و حاجي
خان غلام شير خانرا که آمده قصبهٔ نارنول در وقت شنيدن قضيهٔ جنت
آشياني محاصره نموده بود لشکر فرستاده تنبيه نمود - و خانخانان
شاهنشاهي را برداشته بدهلي آمد - در اين وقت شيخ گداي کنبو که در
حين رفتن خانخانان بگجرات و توجه نمودن بملازمت جنت آشياني
وقت رفتن سفر عراق حسن سلوک شايسته نموده بود بملازمت آمد - آنچه

بزرگان را با این قسم مردم باید کرد بجا آورد - و بمنصب صدارت از جانب
بادشاه سرافراز نمود - و مدار المهام خانخانان نیز شد - و کمال خان برادر
آدم خان ککر که از سرگشتان زمان بود بلطف و احسان و چرب زبانی بدرگاه
آورده در جرگهٔ امرای بادشاهي انتظام داد - و میرزا سلیمان را که از
بدخشان ارادهٔ تسخیر کابل نموده آمده منعم خان را محاصره نموده بود
لشکر فرستاده بصلح باز گردانید - بعد ازین قضایا هیمو بقال که احوال او
مفصلاً در محل خود سمت گذراش یافته طمع در ملک دهلي نموده
بر سر تردی بیگ خان حاکم آنجا آمد - و فتح نمود - دهلي را مدتي
تصرف کرد - چون این خبر بخان خانان رسید سرانجام عساکر نموده دفع
هیمو را لازم دانست - چون بسرهند رسیدند تردی بیگ خان که از هیمو
شکست یافته بود بملازمت رسید - او را بمنزل خود طلب داشته با آنکه از
عهدهٔ امرای کبار بود و داعیهٔ خانخاناني و دیگر مناصب در خاطرش
خطور میکرد بجهت نامردی که در جنگ هیمو نموده بود و بجهت
عبرت و تنبیه دیگر سپاهیان که در مصاف دشمن نامردی نمایند بقتل رسانید
و خواجه سلطان قلی و میر منشي که کار کنان تردیخان بیگ بودند
و خنجر بیگ که قوم تردیخان بیگ بود مقید ساخت - نواب شاهنشاهي
در انوقت در شکار بودند - چون باردوی همایون تشریف آوردند ملا پیر محمد
شرواني که وکیل او بود بملازمت شاهنشاهي فرستاد که این جرات که در
قتل تردیخان بیگ نموده ام غیر از دولتخواهي چیزی نیست - چه اگر
او را بسزا نمي رسانیدم و اهمال واقع میشد دیگر امرا در مقابل دشمن
در نمي آمدند - و مهمات کلي کلي پیش نهاد[1] انور هست از
پیش نمیرفت - از رخصت نگرفتن تقصیر تمام دارم - حضرت شاهنشاهي

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲

عذر خانخانان را بسمع رضا قبول نموده عنایات نمودند - جمعی از مفسدان این مقدمه را نوعی دیگر خاطر نشان شاهنشاهي نمودند - و شاه قلی محرم و حسین قلی بیگ ملازمان خود را بسرکردگي علي قلی خان شیباني که از امرای بادشاهي بود منقلای ساخت - و پیش فرستاد و خانخانان و شاهنشاهي چون به پاني پت رسیدند هیمو توپخانهٔ خود را بسرکردگي مبارک خان بسي کروهي دهلي فرستاد - و هیمو خود نیز در آخر با پانصد فیل جنگی و سي هزار سوار افغان و راجپوت در پي رسیده آمادهٔ نبرد شد - و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سنه نه صد و شصت و چهار تلاقي فریقین دست داد - و خبر رسید که پای ثبات بعضی دلاوران لشکر منصور از جای لغزیده - خانخانان و شاهنشاهي خود آهنگ رزم نموده پیشتر رفتند - و فرمان والا صادر شد که صفها اراسته شود - خانخانان در پیش صفهای قشونات ایستاده ترتیب صفوف و قشون ارائی میکرد - و امرا را بر جنگ و جدال تحریص مینمود - و دلاوران در معرکهٔ کار زار در آمده داد جان نثاری و مردانگي میدادند - درین حال رایات جهانکشای بادشاهي نیز برزمگاه در آمد - و رسیدن رایات بادشاهي و آوردن هیمو یکی بود - و تفصیل گرفتار شدن هیمو آنست که درمیانهٔ مصاف در بالای فیل تیري بچشم او رسید - و شاه قلی خان محرم ملازم خانخانان اورا دستگیر کرده بملازمت خانخانان آورد - خانخانان بنظر اشرف برده - شاه قلی خان بعنایات بادشاهي و خانخاناني ممتاز گشت - اگرچه حضرت شاهنشاهي درین مصاف حاضر شدند و به یُمن اقبال شاهنشاهي این فتح روی نمود شجاعت و دلاوری که خانخانان باز بعمل آورده کار هیچ یک از سرداران و نامداران روز نیست و نخواهد بود - چون هیمو را بنظر شاهنشاهي در آورد التماس کرد که شاهنشاهي هیمو را خود بسزا رسانند -

چون خلیفهٔ الهي را اندک تامل واقع شد خانخانان خود در تحصیل این ثواب موهوم شد - و عالم را از لوث وجود آن ناپاک پاک ساخت - و سکندر خانرا فرستاد که دهلي را تصرف نمود - و شاهنشاهي را بر داشته بدهلي رفت - و ناصرالملک ملازم خود را بر سر حاجي خان غلام شیر خان افغان که دم عصیان میزد فرستاد - حاجي خان فرار نموده - ناصرالملک اورا تعاقب نموده - در قصبهٔ ریوای پدر هیمو بدست ناصرالملک در آمد و کار اورا ساخت - و بعد ازین فتوحات خانخانان را بخاطر رسید که ولایت شرقیه را نیز مفتوح سازد - درین حال سکندر خان سور خضر خانرا هزیمتي داده بلاهور فرستاد - رفتن ولایت شرق را موقوف داشته بجانب پنجاب روان شدند - بتاریخ پنجشنبه چهاردهم شهر صفر از لاهور خبر آمد که از کوچ سعادت سرشت ایشان که از نژاد خانان میوات بود فرزندی سعاتمند متولد شده و عبد الرحیم نام - و آن مولود شریف نواب عبد الرحیم خانخانان است که این خلاصه بنام نامي ایشان مزین است - و والدهٔ ایشان دختر جمال خان عم زادهٔ حسن خان میواتیست که در وقتیکه ملک میوات را فتح نمودند بجهت تسلي زمین داران اولیای دولت قاهره را بایشان نسبت میفرمود - جمال خانرا دوصبیه بود - صبیهٔ بزرگ را داخل خادمان محل شاهنشاهي نمود - و خرد را بعقد و حبالهٔ خود در آورد که خانخانان عبد الرحیم خان از بطن آن والا نژاد متولد شده - و اختر شناسان بزرگي و شایستگي او را از دلایل زایچهٔ طالع او استفاده نمودند و بمژدهای گرامي مسرت افزای دلهای اخلاص سرشت شدند - چون جالندهر مخیم سرادقات نمودند اسکندر بطرف کوه سوالک رفت - و ازانجا بقلعه مانکوت در آمد - و امرا اورا محاصره نمودند - درین حال بهادر خان برادر خان زمان از ولایت زمین داور از جاهلي و غفلت داعیهٔ بعضی امور ناصواب کرده آزار کارکنان خانخانان

که در قندهار و آنحدود حاکم از طرف او بودند میرسانید - با فرخ حسین پسر قاسم حسین هزاره ارادهٔ گرفتن قندهار نمودند - شاه محمد قندهاري ملازم خانخانان که از جانب خانخانان حاکم آنجا بود ایشان را بدست آورده بکشت - و این فتح بمدد و کومک شاه والا جاه شاه طهماسپ روی داد - چون خبر عصیان آنجماعه بشاه طهماسپ میرسید که آن گروه در ارادهٔ گرفتن جاگیر خانخانان اند یار علي بیگ افشار را با سه هزار کس بقندهار نزد شاه محمد فرستاد تا آن مهم بفیصل رسانیدند - و این خانخانان این قسم سلوک نموده بود - و این طریق اعتباري در عالم بهمرسانید که بادشاه ایران غایبانه بجهت حفظ جاگیر او لشکر بقندهار فرستاده دشمنان او را تنبیه مینمود - چون سکندر را در مانکوت محاصره نمودند شاهنشاهي بجهت ملاقات مریم مکاني بلاهور تشریف بردند - و خانخانان در گرفتن قلعه ساعي شدند - حسن خان پنحکوتي و جلال خان سور بغارت سنبل آمدند - و خان زمان و امرا که در آنحدود بنوشتهٔ خانخانان رفته مصاف نمودند - و ایشانرا شکست داده - فیل سیدلیا و دل سنکار درین رزم بدست آمد - خانخانان کار محاصره را بر اهل قلعه تنگ گرفته ایشانرا بزنهار در آورد - و ناصر الملک وکیل خانخانان باعث شده عبد الرحمن و پسر او را با غازي خان تنهور و کلید قلعه بتاریخ بیست و هفتم رمضان نزد خانخانان آورد - و این قسم فتحی روی داد - و مدت شش ماه خانخانان در دامن کوه سوالک هرروز فتح تازه مینمود - چون روزگار و زمانهٔ ناپایدار را کار آنست که چشم زخمي بدامن دولت این قسم صاحب دولتان رساند و در حوصلهٔ او نمي گنجید - میخواست که سفله پروری نماید و بزرگان صوري و معنوي را صاحب اختیار نمیتواند دید با خانخانان روزگار آغاز دغابازي نهاد - و مادهٔ رنجش و کدورت شاهنشاهي را آماده ساخت - في الجمله عارضهٔ در

اثنای راه بخانخانان روی داد - و سواري نميتوانست نمود - فيلان بادشاهي
جنگ كنان با اژدهام خلايق به نزديک خيمهٔ خانخانان آمدند - خانخانان
ازين مقدمه آزرده شده بماهم انكه اظهار نمود كه شايد اين قسم امور ديگر از
شاهنشاهي روی ننمايد كه اهل گمان خيال بی لطفی خواهند نمود - سخن
سازان نوعي ديگر بعرض رسانيدند كه خانخانان از شاهنشاهي متوهم شده
است و گمان برده كه فيلان باشارهٔ شاهنشاهي بر سر منزل او رفته است - اين
مقدمه هرگز در خاطر خانخانان خطور نمي نمود - شاهنشاهي بجانب
لاهور رفتند - واقعه بخانخانان رسانيدند كه از بي لطفي كه بشما دارد
شاهنشاهي بجانب لاهور رفت - خانخانان اين سخن را با شمس الدين
محمد خان اتكه درميان نهاد كه اين قسم سخنان درميانهٔ مردم مذكور
ميشود - الحمد لله كه چهرهٔ اخلاص من درين دودمان عالي از ريو و ريا مبرا
است - و آنچه بر حلال نمكان و جانسپاران واجب و لازم بود در بندگي
جنت آشياني و حضرت شاهنشاهي بعمل آورده ام - و سرِ دشمنان ايشانرا
در پای سمند سعادتمند ايشان انداخته - وسعت آباد هندوستان را بقوت
شجاعت و بازوی جلادت به يُمن اقبال و نيروی دولت جنت آشياني
و شاهنشاهي مفتوح ساخته ام - امّا انچه واقعه طلبان مذكور ميسازند موافق
مزاج شاهنشاهيست يانه - شمس الدين محمد خان سخندان هوشمندانه
درميانه آورد كه اين سخن اصلي ندارد - و شاهنشاهي را بشما اين اعتقاد
نيست - در اينوقت خانخانان بعضی فيلان بادشاهی را از مهاوتان كه خوب
محافظت نمي نمودند بمعتمدان سپرد - و بعضی كه بكار نمي آمد
به سپاهيان جان نثار تقسيم نمود - سخن سازان اين مقدمه را نيز لباس رنگين
پوشانيده بشاهنشاهي رسانيدند كه خانخانان فيلان خاصه را باين روش از
ركاب شاهنشاهي جدا ساخت - و فكرها دارد - و اين دروغ راست نما بود -

باوجود آنکه اخلاص خانخانان بر شاهنشاهي ظاهر بود این مقدمات مرکوز خاطر ایشان شد - چون شاهنشاهي از لاهور بدهلي رفت خانخانان در جالندهر سلطان سلیمه بیگم را که سابقاً مذکور شد که جنت آشیاني در عهد جهان آرائی خود آن عفت قباب را که خواهرزادهٔ ایشان و صبیهٔ میرزا نور الدین محمد بود نامزد خانخانان نموده بود که بعد از فتح هندوستان و جانسپاریهای خانخانان بخانخانان بسپارد و مرهون وقت بود - از شاهنشاهي استدعای آن نمود - و باحصای آن بسعي ماهم اتکه حکم رفت و ماهم اتکه سعي موفور بظهور رسانیده در عرض یکهفته بتاریخ نهصد و شصت و پنج هجري عقد و زفاف صورت بست - و سلطان سلیمه بیگم از جانب پدر صبیهٔ میرزا نور الدین محمد بن میرزا علاء الدوله است که نسبت بخواجه عطار میرساند - و خواجه پسر خواجه علاء الدین اول خلیفهٔ سلسلهٔ نقشبندیه است و بدامادیِ سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا گورگان اختصاص داشته - و صبیهٔ سلطان محمود میرزا که بخانهٔ خواجه در آمده بود از بطن باشا بیگم دختر علیشکر بیگ ترکمان که جدّ چهارم این خانخانان است متولد شده بود - و سلطان محمود میرزا را از باشا بیگم این صبیه متولد شده بود - و پسري دیگر که آن میرزا بایسنقر بود - و در سنه تسعمائه بسلطنت سمرقند رسید - و سلطان قلي برادر خود را که از دیگر زنان سلطان محمود میرزا بود و با او دم خلاف و نفاق میزد میل کشید - و از فردوس مکاني بابر بادشاه گریخته به بدخشان رفت - و بامداد خسرو شاه ولایت حصار از مسعود میرزا گرفت - و با خسرو شاه ارادهٔ تسخیر بلخ نمودند - و کاري نساخته بقندهار آمدند - و خسرو شاه ازو متوهم شده او را مقید ساخت - و چشم او را میل کشید - و در محرم نهصد و پنج او را بقتل رسانید - ولادت میرزا بایسنقر که از بطن باشا بیگم متولد شده بود در حصار

شادمان در اثنین و ثمانین و ثمانمائه بوده - و طبع نظم عالی داشته و عادلی تخلص ایشان است و این بیت ازوست * بیت *

سایه وار از ناتوانی جابجامی افتم　　گر نگیرم روی دیواری ز ما می افتم

بر سر مقصد رفته تتمهٔ حالات خانخانان بیان نمایم - چون از جالندر بعزم دهلی نهضت نموده از آب ستلج گذشتند مُسرِعان کار آگاه خبر رسانیدند که حاجی خان با افواج قاهره که بدفع او نامزد بودند دم مساوات بلکه زیادتی میزند - ناصر الملک را با جمعی بمدد نامزد نمودند - و شاهنشاهی را ارادهٔ رفتن زیارت حضرت جهانبانی که در سرهند بامانت گذاشته بودند شد - خانخانان چون زیارت جنت آشیانی را از قبل واجبات دینی و دنیوی خود میدانست با انکه در برابر غنیم نشسته بودند حسب الالتماس در رکاب شاهنشاهی روان شد - و نعش آنحضرت را که در ایام شکست امرا و استیلای خنجر بیگ در سرهند بودیعت گذاشته بودند زیارت نموده بغایت مسرور و خوشحال گشت - و بعد از چند روز که بآن سعادت مشرف شدند مراجعت کردند - حاجی خان بی انکه جنگ نماید فرار نموده بگجرات افتاد - و شاهنشاهی از راه سامانه بدهلی رفت - خانخانان از سخنان اهل غرض آزرده خاطر شده هفته دو روز بدربار آمده در دیوانخانهٔ بادشاهی نشسته دیوان میداشت - و مصاحب بیگ پسر خواجه کلان را بسعی ناصر الملک بقتل رسانید - و این مصاحب بیگ از منافقان بود چنانچه جنت آشیانی او را مصاحب منافق میگفتند - و او گاهی در مجلس علیقلی خان و گاهی در صحبت شاه ابو المعالی بسر میبرد - و خانخانان او را مقید ساخته روانهٔ سفر حجاز نموده بود - از قدم گاه بر آمده روانه بود که باین طریق قدمش بعدم فرو رفت - ناصر الملک سعی نمود که خانخانان در دو قطعهٔ قرطاس بریک اسم قتل و بر دیگر نقش خلاص نوشته انداخته

شود تا هر نقشي که از پردهٔ غیب بظهور آید بر رو افتد و انرا قدوهٔ دانسته بان عمل نمایند - آخر چنانکه اندیشیده بودند تقدیر موافق برآمده بسزای خود رسانیدند - دیگر بادشاه قلی که اسم او جلال الدین محمود بود و نام خود را بادشاه قلي کرده بود و بحرفهای نالایق دور از کار در ظرفگي و ظرافت که نادانان آنرا خوش طبعي نام نهاده همه کس را آزرده خاطر ساخته بود در کابل باشارهٔ خانخانان بقتل رسید - و درین سفر قلعهٔ گوالیار و ولایت کور و دیگر محال را فتح نمود * و درین سال چون خبر رسید که شاه طهماسپ والي ایران اراده دارد که قندهار بجهت آنکه جنت آشیاني قرار داده بود که هر ملک در اول مفتوح سازد از شاه عالم پناه باشد سلطان حسین میرزا برادر زادهٔ خود را باین ارادهٔ میفرستند - چون سلطان حسین به قندهار بود به شاه محمد نوشت که قندهار را باسباب و ذخایر قلعه بملازمان شاه والا جاه سپرده خود بحضور آید - شاه محمد بموجب نوشته عمل نموده قلعه را با ولایت بسلطان میرزا سپرده بخدمت خانخانان آمد - زهي بزرگي و جلالت که ولایتي مثل زمین داور و قندهار را به بادشاهي تواند تکلف نمود - نشانهٔ بزرگي و دلیل شوکت و عظمت انجذاب همین بس است - درینوقت شاه قلي محرم که از امرای کبار خانخانان بود و آخر در ملازمت شاهنشاهي کمال تقرب یافته بود بر قبول خان نام پسري که فنون رقص دانستی و در خدمت او مي بود عاشق شده بود - و خلیفهٔ الهي آن پسر را ازو جدا نموده بود - شاه قلي خان آتش در خانمان خود زده جوگی شد - و در گوشهٔ نشست - در مقام دلاسای او در آمده چندان بزرگي و رتبه درین مقدمه بعمل آورد که تا قیام قیامت ازان باز میگویند - و غزلي در تلافي آن معامله انشا نمود و اورا ازان لباس بر آورده بحال خود آورد - درین اوقات ناصر الملک که از ملازمان خانخانان بود

در بساط عزت شاهنشاهي راه تقرب يافته بودبيمار شده بود - خانخانان حقوق خدمات اورا منظور داشته ارادهٔ پرسش و ديدن او نمود - غلام ترکي که دربان او بود از روي نادانستگي گفت که خبر کنم - خانخانان درين مقدمه متغير شده - ناصر الملک از خانه بيرون دويده در مقام عذر خواهي در آمده و در دست و پاي ايشان افتاد - و خانخانان لحظهٔ توقف نموده [1] .... در ابر وانداخته بيرون آمد و در [1] .... ناصر الملک شد - غرض گويان نيز سخنان گفته - شيخ گداي هر که با ناصر الملک هم چشم بود و کدورت سابق داشت فساد نموده - خانخانان امين الدين بخشي را نزد ناصر الملک فرستاده پيغام داد که تو در لباس طالب علمان و کسوت درويشان و اهل فقر بخدمت ما رسيدی - چون اظهار اخلاص مينمودي و از تو آثار اخلاص بظهور رسيد ترا بمناصب بلند ارجمند سرافراز ساختم - تا کار تو باينجا رسيد - چو تنگ حوصله بودي و ملاحظه نموديم که از تو مفسدهاي عظيم سر خواهد زد بهتر آنست که بازگشته درويشي و کنج خمول اختيار نمائی - و علم و نقاره و تومن و اسباب بزرگي بسپاري - و بزهد و صلاح کوشي - بعد ازان بهرچه در وقت گنجد با تو آن کنيم - ناصر الملک اسباب سلطنت بخانخانان سپرده انزوا اختيار نمود - بعد از چند روز چون آثار فساد ازو ملاحظه مينمود اورا مقيد ساخته ميخواست که بقلعه فرستد - آخر حقوق خدمات سابق اورا منظور داشته رخصت سفر حجاز داد - و خواست که چنانچه به دنيا اورا بکمال رسانيده بود آخرت اورا نيز محمود گرداند - چون بگجرات رسيد فتح خان بلوچ اورا نگاه داشت - درين اثنا نوشتهٔ شرف الدين حسين ميرزا وادهم خان باو رسيد که توقف نمايد و انتظار لطايف غيبي بکشد - چون توقف او بخانخانان رسيد دانست که

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

سببي خواهد داشت و مکر و غدري درين ضمن خواهد بود - و ازين که او
از آنجا معاودت نموده بدرهٔ جهاس آمده بود بیشتر در گمان افتاد - شاه
قلي محرم را فرستاد که اورا دستگیر نماید - شاه قلي محرم رفته اورا منهدم
ساخت و اموال و اسباب اورا بدست آورده - و خانخانان چون ناصر الملک
را این چنین نابود و ضایع ساخت وکالت خود را که بناصر الملک متعلق
بود بحاجي محمد خان سیستاني که از ملازمان قدیم او بود داد - و درین
وقت واقعه طلبان معاملهٔ خانخانان را به تحلیل رسانیدند و شاهنشاهي را
ازو منحرف مزاج ساختند - درین حال فیلبانان خاصهٔ بادشاهي در شکار
فیل حمایت نمودند که شکم فیل خانخانان را پاره ساخت - خانخانان
مغلوب غضب شده با غرور نفس خود بر نیامده بجهت عبرت که فیلبانان
با دیگر بندگان بادشاهي این سلوک نه نمایند دوسه نفر ازیشان بیاسا رسانید -
و مقارن این حال روزي در کشتي نشسته سیر دریا مینمود - یکی از فیلان
مست بادشاهي خود را در دریای جون انداخته رو بجانب کشتيِ
خانخانان آورد که غرق نماید - عاقبت فیلبانان و دیگران در مقام مدافعه
در آمده - آسیبي بکشتيِ خانخانان نرسید - چون این معني بعرض اقدس
رسید فیلبانان را بسته نزد خانخانان فرستادند - خانخانان از غایت غرور نفس
و غضب از عنایات بادشاهي غافل افتاده فیلبانان را بقتل آورد - و ازین
مقدمات ظاهر بدنمای باطن خوب اهل فساد و واقعه طلبان راه سخن یافته
مزاج بادشاه را با خانخانان منحرف ساختند - اگرچه در ظاهر کشتن
فیلبانان بجهت انکه شاهنشاهي گرفته و بسته نزد او فرستاده - کشتن خوب
نبود - امّا بجهت ضبط و سیاست که فیلبانان هرگاه با عضد الدوله و رکن السلطنهٔ
شاهنشاهي چنان سلوک نمایند و تنبیه نیابند با دیگر مردم چه خواهند کرد -
خانخانان را این مقدمات منظور بود - و سخن ساز آن را بجهت ساختن

مطالب خود در میانهٔ دیگر مقدمات از انجا فهمیدند و بشاهنشاهي فهمانیدند . و کار را بجائی رسانیدند که حضرت شاهنشاهي در چنین اتالیق و رکن السلطنه متوهم و آزرده گشته بعضی مقدمات را به میرزا شرف الدین حسین و ادهم خان و ماهم اتکه درمیان آورد که میخواهم خانخانان و خوش آمد گویان او مثل شیخ گداي و قیا بیگ و دیگران را سزای دهم - مقارن این حال داستان سرایان ساختند که خانخانان میرزا ابو القاسم پسر میرزا کامران را میخواهد که از حبس برآورد و بادشاه سازد - در قصبهٔ سکندره محمد باقي بقالي این سخن را و دیگر مقدمات را که واقعه طلبان ساخته به بادشاه رسانیده بود - و خانخانان اصلا خبري نداشت و غافل بود - خانخانان از کمال اخلاص و دولتخواهي که داشت این سخنانرا وقري نمي نهاد و گمان میبرد که محض حرف سخن سازان است و حضرت شاهنشاهي را اطلاعي نیست - درین حال شاهنشاهي خانخانان را ندیده روانهٔ لاهور شدند - و میر حبیب الله و ترسون محمد خان را فرستادند که مانع آمدن خانخانان شوند و نگذارند که بملاقات آید - اهل غرض دانستند که اگر خانخانان بدربار آید ایشانرا بسزاي اعمال خود میرساند - و نیامدن خانخانان سعي بلیغ نمودند - و چشم از تخریب و تصریف این دولت و این قسم صاحب دولتي پوشیدند - خانخانان را ظاهر شد که دشمنان کار خود ساخته اند و بدربار رفتن بي نزاع و جدال میسر نیست - و اگر بنزاع بدربار روند سخن اهل خلاف راست خواهد شد - و خدماتی که در سلسلهٔ صاحب قراني و جان فشانیها که در بندگي جنت آشیاني و خلیفهٔ الهی نموده تمامي ضایع خواهد شد - و بحرام خوري بعد ازین تتمهٔ خدمات مشهور عالم خواهد شد - ملازمان بادشاهي و امراي جاگیر دار هر کس که همراه او بود مرخص ساخت که در رکاب ظفر انتساب بوده

باشند - و بخدمت شاهنشاهي روند و خود با ملازمان خود توقف نموده بعرض رسانيد که ترک و تجرد هميشه در خاطر بود و خاطر بغايت بآن وادي متعلق بود - الحمد لله که بادشاه را بتخت سلطنت نشاندم و وسعت آباد هندستان را مفتوح ساخته بتصرف اوليای دولت قاهره در آوردم - و هرچه از دست آمد در جانسپاري و خدمتگاري تقصيري ننمودم - و حضرت شاهنشاهي خود متوجه مهمات مالي و ملکي شده اند اگر رخصت عتبات عاليات شود از احسان بادشاهي دور نيست - چون عريضهٔ ايشان بحضرت شاهنشاهي رسيد فرمان مشتمل بر فنون مردمي و اقسام مهرباني روان ساختند - دران فرمان هوش افزا که سواد آن بنظر رسيد، از جملهٔ عبارات آن يکی اين بود که شما بجمعی که سبب اين رنجش و ازار شده اند مشورت نموده بمآل حال خود ملاحظه ناکرده باعث برهم خوردگي ولايات شديد - و والد اسکندر و غازيخان را رخصت نموده ايد که رفته در پرگنات شورش اندازند - و بمهدي قاسم خان نوشته ايد که لاهور را بکسی ندهد - و باطراف و جوانب کس فرستاده خبر کرده ايد - و خود بالور متوجه شده ايد - اگرچه يقين ماست که از آنجا که اخلاص شماست بهيچ يک ازين امور راضي نيستيد و جمعی شما را بر سر اين آورده اند - و مهم را باينجا رسانيده اند - اما شما خود بگوئيد که اين چه صورت دارد که بعد از چهل و پنج سال خدمت و ارادت و رسيدن دولت و انواع عنايت و عزت ما نسبتی را ؟ که بواسطهٔ اکرام و احسان اين دودمان در اکثر معمورهٔ عالم بکمال صدق و اخلاص انتشار و اشتهار يافته که درين آخر عمر به بغی و طغيان بر آريد - از خدای شرم نداريد - باوجود اين مقدمات خاطر شما را دوست و عزيز ميداريم و خيريت شما را ميخواهيم - چنان مناسب مي بينيم که چون حالا ملاقات ما و شما در عقدهٔ تعويق و تاخير

افتاده اگر بشما سرحدي درين حدود ارزاني داريم که بآنجا رويد باز ارباب غرض سخنان بما خواهند رسانيد که سبب زيادتي رنجش خاطر اقدس شود - بنوعي که التماس طوف حرمين الشريفين نموده اند بان بيت عازم گشته متوجه شوند - کسان خود را فرستاده وجوه نذري که در سرهند و لاهور گذاشته اند بياورند - بعد از انکه بهدايت توفيق رباني بآن سعادت سر افراز شده باشند و باحرام ملازمت متوجه شوند در آن صورت بر وجه احسن ملاقات کرده آيد - و بيشتر از پيشتر سوابق خدمت را ملاحظه نموده در خاطر جوئی خواهم کوشيد - چون بشامت جمعی کار باينجا رسيد که نام نيک شما درميانه به بدي شد باين راضي نيستم که شما بد نام شويد - زنهار زنهار که قدم در راه نهاده بسخن ارباب فساد از طريق صواب منحرف مشويد - چون بدولت ما بی نهايت به مقاصد دنيوي رسيديد بدلالت ما بسعادت اخروی برسيد - درينوقت قيا خان گنگ و سلطان حسين جلاير و محمد امين ديوانه با بهادر که دران زمان وکيل خانخانان بود بي اذن و رضای خان خانان قصد شهاب الدين احمد خان و خواجه جهان کردند - و بجهت شورش اين فتنه قيا خانرا به بهرايچ و آنحدود رخصت دادند و سلطان حسين و جمعی را مقيد ساخته - محمد امين ديوانه فرار نموده سر بصحرای عدم نهاد - و سنگ تفرقه درميان آنجماعه انداختند - کوتاه بينان و کج انديشان اين مقدمه را نيز که خانخانان مطلقاً از آن خبر نداشت بخانخانان نسبت کردند که او کس فرستاده و پيغام داده که اين جماعه باين امر قيام نمايند - و مضمون اين بيت در وادي؟ خانخانان محقق شد

هرگنـــاهي که ميکند گاوان بر(۱) .... ده بود تاوان

القصه روز بروز آثار و اسباب خلاف را چون دولت روی در تنزل نهاده بود

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲

سخن سازان آماده مي ساختند - و بعضی مقدمات غلط و دروغ راست نما را بنوعي در لباس صدق جلوه‌گر مي ساختند که عقل را باور میشد - چنانکه بادشاه را باور شد - و با این قسم رکن السلطنه در مقام غدر و بدگماني در آمد - و خانخانان را که ازین حکایات خبري نبود بجانب الور رفت که بدستوري که حکم بود بسفر حجاز رود - شاه ابو المعالي و محمد امین دیوانه را که بجهت ضبط مملکت و حفظ ناموس سلطنت محبوس نموده بود چون این قسم سفري در پیش داشت بخاطر رسانید که ایشان را از حبس خلاص ساخته ابرای ذمه ازیشان بکند - و ایشانرا بدرگاه معلی فرستاده التماس تقصیر ایشان بکند - این مقدمه را نیز بدستوري که نیت سخن سازان بود بعرض رسانیدند - چون خبر رفتن خانخانان بطرف پنجاب بارادهٔ سفر حجاز بسمع اشرف رسید این چنین خاطر نشان نمودند که بارادهٔ دیگر به پنجاب رفته - شاهنشاهي را بر سر این آوردند که بتاریخ دوم رجب بجانب ناگور روند که اگر خانخانان خواهد بآنجا آید نتواند و اگر خواهد به پنجاب رود مانع شوند - و میر عبد اللطیف قزوینی را بجهت نصیحت نمودن خانخانان نزد خانخانان فرستادند - و این سخنان پیغام دادند که حقوق خدمت و حقایق عقیدت درین دودمان عالیشان بر عالمیان ظاهر ست - چون بمقتضای سن توجه اقدس بسیر و شکار مایل بود پرتو التفات بر مهمات مالي و ملکي نمي انداختیم - و مهمات سلطنت را بحسن کفایت تو گذاشته بودیم - درینولا که خود بنفس نفیس بکار بار جهانباني متوجه شده ایم لایق انکه خردمند که پیوسته هوا خواه بود ولاف عقیدت میزد این معني را از عطیات الهي دانسته شکر بجای آورد - و چند وقت دامن از شغل مهمات دنیوي فراهم آورده بسعادت حج که همیشه ادراک آن دولت را طالب بود - و در خلا و ملا اظهار کمال شوق بدریافت این سعادت

میمنود متوجه گردد - و از ولایت هندستان هرجا و هر قدر که خواهد باو مقرر نمایم - که حاصل آنرا سال بسال و فصل بفصل بسرکار او رسانند - دریموقت شاه ابوالمعالي که خانخانان او را از حبس خلاص داده بدرگاه فرستاده بود بزمین بوس رسید - معاندان بعرض رسانیدند که خانخانان شاه ابوالمعالي را بارادهای باطل بدربار فرستاده - شاه ابوالمعالي از جنونی که داشت هنگام کورنش سواره کورنش نمود - آن سخنان در خاطر بادشاه درست نشست - شاه ابوالمعالي را قید فرمودند - پیر محمد شرواني که ناصر الملک از خانخانان خطاب یافته بود و سابق ذکر شد که خانخانان او را بچه عنوان به سفر حجاز فرستاده بود از راه معاودت نموده بملازمت شاهنشاهي رسید - و هر امری و تقصیری که در هندوستان و اهل هندستان واقع میشد و روی میداد بخانخانان نسبت داده - بعضی دوست دشمنان خانه براندار بعرض میرسانیدند و آنچه سبب اخلاص و نیک نامی هم بود در لباس تقصیر و عصیان جلوه‌گر میساختند - اگر اظهار ترک و تجرد و آمدن بدرگاه مینمود میگفتند که در لباس دشمني کاري نساخت میخواهد که در صورت دوستان نسازد - و بدربار جمعی را که از یشان متوهم و اندیشه‌ناک است ضایع کند - و اگر ارادهٔ بودن سرحد میمنود آنرا بطریق سرکشي و صاحب داعگي وا مینمودند - القصه خاطر بادشاه را بالکلیه منحرف ساختند که دیگر گنجایش اصلاح نماند - و کار بجائی رسید که شرف الدین میرزا را برسر راه خانخانان فرستادند و ناگور و آنحدود را بجاگیر میرزا دادند - که اگر خانخانان بآنحدود آید مانع شود - خانخانان در میوات خبر آمدن افواج بادشاهي شنید - خانخانان بخود اندیشه نمود که ملازمان بادشاهي و جاگیر داران خود را مرخص ساخته بدرگاه فرستاد - تا بر شاهنشاهي ظاهر گردد که اگر شخصي را ارادهٔ آنمقدمات که دشمنان مذکور

میسازند در خاطر باشد این قسم فوج را از خود دور نمیسازد - شاه قلي محرم و ولي بیگ و دو پسر او حسین قلي و اسمعیل قلي بیگ که اقوام او بودند باعساکر بادشاهي رخصت نمود - حسین قلي بیگ رفتن را قبول ننموده - ما بقي رفتند - و هرکس در رفتن تکاسل مینمود - خانخانان او را بمبالغه بلکه (۱) .... میساخت - چرا که ماندن ایشان در وقتي خوب بود که عیاذا بالله خانخانانرا ارادهٔ خلاف یا نفاق در خاطر میگذشت - این مقدمه را جمعی از کوتاه بینان که در زمان وکالت و عضد الدولگی از ارادهای باطل و مطالب دور از کار که نه در خور حوصلهٔ ایشان بود در خاطر داشتند و بعمل نمي آمد مطالب و مقصد ناقص خود را بر دولت شاهنشاهي و ضایع ساختن این قسم رکن السلطنه ترجیح داده بسخن سازیها قصد خانخانان و نقص دولت شاهنشاهي از اخلاص خانخانان و دور ساختن این قسم مردم کاردان بهادر شجاع در وقتیکه ارادهٔ خلاف و نفاق در خاطر کسی بوده باشد در نیافتند - که اهل غرض را چه مطلب است و بدور ساختن خانخانان از خود راضي شدند - خانخانان عرضه داشتي بر فنون نیازمندي و اقسام عذر خواهي بدرگاه فرستاد - و دردمندي جدائی را ظاهر ساخته طلب رخصت زیارت حرمین الشریفین نمود - و فیل و توق و تمن و نقاره و سایر ادوات سلطنت را با حسین قلي بیگ بدرگاه فرستاد که شاید این مقدمات را از خاطر بادشاه بدر برد - و راه سخن اهل خلاف بسته شود - و کتابات بامرائی که بر سر راه او آمده بودند نوشت که شما تصدیع مکشید که من خود از دنیا و کار بار آن دل سرد شده ام - و اسباب سلطنت و ریاست را بدرگاه معلی فرستادم - امرا باز گشتند - حسین قلي بیگ عریضهٔ خانخانان و اسباب سلطنت خانخانان را در دهلي بنظر اشرف رسانید - و بر جهانیان

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲

ظاهر شد که آن رکن السلطنه دل از سلطنت ظاهری برداشة به تحصیل زاد و سرمایهٔ ملک جاودانی مشغولی میجوید و متوجه سفر حجازست - و شیخ گدای را که شاهنشاهی باعث بعض مقدمات میدانست و بدرگاه فرستاده بود او نیز بزمین بوس رسید - واقعه طلبان بترتیب معروض داشتند که بجانب پنجاب بجهت سرکشی بطریق عبور میرود - چون خانخانان به بیکانیر رفت رای کلیانمل و رای رایه سنگ پسر او آمده ملازمت نمودند - بجهت آب و هوا دوسه روز توقف نمودند - باز بعرض رسانیدند که توقف خانخانان در بیکانیر بجهت مصلحتی خواهد بود - ظاهراً که کس باطراف و جوانب فرستاده که جمعی واقعه طلبان مرا به بد خدمتی در ملازمت شاهنشاهي وا نموده اند اراده آن دارم که بدربار رفته سزای آنجماعه دهم و روانهٔ سفر حجاز شوم - چون این مقدمات بسمع اشرف رسید نصیحت نامهٔ که از غایت طول دست از ثبت نمودن آن کشید و در اکبر نامه مفصلاً ثبت است بخانخانان نوشت - خانخانان بجهت آنکه سخن سازان را راه سخن سازي مسدود شود بزودي ارادهٔ برون رفتن نمود - و احمال و اثقال خود را در نزد شیر محمد دیوانه که کمال اخلاص باو داشت گذاشت - و خود بسرعت متوجه مطلب بود - شیر محمد دیوانه از اخلاص و دوستي چیزی که بعمل آورد این بود که آن اسباب را با جمعی از مردم ایشان که نزد او مانده بودند بدرگاه فرستاد - و موافق مطلب اهل عناد عرض داشت - چون مدبّران قضا و قدر در فکر خرابي دولت این صاحب بودند هرچه مي اندیشید درست نمي افتاد - بار دیگر شیر محمد رفتن خانخانان را از بیکانیر بجانب پنجاب عرض نمود - شاهنشاهي بسخن اهل غرض و نادولتخوهان شمش الدین محمد خان خان اعظم را با فوجي عظیم بر سر راه خانخانان فرستادند که نتواند بجانب

لاهور رود - و شاهنشاهي را بر این آوردند که خود متعاقب متوجه شود - خان اعظم و مهدي قاسم خان و محمد قاسم خان نشاپوري با جمعی کثیر بطرف پنجاب آمدند - و راه را مسدود نمودند که به پنجاب در نیاید - و بادشاه خود نیز متوجه شدند - چون عساکر را برسر خانخانان نامزد نمودند حسین قلي بیگ قوم او را که توق و تمن را بدرگاه آورده بود بادهم خان سپردند - و در پرگنهٔ کوناحور سر راه خانخانان را گرفته - چون خبر بخانخانان رسید که جمعی که باعث فتنه و فساد شدند و کار را باینجا رسانیدند با فوجي عظیم برسر او آمده اند - و چون دست یابند کار او را خواهند ساخت - درکار خود متحیر ماند - اگر ارادهٔ رفتن دربار میکند حمل بر بعضی مقدمات مینمایند و رخصت نمیدهند - اگر رخصت حج طلب میکند از راه که میرود فوج برسر راه او میفرستند که بارادهٔ خلاف ما ازین راه میرود - و اگر در محلی توقف میکند میگویند که بجهت مصلحتی توقف کرده - الحاصل که هرچه از خانخانان بظهور می آید بعصیان و بغی بشاهنشاهي وا می نمایند - چندانکه دست و پا زد که شاید بطریقی که او را مرخص ساخته اند گذارند که بسفر حجاز رود دشمن بغیر از قطع حیات و انهدام سلسلهٔ ایشان بچیزی دیگر راضي نمیشود بمضمون این بیت که - * بیت *

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

عمل نموده بعد از ابلاغ نصیحت بسیار نخوت و حمیت و شجاعت ذاتي و جبلي و نشاء قرایوسفي و جهانشاهي او را بر این داشت که بیش ازین زبوني از دوستِ دشمنان مکار نکشد - باز در مقام الحاح و نصیحت و موعظه در آمد و خود را از ان حصن باز داشت - چون دید که سودمند نیست کم مایه مردم که با او بودند دو فوج ساخته - ولي بیگ و شاه قلي

محرم و يعقوب سلطان همداني و جمعی را مقدمه ساخت - و خود
با جمعی دیگر یک فوج شده پنجاه فیل که همراه داشت در پیش خود
نگاهداشت - از آن جانب نیز شمس الدین محمد خان بسخن اهل
خلاف صف آرائی نموده نبود طلب شدند - و رزمي عظیم در پیوست -
و کوششهای دلیرانه از طرفین بظهور آمد - سپاه خانخانان عشر عشیر افواج
بادشاهي نبود - حملهٔ چند بر افواج قاهره آوردند که مگر میرزا اسکندر بن
قرا یوسف ترکمان که جدّ مادري این خانخانان است و در احوال پیر علي
بیگ بن علیشکر بیگ ثبت است بر فوج میرزا شاهرخ در آذربائیجان
آورده باشد - و دستبردي چند نموده که شاه منصور در شیراز با فوج صاحب
قراني نموده بود - و کدورتی که درین مصاف داشت این بود که با ملازمان
شاهنشاهي میکند - بایستي که جانسپاري بادشمنان خلیفهٔ آلهي میکرد -
آخر کار بجائی رسانید که سپاه بادشاهي رو بفرار آوردند - و شمس الدین
محمد خان با معدودي چند از اقوام خود و یوسف محمد خان با جمعی
در خانهٔ معرکهٔ مصاف ماندند - و از بد داي فوج خود در حیرت بودند -
درینوقت که مردم خانخانان بتعاقب فراریانِ فوج بادشاهي رفته بودند
و خانخانان بخیـال فتح پیش مي راند - شمس الدین محمد خان
و آنجماعه که در پس پشته در معرکه قتال ایستاده بودند ظاهر شدند -
خانخانان خود بارادهٔ مدافعت پیش آمد - و فیلان خود را پیش کرده
بدستـوري حملـه آور گـردید که اگر خصـم کوه آهنـي بودي از جای
بر میداشت - چون اقبال یاور و بخت همراه نبود و روز بروز دولت در
تنزل بود و مي بایست که طایفهٔ اهل غرض را روزگار که با ایشان همداستان
بود بمطلب ناقص خود برساند - ناگاه فیلان خانخانان در شالي زاري که
در میانهٔ هر دو فوج بود در آمدند - و درآن گِل و لای گرفتار گشته و بخود

در ماندند - فوج بادشاهی که در فکر گریز بودند چون در گل ماندن فیلان
خانخان را دیدند به بر آوردن متوجه فیلان شدند - قضا را تیری بر فیلبان
فیل که سر کردهٔ فیلان خانخانان بود خورده - در گردن فیل آویزان شد -
خانخانان چون آنحال دید اراده کرد که از نخوت فیلان بر آمده شالي زار
را بدست راست گذارد - و از دست چپ که خشکست تاخته افواج
بادشاهي را بر دارد - اتکه خان این مقدمه را دریافت - اراده نمود که
او پیشتر نیاید - یوسف محمد خان باو گفت که عساکر بادشاهي خاک
بی ناموري sic بر فرق خود ریخته بدر رفتند - و این بیرم محمد خان
خانانست که صفها شکسته و مصافها برهم زده و هندستان مفتوح ساخته
شمشیر به دست - چه جای تاختن است - درین گفتگو بودند که فوجها بهم
رسیدند - و دیگر مجال گریز نماند - در هنگامي که خانخانان شالي زار را
بدست راست گذاشته ارادهٔ تاختن بر غنیم کرد همراهان او حمل بر فرار
نموده شکست خوردند - خانخانان که متوجه غنیم بود چون ملاحظه کرد
همراهان را ندید - چندانکه ممکن بود دست و پا زد - * مصرع *

چو بر گشت زنجیرها بگسلید

کاري از پیش نتوانست برد - خانخانان نیز ناچار بر گشت - ولی بیگ
و حسین قلي خان و اسمعیل قلي بیگ و یعقوب سلطان همدانی بعضی
اسیر و برخي دستگیر گشتند - و این خبر در سرهند بشاهنشاهي رسید -
مقیم منصب وکالت و خانخاناني یافت - و شمس الدین محمد خان
خان اعظم شد - ولي بیگ و پسرش اسمعیل قلي بیگ و حسین قلي خان
ترکمان و احمد بیگ و دیگر مردم خانخانان که اسیر شده بودند با غُل
و زنجیر بنظر بادشاه آوردند - و علمي که خانخانان بجواهر و یواقیت مرصّع
نموده نذر مشهد مقدّس رضیّه رضویه نموده بود که بفرستد و بدست
در آمده بود آنرا نیز بنظر گذرانیدند - ولي بیگ که زخمهای نمایان داشت

در حبس مرد - و تواچي که سر او را باتاوه برده بود بهادر خان تواچي را بکشت - و خانخانان بطرف ولایت راجه کنیس که در تلواره و کوه سوالک است رفت - شاهنشاهي بجهت تشخیص معامله خود تعاقب نمودند - و جمعی از بهادران بکوه سوالک در آمدند - خانخانان جمال خان غلام خود را باعرایض بدرگاه بادشاهي فرستاد که غرض حضرت چیست - مرا از امر و اطاعت گزیري نیست - اگر شاهنشاهي بکشتن و بستن من راضي باشد احتیاج بفرستادن ارباب فساد نیست - بیکی از چاکران کمترین خود بفرمایند که آمده بآنچه امر باشد بعمل آورد - چون جمال خانرا آمده مطلب را بعرض رسانید حقوق خدمات و اطاعت و فرمان برداري شاهنشاهي را بر سر عنایت آورد - ملا عبد الله خانپوري را باتفاق جمال خان فرستادند که خاطر خانخانان را که از مکر و غدر دشمنان اندیشه مند بود جمع نماید - خانخانان گفت که مرا بسخن دیگري اعتماد نیست اگر منعم خان آمده تسلي من بکند بهتر خواهد بود - آن ملتمس نیز درجهٔ قبول یافت - و از قصبهٔ حاجي پور منعم خان و خواجه جهان و شرف خان و حاجي محمد سیستاني از بادشاه مرخص شده آمده - خاطر خانخانان از مکر و غدر دشمنان مطمئن ساخته بعنایات بادشاهي امیدوار نمودند - خانخانان از رفتن منعم خان دانست که آنچه این مرتبه مذکور شده و میشود حضرت شاهنشاهي فرموده - با ایشان متوجه عتبهٔ عالیه شد - بابای زنبور و شاه قلي محرم دست در دامن خانخانان زدند و گریه و زاري آغاز نهادند که مروید که غدر دشمنانست - خانخانان ایشانرا بصلاح منعم خان همانجا گذاشته خود متوجه شد - در محرم نهصد و شصت و هشت بشرف ملازمت رسید - چون چشم خانخانان بر حضرت شاهنشاهي افتاد بهایهاي تمام گریست - حضرت شاهنشاهي را نیز رقت تمام دست داده سر

خانخانان را در کنار مبارک خود گرفته بزبان مرحمت بیان پرسش بسیار بسیار نمودند - بدستوري که در زمان وکالت و اتالیقي جای ایشان بالای جمیع امرا و اعیان معین بود اشارت نشستن فرمودند - و منعم خانرا در پهلوي خانخانان جای دادند - و شاهنشاهي از مجلس برخاسته لباس فاخرهٔ که در بر کرامت اثر داشتند بخانخانان عنایت نمودند - و از روي خوشنودي تمام و صفاي باطن اشرف رخصت سفر حجاز داده - ترسون محمد خان و حاجي محمد سیستاني را همراه نمودند که به اقصای ممالک محروسه رسانیده معاودت نمایند - ایشان تا ناگور با خانخانان آمده مراجعت کردند - خانخانان با خاطر جمع با یاران و دوستان و متعلقان خود طي مراحل و منازل نموده بشهر پتن گجرات رسیدند - چون آن سر زمین در غایت خوش آب و هوای بود بجهت سیر و گشت دوسه روز توقف نمودند - موسی خان فولادي حاکم آن شهر بود - و جمعی کثیر از افغانان شور افزا بر سر او جمع بودند - ازان جمله مبارک خان نوحاني که در جنگ ماجیواره بحکم خانخانان پدر او بقتل رسیده بود - آن دیوانه افغان را دران وقت انتقام بخاطر رسیده قصد خانخانان کرده باسي چهل نفر افغانان از خود دیوانه تر در کنار کول آبي که خانخانان بسیر رفته بود آمده ارادهٔ ملازمت نمود - خانخانانرا گمان اینکه آن جمعیت بدیدن او آمده - آن بدمست بی محابا خنجري از میان برآورده غافل بر پشت خانخانان زد و دیگری شمشیر بر آورده بر خلاصه روزگار زد - درین میگویند که کلمهٔ اللّٰهُ اَکْبَر بر زبان آن عاقبت بخیر جاري شده در گذشت - و سعادت شهادت که همیشه آرزوي او بود رسید - و گویند که همیشه بدعاي سحري شهادت [1] .... و درویشان استدعا مینمود - و آخر بآن فایز گشت - القصه همراهان او ازین

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

قضیه متوهم و متوحش و بیخبر شده هر کدام بجای رفتند - و جسد مبارک
در مقبرهٔ شیخ حسام که از مشایخ روزگار بود بخاک سپردند - و روزگار سرانجام
آن بزرگ صوري و معنوي را باینجا رسانید - و روز جمعه چهاردهم شهر
جمادی الاول نهصد و شصت و هشت این قضیه روي داد - قاسم ارسلان
مشهدي (تاریخ) این واقعهٔ عظمی و قضیهٔ کبری را این چنین یافته و در
لباس نظم جلوه داده - * بیت *

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام — در راه شد از اشهادتش کار تمام
در واقعه هاتفي پی تاریخش — گفتا که شهید شد محمد بیرام

و بعد از واقعهٔ هایله قضایاي که رو داده در احوال سپه سالار نامدار خانخانان
عبد الرحیم خان خلف ایشان بواجبي مذکور میشود - نقل ست که روزي
در عین حکومت یکی از سادات ساده لوح در مجلس او برخاسته بود
و گفته که به نیت شهادت نواب فاتحه بخوانم خانخانان تبسم نموده گفت
که میر - این چه اضطرابست و چه غمخواریست - ما شهادت میخواهیم امّا
نه باین زودي - * رباعي *

ما مرگ و شهادت از خدا میخواهم — و آنرا به سه چیز کم بها میخواهم
گر دوست چنان کند که ما میخواهم — با جامه و نفط و بوریا میخواهم

بلطافت و ظرافت ایشان تا حال موجودي از کُنج عدم بوجود نیامده -
و بشجاعت و دلیري و مملکت ستاني و ملک رانی این خانخانان در
عرصهٔ وجود کسی پا ننهاده - و نعش انحضرت را حسین قلي خان خانجهان
که از جانب مادر باین طریق باین مرحوم میرسید که از بطن مقدّس سلطانم
خانم صبیهٔ رستم بیگ که از ذریت علیشکر بیگ نیک و کوچ ولي بیگ
پدر او بوده - و احوال ولي بیگ و این خانخانان در اکبر نامهٔ شیخ
ابو الفضل بیان نموده بوجود آمده و در ملازمت اکبر شاه منصب

خانجهاني يافت اين بيت سجع نگين خود نموده بود * بيت *

بنـده را بود از ازل با شاه اکبر اعتقـاد

زين جهت خانجهان و (۱)......... نامم نهاد

بمشهد مقدس رضيهٔ رضويه نقل و در پهلوي باغ مابين نادر مکاني که محل عبور و مکان نشستن و صحبت اکثر مستعدان است ن نمودند - و قصيدهٔ که زادهٔ طبع آنحضرت در مدح برهان اوليا و سرور ا علي ابن ابي طالب[ع] فرموده بر لوح مزار آن جناب نقش نموده اند و ين مطلع آنقصيده است

* بيت *

شهي که بگذرد از نه سپهـر افسر او — اگر غلام علي نيست خاک بر سر او

و موقوفات بران مزار فايض الانوار نموده اند - و وظايف بجهت فقرا و مستحقين از حاصل آن موقوفات قرار داده اند - القصه تا در حيات بودند اهل زمان از وجود فايض ايشان منتفع بودند - و الحال که در مماتند نيز بعضی فقرا نصيبي معتبره ازان مي برند - و فتوحاتي که خاقان جنت مکان محمد همايون بادشاه و حضرت شاهنشاهي خليفهٔ آلهی را در هندستان و بدخشان و کابل و غزنه و قندهار و زمين داور و سند و گجرات و مالوه و بنگاله و جونپور و ملتان وغيره روي داده تمامي بدستاري اين خانخانان و بزور بازو و قوت شجاعت و قدرت و تدبير صايب و راى روشن او بوده - و دلايل بزرگي ايشان در عالم بسيارست - گويند که در روزي که شاه ذي جاه شاه طهماسپ در سلاف سواليف عراق بجهت اند ط خاطر جنت آشياني شکار قمرغه فرمودند بعد از در آمدن جنت آشياني و شاه طهماسپ و بهرام ميرزا اول کسی را که داخل قمرغه نمودند ايشان بودند - و بعد ازان ديگر بادشاهزادگان و امرازادگان در آمدند - و اين خانخانان را ميل تمام

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

بسیر و صحبت و گشت باغ و صحرا و اختلاط فضلا و علما و گوشه نشینان بوده - و از صحبت جوانان صبیح و معشوقان ملیح نیز بغایت محظوظ و بهره ور بوده - و اکثر اوقات بساز و نغمه و رقّاصی و سرود جوانانِ زیبا چهره لاله عذار اوقات مصروف میداشته - و هیچ باقي بر زمانه در هیچ بابی نمیگذاشته - و در بذل درم و دینار و ایثارِ زخارفِ دنیوي بتقصیر از خود راضي نبوده - و سلاطین زمان و اکابر دوران را مرهون منت احسان خود ساخته بوده - و بخوش طبعي و نیکو خصالی و لطافت و ظرافت نظیر و همال در روزگار نداشته - و اکثر اهل هندوستان دران زمان تربیت کرده و پرورده او بوده اند - جمعی نیز هستند که الحال بهمان مناصب و وظیفه وادرار که ایشان تعین نموده اند اوقات میگذرانند - دلیل این مقال آنکه ازین سپه سالار که خلف صدق ایشان است شنیده شد که در وقتی که متوجه فتح دکن میشد در حوالي لاهور بموضعی رسیدم - گفتند درویشی معمّر سال خورده درین موضع هست که خالي از جذبه و حالتي نیست - و از هیچ یک از مخلوقات طمع و توقّعی نمي نماید - و بطلب بر در هیچکس نمیرود - و در گوشه نشسته بنان پارهٔ خود اوقات میگذراند - و همیشه بطاعت و عبادت مشغول است - مرا بدیدن آن درویش رغبت شد - تکلف آمدن نمودیم - قبول نه نمود - بخانهٔ او رفتن اردہ کردیم [1] .... کرد - چون سبب از و تحقیق نمودیم پیغام داد که غرض از دیدن اکابرِ زمان آنست که اگر درویشانرا احتیاجي باشد رفع احتیاج خود بکند - الحمد لله که من بکنار بخدمت نواب خانخانان مرحوم که پدر شماست رسیدم و از خوان احسان ایشان بهره و تمتعي یافتم که دیگر مرا احتیاج بدیدن هیچ یک از مخلوقات نیست و تا زنده ام هم نخواهد بود - پس چرا بدیدن شما آیم

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

و یا شما را بخانهٔ خود آورم - الحق بزرگي اینچنین مي باید که هرکس یکبار بخدمت ایشان رسیده باشد تمام عمر روي درویشي نه بیند - و از خوان احسان ایشان اوقات بگذراند - گویند که سراپردهٔ که الحال در هندوستان و ایران و روم متعارف شده از مخترعات طبع وقاد ایشان است - و اهل روم آنرا ناحوسه sic میخوانند - و رسم کورنش و تسلیم در هندوستان اگرچه در زمان دولت جنت آشیاني متعارف و معمول شد آن نیز از آثار ایشان است - و از وادي عزت و حمیت و ناموس و محبت بدستوري بوده اند که اهل محل ایشان هرگز در روز در هیچ سفر ضروري راه نرفته اند - و نظر کسی بر فیل و شتري که ایشان بران سوار بوده اند نیفتاده - و هودج و کجاوه و پالکي ایشانرا بغیر از چشم ماه و ستاره نا محرمي ندیده - و اگر در حوالی محل ایشان ضعیفهٔ بحسب گذر بنظر ایشان در مي آمد به تیر و یا به تفنگ میزدند - از غایت مبالغه که درین امر داشتند - این قسم امور از ایشان بسیار واقع شده - و در وادي چابک سواري و کمانداري و تیراندازي و نیزه بازي قلم دو زمان را قوت و قدرت آن نیست که متصدّی شرح و بیان آن گردد - در هر ولایتي از هندوستان کتابي از نام نامي ایشان و در هر دهي داستاني و بر هر زباني قصه و افسانه هست - چه احتیاج بعبارت پردازي و نکته گذاري من عجمي طبع دارد که از عشر عشیر حالات و کمالات ایشان اطلاعي ندارم - و تحقیق و پي روی آنها در خور حوصلهٔ منِ بیسر و پا نیست - و قدرت و حالت این خانخانان در زمان وکالت و اتالیقی بمرتبهٔ بود و بطریقي صاحب اختیار بود که خواجه معظم که خال خلیفهٔ آلهي و پسر علي اکبر که از اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام بود و در سفاکي و بي پروائی مثل و مانند نداشت و اعمال ناشایستهٔ چند ازو بعمل مي آمده و اقدام مینمود که حضرت شاهنشاهي در تنبیه او بجهت

بعضی حقوق عاجز بود - و اکثر اوقات بر حضرت خلیفهٔ الٓهي زیادتي
مینمود - از منصب و جاه و سلطنت بخواری بر آورده از ممالک محروسه
اخراج نمود - و کسی را قدرت آن نبود که التماس آن طور شخصی
بکند که او را اخراج نمایند - و باز بجهت اظهار قدرت و وجود و عدم
و را مساوي دانستن ان صور بی باک و سفاک را آورده در رعایت
او تربیت او کوشید - و او را بمرتبه اعلی رسانید - و اصلا بعضی مقدمات
و ملاحظه که اهل منصب دنیا را مي باشد از غایت بزرگي ننمود - دیگر
ولي بیگ و حسین قلي بیگ ذوالقدر قوم خود را بنوعي تربیت نمود که
بعد ازو حسین قلي بیگ از خدمت شاهنشاهي بخطاب خاني سر افراز
شد - و جاگیر میرزا شرف الدین حسین که بعد از خانخانان رکن السلطنه
شد باو دادند - و او را سردار لشکر نموده - محمد صادق خان که در اوائل
حال او نیز در خدمت این خانخانان مي بود و این خانخانان را توجه
تمام بحال او بود و غزلي بجهت او گفته بودند که این مطلع آنست -

بادشـاه کشور خوبي محمد صادق است
یوسف کنعان محبوبي محمد صادق است

در آخر از امرای کبار خلیفهٔ الٓهي sic نمودند و بر سر میرزا شرف الدین
حسین فرستادند - دیگر خواجه مظفر علي تربیتی را بدستوري تربیت نمود
که اول در خدمت خلیفهٔ آلهي بخطاب خاني سر افراز بود و در آخر
دیوان کل هندوستان شد - و کارهای خوب و قواعد نیکو ازو بیادگار ماند -
و اکثر ملازمان و خدمتگاران ایشان بمناصب عالیه رسیدند - و اسامي بعضی
را در محل خود مذکور ساخته - و بسیاری نیز هستند که راقم بحقیقت
احوال ایشان نرسیده که برقم در آورد * و بزم و رزم را به ازیشان هیچکس
متصدّی نشده - روز بزم خسرو پرویز به بندگیش مقر و معترف بود -

و هنگام رزم رستم دستان و سام نریمان از زنهاریان تیغ خونخوارش بودند - نقاشي تخته عیش بر سر خسرو پرویز زده بود - چون محمد عارف قندهاري که میر سامان این خانخانان بوده سطري از مجالس فیض اثر ایشان و بعضی حالات در تاریخ اکبری که رقمزدهٔ کلک اوست بیان نموده و در اول این افسانه بواجبي ثبت شده دیگر پیرامون اوصاف مجالس و محافل ایشان که نه کار من بیسر و سامانست نمي گردد - و بعجز و انکسار قرار داده در دیگر اوصاف ایشان میکوشد - میر حسن علي منشي در اخلاق حکیمي که بنام نامي بادشاهزادهٔ جنت آشیاني مرحوم محمد حکیم میرزا نوشته آورده که بسخاوت و کرم ابو النصر محمد بیرم خان خانخانان ترکمان که اتالیق و وکیل مطلق العنان فرمانفرمای هندوستان بود و از پنجاب تا نیلاب و جونپور در تصرف وی بود ندیدم - و بارها در مجالس و محافل میفرمودند که من هرگز خود را مالک نصاب یاد ندارم - و في الواقع چنان بود - روز چهارشنبه در آگره مجلسی داشت - دران روز قریب یکصد هزار روپیه به اهل آن مجلس انعام فرمود که فقیر بچشم خود مشاهده نمودم - و وقتی از اوقات تاجري بملازمتش آمده عرض نمود که در ولایت یزد - و کاشان جهت شما قالینهای مصور و قالیچهای ملون واقمشهٔ نفیسه سامان نموده بودم - در پرگنهٔ تانیسر در سرای فرود آمده بودم - آتش در سرای افتاده اسباب را بسوخت - و چند ساله محنت من ضایع شد - و نشانی از اسباب محروق بنظر خانخانان رسانید - فرمود که راست بگوی که این اسباب در یزد و کاشان بچه مبلغ بر آمده بود - تاجر گفت بچهارده هزار روپیه - في الحال آن مبلغ را باو انعام فرمود - و تاجر دعا گوی و رضا جوی طریق وطن مالوف پیمود - پنجاه هزار و سي و بیست هزار کم بیش در یک مجلس بمردم احسان میفرمود - روزی شخصی چند خوان

خربزه بنظر خانخانان در آورد - بعدد هر خربزه یک اشرفي بوی بخشید - وقتی دیگر شخصی از بدخشان هزار امرود که در هند ناشپاتي گویند بجهت ایشان تحفه آورد - هریک ناشپاتي را یک اشرفي بوی عنایت نمود * در حقیقت و وفا کار بجائی رسانیده بود که از بادشاه جنت آشیانی بخطاب یار وفادار سرافراز شده بود - و در شجاعت و مردانگي کمال دعوی از پیش طاق ممالک هندستان بلکه از ایران و توران آویخت - و در کارداني و معامله فهمي نظیر وعدیلش نمي یابم - که در مقام سنجیدن در آورم - و در ملک گیري و ممالک ستاني و مملکت داري آنچه لازمهٔ ملک داران و مملکت ستانان بود در تسخیر هندستان ظاهر کرد - القصه در هیچ چیز و هیچ کار (۱) نداشتند - سوانح احوال و وقایع حالات این خانخانان که در زمان عافیت نشان خلیفهٔ الهي و جنت آشیاني روي داده و فتوحاتي که در زمان وکالت و امیر الامرائی ایشان بوقوع انجامید خواستم که مجمل نمایم تا تفصیل احوال این بزرگوار ظاهر شود - والا درین نسخه التزام شده که شرح حال و نسب و حسب این دو خانخانان زمان محمد بیرم خان و عبد الرحیم خان خلف صدق ایشان و فرزندان نامدار ایشان و بندگان و جانسپاران و مداحان ایشان را بیان نماید - اوصاف بزرگي و نسب او را اگر خواهي بداني حبیب السیر و خلاصة الاخبار ولب التواریخ را مطالعه نمائي - تا در احوال سلاطین طبقهٔ قراقویونلو ترکمان که قرا یوسف و قرا محمد و اولاد او باشد و نسب این بزرگوار بدستوري که ذکر رفت بایشان مي پیوندد بر تو ظاهر گردد - و اگر از حسب و دلاوري و نامداري و سخاوتش پرسي تاریخ اکبري که از مولفات و منشات شیخ ابو الفضل است و طبقات اکبري نظام الدین احمد بخشي و تاریخ اکبري محمد عارف قندهاري مبرهن

(۱) صح البیاض ۱۲ *

میگردد - اگر اهلیّت و همت و سخاوت و استعداد او را طلبکار باشي از اهل ربع مسکون خصوصا از ایرانیان سوال کن که بتواتر بایشان رسیده که در زمان وکالت و خان خانانی چه قسم احسانها به این گروه بي خان مان نموده - و هنگام توجه ایران و معاودت به هندوستان چه مایه سیم و زر در دامن ایشان ریخته - تا معن زایده و آل برمک را به بخل ستائی - و اگر خیرات و مبرات و تصدقات او را حد و شمار طلبي اول از متولیان و عمّال و خدّام سرکار مشهد مقدس رضیهٔ رضویه سوال نمای - و بعضی اشیا که از هند فرستاده اند و بآن سرکار داده اند ملاحظه نمای - علمي پر بجواهر قیمتي مرتب ساخته بود و در فرستادن بود که فتور در معاملهٔ او راه یافت - آن علم بسرکار بادشاهي انتقال یافت - و طبع سلیم و ذهن مستقیم و سلیقه و فطرت نظم و نثرش خواهي از دیوان غزلیات و مکاتیب و منشیری که رقمزدهٔ کلک عالي ایشانست معلوم نمائی - بتخصیص قصیدهٔ که در مدح حضرت علي ابن ابي طالب[۴] فرموده - و بترکي نیز اشعار مرغوب گفته - و اگر امداد و اعانت و همراهی و دستگیري خلق الله او را جویائی همین بس که اکثری از زمین داران و عمال هندستان الحال جمع اند که آن بزرگ تجویز نموده اند - و الیوم سلسلهٔ ایشان بآن مناصب اشتغال دارند - و بدعای خیر ایشان مشغول اند - و بسیاري از امراي نامي نواب جهانباني مرحومي ظل الهی جلال الدین اکبر محمد بادشاه غازي از ملازمان قدیم و تربیت کردهای آن بزرگ اند - که حالا فرزندان ایشان بدولت تربیت آن غفران پناه بر مسند منصب و مهم و حکومت هندستان متمکن اند - و امرای عالیشان هندوستان اند و حقیقت و وفا را شعار ساخته الحال خدمتگاري این سپه سالار که امروز امیر الامراي زمان است مینمایند - و شکر گذاري احسان وحقوق آن بزرگوار که بر ذمهٔ ابا و اجداد ایشان هست

بجاي مي آورند - و نظام الدين مولف طبقات اکبري اين جماعه را که از ملازمان نواب غفران پناه خانخانانی بوده اند و بملازمت و بندگي بادشاه سرافراز شده اند ذکر نموده - خانجهان بدستوري که ذکر رفت خواهر زادهٔ ايشان بود و در ملازمت خليفهٔ الٰهی بحکومت بنگاله و پنجاب رسيد - و از امراي پنجهزاري شد - ملاپير محمد شرواني که طالب علم بود و در قندهار شرف خدمت ايشان دريافته بمنصب وکالت سر افراز ساختند - و در ملازمت خليفهٔ الٰهی ناصر الملک خطاب يافته حکومت مالوه يافت - ترسون محمد خان نيز از توجه آن عاليجاه و بشرف ملازمت ايشان در خدمت خليفهٔ زمين و زمان حاکم مالوه شده پنجهزاري منصب يافت - شاه قلي خان محرم از ملازمت ايشان لايق خدمت بادشاهي شده در سلک امراي سه هزاري در آمد - حبيب علي خان از بندگي آن والا نژاد به بندگي بادشاه شد - درويش محمد خان اوزبک از يُمن خدمت ايشان بخدمت بادشاه رسيد - شاه محمد قلاتی مدتها از جانب اين نامدار حکومت قندهار و زمين داور کرد - و از غايت کارداني شايستهٔ خدمت کشور ستاني گرديد - مقصود علي کور را خدمت ايشان بخدمت خليفهٔ الٰهی رسانيد - مهر علي خان سلدوز به برکت ملازمت ايشان ملازم بادشاه شد - و در سلک امرا حاجي محمد سيستاني کمال قرب در خدمت ايشان داشت - و ازان جهت از امراي عاليشان بادشاه شد - محمد صادق از خدمتگاران ايشان بوده و آن عاليجاه را توجهي بايشان بوده و غزل باسم ايشان فرموده آخر الامر باتاليق شاهزادگان و سپه سالاري و صاحب صوبگي سر افراز شد * اگر از وظايف و ادرار و سيورغالات که تجويز کرده و احسان نمودهٔ ايشانست اثر طلبي اينک ايمه و مشايخ هندستان سوال کن و شکر گذاري بنگر - اکثر انها الحال در وجه فرزندان ايشان مقرر و مستمر

و معمول است - و آداب دانيِ قوانين سلطنت و طرز حكومت را كسي به از او ندانسته - رابطه و اشنائي و محبتي كه درميانهٔ فرمان فرماي ايران شاه طهماسپ و مسند نشين اورنگ گورگاني همايون محمد بادشاه بوسيله ايشان بهمرسيد برهاني عظيم است - و رسوم ممالك ستاني در شان او آمده و از وسعت آباد هندستان كه الحال در تصرف سلسلهٔ صاحب قراني است نمايان - و جلادت و شجاعت شخصي را كه صفها شكسته و بادشاهان اسير و دستگير نموده چه بيان نمايم - باوجود اين اشتغال بسيار صحبت دوست بوده - و اكثر اوقات بصحبت و عيش و عشرت با مستعدان هر طبقه بسر مي برده - و بجهت طبع آزمائي يكران فكر در ميدان فصاحت جلوه گر ميساخته - و در اوصاف محبوبان گلعذار اشعار آبدار مي پرداخته - وزين بيان بر مسرعه افكار مي نهاده - تا فارس ميدان عشق و محبت و نظم و نثر نيز بوده باشد - و از بزرگي و جلالت ايشان طريق نظم سپردن و طي اين وادي نمودن در خور شان و بزرگي ايشان نيست - چون طبع وقّاد ازين شيوه محظوظ است متوجه شده - و بجهت اينكه مطالعه كنندگان اين نسخه را نصيبي از طبيعت ايشان رسد چند بيت ايراد ميرود - و عنان قلم را بصوب حالات فرزند خلف ايشان و فرزندان او ميگرداند * و بتركي و فارسي شعر گفته اند - و ديوان آن غفران پناه كه در كتابخانهٔ عالي موجود ست و بنظر راقم در آمده از تركي و فارسي دو هزار بيت ست كه اين اشعار ازآنجا انتخاب شد *

قصيده في مدح علي ابن ابي طالب عليه السلام

شهي كـــه بگذرد از نـه سپهــر افســر او
اگــر غلام علي[ع] نيست خـــاك بر سر او

علیّ عالی اعلی[۱] امیرِ عرشِ جناب
که هست خسرو گردون[۲] کمینه چاکر او

درِ مدینهٔ علم آنکه از کمالِ شرف
فتاده اند سران همچون خاک بر در او

ز قیدِ خسروی هر دو کون آزاد ست
کسی که از دل و جان شد غلامِ قنبر او

بدور[۳] هیچ پیمبر کسی نبود که بود
برادر و خسر و ابن عم پیمبر او

بلی ز مادر دهرش نزاد طفل نظیر
کسی که همچو پیمبر بود برادر او

درون خانه و رکن حجر به بیت شرف
چوگشت مظهر نور ظهور[۴] مادر او

بجز رسول بروی کسی نظر نکشاد
که در ازل نظری داشتی بمنظر او

بوقت غسل ازان گشت از پری به بری
که زحمتی نبرد دست حضرت از بر او

خجسته نام وی آن دم امیر نحل نهاد
که داد شهد ز سبّابه اش بشکر او

(۱) در دیوان بیرم خان خانخانان مطبوع ایشیاٹک سوسایٹی صفحه ۱ " ولی والی والا " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در دیوان مطبوع صفحه ۱ " خسرو خاور " رقم شده ۱۲ *

(۳) در دیوان مطبوع صفحه ۱ " بعهد " ثبت است ۱۲ *

(۴) در دیوان مطبوع صفحه ۱ " ز بعد آنکه تولد نمود مادر او " نوشته شده ۱۲ *

نتافت روي زحق رخ به پیش بت ننهاد
مکرّم است زهر وجه وجه از هر او
بجان نهاد قدم بر فراش پاک رسول
چرا که از همه رو پاک بود بستر او
پی خطاب سَلُونِي مهندسان سپهر
کنند از سر خود پایهاي منبر او
لواي حمد به بین بر سرش بروز قیام
مبین بتاج سلیمان و مرغ بر سر او
بخوان لَحْمُکَ لَحْمِيْ ز شهد قول رسول
حدیث طیر غذاي خوشیست در خور او
نشد بغیر میسر که از عنایت حق
عمل بآیت نَجْوىٰ شود میسر او
زسدّ باب حقایق بحکم بسته نشد
ازان زمان که بدولت کشاده شد در او
عنایت حق و لطف رسول وقوت روح
کمال رتبه بود در غزای خیبر او
اگرچه نیست برابر به هَلْ اَتَی شرفي
بخوان وَلِيُّکُمُ اللّٰه در برابر او
بروز غزوهٔ خندق حدیث فخر انام
برای فضل بود آیت مقرر او
قدم بدوش سر افراز دین بحکم نهاد
شکست گردن بت همچو فرق پیکر او

برای او شه خاور دو بار کرد رجوع
بدان مثابه که مغرب نمود خاور او

امیر لشکر دین پیشوای اهل یقین
که هادی ره اسلام خواند سرور(۱) او

بسلم اقدم و در حلم اعظمش فرمود
چنانچه داد بشارت(۲) بعلم اکبر او

پی حضور احد محضری نوشت چنان
که جبرئیل امین شد گواه محضر او

خدا کمال عجایب ازو نمود که بود
ظهور ذات علی شمهٔ ز مظهر او

مراد حق به پیمبر ز قُل تَعالوا امر
علی و فاطمه بود و شبیر و شبر او

عمل بعلم و شجاعت برای و جود و بفخر
بود ز بعد پیمبر همین میسر او

ز روی لَو کُشِفَ و مَن عَرَفَ به نیم نظر
وجود صورت کونین شد میسر او

نبی برتبهٔ موسی نمود(۳) عز و شرف
ولی به پایهٔ هارون که بود همسر او

بزور فضل ید الله چوزر شدش همه کار
که سکهٔ اسد الله زدند برزر او

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۳ ‹‹ رهبر ›› مرقوم شده ۱۲ *

(۲) در دیوان بیوم صفحه ۳ ‹‹ اشارت ›› ثبت شده ۱۲ *

(۳) در دیوان بیوم صفحه ۳ ‹‹ فزوده ›› نوشته شده *

سخنوری که بجان آمدست نطق مسیح
به پیش فیض لب لعل روح پرور او
دلاوری که چو تیغ درسر کشد ز غلاف
شود دو نیم دل شیر چرخ در بر او
بکوه قاف چو خنجر کشد بروز مصاف
شود شگاف شگاف از نهیب خنجر او
چو وقت حمله زند بانگ بر تکاور خوش
قدم بقلّهٔ گردون زند تکاور او
شه ستاره چشم آفتاب ماه عالم
که مهر یکّه سواری بود ز لشکر او
پناه کشور عصمت که چشم گردش دور
ندیده گرد مخالف بگرد کشور او
نیامده بنظر مالکان هاویه را
سیاه روی تر از دشمن مکدّر او
بود بروی زمین قصری از ریاض بهشت
تبارک الله ازان روضهٔ مطهّر او
کبوتران حریمش که محرم حرمند
چو جبرئیل امین ست هر کبوتر او
خوش آن زمان که شود توتیای دیدهٔ من
غبار خاک رهِ مشهدِ منوّر او
هزار بار بود بهترم ز بوی بهار
شمیم رایحهٔ مرقدِ معطّر او

اسیر سلسلهٔ اوست جان من که بود
کمند گردن جان گیسوی معنبر او

امام صفدر غالب که بود دولت و دین
همیشه در کنف رایت مظفر او

همای قدر تو مرغیست کز علوّ جلال
گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او

جهان جود ترا عرش اعظمی است که هست
برون ز دایرهٔ کاینات محور او

محیط فضل ترا ساحلی نه بیند اگر
هزار سال زند دست و پا شناور او

سموم قهر تو بر هر قبیلهٔ که گذشت
ز قوم عاد خبر داد باد صرصر او

چو وقت حمله عدو موج بحر تیغ تو دید
فرو نشست شرار وجود بر سر او

شمیم جعد تو گر بگذرد بکشور چین
ز رشک خاک شود نافهای اذفر او

اگر ز جود تو گویند در برابر بحر
ز شرم آب شود بحر در برابر او

محبت تو بود بر حرامزاده حرام
بنزد آنکه حدیث نبی است باور او

درین حدیث یکی سفته گوهری عجبی
که باد جوهر جانم فدای(۱) گوهر او

---

(۱) در دیوان بیرم "نثار" رقم شدهٔ ۱۲ *

محبت شهِ مردان مجو زي پدري
که دست غير گرفتست پاي مادر او
شها غلام تو بيرم که از عنايت تست
که گشته سلطنت ظاهري ميسّر او
ولي بخاک جناب تو روي خويش نسود
ازان چه سود که بر چرخ سود افسر او
ز هجر خاک درت حال ابتري دارد
ز گردش فلک و اختر مکدّر او
اميدوار چنانم که از کمال کرم
نظر دريغ نداري ز حال ابتر او
هميشه تا که بچرخ اند ثابت و سيّار
بگرد اين کرهٔ ذات البروج و اختر او
عدو جاه تو پيوسته باد سرگردان
هميشه درد سري کم مباد از سر او

في مدح امام رضا عليه السلام

چون بر فراخت خسرو دين رايت هُدا
آعلام کفر گشت نگونسار جا بجا
بنمود در بلاد ختن چتر لاله گون
بشکست در سواد حبش قير گون لوا
برکند ميخهاي سراپردهٔ شاه زنگ
چون کندلان خسرو چين ديد در هوا

در ته فتـــاد چون مگس از تار عنکبوت
از جنگ باز صبح چو شد زاغ شب رها

چون بـــاز صبـــح بال به پرواز کـــرد بـــاز
آورد در زمـــان ســـر نســـرین زیـــر پا

طاوس را کشـــود در گنـــج انشـــراح
خفّـــاش را فـــزود غـــم کنـــج انـــزوا

چون باز دار صبح فرو کوفت طبـــل زر
مرغـــابیـــان شـــام رمیـــدند ازین صـــدا

گلچهر مهر چون ز پس پردهٔ رخ نمـــود
گـــردون نثـــار کـــرد جواهـــر برو نمـــا

چون باز زر کشیـــد بقانون خویش مهـــر
در حال جنتـــر زحـــل افتـــاد از نوا

بنمـــود مهـــر با ید بیضـــا کلیـــم وار
فرعون گشـــت غرق بَلَیٰ انّـــه طَـــغَـــا

بگذشت لیل و در اثر آن ضحیٰ رسید
یعنی که باشد از پی وَ ٱللَّیۡل وَ الضُّحَا

سلطـــان ملـــک روم ز مشرق عَلَم کشید
سالار خیـــل زنگ بمغـــرب گرفت جا

پیـــدا شـــد از افق عَلـــم سرخ آفتـــاب
چون پرتوی ز رایت سلطـــان اولیـــا

شـــاه سپهـــر کوکبـــهٔ عرش منـــزلت
سلطـــان بوالحســـن علی موسی رضـــا

شاهي كه در مقام صفا همچو مصطفی است
بالا نشین صدر نشینان اصطفا
صدری که در جهان رضا مثل مرتضی است
شاه سریر صُفّهٔ ایوان ارتضا
ماهي كه بود روشني چشم فاطمه
شاهي كه بود خرمي جان مصطفی
جمشید با مروت و خورشید با کرم
خاقان با سعادت و سلطان با صفا
از راه لطف واسطهٔ بخت بي زوال
از روی جاه بادشه تخت کبریا
در پیش ماه عارض او مهر چون سهیل
در جنب قصر مرقد او چرخ چون سُها
قصری که گنبدش چو دل صاف اصفیا
از روی دل بگنبد گردون دهد ضیا
هم برق را ز شعلهٔ او چشم التفات
هم مهر را ز پرتو او عین انجلا
گرد حریم حرمت او گشته در طواف
همچون کبوتران حرم روح اصفیا
مائیم در(۱) دو کون حصول رضای او
چون در دو کون حاصل ما نیست جز رضا
حقا که نیست آرزوی ما سوای او
بگسسته ایم تار تعلق ز ماسوا

(۱) در دیوان بیرم صفحهٔ ۸ « مائیم و از دوکون » رقم شدهٔ ۱۲*

سِرّ ابیه شد ولد از بهر آن بود
آثار او موافق آثار مرتضا

از پرتوِ جمالِ کمالِ تو روشن ست
انوار مصطفی معلای مجتبا

ای مهر را ز نور جمال تو اقتباس
وی چرخ را بخاک جناب تو التجا

ای خرم از طواف درت جان صالحان
وی روشن از غبار رهت چشم اتقیا

ای فطرت تو کاشف اسرار لوکُشِف
وی همت تو فاتح ابواب لافَتَا

ای خاک آستان تو از عین منزلت
در چشم روشنان فلک به ز توتیا

زوّار آستان ترا جان من نثار
خدّام بارگاه ترا روح من فدا

پیوند من جدا نشود ز آستان تو
روزی که بند بند من ازهم شود جدا

جائي بجز درِ تو نگشتیم ملتجی
جز آستانهٔ تو نداریم التجا

ني در لسان سوای ثنای تو آرزو
نی در زبان ورای دعای تو مدعا

ظاهر نشد خلاف رضای تو از قدر
صادر نشد خلاف رضای تو از قضا

گر در خلاف رفته نبودی رضای تو
واجب شدی قضای قضاهای مَا مَضیٰ
آن ظالمي که ظلم شما را مباح داشت
وان موذئی که زهر روا داشت بر شما
هم خون او بجمله مراتب بود مباح
هم قتل او بجمله مذاهب بود روا
شاها بصد امید جهاني ز هر طرف
آورده اند سوی درت روی التجا
در حضرت تو یافته‌اند آرزوی خویش
در کوی تست خاک شدن آرزوی ما
بیرم برآر بهر دعایش کف نیاز
کز دست چون توی چه برآید بجز دعا
تا در جدل مخالف لا میرود نعم
تا در سخن موافق چون میرود[1] چرا
بادا مخالف تو بشکل نعم اسیر
سر تا قدم شکاف شده همچو فرق لا
فارغ موافق تو ز قیدِ چرا و چون
خوشدل بصد فراغت و ایمن ز صد بلا

این شعر در مدح جنت آشیاني محمد همایون بادشاه بطریق طبع آزمائی گفته -

* بیت *

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار
آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۰ " چون مي شود " ثبت شده ۱۲*

گاهی نموده چون حرکات فلک مسیر
گاهی گرفته چون طبقات زمین قرار
پیوسته چند حجره بفعل[1] بروی هم
لیکن تمام آن بیکی فعل[2] استوار
نی در ضوابط درجات وی اختلال
نی در قواعد محراب[3] وی انکسار
بر حجره عنکبوت بود تار عنکبوت
از هر طرف کشیده خطوط ضعیف زار
اجزای حجره گرچه ده و پنج می نهند
باشد بجزو جزو خبردار هشت و چار
قول کلیم[4] از لب او گشته منتشر
راز سپهر از دل او یافت انتشار
از بس که چون سپهر دهد راز دل برون
سوراخهاست سینهٔ او هم سپهر وار
گاه از برای دایرهٔ خور جلاجل است
گاهی ز بهر گوش سپهرست گوشوار
قانون عالم است که استاد نقش بند
بر رویش از خطوط موافق کشیده تار
آئینه گرچه نیست و لیکن چو آئینه
سازد جمال شاهد مقصود آشکار

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۱ « حجرهٔ مقفل » نوشته ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱۱ « بیکی قفل » ارقام یافته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیرم صفحه ۱۱ « حجرات وی » رقم شده ۱۲ *
(۴) در دیوان بیرم صفحه ۱۱ « قول حکیم » مرقوم است ۱۲ *

بی[۱] ماه و بی خورست ولی دارد از شرف
با ماه و خور مقابله فی اللیل و النهار

دیوانئی است ساکن کابل ولی بحکم
گاهی بروم سیر کند گه بزنگبار

گاهی کند ز شرق حکایت گهی ز غرب
گاه از یمین حدیث کند گاه از یسار

مخبر ز هر مکان و مسافر بهر مقام
دانای هر بلاد و خبردار هر دیار

اعمای پر ملاحظه ولال پر سخن
بی فهم با فراست و بیهوش هوشیار

گر نیستش زبان سخن لیک بی سخن
دارد علاقۀ بزبان سخن گذار

سررشته اش ز کف نتوان داد ز انکه هست
حبل متین و عروۀ وثقی روزگار

گر کاروبار دور فلک نیست منقلب
چون اسپ قطب او شده بر یکدیگر سوار

بطنش پر از کتاب سماویست معتبر
امّ الکتاب نیز توان کردش اعتبار

وصفش[۲] که همچو لوح ز کرسی دهد نشان
آفاق را ز کرسی و لوحست یادگار

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۲ ” نی ماه و نی خور است “ رقم شده ۱۲ *

(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱۲ ” وضعش که همچو “ ثبت شده ۱۲ *

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
که ننگرد سوی زر خورشید ز احتشام
گاهی بیک پشیزه مقید باقتدار
برجی بود مدام پر از دری منیر
درجی بود تمام پر از در شاهوار
عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
یوسف رخ و کلیم کلام و خضر شعار
گردون شکوه عرش جناب و سپهر قدر
خورشید چتر چرخ سریر فلک مدار
از راه قدر و جاه چو خورشید (۱) کام بخش
و از روی فیض و جود چو خورشید کامگار
در رنگ جود او نبود فیض در سحاب
هم سنگ حلم او نبود کوه در وقار
نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
بازیست خاطرش که معارف کند شکار
لعل گهر فشان وی از روح (۲) معرفت
هردم هزار گوهر معنی کند نثار
فضلی که گشته در همه آفاق مشتهر
از کمترین تلامذه اش یافت اشتهار

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۳ « جمشید کام » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیوم « درج معرفت » نوشته ۱۲ *

چون مهر و ماه بهر وی از روی قدر و جاه
برپا کنند خیمه و خرگاه روزگار
میخ و طناب خمیه بود (۱) از شهاب و نجم
گردد بگرد خرگه او هاله چون نوار
از فرّ بخت و دولت شاهِ ملک سپاه
چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
زان یکنفر سپاه سکندر شود نفور
با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
ای صفدری که تیغ دو رویت ز روی دست
یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
از تاب آفتاب حوادث ندیده جور
هر کس که یافت سایهٔ لطف ترا جوار
افزون بود شمار عطای تو از عدد
بیرون بود عداد سخای تو از شمار
آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
نی همچو خسروان دگر جمله از تبار
احرار بندگي ترا دیده اتفاق
اخیار چاکري ترا کرده اختیار
از روی فیض بزم خوشت مجمع کرام
وز راه لطف خاک درت مرجع کبار
خورشید سان ضمیر منیر تو با صفا
آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۴ « خیمه شود » ثبت گردیده ۱۲ *

فوج تو بیشه ایست ز شیران نیزه دار
بزم تو گلشنیست ز خوبان گلعذار
در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
وز سهم جلد خویش فگنده بمرغزار
شاها من شکسته دل خستهٔ حزین
دارم عریضهٔ ز سر لطف گوش دار
زانروز کز تصرف تقدیر ایزدی
شد رخصتم ز خطهٔ کابل بقندهار
از سوز اشتیاق جگر سوخت ته بته
وز داغ انتظار بدل ماند خار خار
در حسرت گل چمن آرای عارضت
با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
بیزار زار بوده ام و بار زار تر
امثال صد برابر بیزار بلکه بار
زآنجا که اعتقاد من و التفات تست
پیوسته بوده ام بوصالت امیدوار
دور از حضور نور جمالت نرفته بود
تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار
امروز از غبار درت یافت روشنی
شکر خدا که روشنی دید از غبار

از روی شوق کلک به (۱) معنی نگار من
در حسب حال من غزلی میکنند نگار
ای همچو من بگلشن کوی تو صد هزار
وی صد هزار چون منت از عاشقان زار
قدّ ترا بسرو سهی نیست نسبتی
ای بندهٔ (۲) تو سرو سهی صد هزار بار
هرکس که آفتاب فلک دید و عارضت
بی اختیار مهر ترا کرد اختیار
لطفی عنایتی کرمی شفقتی که ما
مسکین و مستمند و فقیریم خاکسار
بیمار و بیقرار و گرفتار و دردمند
بیچاره و غریب و اسیریم و دل فکار
از درد دل شب شبه کردار یک علم
وز آتش درون کرهٔ نار یک شرار
بر رخ نشسته گرد ستم سر بسر چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون انار
بیرم مدام وصل مجو از بتان که هست
در باغ دهر گاه خزان و گهی بهار
دین پرورا بجان و دلم مدح خوان تو
گر باشدم سپهر مددگار و بختیار

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۶ «کلک بدیع نگار» مرقوم شده ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱۶ «ای خوبتر ز سرو سهی» ثبت شده ۱۲ *

بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینهها ز گهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهل
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
چون داشتي دلا ...... مدعای مدح (۱)
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود دور (۲) را مدار
بادا بنای عمر تو کامد مدار دهر
همچو اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر آفریدهٔ
محفوظ باش در کنف آفریدگار

در مدح خلیفهٔ آلهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه و توصیف آن شهسوار عرصهٔ جلادت بطریق طبع ازمائی فرموده * بیت *

عقد قبق ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
بهر تو گوي مهر نماید کدوي زر
بدر و هلال هم کدوي نقرة هم کجک

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ " ای دل چو داشتي ز لغز مدعای مدح " رقم شده ۱۲ *

(۲) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ " چرخ را مدار " ثبت شده ۱۲ *

تیرون بهر کدو که مثال تفک رسید
گردید چون نشانه زده مهرهٔ تفک
همچو نشانهٔ که بود بر سر شهاب
تیرت کدوی نقره بدر برد بر فلک
یکیک بتان به پای قبق جلوه گر شدند
اما بخوبیِ تو نبودند هیچ یک
ایشان اگر صبیح تو کانِ ملاحتی
در خوان حسن چاشنیِ نیست چون نمک
در چابکی یک چو تو نبود ز صد هزار
نی صد هزار بلکه هزاران هزار یک
از دلبران شریک نداری به نیکوئی
گفتن توان بحسن ترا لَا شَرِیکَ لَک
آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
نی در پری نظیر تو باشد نه در مَلَک
باشد محال جلوهٔ حسن تو از پری
رعنائیِ تذرو کجا دید شپرک
چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
دلرا عطیهٔ که هدایاست مشترک
دشنام میدهی و لب خویش میگزی
آری علاجِ تلخیِ می نیست جز گزک
جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیراکه نیست نقد مرا حاجت محک

تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک
ملک تو گشته خسروی ملک جان و دل
دست قضا بنام بتان چون فگند چک
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز
تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد ملک
روز فتح سپهر برد قوس زر نگار
طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
کز روی دست پیشکش[1] آرد بصفدری
کز سهم او فتاد[2] بخورشید دل طپک
شاه جهان محمد اکبر جلال دین
کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک
از بهر فتح کاری از لطف کارساز
نی[3] احتیاج لشکر و نی حاجت کومک
در مهد تربیت ز امین امان او
ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
بادا پناه نخل قدش صاحب فدک
هرگه بر آمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست کند ماهی و بطک

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « پیشکش صفدري کند » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « فتاده » ثبت شده ۱۲ *
(۳) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « نی احتیاج لشکر ونی حاجت کمک » نوشته ۱۲ *

از شست و دست او دو کشش دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
آن از کشش در آمده در سینهٔ سماک
وین در کشش بر آمده از دیدهٔ سمک
صبّاغ کارخانهٔ قدرت ز روی قدر
بهر قدت ز اطلس گردون کند فدک
گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
خواهند حک زنند ولی میزنند چک
از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
و ز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
از عدل تو بباز معظم[1] کند تذرو
و ز حلم تو بباشه تحکم کند کرک
از هیبت تو مور درد شیر را جگر
و ز سطوت تو پشه زند پیل را کتک
هم بام چرخ چرغ جلال ترا مقر
هم قصر عرش مرغ علو ترا کشک[2]
از سعی باز دار جلالت بیک نفس
باز سفید صبح برون آمد از تولک
در بزم احترام تو افلاک نه طبق
بر خوان احتشام تو خورشید یک خورک[3]

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ « تعظم » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ « کتک » نوشته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ « چورک » ثبت شده ۱۲ *

هم دست تو ز موج دهد بحر را سمور
هم لطف تو ز برق[1] دهد کوه را الـوک
زین شد هلال و مهر و مه از هر طرف جناق
آمد شهب عنان و ز پروین برو لوبک[2]
قوس و قزح قلاده قطاسش عمود صبح
انگه شفق عنابی زردوزی بورک
تنگش ز کهشان شد و از فرقدان رکاب
تا زین نهند بهر تو بر توسن فلک
آن قلزمیست بحر نوال تو کاندرو
باشد قطار بختی افلاک اشترک
شکر خدا که خوشدلي از دولت پدر
شکر دگر که فارغي از کلفت عمک
بیرم غلام تست بهر کشوري که هست
خواهي دمشق خواه حلب خواه بعلبک
تا ابر نو بهار ز تاثیر نامیه
پیوسته سرخ و زرد کند شاخ را خجک
هم سرخ رو محب تو در رنگ لاله باد
هم زرد رو عدوی تو در رنگ اصفرک[3]
رقاص خوش خرام تو هر دم بصد مقام
اسپ نوای خصم تو افتاده چون خرک

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۰ « هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک » نوشته ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۲۰ « توبک » نوشته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیرم صفحه ۲۱ « اسپرک » مرقوم شده ۱۲ *

پای موافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

در مدح محبوبهٔ خویش دریاخان که سرآمد محبوبان روزگار بود گوید -

زهی دو زلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بنفشه سنبل زلف ترا کمینه غلام
غزاله غمزهٔ چشم ترا غلام کمین
اسیر تست پری چهرگانِ عرصهٔ هند
غلام تست سهی قامتان کشور چین
بخانهٔ دل اهل یقین تو شمع منیر
بدرج سینهٔ ارباب دین تو دُرّ ثمین
زمان زمان روم از خود چو دمبدم[1] نگرم
که لحظه لحظه کشد غمزهٔ تو خنجر کین
نهال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانهٔ زین
فریب داده بدل آن دو نرگس جادو
قرار برده ز جان آن دو سنبل مشکین
چنین جمال نکو در جهان نمی بینم
که دور آفت چشم بد از جمال جبین
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همهٔ مهوشان روی زمین

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۲ " زمان زمان روم از خود و دمبدم نگرم " نوشته ۱۲ *

ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همه مهوشان روی زمین
دُرِ یگانه جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خوبیت بزیر نگین
بخدمت تو دلِ گلرخان لاله عذار
بدرگه تو سرِ مهوشانِ زهره جبین
مرا ز جان و سر و دین و دل عزیز تری
فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
اگرچه نیست بچشمم بقدر نیم کرئی [۱]
گرم بوصف رخت بگذرد شهور و سنین
بتا قریب بسالی است کز وصال تو دور
برین شدست بخونریز من سپهر برین
از آن زمان که فتادم ز درگه تو جدا
باه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین
مرا نه خاطر خرم مرا نه سینهٔ شاد
مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
گهي ز هجر بگریم بنعرهای بلند
گهي ز درد بنالم بنالهای حزین
اگرچه هست جدا از مه جمال توام
خرابي دل بیخان و مان بدین آئین
ولی بمذهب اهل وفا گنهکارم
که زنده بي لب لعل تو مانده ام چندین

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۳ « لری » ثبت شده ۱۲ *

گناهکارم و امید عفو میدارم
بجرم بنده چه بینی بعفو خویش به بین
اگرچه از غم دوری و درد مهجوری
ندیده روی تو جان داده بیرم مسکین
ز اهل درد دعای بقای حسن ترا
اجابتست بآمین جبرئیل امین
هزار سال بمان در کمال حسن و جمال
برای خرمی جان عاشقان - آمین

و له فی الغزلیات

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
از وصف مبرّاست تعالی و تقدّس
ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
نی واقف اطوار تو اشباح مطّهر
نی کاشف اسرار تو ارواح مقدّس
لطف و کرمت داده بدرویش و توانگر
گه خرقهٔ پشمین (۱) و گهی جبهٔ اطلس
درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس
صنعت بسر خامهٔ تقدیر بیاراست
رخسار دلارای بابروی مقوّس

---

(۱)- در دیوان بیرم صفحه ۲۳ " پشمینه " مرقوم شده ۱۲ *

از حسن دلآرای تو در ناز و نیازند
پیرانِ کهن پوش و جوانانِ ملبّس
گه نشاء آثار تو در سبزهٔ نوخیز
گه پرتو رخسار تو در لالهٔ نو رس
آن لحظه که از زمزمهٔ (۱) صور قیامت
گردند خلایق بدمی ابکم واخرس
فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف بفریادِ منِ بیسر و پا رس
چون بیرم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدلِ بیکس

در مدح علی ابن ابی طالب علیه السلام فرماید * نظم *

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
محنت هجر میکشد رحم کن ای شهِ نجف
در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُر هر صدف
اختر برج هَلْ اَتیٰ گوهر درج لَافَتیٰ
شاه سوار لُوکُشِفْ گنج نثار مَنْ عَرَفْ
گلبن گلشن صفا سرو حدیقهٔ وفا
راه نمای اِنَّما مژده رسانِ لاتَخَفْ
منتظران صبح را مهر رخ تو منتظر
معتکفان شام را خاک در تو معتکف

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۴ « آن لحظه که از دمدمهٔ روز قیامت » نوشته ۱۲ *

پیــــر فلک بعمر خود جسته ولی نیــــافته
مـــادر امّهات را مثـــل تو دیگری خلف
قصــــهٔ دیو و بند تو هـــر کـــه شنید دانَدت
سابق حـــال مامَضَی ماضي وقـــت ما سلف
از ره اعتقـــاد کن صـــوف ره سگان او
بیـــرم اگـــر نمیکني عمر عزیز را تلف

وله

بی سخن داعیهٔ خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهـــن نـــازک و ازوی بدنـــش نازکتـــر
نازکي بدن از پیـــرهنش مّعلـــوم است
گـــرچه طوطي شده مشهور بشیرین سخني
با وجـــود لب شکـــر شکنش معلوم است
راز در غنچهٔ شیـــرین سخنش پنهـــانست
ناز از[1] طـــرهٔ عنبـــر شکنش معلوم است
بیـــرم از آتش دل سوزد و روشن بکند
که بآن شمع بتان سوختنش معلوم است

ولـه ایضا

گرد آن کاکل اگـــر بـــاد صبـــا میگـــردد
سبب تفـــرقهٔ خـــاطـــر مـــا میگـــردد
هـــر نفس گـــرد سر کاکل او گشته صبـــا
همـــه اسباب پریشانـــي مـــا میگـــردد

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۸ « ناز در طرهٔ عنبر » ثبت شده ۱۲

خاک برسر کنم از غم شدە در آتش و آب
کـه بگـرد سـر او باد چـرا میگـردد
بیـرم از کاکلش آویخته موئی بخیـال
همـە جا سایه مثالش ز قفـا میگـردد

ایضا

پیکِ صبا پیـام مرا پیش یار بر | شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر
این چشم همچو کاه مرا از رهِ کرم | بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر
حلوای خوان چـرب زبانان هند را | این قند پارسي ز سوی قندهار بر
خود را به بیقراري دل دادە ام قرار | با آن قرار گاە دلـم این قـرار بر
دارم هزار درد(۱) ز بیداد روزگار | از راە لطف بر در او زینهار بر
ای نامەبر ز نامۀ شوقم مپیچ سر | وین نامه را ز من برِ آن نامدار بر
از روی درد شرح غمي کردە ام رقم | حرف دو سه(۲) ز خامۀ من یادگار بر
بیرم ز باغ چرخ مجو میوۀ مراد | چون کس نخورد از فلک بیمدار بر

وله ایضا

ای همه فتنـه دوران ز قدم تا کاکل
لیک در فتنه گری از همـه بالا کاکل
زان دولب یکسخنم گوی که روز دو سه را
یا تمنـای قدت میکشـدم یا کاکل
کاکل بافته اش را الفی یافتـه ام
زان سبب کردە بجانم چو الف جا کاکل

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۹ « دارم هزار داد ز بیداد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۲۹ « حرف دوئي ز خامه » مرقوم است ۱۲ *

کاکل[1] زلف ازان باز کشائي که مرا
جمع گردد ز پریشـــاني دلهـــا کاکل
صد گرهٔ در دل ازان کاکل پیچان دارم
نکشـــاید دل من تـــا نکند وا کاکل
بیرما تازه کند مشک مکرر دل و جان
زان بتکرار کنم دمبدم انشـــا کاکل

ولە ایضا

در دل خیـــال ناوک دلدوز آن نهال
منزل گرفته همچو الف درمیان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل
صورت ندیده چون تو در آئینهٔ خیال
سروی چو تو ز گلشن ایام بر نخاست
از فرق تا قدم همه در حد اعتـــدال
بیرم کمال فهم حسن چیست خامشي
با انکه در سخن گذرد از حسن کمال

ولە ایضا

گر برآرم شعلـــهٔ از دل زبان میســـوزدم
ور نهـــان دارم درون سینـــه جان میسوزدم
في المثل گویا زبان من سخن گو اخگریست
بسکـــه شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده مشت استخواني و هنوز
داغ هجران تو مغـــز استخوان میسوزدم

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۳۰ «گرهٔ کاکل ازان باز کشائي که ترا» ثبت شده ۱۲ *

از حسن دلآرای تو در ناز و نیازند
پیرانِ کهن پوش و جوانانِ ملبّس
گه نشاء آثار تو در سبزهٔ نوخیز
گه پرتو رخسار تو در لالهٔ نو رس
آن لحظه که از زمزمهٔ (۱) صور قیامت
گردند خلایق بدمی ابکم و اخرس
فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف بفریادِ منِ بیسر و پا رس
چون بیرم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدلِ بیکس

در مدح علی ابن ابی طالب علیه السلام فرماید * نظم *

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
محنت هجر میکشد رحم کن ای شهِ نجف
در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُرّ هر صدف
اختر برج هَلْ آتی گوهر درج لَاَفَتَی
شاه سوار لُوْکُشِفْ گنج نثار مَنْ عَرَفْ
گلبن گلشن صفا سرو حدیقهٔ وفا
راه نمای اِنّما مژده رسانِ لاتَخَفْ
منتظران صبح را مهر رخ تو منتظر
معتکفان شام را خاک در تو معتکف

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۴ " آن لحظه که از دمدمهٔ روز قیامت " نوشته ۱۲ *

پیـــر فلک بعمر خود جسته ولی نیـــافته
مـــادر امّهات را مثـــل تو دیگری خلف
قصـــهٔ دیوّ و بند تو هـــر کـه شنید دانَدت
سابق حـال مامَضَی ماضي وقت ما سلف
از ره اعتقـــاد کن صـــوف ره سگان او
بیـــرم اگـــر نمیکنی عمر عزیز را تلف

وله

بی سخن داعیهٔ خون منش معلوم است
نیست پنهان که ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهـــن نـــازک و ازوی بدنـــش نازکتـــر
نازکیِ بدن از پیـــرهنش مَعلـــوم است
گـــرچه طوطي شده مشهور بشیرین سخنی
با وجـــود لب شکـــر شکنش معلوم است
راز در غنچهٔ شیـــرین سخنش پنهـــانست
ناز از[1] طـــرهٔ عنبـــر شکنش معلوم است
بیـــرم از آتش دل سوزد و روشن بکند
که بآن شمع بتان سوختنش معلوم است

وله ایضا

گرد آن کاکل اگـــر بـــاد صبـــا میگـــردد
سبب تفـرقهٔ خـــاطـــر مـــا میگـــردد
هـــر نفس گـــرد سر کاکل او گشته صبـــا
همـــه اسباب پریشانـــي مـــا میگـــردد

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۸ « ناز در طرهٔ عنبر » ثبت شده ۱۲ *

ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همه مهوشان روی زمین
دُرِ یگانه جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خوبیت بزیر نگین
بخدمت تو دلِ گلرخان لاله عذار
بدرگه تو سرِ مهوشانِ زهره جبین
مرا ز جان و سر و دین و دل عزیز تری
فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
اگرچه نیست بچشمم بقدر نیم کرئی (۱)
گرم بوصف رخت بگذرد شهور و سنین
بتا قریب بسالی است کز وصال تو دور
برین شدست بخونریز من سپهر برین
از آن زمان که فتادم ز درگه تو جدا
باه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین
مرا نه خاطر خرم مرا نه سینهٔ شاد
مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
گهي ز هجر بگریم بنعرهای بلند
گهي ز درد بنالم بنالهای حزین
اگرچه هست جدا از مه جمال توام
خرابي دل بیخان و مان بدین آئین
ولی بمذهب اهل وفا گنهکارم
که زنده بي لب لعل تو مانده ام چندین

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۳ « لوی » ثبت شده ۱۲ *

گناهکارم و امید عفو میدارم
بجرم بندهٔ چه بینی بعفو خویش به بین
اگرچه از غم دوری و درد مهجوری
ندیده روی تو جان داده بیرم مسکین
ز اهل درد دعای بقای حسن ترا
اجابتست بآمین جبرئیل امین
هزار سال بمان در کمال حسن و جمال
برای خرمی جان عاشقان - آمین

و له في الغزليات

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
از وصف مبرّاست تعالی و تقدّس
ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس
نی واقف اطوار تو اشباح مطهّر
نی کاشف اسرار تو ارواح مقدّس
لطف و کرمت داده بدرویش و توانگر
گه خرقهٔ پشمین (۱) و گهی جبهٔ اطلس
درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس
صنعت بسر خامهٔ تقدیر بیاراست
رخسار دلارای بابروی مقوّس

---

(۱)- در دیوان بیرم صفحه ۲۳ „ پشمینه “ مرقوم شده ۱۲ *

هم دست تو ز موج دهد بحر را سمور
هم لطف تو ز برق[1] دهد کوه را السوک
زین شد هلال و مهر و مه از هر طرف جناق
آمد شهب عنان و ز پروین برو لوبک[2]
قوس و قزح قلاده قطاسش عمود صبح
انگه شفق عنابی زردوزی برک
تنگش ز کهشان شد و از فرقدان رکاب
تا زین نهند بهر تو بر توسن فلک
آن قلزمیست بحر نوال تو کاندرو
باشد قطار بختی افلاک اشترک
شکر خدا که خوشدلی از دولت پدر
شکر دگر که فارغی از کلفت عمک
بیرم غلام تست بهر کشوری که هست
خواهی دمشق خواه حلب خواه بعلبک
تا ابر نو بهار ز تاثیر نامیه
پیوسته سرخ و زرد کند شاخ را خجک
هم سرخ رو محب تو در رنگ لاله باد
هم زرد رو عدوی تو در رنگ اصفرک[3]
رقاص خوش خرام تو هر دم بصد مقام
اسپ فوای خصم تو افتاده چون خرک

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ « هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک » نوشته ۱۲
(۲) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ « توبک » نوشته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیوم صفحه ۲۱ « اسپرک » مرقوم شده ۱۲ *

پـای مرافقـان تو بر هشتمیـن سپهـر
جـای مخـالفـان تو در هفتمین درک

در مدح محبوبهٔ خویش دریاخان که سرآمد محبوبان روزگار بود گوید -

زهي دو زلف تو غارت نمای کشور دین
زهـي دو چشم تو حیرت فزاي اهل یقیـن
بنفشـه سنبـل زلف ترا کمینـه غـلام
غزالـه غمـزهٔ چشـم ترا غـلام کمیـن
اسیر تست پري چهـرهگانِ عرصـهٔ هنـد
غلام تسـت سهي قامتـان کشور چیـن
بخـانـهٔ دل اهـل یقین تو شمـع منیر
بدرج سینـهٔ اربـاب دیـن تـو دُرّ ثمیـن
زمـان زمان روم از خود چو دمبدم(۱) نگرم
کـه لحظه لحظه کشد غمزهٔ تو خنجر کیـن
نهـال قد تو زیـنـت فزاي زین خدنـک
کمنـد زلف تو مردم ربای خانـهٔ زین
فریـب داده بدل آن دو نرگس جـادو
قـرار برده ز جان آن دو سنبل مشکیـن
چنیـن جمال نکو در جهان نمي بینـم
که دور آفت چشـم بد از جمـال جبین
ز اوج حسن اگـر سر بر آسمـان سایـد
فدای تو همـهٔ مهوشـان روي زمیـن

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۲ " زمان زمان روم از خود و دمبدم نگرم " نوشته ۱۲ *

تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک
ملک تو گشته خسروی ملک جان و دل
دست قضا بنام بتان چون فگند چک
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز
تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد ملک
روز فتنق سپهر برد قوس زر نگار
طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
کز روی دست پیشکش[1] آرد بصفدری
کز سهم او فتاد[2] بخورشید دل طپک

شاه جهان محمد اکبر جلال دین
کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک
از بهر فتح کار وی از لطف کارساز
نی[3] احتیاج لشکر و نی حاجت کومک
در مهد تربیت ز امین امان او
ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
بادا پناه نخل قدش صاحب فدک
هرگه بر آمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست کند ماهی و بطک

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « پیشکش صفدری کند » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « فتاده » ثبت شده ۱۲ *
(۳) در دیوان بیرم صفحه ۱۹ « نی احتیاج لشکر و نی حاجت کمک » نوشته ۱۲ *

از شست و دست او دو کشش دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
آن از کشش در آمده در سینهٔ سماک
وین در کشش بر آمده از دیدهٔ سمک
صبّاغ کارخانهٔ قدرت ز روی قدر
بهر قدت ز اطلس گردون کند فدک
گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
خواهند حک زنند ولی میزنند چک
از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
و ز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
از عدل تو بباز معظم[1] کند تذرو
و ز حلم تو بباشه تحکم کند کرک
از هیبت تو مور درد شیر را جگر
و ز سطوت تو پشه زند پیل را کتک
هم بام چرخ مرغ جلال ترا مقر
هم قصر عرش مرغ علو ترا کشک[2]
از سعی باز دار جلالت بیک نفس
باز سفید صبح برون آمد از تولک
در بزم احترام تو افلاک نه طبق
بر خوان احتشام تو خورشید یک خورک[3]

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ " تعظم " مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ " کتک " نوشته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ " چورک " ثبت شده ۱۲ *

بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینها ز گهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهل
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بندهٔ چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
چون داشتي دلا ...... مدعای مدح [1]
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود دور [2] را مدار
بادا بنای عمر تو کامد مدار دهر
همچو اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر آفریدهٔ
محفوظ باش در کنف آفریدگار

در مدح خلیفهٔ آلهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه و توصیف آن شهسوار عرصهٔ جلادت بطریق طبع ازمائی فرموده * بیت *

عقد قبق ربود خدنگ تو از کبک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
بهر تو گوي مهر نماید کدوي زر
بدر و هلال هم کدوي نقرهٔ هم کبک

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ "ای دل چو داشتي ز اغز مدعای مدح" رقم شده ۱۲ *

(۲) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ "چرخ را مدار" ثبت شده ۱۲ *

تیرت بهر کدو که مثال تفک رسید
گردید چون نشانه زده مهرهٔ تفک

همچو نشانهٔ که بود بر سر شهاب
تیرت کدوی نقره بدر برد بر فلک

یکیک بتان به پای قبق جلوه گر شدند
اما بخوبی تو نبودند هیچ یک

ایشان اگر صبیح تو کان ملاحتی
در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک

در چابکی یک چو تو نبود زصد هزار
نی صد هزار بلکه هزاران هزار یک

از دلبران شریک نداری به نیکوئی
گفتن توان بحسن ترا لَا شَرِیکَ لَک

آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
نی در پری نظیر تو باشد نه در مَلَک

باشد محال جلوهٔ حسن تو از پری
رعنائی تذرو کجا دید شپرک

چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
دلرا عطیهٔ که هدایاست مشترک

دشنام میدهی و لب خویش میگزی
آری علاج تلخی می نیست جز گزک

جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیراکه نیست نقد مرا حاجت محک

فوج تو بیشه ایست ز شیران نیزه دار
بزم تو گلشنیست ز خوبان گلعذار
در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار
یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
وز سهم جلد خویش فگنده بمرغزار
شاها من شکسته دل خستهٔ حزین
دارم عریضهٔ ز سر لطف گوش دار
زانروز کز تصرف تقدیر ایزدی
شد رخصتم ز خطهٔ کابل بقندهار
از سوز اشتیاق جگر سوخت ته بته
وز داغ انتظار بدل ماند خار خار
در حسرت گل چمن آرای عارضت
با خار خار سوخت مرا داغ انتظار
بیزار زار بوده ام و بار زار تر
امثال صد برابر بیزار بلکه بار
زآنجا که اعتقاد من و التفات تست
پیوسته بوده ام بوصالت امیدوار
دور از حضور نور جمالت نوفته بود
تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار
امروز از غبار درت یافت روشنی
شکر خدا که روشنی دید از غبار

از روی شوق کلک به (۱) معنی نـــگار من
در حسب حال من غزلي میکنند نـــگار

ای همچـــو من بگلشن کوی تو صد هزار
وی صـــد هزار چون منت از عاشقـــان زار

قدّ تـــرا بســـرو سهـــي نیست نسبتي
ای بندۀ (۲) تو ســـرو سهي صد هزار بار

هرکس که آفتـــاب فلک دید و عارضت
بی اختیـــار مهـــر ترا کرد اختیـــار

لطفی عنـــایتي کرمی شفقتي کـــه ما
مسکین و مستمنـــد و فقیـــریم خاکســـار

بیمـــار و بیقـــرار و گرفتـــار و دردمنـــد
بیچـــاره و غریب و اسیـــریم و دل فکار

از درد دل شب شبه کـــردار یک علـــم
وز آتـــش درون کـــرۀ نار یک شـــرار

بر رخ نشستـــه گرد ستم سر بسر چو به
خون بستـــه پاره پاره دل خسته چون انار

بیـــرم مدام وصل مجو از بتان که هست
در باغ دهر گاه خـــزان و گهـــي بهـــار

دین پرورا بجـــان و دلم مدح خوان تو
گر باشدم سپهـــر مـــددگار و بختیـــار

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱٦ «کلک بدیع نگار» مرقوم شده ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱٦ «ای خوبتر ز سرو سهی» ثبت شده ۱۲

چون خور ز نور و سایه نشان میدهد ولی
باشد مدام سایه و نورش بیک قرار
که ننگرد سوی زر خورشید ز احتشام
گاهی بیک پشیزه مقید بافتقار
برجی بود مدام پر از دری منیر
درجی بود تمام پر از در شاهوار
عیسی مکان نوح زمان خلیل خوان
یوسف رخ و کلیم کلام و خضر شعار
گردون شکوه عرش جناب و سپهر قدر
خورشید چتر چرخ سریر فلک مدار
از راه قدر و جاه چو خورشید (۱) کام بخش
و از روی فیض و جود چو خورشید کامگار
در رنگ جود او نبود فیض در سحاب
هم سنگ حلم او نبود کوه در وقار
نخلیست قامتش که حقایق دهد ثمر
بازیست خاطرش که معارف کند شکار
لعل گهر فشان وی از روح (۲) معرفت
هردم هزار گوهر معنی کند نثار
فضلی که گشته در همه آفاق مشتهر
از کمترین تلامذه اش یافت اشتهار

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱۳ « جمشید کام » مرقوم است ۱۲
(۲) در دیوان بیرم « درج معرفت » نوشته ۱۲ *

چون مهر و ماه بهر وی از روی قدر و جاه
برپا کنند خیمه و خرگاه روزگار
میخ و طناب خیمه بود (۱) از شهاب و نجم
گردد بگرد خرگه او هاله چون نوار
از فرّ بخت و دولت شاه ملک سپاه
چون یکنفر نفیر کشد وقت کارزار
زان یکنفر سپاه سکندر شود نفور
با صد نفیر فوج فریدون کند فرار
ای صفدری که تیغ دو رویت ز روی دست
یکروی ساخت کار دو عالم چو ذوالفقار
از تاب آفتاب حوادث ندیده جور
هر کس که یافت سایهٔ لطف ترا جوار
افزون بود شمار عطای تو از عدد
بیرون بود عداد سخای تو از شمار
آمد ترا ز راه کمالات صد شرف
نی همچو خسروان دگر جمله از تبار
احرار بندگی ترا دیده اتفاق
اخیار چاکری ترا کرده اختیار
از روی فیض بزم خوشت مجمع کرام
وز راه لطف خاک درت مرجع کبار
خورشید سان ضمیر منیر تو با صفا
آئینه وار خاطر صاف تو بی غبار

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۴ «خیمه شود» ثبت گردیده ۱۲

فوج تو بیشه ایست ز شیران نیزه دار
بزم تو گلشنیست ز خوبان گلعذار

در مرغزار چرخ بود شکل کهکشان
یا آنکه مار صبح درو کرده رهگذار

یا در گذر ز حارس خیل تو خورده سهم
وز سهم جلد خویش فگنده بمرغزار

شاها من شکسته دل خستهٔ حزین
درام عریضهٔ ز سر لطف گوش دار

زانروز کز تصرف تقدیر ایزدی
شد رخصتم ز خطهٔ کابل بقندهار

از سوز اشتیاق جگر سوخت ته بته
وز داغ انتظار بدل ماند خار خار

در حسرت گل چمن آرای عارضت
با خار خار سوخت مرا داغ انتظار

بیزار زار بوده ام و بار زار تر
امثال صد برابر بیزار بلکه بار

زآنجا که اعتقاد من و التفات تست
پیوسته بوده ام بوصالت امیدوار

دور از حضور نور جمالت نرفته بود
تا این زمان غبار غم از چشم اشکبار

امروز از غبار درت یافت روشنی
شکر خدا که روشنی دید از غبار

از روی شوق کلک به (۱) معنی نگار من
در حسب حال من غزلي میکند نگار

ای همچو من بگلشن کوی تو صد هزار
وی صد هزار چون منت از عاشقان زار

قدّ ترا بسرو سهي نیست نسبتي
ای بندهٔ (۲) تو سرو سهي صد هزار بار

هرکس که آفتاب فلک دید و عارضت
بی اختیار مهر ترا کرد اختیار

لطفی عنایتي کرمی شفقتي که ما
مسکین و مستمند و فقیریم خاکسار

بیمار و بیقرار و گرفتار و دردمند
بیچاره و غریب و اسیریم و دل فکار

از درد دل شب شبه کردار یک علم
وز آتش درون کرهٔ نار یک شرار

بر رخ نشسته گرد ستم سر بسر چو به
خون بسته پاره پاره دل خسته چون انار

بیرم مدام وصل مجو از بتان که هست
در باغ دهر گاه خزان و گهي بهار

دین پرورا بجان و دلم مدح خوان تو
گر باشدم سپهر مددگار و بختیار

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۱٦ « کلک بدیع نگار » مرقوم شده ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۱٦ « ای خوبتر ز سرو سهی » ثبت شده ۱۲

بهر نثار بزم تو از بحر طبع خویش
دارم سفینها ز گهرهای آبدار
امروز شاعران دگر از کمال جهل
از شعر مستعار ندارند ننگ و عار
اشعار بنده چون دگران مستعار نیست
دارم هزار عار ز اشعار مستعار
چون داشتي دلا ...... مدعای مدح[1]
آن به که مدعا بدعا یابد اختصار
تا باد را شتاب بود خاک را درنگ
تا دهر را ثبات بود دور[2] را مدار
بادا بنای عمر تو کامد مدار دهر
همچو اساس دولت و دین تو پایدار
حفظت بود پناه بهر آفریدهٔ
محفوظ باش در کنف آفریدگار

در مدح خلیفهٔ آلهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه و توصیف آن شهسوار عرصهٔ جلادت بطریق طبع ازمائی فرموده * بیت *

عقد قبق ربود خدنگ تو از کبک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک
بهر تو گوي مهر نماید کدوي زر
بدر و هلال هم کدوي نقرة هم کبک

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ " ای دل چو داشتي ز لغز مدعای مدح " رقم شده ۱۲ *

(۲) در دیوان بیوم صفحه ۱۷ " چرخ را مدار " ثبت شده ۱۲ *

تیروت بهر کدو که مثال تفک رسید
گردید چون نشانه زده مهرهٔ تفنک
همچو نشانهٔ که بود بر سر شهاب
تیرت کدوی نقره بدر برد بر فلک
یکیک بتان به پای قبق جلوه گر شدند
اما بخوبی تو نبودند هیچ یک
ایشان اگر صبیح تو کان ملاحتی
در خوان حسن چاشنی نیست چون نمک
در چابکی یک چو تو نبود ز صد هزار
نی صد هزار بلکه هزاران هزار یک
از دلبران شریک نداری به نیکوئی
گفتن توان بحسن ترا لا شَرِیکَ لَک
آن دلبری که در صفت حسن و مردمی
نی در پری نظیر تو باشد نه در مَلَک
باشد محال جلوهٔ حسن تو از پری
رعنائی تذرو کجا دید شپرک
چون گویم از لب تو که جانرا هدیه ایست
دلرا عطیهٔ که هدایاست مشترک
دشنام میدهی و لب خویش میگزی
آری علاج تلخی می نیست جز گزک
جانا مرا بسنگ جفا امتحان مکن
زیراکه نیست نقد مرا حاجت محک

تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان
خواهم شود نشانهٔ تیر تو مردمک
ملک تو گشته خسروی ملک جان و دل
دست قضا بنام بتان چون فگند چک
جز بر قد تو راست نیامد قبای ناز
تا غنچه را ز اطلس فیروزه شد ملک
روز فتق سپهر برد قوس زر نگار
طیار از شهاب و دو قطبش زه و پلک
کز روی دست پیشکش (۱) آرد بصفدری
کز سهم او فتاد (۲) بخورشید دل طپک
شاه جهان محمد اکبر جلال دین
کو حرف ظلم از ورق چرخ ساخت حک
از بهر فتح کار وی از لطف کارساز
نی(۳) احتیاج لشکر و نی حاجت کومک
در مهد تربیت ز امین امان او
ایمن شد از مکید مکان طفل شیرمک
رطب اللسانم از رطب وصف او مدام
بادا پناه نخل قدش صاحب فدک
هرگه بر آمده سوی بحر از پی شکار
تا صید شست و دست کند ماهی و بطک

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۱۹ « پیشکش صفدری کند » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیوم صفحه ۱۹ « فتاده » ثبت شده ۱۲ *
(۳) در دیوان بیوم صفحه ۱۹ « نی احتیاج لشکر ونی حاجت کمک » نوشته ۱۲ *

از شست و دست او دو کشش دیده تیر و شست
در بحر چرخ و ساحل دریا بغیر شک
آن از کشش در آمده در سینهٔ سماک
وین در کشش بر آمده از دیدهٔ سمک
صبّاغ کارخانهٔ قدرت ز روی قدر
بهر قدت ز اطلس گردون کند فدک
گر خسروان بحرف تو انگشت می نهند
خواهند حک زنند ولی میزنند جک
از قوت تو مغز غضنفر خورد شغال
و ز قدرت تو شهپر شاهین کند بزک
از عدل تو بباز معظم (۱) کند تذرو
و ز حلم تو بباشه تحکم کند کرک
از هیبت تو مور درد شیر را جگر
و ز سطوت تو پشه زند پیل را کتک
هم بام چرخ مرغ جلال ترا مقر
هم قصر عرش مرغ علو ترا کشک (۲)
از سعی باز دار جلالت بیک نفس
باز سفید صبح برون آمد از تولک
در بزم احترام تو افلاک نه طبق
بر خوان احتشام تو خورشید یک خورک (۳)

---

(۱) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ «تعظم» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ «کتک» نوشته ۱۲ *
(۳) در دیوان بیوم صفحه ۲۰ «چورک» ثبت شده ۱۲ *

هم دست تو ز موج دهد بحر را سمور
هم لطف تو ز برق[۱] دهد کوه را السوک

زین شد هلال و مهر و مه از هر طرف جناق
آمد شهب عنان و ز پروین برو لوبک[۲]

قوس و قزح قلادهٔ قطاسش عمود صبح
انگه شفق عنابي زردوزي بورک

تنگش ز کهشان شد و از فرقدان رکاب
تا زین نهند بهر تو بر توسن فلک

آن قلزمیست بحر نوال تو کاندرو
باشد قطار بختي افلاک اشترک

شکر خدا که خوشدلي از دولت پدر
شکر دگر که فارغي از کلفت عمک

بیرم غلام تست بهر کشوری که هست
خواهي دمشق خواه حلب خواه بعلبک

تا ابر نو بهار ز تاثیر نامیه
پیوسته سرخ و زرد کند شاخ را خجک

هم سرخ رو محب تو در رنگ لاله باد
هم زرد رو عدوی تو در رنگ اصفرک[۳]

رقاص خوش خرام تو هر دم بصد مقام
اسپ نوای خصم تو افتادهٔ چون خرک

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۰ « هم لطف تو ز برف دهد کوه را ایوک » نوشته ۱۲ ،

(۲) در دیوان بیرم صفحه ۲۰ « توبک » نوشته ۱۲ *

(۳) در دیوان بیرم صفحه ۲۱ « اسپرک » مرقوم شدهٔ ۱۲

پای مرافقان تو بر هشتمین سپهر
جای مخالفان تو در هفتمین درک

در مدح محبوبهٔ خویش دریاخان که سرآمد محبوبان روزگار بود گوید -

زهی دو زلف تو غارت نمای کشور دین
زهی دو چشم تو حیرت فزای اهل یقین
بنفشه سنبل زلف ترا کمینه غلام
غزاله غمزهٔ چشم ترا غلام کمین
اسیر تست پری چهره‌گان عرصهٔ هند
غلام تست سهی قامتان کشور چین
بخانهٔ دل اهل یقین تو شمع منیر
بدرج سینهٔ ارباب دین تو دُرّ ثمین
زمان زمان روم از خود چو دمبدم[1] نگرم
که لحظه لحظه کشد غمزهٔ تو خنجر کین
نهال قد تو زینت فزای زین خدنگ
کمند زلف تو مردم ربای خانهٔ زین
فریب داده بدل آن دو نرگس جادو
قرار برده ز جان آن دو سنبل مشکین
چنین جمال نکو در جهان نمی بینم
که دور آفت چشم بد از جمال جبین
ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همهٔ مهوشان روی زمین

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۳۲ " زمان زمان روم از خود و دمبدم نگرم " نوشته ۱۲ *

ز اوج حسن اگر سر بر آسمان سایند
فدای تو همه مهوشان روی زمین
دُرِ یگانه جمیل زمانه دریا خان
که هست مملکت خوبیت بزیر نگین
بخدمت تو دلِ گلرخان لاله عذار
بدرگه تو سرِ مهوشانِ زهره جبین
مرا ز جان و سر و دین و دل عزیز تری
فدای تو سر و جان و نثار تو دل و دین
اگرچه نیست بچشمم بقدر نیم کرئی (۱)
گرم بوصف رخت بگذرد شهور و سنین
بتا قریب بسالی است کز وصال تو دور
برین شدست بخونریز من سپهر برین
از آن زمان که فتادم ز درگه تو جدا
باه و ناله انیسم بدرد و غصه قرین
مرا نه خاطر خرم مرا نه سینهٔ شاد
مرا نه روز قرار و نه شب بود تسکین
گهي ز هجر بگریم بنعرهای بلند
گهي ز درد بنالم بنالهای حزین
اگرچه هست جدا از مه جمال توام
خرابي دل بیغان و مان بدین آئین
ولی بمذهب اهل وفا گنهکارم
که زنده بي لب لعل تو مانده ام چندین

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۳ ,, لوی " ثبت شده ۱۲ *

گنا‌هکارم و امید عفو میدارم
بجرم بندهٔ چه بینی بعفو خویش به بین

اگرچه از غم دوری و درد مهجوری
ندیدهٔ روی تو جان دادهٔ بیرم مسکین

ز اهل درد دعای بقای حسن ترا
اجابتست بآمین جبرئیل امین

هزار سال بمان در کمال حسن و جمال
برای خرمی جان عاشقان - آمین

و له في الغزليات

ذات تو که در کنه کمالش نرسد کس
از وصف مبرّاست تعالی و تقدّس

ذکر همه تعظیم تو و اسم تو اعظم
فکر همه تقدیس تو و ذات تو اقدس

نی واقف اطوار تو اشباح مطّهر
نی کاشف اسرار تو ارواح مقدّس

لطف و کرمت دادهٔ بدرویش و توانگر
گه خرقهٔ پشمین (۱) و گهی جبهٔ اطلس

درگاه ترا پیر زحل هندوی دربان
هندوی ترا ترک فلک بندهٔ چرکس

صنعت بسر خامهٔ تقدیر بیاراست
رخسار دلآرای بابروی مقوّس

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۳ „ پشمینه " مرقوم شدهٔ ۱۲

از حسن دلآرای تو در ناز و نیازند
پیرانِ کهن پوش و جوانانِ ملبّس

گه نشاء آثار تو در سبزهٔ نوخیز
گه پرتو رخسار تو در لالهٔ نو رس

آن لحظه که از زمزمهٔ (۱) صور قیامت
گردند خلایق بدمی ابکم و اخرس

فریاد کنان جمله سر از پا نشناسند
از لطف بفریادِ منِ بیسر و پا رس

چون بیرم دلسوخته را جز تو کسی نیست
رحمی بمن سوختهٔ بیدلِ بیکس

در مدح علی ابن ابی طالب علیه السلام فرماید * نظم *

جذبهٔ عشق میکشد سوی توام ز هر طرف
محنت هجر میکشد رحم کن ای شهِ نجف

در دل مقبلان بود مهر تو ورنه کی شود
نام تو نقش هر نگین عشق تو دُرّ هر صدف

اختر برج هَلْ اَتیٰ گوهر درج لَافَتیٰ
شاه سوار لُوکُشِفْ گنج نثار مَنْ عَرَفْ

گلبن گلشن صفا سرو حدیقهٔ وفا
راه نمای اِنّما مژده رسانِ لاتَخَفْ

منتظران صبح را مهر رخ تو منتظر
معتکفان شام را خاک در تو معتکف

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۴ "آن لحظه که از دمدمهٔ روز قیامت" نوشته ۱۲ *

پیـــر فلک بعمر خود جستہ ولی نیـــافتہ
مـــادر امّہات را مثـــل تو دیگری خلف
قصـــهٔ دیو و بند تو هـــر کـــه شنید دانـدت
سابق حـــال ماَمَضَی ماضی وقت ما سلف
از رہ اعتقـــاد کن صـــرف رہ سگان او
بیـــرم اگـــر نمیکنی عمر عزیز را تلف

ولہ

بی سخن داعیهٔ خون منش معلوم است
نیست پنہان کہ ز رنگ سخنش معلوم است
پیرهـــن نـــازک و ازوی بدنـــش نازکتـــر
نازکیِ بدن از پیـــرهنش مُعلـــوم است
گـــرچہ طوطی شدہ مشہور بشیرین سخنی
با وجـــود لب شکـــر شکنش معلوم است
راز در غنچهٔ شیـــرین سخنش پنہـــانست
ناز از[1] طـــرهٔ عنبـــر شکنش معلوم است
بیـــرم از آتش دل سوزد و روشن بکند
کہ بآن شمع بتان سوختنش معلوم است

ولہ ایضا

گرد آن کاکل اگـــر بـــاد صبـــا میگـــردد
سبب تفـــرقهٔ خـــاطـــر مـــا میگـــردد
هـــر نفس گـــرد سر کاکل او گشتہ صبـــا
همـــہ اسباب پریشانـــیِ مـــا میگـــردد

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۸ « ناز در طرهٔ عنبر » ثبت شدہ ۱۲

خاک بر سر کنم از غم شده در آتش و آب
که بگرد سر او باد چرا میگردد

بیرم از کاکلش آویخته موئی بخیال
همه جا سایه مثالش ز قفا میگردد

ایضا

پیکِ صبا پیام مرا پیش یار بر
شرح غمی ز من بسوی غمگسار بر

این چشم همچو کاه مرا از رهِ کرم
بردار ازین دیار و سوی آن دیار بر

حلوای خوان چرب زبانان هند را
این قند پارسي ز سوی قندهار بر

خود را به بیقراري دل داده ام قرار
با آن قرار گاه دلم این قرار بر

دارم هزار درد (۱) ز بیداد روزگار
از راه لطف بر در او زینهار بر

ای نامه‌بر ز نامهٔ شوقم مپیچ سر
وین نامه را ز من برِ آن نامدار بر

از روی درد شرح غمي کرده ام رقم
حرف دو سه (۲) ز خامهٔ من یادگار بر

بیرم ز باغ چرخ مجو میوهٔ مراد
چون کس نخورد از فلک بیمدار بر

وله ایضا

ای همه فتنه دوران ز قدم تا کاکل
لیک در فتنه گری از همه بالا کاکل

زان دولب یکسخنم گوی که روز دو سه را
یا تمنای قدت میکشدم یا کاکل

کاکل بافته اش را الفی یافته ام
زان سبب کرده بجانم چو الف جا کاکل

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۲۹ « دارم هزار داد ز بیداد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۲۹ « حرف دوئي ز خامه » مرقوم است ۱۲ *

کاکل[1] زلف ازان باز کشائي که مرا
جمع گردد ز پریشـــانی دلهـــا کاکل
صد گره در دل ازان کاکل پیچان دارم
نکشـــاید دل من تـــا نکند وا کاکل
بیرما تازه کند مشک مکرر دل و جان
زان بتکرار کنم دمبدم انشـــا کاکل

ولە ایضا

در دل خیـــال ناوک دلدوز آن نهال
منزل گرفته همچو الف درمیان دال
یارب چه پیکری تو که صورت نگار عقل
صورت ندیده چون تو در آئینهٔ خیال
سروی چو تو ز گلشن ایام بر نخاست
از فرق تا قدم همه در حد اعتـــدال
بیرم کمال فهم حسن چیست خامشي
با انکه در سخن گذرد از حسن کمال

ولە ایضا

گر برآرم شعلـــهٔ از دل زبان میســـوزدم
ور نهـــان دارم درون سینـــه جان میسوزدم
في المثل گویا زبان من سخن گو اخگریست
بسکـــه شرح آتش عشقت زبان میسوزدم
از وجودم مانده مشت استخواني و هنوز
داغ هجران تو مغـــز استخوان میسوزدم

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۳۰ «گرهٔ کاکل ازان باز کشائي که ترا» ثبت شده ۱۲ *

بیرما آن بلبل بیخان و مانم در فراق
کز دل پر سوز هر شب آشیان میسوزدم

ولہ ایضا

بروی او گناهی جز نگاه خود نیمیدانم
نمیدانم چه بد کردم گناه خود نمیدانم
چه مي سوزي بتاب قهرم ای خورشید مهرویان
که غیر از سایهٔ لطفت پناه خود نمیدانم
گنهگارم به پیش یار بیرم ایک بر درویش
گناهی جز نگاه گاه گاه خود نمیدانم

ولہ ایضا

از باد شد آن طرهٔ طرار پریشان
باشد بهوا نافهٔ تاتار پریشان
در سایهٔ شب جمع شود پرتو خورشید
هرگه شود از کاکل او تار پریشان
جمع است دلم در خم آن طرهٔ شبرنگ
دل گم شود آری بشب تار پریشان
در باغ پریشانیم از نکهت گل نیست
شد بوی تو در ساحت گلزار پریشان
کم نیست پریشانیم از جان گرفتار
بسیار گرفتارم و بسیار پریشان
تا چند پریشاني گفتار تو بیرم
خوش نیست ترا این همه گفتار پریشان

وله ایضا

چو گرد باد روم سوی آستانهٔ او
باین بهانه بگردم بگرد خانهٔ او
بدان امید که روزی گذر کند بسرم
هزار سال نهم سر بر آستانهٔ او
ز سوز سینه چو بیرم سخن کند پیدا ست
نشان داغ دل از حرف عاشقانهٔ او

وله ایضا

من کیستم عنان دل از دست دادهٔ
از دست دل براه غم از پا فتادهٔ
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفتهٔ
گه چون فتیله در دل آتش فتادهٔ
بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیادهٔ

وله ایضا

تا عکس خط و لعل تو در جام فتاده
بر عکس[1] هلال شفق و شام فتاده
غلطیدن آن چشم سیه در خم مژگان
چون آهوی مستیست که در دام فتاده

(۱) در دیوان بیرم صفحهٔ ۳۷ " بر عکس هلال و شفق " نوشته ۱۲ ؛

ایام پریشانيِ من در[1] شب الفت
مانند[2] پریشانيِ ایام فتاده
نام ورع و زهد مگرید که بیرام
بیقید و خراباتي و بد نام فتاده

ولہ ایضا

داغی که بر آن لعل ز تبخاله نشسته
زخمی است که بر برگ گل از ژاله نشسته
از سوز غم عشق سویدای دل من
چون داغ سیاهي است که بر لاله نشسته
آن خال سیه بر طرف آهوی چشمش
چون هندوی صیاد بدنباله نشسته
بیرم که خموش ست جدا زان گل رخسار
چون بلبل زاریست که از ناله نشسته

ولہ ایضا

دلا گر غمِ دلستاني نداری
اگر خضر وقتي که جاني نداری
اگر سینه ات لاله سان چاک نبود
ز درد[3] محبت نشاني نداری
نداری ز سهمِ سعادت نشاني
اگر میل ابرو کماني نداری

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۳۷ "من از شب زلفت" رقم شد ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۳۷ "در رنگ پریشانيِ ایام" ثبت شده ۱۲ *
(۳) در دیوان بیرم صفحه ۳۸ "ز داغ محبت" ارقام یافته ۱۲ *

چه شد حالت ای بلبل زار کامشب
چو شبهای دیگر فغانی نداری
به بیرم نظر کن که در ملک معنی
چنین عاشق نکته دانی نداری

ولہ ایضا

کیم من از غم زلف نگاری سیه روزی پریشان روزگاری
اسیری دردمندی بی نصیبی فقیری بی کسی بی اعتباری
ببازار ملامت درمیانی ز ارباب سلامت بر کناری
عنان اختیار از دست داده ز دست عاشقی بی اختیاری
برین در چند گوئی کیست بیرم غریبی نا مرادی خاکساری

ولہ ایضا

ای که سر تا بقدم صورت جانی داری
قرب جانی بمن و بعد مکانی داری
آیت غایت خوبیست که در صفحهٔ ناز
زیر یکحرف دو صد راز نهانی داری
بلبلا نامهٔ سوسن چو کشودی بر گل
عرض کن آنچه سخنهای نهانی (۱) داری
بیرما بندهٔ آن خسرو خوبان شدهٔ
گرچه از شاه جهان رتبهٔ خانی داری

ولہ ایضا

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی ما را بزبان قلمی یاد نکردی

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۴۰ " سخنهای زبانی داري " ثبت گردیده ۱۲ *

آباد شد از لطف تو صد خاطر ویران　　ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی
ای کرده فراموش ز غمخواری بیرم　　حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی

ولە ایضا فی المقطعات

ایا رفیع مکانی که باز همت تو
فراز کنگرهٔ عرش آشیان دارد
تو آن شهی که ز دل منت دعای ترا
بجان خویش نهد هر کسی که جان دارد
فدای نظم تو هر لولوئی که بحر دهد
نثار نثر تو هر گوهری که کان دارد
کواکبت طرب و عیش همرکاب آرد
مواکبت ظفر و فتح همعنان دارد
بچشم اهل وفا(۱) روشنست چون فانوس
کسی که ظاهرش عرش از باطنت نشان دارد
به پیش نور ضمیرت چو غنچهٔ لاله
چگونه داغ دل خویش را نهان دارد
همیشه تا فرح امن و حزن حادثه است
خدایت از همه احداث در امان دارد

وله

این قطعه که جلوه کرد بر لوح وجود　　مقصود بیان حال محتاجی بود
بیرم چو نوشت داد بسلطان نمود　　بر خویش در خزینهٔ رزق کشود

وله

شه مهوشان میر دلخوش که آمد　　دل من از رویش چو مویش مشوش

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۴۵ « اهل صفا » ثبت شده ۱۲ *

چو از فطرت پاک و حسن عقیده بدرویشي اخلاص خود یافت بیغش
بصد دل خوشي کرد با شاه بیعت پي بیعتش گشت تاریخ دلخوش

ولە

ای آنکه بلطف (۱) سایهٔ بیچوني از هر چه ترا وصف کنم افزوني
چون میداني که بي تو چون میگذرد چون مي پرسي که در فراقم چوني

ولە

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را وی روی تو قبلهٔ عبادت ما را
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی وا رسته ز قید رسم و عادت ما را

ولە

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
از جام مدام (۲) عشق مست ایشانند
در معرض نیستي است هر چیز که هست
(۳) هست ایشانند هر چه هست ایشانند

ولە

ای واقف اسرار نهان همه کس وی در همه حال راز دان همه کس
ای ذکر تو بر سر زبان همه کس وی نام خوش تو حرزِ جان همه کس

ولە

جمعی بمعارف حقایق مشهور جمعی ز سر کوی حقیقت بس دور
جمعی دگر از هردو جهان کرده نفوز هر طایفه را نوع دگر گشته ظهور

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۴۷ " ای آنکه بذات سایهٔ بیچوني " رقم شده ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۴۸ " از جام بقا مدام مست " ثبت شده ۱۲ *
(۳) بدایوني جلد ثالث صفحه ۱۹۰ این مصرع را " میدان به یقین که هر چه هست ایشانند " ثبت کرده ۱۲ *

ولہ

رخسار تو مرآت صفا خواهم دید   در وی همه انوار خدا خواهم دید
امروز هوا ابر و تو چون خورشیدی   آیا بچه تدبیر ترا خواهم دید

ولہ

گشته در صحرای رسوائي علم چون گرد باد
عاقبت سر در بیابان عدم خواهم نهاد

ولہ

تیر تو ساخت مردم چشم مرا نشان
تا بنگرم بچشم تو پنهان ز مردمان

ولہ

بگلشن هر زمان کان سرو گل رخسار میگردد
دو چشمم از پی نظارهٔ او چار میگردد

ولہ

در عشق نکویان دم بیغم نتوان زد
خونابه توان خورد ولی دم نتوان زد

ولہ

شیوهٔ فتنه ز چشم سیهش معلوم است
گوشهٔ فتنه گري از نگهش معلوم است

ولہ

وصل حبیب و دیدن روي رقیب را
میخواهم از خدا و نمیخواهم از خدا

 وله

ای فتنه دا مستانه کوزونگ مظهر اشیا
کوندیک باری ذرات جهان عینیدا پیدا

امطار دا هر قطره کوزی حسنونکا ناظر
اشجار دا هر برگ تیلی حمدینکا گویا

کون چهره سی مهر یذنگ یوزیدن بولدی منور
تون طره سی قهرینگ ییلیدن کیلدی مطرا

بلبل بولوبان گل کیبی رخساریذکا واله
پروانه بولوب شمع صفت حسنونکا شیدا

اول لعل شکر خابیله مفتون سنکا شیرین
اول حسن دلارا بیله مجنون سنکا لیلا

بیر نشاء لبینگ جرعه سیدین بادهٔ گلگون
بیر لمعه یوزونگ پرتویدین لالهٔ حمرا

بلبل تیلی تیل بلبلی دیک وصفینکا ناطق
نرگس کوزی کوز نرگسی دیک عینینکا بینا

مستغرق بحر کرمینگ خسرو و درویش
پروردهٔ خوان نعمینگ شپر[1] و عنقا

بیرم دیمه توحید دیبان جانیکا منت
اَلمِنَّةُ لِلّٰهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ

بیر غرهٔ غرّا بیله مین غرّه که ناگه
یاروتی کوزومذی یذه بیر مطلع غرّا

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۵۴ «پشه و عنقا» نوشته ۱۲ *

وله

کونگلوم داغي داغي بیله دن[1] نرگس شهلا
آسوده سویدا دور و آهوده هویدا
هم قامتی منظور قیلیب سدره و طوبی
هم عارض پر نور قیلیب مکه و بطحا
شاهي دور و خیل و حشمي فوج ملایک
ماهي در[2] و خاک قدمي اوج ثریا
مهري یوزیده نور کوروب دیدهٔ یعقوب
شوقی سوزیده طور بولوب منزل موسی
فقری یولیدا خاک بولوب ملک سلیمان
لعل غمیدا چاک بولوب جیب مسیحا
هم گل یوزیدین پرده گشا غنچهٔ خندان
هم یوز گلیدین نغمهٔ سرا بلبل شیدا
نوشین لبیدین روح فزا بادهٔ رنگین
رنگین یوزیدن جلوه نما لالهٔ حمرا
همه باشیمه اول سرو سالیب سایهٔ رحمت
هم کونگلومه اول مشک بولوب مایهٔ سودا
بیرم صفت اول شه لَوْلَاکَ دگیل کیم
مهري یوزیدین خلق قیلیب خالق اشیا
هم مظهر اشیا دور و هم مظهر اسما
هم مقصد اقصی دور و هم مطلب اعلی

---

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۵۲ « بیله اول » ثبت شده ۱۲ *
(۲) در دیوان بیرم صفحه ۵۲ « ماهي دور » رقم شده ۱۲ *

وله

ای خــاک آستانینگ اولوب مجمع رُسُل
جمــع رسلغه مهر رخونگ هادیِ سُبُــل
سیندین تاپیب سعادت کونین الغ کیچیک
ای لطف بیرله باعث ایجــاد جزو و کــل
تاپماق محــال پرتو مهرینگ بیله شرف
مرات حق نماسیغی صاف ایتماییین کونگول
عاجــز دورور صفــات کمــالینگدا کل عقل
قاصــر دورور کمال صفات نیکینگده عقل کل
ای خواجــه ایلا بیر نظر مرحمت که بار
بیــرم کمینــه قوللارینگا کمینــه قــول

وله

ای کونگل مژده کیم اول سروِ خرامان کیلادور
یانگی باشدین تن افسردم ارا جــان کیلادور
یذه کوزم اوچادور شادلیغ اشکینی توکوب
مگــر اول مردمکِ دیدهٔ گــریان کیلادور
بیرمــا سالما کونگول هجر پریشان لیغدین
کیل کــه جمعیت دلهای پریشان کیلادور

وله

یاشیل لباس ارا اول سرو گلعذارنی کور
کونگول آچیلغو دیک اول دلکشا بهارنی کور
لبــاسین ایتی یاشیل سرو لاله رخســاریم
بهــار موسمیدا طــرف لالــه زارنی کور

گل اوزرا سنبل سیراب کورماگان بولسانگ
یوزیــدا تیر ایچیدا زلف مشکبارنی کــور
گهی قــرار تــاپار بیقــرار عشــق ولی
قــرار تاپمــادی هرگز بو بیقرار نی کــور
اگــرچه زار و گــرفتــار کوبتورور بیــرام
عجیب بلاغه گرفتــار دور بوزارنی کــور

وله

شکــر خدا ییگیت سین و عقلینگ کمالیــدا
یخشــي بیله یمان آرا بولماسمو امتیــاز

وله

قیلماغیل ای شوخ سرکش مونچه بی پروایلیغ
بیــرمنینک رایم بیله بول تابکی خود رایلیــغ
دیماگیل بیــرم که بی پروا دور اول سلطان حسن
بــادشه دور نی عجب گر قیلسه بی پروایلیــغ

وله

ای جفا جو غیر بیرله آشنا لیق قیلماغیل
آشنا بولغان یار انلاردین جدالیق قیلماغیل
آشنالیغ بخشي دور لیکن یماندور ایل تیلی
تیلگا توشگان خلق بیرله آشنالیق قیلماغیل
بی ادالیق دور وفا ترک ایلاماک حسن اهلیغه
بیوفــا لیق ترکین ایلا بی ادالیق قیلماغیل
بیرما چون اعتبار ینگ یوقتورور یار آلیدا
کورساتیب انکار اوزونگي خودنمالیق قیلماغیل

ولہ

منتظر وصال ایدیم بیدل و بیقرار هم
رحم که ایمدی قالمدی طاقت انتظار هم
بیر ایماس و ایکی ایماس محنت هجر و درد(۱) دل
محنتیمه حساب یوق دردیمه یوق شمار هم
هر کونگولی که بار ایدی محنت و غم غه یار ایدی
یوز الم اختیار ایدی قالمدی اختیار هم
هر کیشی عشقباز دور خاک ره نیاز دور
عشق ایله سر افراز دور بیرم خاکسار هم

ولہ

عشق عالم قیدیدین بولدی خلاصیم غه سبب
نیتکای ایردیم مونچه محنت بیرله عاشق بولماسام

ولہ

کوزوم اوچادور تاکورا آلغای اثر آندین
کونگلم اوسادور کیم آلا آلغای خبر آندین
وه کیم نظریم اوتروسیدا جلوه‌گر ایرماس
اول کیم کوتارا آلماس ایدیم بیر نظر آندین
بنیاد بلا قیلمادی طوفان سرشکیم
کیم بیر بیله کوک بولمادی زیر و زبر آندین
بیرم که سراغ ایلار ایدی اغزی نشانی
لعلینی سوروب بولدی سوزی مختصر آندین

(۱) در دیوان بیرم صفحه ۷۹ «بار دل» رقم شده ۱۲ *

ولە

کورونور گلگون پر اول سرو خرامان باشیدا
(یانمـایاندور) شفق خورشیدِ تابان باشیــدا
یا طلوع ایتکان قویاشي دور مسیحا اوشنیدا
یا قنات یاپغان تذروي دور سلیمان باشیدا
کم ایماس بیردم خیالِ شعر بیرم باشیدین
کور گالي شعریني اول شاهِ سخندان باشیدا

ولە

بیـــرم کمـــال قرب ایرور ترک توبە قیــل
تاپسانـــک حـــریف بیر نیچە یار لوندني

ولە

بیرم غە بسی غریب لیق کار ایتدي غربت آنی خوار و زار و بیمار ایتدي
یا رب کە بلا لارغە گرفتـــار اولسون هر کیم آنی غم لارغە گرفتار ایتدي

چون جواد قلم سوانح پیما از سوانح احوال سلاطین ترکمان کە جد و آباي خان خانان بودند فارغ شد و شطري از احوال علیشکر بیگ و پیر علي بیگ خلف او و دیگر ابا و اجداد این خانخانان بیان نمود و پاستاني قصەهای سلاطین سابقۀ تخت دهلي و دیگر سلاطین کە در دیگر ممالک هندوستان ملک داري و ممالک ستاني نمودە اند وا پرداخت - و بقدر وسیع و امکان یادپای قلم را درمیـان اوصاف و کمالات ایشان بر جلوە گري فرمود - و برآنچە اطلاع یافتە بود و استماع نمودە در محل خود در آورد - اکنون لازم مینماید کە شروع در حالات فرزند نامدار کامگار ایشان رود * بِمَنِّهِ وَ جُوْدِهِ *

فصل دوم در آثار بزرگي و صيت مملكت داري و سخاوت جبلّي و فتوحات و فيوضات و رعايت مستعدان اين سپه سالار

غرض اصلي از تحرير اين اوراق ذكر احوال خير مآل ايشانست که چون والد بزرگوارش در پتن گجرات در وقت توجه مکهٔ معظمه بدستوری که ذکر احوال ایشان مفصلاً ثبت ست بعزّ شهادت فایض گشت - این برگزیدهٔ درگاه آلهي در سن چهار سالگي در حمایت ملک منّان ماندند - و آن قضیهٔ هایله در روز جمعه چاردهم جمادي الاول سنه نه صد و شصت و هشت روی داد - از بیم این حادثه ترسي عظیم در میانهٔ مردم ایشان بهم رسید - و بعضی از بی اعتدلان اوباش پتن وغیره در مقام بعضی مقدمات در آمدند - محمد امین دیوانه و بابای زنبور و خواجه عبد الملک که از جانسپاران نواب مرحوم بودند این سپه سالار را بر داشته با پردگیان سرادق عصمت بجانب احمد آباد راهي شدند - و جمعی از افغانان بی دولت از دنبال شتافتند - و تمام آن راه جنگ کنان باحمدآباد رسیدند - و ازان فتنه و آشوب کناری جستند و شوری از آشوب واقعه طلبان درمیانهٔ سلسلهٔ نواب مرحوم بهمرسید - که مصیبت و قضیهٔ عزای او نا پدید شد - و بجهت سامان و سر انجام خود را بدرگاه عالم پناه رسانیدن مدت چهار ماه در احمدآباد توقف نمودند - و از آنجا بفیروزي و اقبال احرام طوف استانهٔ خلیفهٔ زمین و زمان بسته پي سپر مراحل و منازل شدند - پیش از انکه بشرف بساط بوس رسند خبر این حادثه بسمع اشرف بادشاهي رسیده بود - بادشاه حقیقت شناس مروت اساس را دل بهم بر آمد که چنان کاردان حقیقت اساس رخت بر بست - و شاهنشاه زمین و زمان ازین مصیبت بسوگواری نشست که چنان اتالیق

جان نثار باین طریق شهادت یافت - فرمان التفات بطلب این نامدار عزّ
ورود یافت - فرمان غمگساری گسسته امید آن سوگوار را غمزدای شادي
افزای آمد - حاصل فرمان آنکه از روی امیدواری بدرگاه آیند که بتربیت
شاهنشاهي شرف اختصاص خواهند یافت - چندی از حقیقت کیشان
چون بابای زنبور و یادگار حسین وغیره این برگزیدهٔ درگاه آلهي را در
اوایل نهصد و شصت و نه در دارالخلافهٔ آگره بنظر کیمیا اثر بادشاهي در
آوردند - حضرت شاهنشاهي چون این کشاده پیشاني را که آثار نجابت
و دانش از سطور ناصیهٔ او هویدا و روشن بود دید - با وجود کثرت بد خواهان
بمحض عاطفت ذاتي در سایهٔ تربیت خود پروردن گرفتند - و با انکه قبل
از رسیدن ایشان این خبر جانسوز بسمع اشرف رسیده بود و در عزا
و مصیبت بتقصیر از خود راضي نشده بودند بتازگي گوناگون سوگواری
و الم پادشاه را دست داد - و از وصول ایشان رفع آن آلام نمودند - و تربیت
این برگزیدهٔ درگاه آلهي و تلافي و تدارک آن قضیهٔ عظمی را پیش نهاد
ضمیر انور ساختند - و بتربیت ایشان امر رفت - و اخوندی ملا محمد امین
اندجاني که از جملهٔ ملایان قرار دادهٔ آن زمان بود بتعلم و تعلیم این
بمعني بزرگ و بسال خورد مامور ساختند - و بخدمت حضور مقرر نمودند -
این بزرگ صوری و معنوی سعادت دو جهاني و فتوحات و فیوضات
جاوداني در کسب دانش و فضیلت و حیثیت .و خدمت اقدس دانسته
کسب افضال و ملازمت بادشاه را بر همه چیز ترجیح دادند - و بهیچ چیز
و هیچ کار مقید نشده در کوچکی کار بزرگان پیش گرفتند - و روز بروز آثار
دانش و نیکو خدمتي ظاهر ساختند - و آناً فاناً ترقي و پیش آمدن
احوال مبرهن میگردانیدند - چنانچه بادشاه و اعیان در تعجب و تحیر
افتادند - و از برگزیدگان درگاه آلهي درین قسم امور تعجب و تحیر چه

گنجایش دارد - حقیقت رشد و رشاد را با فزوني فضل و سخن سنجي و نکته داني و رای رزین و سخندان اصابت قرین مي افزود - و هر پایه که بر عمر مي افزود صد پایه در دانش زیاده میفرمودند - و اسم شریف را که عبد الرحیم بود بخطاب میرزا خاني شهرهٔ عالم ساختند - و در آخر که بخطاب خانخاناني که موروثي او بود در آفاق طاق شدند - و شعرا این خدیو بسه نام شهرت کرده را بهر سه اسم ستایش نموده اند - و در اشعاری که بمدحش گفته اند هر سه نام را منظور داشته اند - پادشاه کامگار چون آثار عجیبهٔ غریبه از ایشان مشاهده نمود که ذکر آنها طول تمام دارد بجهت آزمایش در حضور خدمات میفرمودند - و انوار مفاخرت و کارداني مشاهده مینمودند - بدین سبب هر روز بخدمتی تازه و هر لحظه بمراحم بی اندازه اختصاص مي یافت - چنانچه منصب اتالیقي شاهزادهٔ نامدار کامگار که الحال بفیروزی و اقبال فرمان فرمای هندوستانست و دران زمان بشیخو جیو اشتهار داشت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازي را در سن بیست و هشت سالگي در نهصد و نود و دو هجري بایشان تفویض نمودند - و در روزی که این عطیه باین خلاصهٔ روزگار نسبت یافت جشنی ملوکانه و بزمی بادشاهانه نمودند - و اکابر و اعیان دولت و خلاصهٔ ارکان سلطنت دران بزم عالی حاضر شدند - و از جانب بادشاه درین روز این سپهسالار بنقاره و چارقب که در هندوستان لازمهٔ پادشاهان و شاهزادگان مي باشد و معمول نیست که این جنس تشریف بملازم دهند سر افراز شدند - و صبیهٔ شمس الدین محمد خان اتکه که متعلقهٔ ایشان و والدهٔ فرزند ارجمند ایشان میرزا ایرج الحال از جانب بادشاه جمجاه نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بخطاب مستطاب شهنواز خاني سرافرازند او نیز بخدمت شاهزاده مامور گشته بچارقب مشرف گشت - و اهل زمان ازین بزرگي در اعتبار افتادند - و چندان آثار بزرگي و نشان

هوشمندی ازین عنصر فیروزمندی و تدابیر مشکله و افکار دقیقه بظهور رسید که دران سن بمیانهٔ مهمات ملکی و کنکاش ملک گیری و جهان ستانی و سایر مهام بسلطنت و نظام ملک و دولت در آوردند - وچنان سخنان عاقلانه و تدابیر هوشمندانه ازیشان سرزد که بادشاه و اعیان در حیرت افتادند و قدر و منزلت و کاردانی اورا شناختند - و بعلوفه و جاگیر و مناصب مناسب اختصاص یافت و نام نامیش بعالم گیری برخاست - و علما و فضلا بخدمتش میل پیدا کردند - و بافاده و استفاده مشغولي جستند - شعرا و فصحا و بلغا ملازمت و مدّاحیش اختیار کردند - اعیان اکابر در مهمات مالي و ملکي خود ماوا و ملاذش شمردند - اهل عالم بهواخواهي و هواداریش برخاستند - تسخیر قلوب خاص و عام اورا روي داد - و صیت کارداني و دانشمندی و سخن سنجی را باطراف و اکناف ربع مسکون سایر ساخت - مستعدان از اطراف و جوانب باردهٔ بندگیش از اوطان بر آمده قاصد دربارش گشتند - چون جویای نام نامي و بر افراشتن لوای سلطنت و بزرگي پدر نامدار و آبا و اجداد بزرگوار بود زبان روزگار بمضمون این مصرع در شان این عالیشان گویا گشت * * مصراع *

جوانست و جویای نام آمده

زمانه آمادهٔ تربیت و اقبال در مقام قبول خدمتش در آمدند - چون از سخنان اکابرانه و اطوار هوشمندانه و بعضی امور عجیبهٔ غریبهٔ ایشان در طی حالات ایشان رقم خواهد شد بیان فتوحات ایشان را متصدي شده بر سر مطلب رفتن اولی مینماید - و ولادت این والا نژاد بتاریخ پنجشنبه چهاردهم شهر صفر سنه نه صد و شصت و چهار در دار السلطنهٔ لاهور از بطن ستر عظمی مهد علیا صبیهٔ جمال خان میواتي که ابا عن جد سلطنت باو و حسن خان عم او متعلق بوده و شیخ ابو الفضل در اکبر نامه آورده که

جمال خان را دو صبیه بود و یکی در حبالهٔ محمد همایون بادشاه و یکی بعقد محمد بیرم خان در آمده بود و در محل خود ذکر رفته روي داد - و تاریخ مولود بزرگ را شعرای نامي اکثری فرمودہ اند - درین ایام علامهٔ زمان مولانا فرید الدین دهلوي که از بندگان خاص صادق الاخلاص ایشانست اینچنین یافته که تاریخ - * مصرع *

دُر دریای سعـــادت آمد

و تا امروز که سنه یکهزار و بیست چهار بوده باشد که اعوام سعادت انتظامش بشصت و یکسال رسیده بغیر از کسب نیکنامی کاري نکرده - و این دوسه فرمان که از جملهٔ فرامین عنایت ضمین که بادشاه زمان و خلیفهٔ دوران که تربیت کننده و پرورندهٔ این سپه سالار ست بایشان نوشته ثبت میرود - تا عالمیان را ظاهر گردد که این سپهسالار را در ملازمت آن خلیفهٔ زمین و زمان و باسط بساط امن و امان چه مقدار قدر و پایه و منزلت بوده - و این دانا دل خدمتگاري و کاردانی و جانسپاري را بچه مرتبه رسانیده - و صاحب خود را باخود بچه طریق مهربان ساخته بوده - و اگر درین قسم مقدمات شروع نمایم از طول سخن مطالعه کنندگان را از فهمیدن مطلب دور خواهم داشت - اکنون که بخت در مقام تربیت ایشانست *

نقل فرمان عطوفت نشان بادشاهي که درباب کشته شدن راجه بیربل وغیره به این خدیو نوشته اند بقلم شیخ ابو الفضل

اعتضاد خلافت و فرمان روائي - اعتماد سلطنت و کشور کشائي - فصّ خاتم شجاعت و بختیاري - گوهر فتوحات و جانسپاري - سیف

مسلول بازوي شاهنشاهي - رمح مصقول معركهٔ دشمن کاهي - طراز ابّهت و اجلال - گوهر درج دولت و اقبال - مخزن اسرار خليفهٔ الٓهی - مجموعهٔ اطوار هوا داري و هوا خواهي - مقدمة الجيش معارک جانستاني - تقدمة العيش محافل کام بخشي و کامراني - مونس وحدت سرای حضور - محرم خاص الخاص سرائر و سرور - رفيق طريق دار الملک دانائي - حريف رحيق بيت المعمور دلکشائي - خلف الصدق الاعاظم و الاعالي - واسطة العقد مفاخر و معالي - مطرح انظار عنايت - مورد الطاف قدسي سرايت - قدوهٔ خوانين بلند مکان - عمده مريدان سعادت نشان - يار وفادار - فرزند برخوردار - مبارزالدين خان خانان سپهسالار بشمول شرايف عواطف سلطاني - و صنوف جلايل لطايف خاقاني - عزّ افتخار و شرف استظهار يافته بداند که درين ايام عيش و نشاط - و هنگام جشن و انبساط - که اسباب خرمي آماده - و ابواب بيغمي کشاده - از هر طرف نويد فتح و نصرت بگوش الهام نيوش ميرسيده بحسب تقدير چشم زخمي بلشکر فيروزي اثر که بتسخير بلاد ولايت سواد و بجور تعين يافته بود رسيد - با آنکه تمام ولايت مذکور بحيطهٔ تصرف در آمده افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مختفي و متواري گرديدند - سرداران لشکر بملاحظه حزم و احتياط تعاقب مينمايند - و بسياري ازان مخاذيل را بقتل آورده متوجه آستان عاليشان ميگردند - چون امری از ورای پردهٔ غيب ظاهر شدنی بود زمام احتياط از دست دانايان لشکر رفته - در شعاب صعاب بيوقت گران بار روان ميشوند و تورک از انتظام مي افتد - و آن مخذولان بي عاقبت از زوايای اختفا بيرون جسته از اطراف شامخات جبال بقدری دست اندازي ميکنند - و مردم حشر آحاد الناس لشکر سراسيمه گشته راه ميگذارند - و دران سراسيمگي در کوه مي افتند - و دران اثنا عمدهٔ محرمان راز - و زبدهٔ مصاحبان دمساز - صاحب فطرت عالي - عنوان

مثال بیمثالی - نقارهٔ مقربان درگاه - خلاصهٔ ملازمان هوا خواه - انجم حریم رای بادشاهي - باریک بین دقایق آگاهي - همدم دلکشاي مجالس خاص - محرم خلوت سراي وفا و اخلاص - رنگ آمیز رموز عشق و محبت - نخلبند حدایق خلوص و عقیدت - طالب بی قرار راه حقیقت و حق طلبي و حق جوئی - عاشق اطوار حق گوئی - نقشبندِ طراز معنی آفرینی - نکته بند بساط همزباني و همنشیني - دقیقه یاب سرایر سلطاني - رمز شناس عالم مزاج داني - گره کشای خاطر مشکل پسند - صیقل نماي ضمیر آسمان پیوند - سر حلقهٔ دایرهٔ نکته سازان - سر دفتر انجمن سخن پردازان - جلیس مجلس انس - و انیس خلوت قدس - مصاحب دانش ور - راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته برد و پیش از فدا شدن خود را در راه خدا ساخته بود - با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت - و با گرفتاري ظاهري سراسر رقم آزادگي مي نگاشت - ناگهان ازین جهان فاني - و خاکدان ظلماني - رخت اقامت بربست - و قالب عنصری او درهم شکست - و سلوکِ راهي که ما همه را ناگزیر ست اختیار نموده بجلباب خفا و نقاب عدم مختفی گردید - ازین واقعهٔ جان فرسا - و حادثهٔ اندوه فزا - عیشِ محفل بِهشت مشاکل منغص و مکدر شد - و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید - اگرچه معراج گرم روانِ شاه راهِ وفا و وفاق آنست که درکار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نمایند - لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند - و ترددات ارجمند - این معني بوقوع آید - در حدوث این واقعه اتفاق ملالت تمام روی داد - و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گردید - افسوس و هزار افسوس که بادهٔ این خمخانه دُرد آلود ست و نبات این شکرستان هلاهل اندود - عالمِ پر زینت پر فریب - و منزلگاهیست بر فراز و نشیب - مستيِ آن بزم را درپی

خماری - و عاقبت این سودا را در سر بخاری - * مصرع *

کدام دل که درین واقعه جگر خون نیست

این تودهٔ خاک گذشتني و گذاشتني است - و این تیره مغاک پر کردني و انپاشتني - اگرچه همیشه حال آن مسافر راه عدم در پیش نظر کیمیا اثر ست - و بدایع شمایل آن مجاور عالم قدم در حضور انور ظاهر و در شکستن کالبد خاکي و نهان شدن شبح سیمابي معلوم که نزد عقل دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود - امّا نظر بعالم بشریت که از مقتضیات تراکیب عناصر و موالید است از حرمان ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم بنوعي بشهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن کوتاهست - و اشارت نیز بصد کوتاهي عذر خواه - چنان مناسب اینچنین حالت آن بود که خود بنفس نفیس مقدّس بجهت تفتیش نعش آن وفا کیش مي رفتیم - و بدن خاکي او را بچشم صورت هم میدیدیم - و آثار مراحم و عنایات خاص ما را که در بارهٔ او بود بظهور مي آوردیم - امّا چون آدم بیگانه و ایلچي در پایهٔ تخت خلافت جمع آمده اند این معني در عقدهٔ تاخیر و گره آن در خاطر خطیر ماند - و چون بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود مي آید از پلهٔ وجود باز بعدم میرود - و بارادهٔ کفیل نظام کل است - خاموشیدن بهتر از خروشیدن است - و آرمیدن بهتر از جوشیدن - درین صورت صبر و رضا بقضای الٰهي - و تسلیم به تقدیر ازلی - مسلک قویم - و منهج مستقیم است - آن رکن السلطنه نیز بی شک از طرز وقوع این واقعه و قضیه متالم و مکدر خواهد بود - راه مصابرت پیش گرفته بارادت سبحاني و قضای آسماني در سازد - و بقیهٔ انفاس نفیسه بمرضیات الٰهي مصروف دارد - و بادای وظایف شکر این عطیهٔ عظمی اشتغال نموده وجود باجود ما را غنیمت کبری شمرد - و خیال

کند که در آن زمان که آن پیشرو قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای پر رنج و عنا باز بسته بود - آن یار وفادار از قدوهٔ محرمان راز بود - مجالست او را از جلائل نعم خدا میشمردیم - اکنون ملاحظه نمایند که صحبت ازلی چه مرتبه غنیمت خواهد بود - حق سبحانه و تعالی او را از سایهٔ دولت ابد پیوند ما برخوردار کناد - و ظل سلطنت ارجمند ما را بر تارک سعادت او کامگار و پایدار دارد - بالجمله بعد از وقوع آن قضیهٔ نا مرضیه عمدة الملک راجه تودرمل را بجهت تدارک آن کار تعین فرمودیم - و مشار الیه از روی کمال کاردانی و اقتدار بولایت مذکوره در آمده مفسدان افغان را تنبیه و تادیب بلیغ نمود - و قلعها ساخته و تهانها نشانیده آنولایت بتسخیر قرار گرفت - بعنایت آلهی خاطر فیض مآثر از مهام این حدود بالکل فارغ شد - انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد - درینولا که خاطر اشرف از رهگذر قضیهٔ مشروحه متوزع بود عرضه داشت آن یار وفادار با تمام نوشتها که بان عرضه داشت همراه بود بموقف عرض رسید - چون از مطاوی آن شمایم صدق نیت فایح - و از فحاوی آن نسایم صفای عقیدت رایح بود متمکن ضمیر مهر تنویر گردید - انچه در باب لشکر دکن بخاطر آورده مقدماتی که دران تمهید نموده بود بتفصیل معلوم گشت - و بشرف تحسین و عزّ استحسان رسید - از وفور دانش و کمال شجاعت و مردانگی و شهامت آن فرزند برخوردا عنقریب بتسخیر آنولایت بمساعی جمیله او فایز گشته نفایس غنایم آنمملک را با فیلان نامدار آندیار که توجه خاطر آفتاب انوار ما را بتحصیل آن معلوم دارد و هم چنانچه در عرضه داشت استدعا نمود در نظر اشرف میگذراند - و یقین است که ما دام که خاطر بکلی از حواشی گجرات جمع نساخته باشد در تحصیل این مطلب تعجیل نخواهد نمود - و درین باب طریق

حزم و احتیاط که از مقتضیات رای و دانش است مرعی خواهد داشت - و آنچه در باب کنکا و بخشیدن تقصیرات او استدعای فرمان عالیشان بنام مشار الیه در فرمان جابجا نام محالی که او را تفویض آن محال خواهد بود معروض داشته بود جمیع فرامین مطاعه بنام جکنات و شاهم خان وغیرهما بشرح و تفصیل که التماس نموده بود بحکم صادر فرمودیم که منشیان کرام نوشته شرف اصدار یافت - در باب محالی که بجهت کنکا تعین گردد آنچه مناسب دولت و فراخور جانسپاری و دولتخواهي او باشد خواهد بود - و آنکه در باب امین خان و جام و کنکا درج نموده بود فرزندان خود را میفرستند که همراه آن رکن السلطنه باشد اگر همچنین واقع میشد که خودها مي آمدند - چه نسبت باین میداشت بهر حال فرستادن فرزندان هم خوبست - و انچه در باب ایشان صلاح دیده مبارک و خیر ست - آنچه در باب کوچ و فرزندان خود نوشته بود هرگاه آن اعتضاد الدوله متوجه تسخیر دکن شود ایشان را در احمد آباد و هر جا مصلحت داند نگاه دارد - نسبت او و فرزندان او و متعلقان او درین دودمان عظیم الشان همچنین نسبتي است که از شرف خدمت ما مهجور یک لحظه نباشد و بی تکلف مکتوب ناظران میخواهند که همیشه پیش ما باشد - درین ایام که دور شده اند کم روزي باشد که ایشان را بتخصیص اباجیو را یاد نمیکرده باشیم - درین صورت گوش بر اخبار رایات نصرت شعار داشته باشد که اگر درین روزي معاودت بمستقر سریر سلطنت واقع شود بهترین شقوق است و همچنان خواهش خاطر اشرف ما است که ایشانرا بخدمت فرستد - اگر معلوم شود که چند گاه دیگر در سرکار پنجاب بسیر و شکار اشتغال خواهم داشت چون مسافت بعید و راه دور است در گجرات و هر جا که قرار گیرد نگاه خواهند داشت - و حسب المسطور عمل نموده تخلف نورزد *

نقل فرماني كه بتاريخ نهصد و نود و يك هنگام توجه گجرات باين سپه سالار انشا نموده اند و بدستخط خاصه اين بزرگ را بخطاب فرزندي سرافراز ساخته اند

شرح دستخط خاصهٔ خليفهٔ الهي كه بر بالاي طغرا اين والا قدر را برتبهٔ فرزندي بلند مرتبه گردانيده آمد آنكه - فرزند عبد الرحيم بداند - شرح فرمان مذكور بدست خط مقرب الحضرت حكيم ابو الفتح گيلاني آنكه - عمدة الملك ركن السلطنة العلية - موتمن الخلافة البهية - لايق العنايات السلطانية - قابل الرعايات الخاقانية - فرزند عبد الرحيم باصناف الطاف بادشاهي مفتخر و مباهي بوده بداند كه اميدواري از درگاه كبريائي آنست كه پيش از رفتن آن عمدة الملك بآنحدود مخالفان دولت قاهره نيست و نابود شوند - و اگر بحسب تقدير درين باب نكسى واقع شود هرآينه چون او بآنحدود خواهد رسيد فتح و ظفر بخوب ترين وجهي صورت خواهد داد - خاطر ازان رهگذر جمع است - چون عزيمت الهاباش مدتى است كه بخاطر اشرف متمكن است و از كوچ دوسه روز مانده - بخاطر آن عمدة الملك چه ميرسد كه مصلحت در آن مي بيند كه در دار الخلافة العاليه توقف واقع شود - آنرا معروض دارد - و اگر صلاح چنان ميدادد كه بآلهاباش عبور فرموده از راه بحدود مالوه نزول اجلال واقع شود - آنرا عرضه داشت نمايد ٭

نقل فرماني که در جواب عرضه داشت این سپهسالار که در باب انحراف مزاج و ضعف خود بپایهٔ سریر خلافت ارسال داشته بودند عزّ صدور یافته بتاریخ بیست هشتم ذي حجه نهصد و نود و سه آنکه

اعتضاد الممالک العظمی - اعتماد الخلافة الکبری - رکن السلطنة القاهره - عضدالدولة الباهره - موتمن الحضرة الزاهره - ذي الخصائل الرضیه - و الشمائل المرضیه - صاحب الکمالات الصوریة و المعنویه - قدوهٔ خوانین بلند مکان - مبارز الدین خانخانان - مجدداً بوفور ملاطفات بادشاهي و صنوف مراحم عنایات شاهنشاهي - شرف اختیار و عزّ اختصاص یافته بداند - که هنوز از توّحش خبر راجپوتان خازن خاطر اشرف آسودگي نیافته بود که حکایت انحراف مزاج که معروض داشته بود موجب توزّع بال همایون فال آمد - اما چون مژدهٔ اعتدال را با خبر اضمحال منضّم ساخته عرضه داشت نموده بود که تغیر مزاج بصحت مبدل شده موجب اطمینان خاطر ملکوت ناظر گردید - و شک نیست که بمیامن توجهات باطن فیض موطن که در بارهٔ آن مریدان درجهٔ کمال دارد دیگر مکروهي نخواهد بود إِنْشَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزْ - بخدا سوگند ست و باز بیگانگي ذات پاک حق تعالی سوگند ست که درین نهضت که همعنان ظفر و نصرت کوچهای بادشاهانه و نهضات خسروانه فرموده و میفرمائیم و اکثر اوقات در منزّهات بسیر ولایات نشاط شکار داشته ایم روز بروز اهالي و اشراف از کابل و غزنین و بدخشان اقبال وار باستقبال موکب همایون شتافته - هر کس فراخور خود بلوازم پیشکش و نثار پرداخته

اند - و اقسام میوه و انواع فواکه و اثمار از سیبِ سمرقند و خربزهٔ بلخ وغیره به پیش خانهٔ خاصه می آوردند - هرگز بهیچ مرغزاری نگذشتم و هیچ سر زمین و چشمه ساري بنظر در نیامد و هیچ وقتی از میوها پیش نیاوردند که آن رکن السلطنة القاهره و آبا جیو و والده اش را یاد نکرده باشم - نسبت آن اعتضاد الممالک العظمي و فرزندان و متعلقان او درین دودمان رفیع مکان همچنان نسبتی است که ادراکِ ارباب ظاهر از درکِ خصوصیات آن قاصر ست - عرایضی که درینولا از صوبهٔ اجمیر تا احمد آباد متواتر و متوالي بدرگاه گیتي پناه فرستاده - آنچه در باب مهمات آنحدود و سرانجام صوبجات و تعین مردیم و کم و زیاد هرتانه و هر کس و تعین وزیر حمل ؟ و التماس سفارش او وغیره معروض داشته بود مجموع بشرف قبول و انجاح مقرون گشته - حکم مطاع صادر فرمودیم که بهمان دستور که آن رکن السلطنة القاهره مصلحت دانسته عمل نماید - کیفیت مهمات آنحدود و شرح فتح کابل بنوعي که از مضمون فرامین مطاعه که سابقاً عزّ اصدار یافته بود معلوم نموده خواهد بود - و آنچه بعد ازان بوقوع آمده آنست که عمدة الملک کنور مانسنگ که بکابل در آمده بود پسر خود را با دو سه هزار سواره و پسر خواجه شمس الدین محمد که درینولا باظهار خدمات پسندیده خود را مستعد مهمات کلي گردانیده است در کابل گذاشته - و فرزندان محمد حکیم میرزا و فرزندان فریدون خان و رؤس لشکر آنجا را همراه گرفته بتاریخ اشتاد بیست و ششم آذر ماه سنه بیست در موضع روان بندي از اعمال ولایت ککر بدولت عتبه بوسي سرافراز آمد - و فرزندان میرزا بانواع تفقد و نوازش بادشاهانه مخصوص و مسرور گشته - فریدون خان و تمام آن مردم را بعنایت و مرحمت ظل الهي مستظهر و امیدوار گردانیدیم - و نیکو خدمتی کنور شرف قبول و احسان یافته مشمول عواطف بیدریغ شاهنشاهي گردید - و آنچه از

ماهیت کابل معلوم شده آنست که ولایت مذکور جاگیر پنجهزاري میتواند بود - محمد حکیم میرزا دو هزار و هشتصد سوار علوفه خوار داشته - و باقي بخواجهاي نقشبندي و خبایث ماوری النهر صرف میشده - از جملهٔ علوفه خوار سوای مردمي که بیشتر بدرگاه خلایق پناه آمده بودند یکهزار و یکصد سوار درینولا همراه کنور بخدمت سر افراز آمدند - باقي در کابل و آنجاها خواهند بود - آن کار که در باب آنمردم بخاطر اشرف میرسیده آنست که پانصد ششصد بلکه هزار سوار را علوفه و ماهیانه از کل کابل تعین خواهد شد که بهمراهي یکی از خوانین که بحراست و دارائي آنجا قرار خواهد یافت بخدمات قیام نمایند - و باقي در هندوستان جاگیر خواهند یافت - مجمل مهمات این صوبه که در پیش بود اینست که مشروح گشت - و مهمات ولایت گجرات که بحسن اهتمام آن عضدالدولة العظمی سرانجام یافته و بعد از اتمام آنمهم که در عقدهٔ تاخیر و توقف مانده بود و بر زبان الهام بیان ما که ترجمان مقدر است گذشته که بعنایت الله تعالی بسر پنجه اقتدار آن خلاصهٔ مریدان اخلاص شعار میسر خواهد یافت که نفوی مخذول عنقریب پای بند تقدیر و دستگیر خواهد شد - و بفرمودهٔ آن عضدالدولة الباهرة سر پر شر و شور آن مقهور را از تن جدا خواهند کرد - و آن رکن السلطنة القاهرة بی گمان از در بارگاه آسمان جاه خواهد در آمد - و آن سر که آشیانهٔ مرغ پندار بوده بدست یکی از نوکران آن موتمن آنحضرت درپای سمند عالم نورد خواهد انداخت إنْشَاءَ الله - و انچه در باب رنگ خان بحکم شاه .... (۱) اشتباه مقرب الخاقانی مسیح الدین حکیم ابو الفتح نوشته بود بمسامع عزّ و جلال رسید و گناه او بآن اعتماد الخلافه بخشش یافت - اگر خواهد پیش خود نگاهدارد و اگر بهرجا خواهد رود - مي باید که از روی وثوق تمام و استظهار

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

مالا کلام همت بر تیسیر و تحصیل آن مردم که بر زبان معجز بیان ما گذشته گمارد - و از روی ....(۱) و آنقرار ؟ مهمات جزوی و کل آنولایت که برای صوابنمای آن اعتضاد الممالک منوط و متعلق است پرادخته خاطر فیض مظاهر بانتظام احوال خیر مآل خود متوجه داند - و کیفیت حالات و سوانح مهمات آنحدود را هفته بهفته عرضه داشت نموده بدرگاه وکیل اشتباه میفرستاده باشد *

نقل فرماني که بجلدوی فتح مظفر گجراتي و تسخير گجرات اين سپهسالار را بمنصب عليۀ خانخاني که از اباء استحقاقاً بايشان نسبت داشت صادر شد بتاريخ نوزدهم شهر صفر سنه اثنين و تسعين و تسعمائه آنکه

عمدة الملک رکن السلطنة القاهرة - عضدالدولة الباهرة - موتمن الخلافة الکبری - مقرب الحضرة الاعلی - مبارز الدین میرزا خان المشرف بخطاب خانخاناني بشمول الطاف ظلّ آلهي و وفور اعطاف بادشاهي مستظر و مستمال و ممتاز بوده بداند که بتاریخ ...(۲) بعد از انتظار بسیار ...(۲) فولاد رسید - و عرضه داشت آنعمدة الملک که مشتمل بود بر فتح و نصرت اولیای

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *
(۲) صح البیاض ۱۲ *

دولت قاهرة و مقهوری و منکوبی طایفهٔ باغیه - و مغلوبی بود بشرح ترددات
و خدمات - و خدمات پسندیده نیز یکی از بندهای درگاه رسانیده - صد هزار
رحمت آلهي برحسن تردد و کار گذاري و لطف خدمتگاري و جانسپاري آن
اعتماد الدولة الخلافة العليّة باد - که داد لوازم فرزندي و مراسم مریدي
باحسن وجوه داد - وبخوبترین اوضاع آداب بندگي و خدمتگاري وجانسپاری
بجای آورد - آری امیدواری از درگاه کبریای آلهي واثق است که هرگاه
کسی در اخلاص و اعتقاد که اصل امور و عمدهٔ کارهاست کمال داشته باشد
چرا مصدر امثال آن خدمات نشود - فکیف که چندین امور خجستهٔ دیگر
ضمیمهٔ آن شده باشد - إِنْشَاءَ اللهُ تَعَالىٰ همواره مشمول انواع مراحم
بادشاهانه و اصناف عنایات خسروانه خواهد شد - بالفعل از روی کمال توجه
و عنایت بخطاب مستطاب خانخاناني شرف اختصاص و عزّ امتیاز یافته -
متعاقب آن فرمان عالیشان در باب زیادتي منصب آن اعتضاد الدولة
الکبری خواهد رسید - و دران فرمان تفصیل زیادتي مناصب بندهای
با اخلاص جانسپارِ دیگر که در همراهي او درین خدمات ترددات ارجمند
و جانسپاریهای بلند نموده‌اند مندرج خواهد بود - به بخشیان عظام
جهان مطاع شرف صدور یافته که تفصیل مناصب مردم بعرض اشرف اقدس
رساند - تا فراخور حالت و خدمت بعضی را ده بیست و جمعی را ده پانزده
و طایفهٔ را ده دوازده منصب اضافه فرمایم - ومع هذا از روی کمال توجه
والتفات حکم فرمودیم که هرکس را که آن رکن السلطنه درخور اخلاص
و خدمتی او اضافهٔ منصب و زیادتي رعایت و انعام التماس نمایند
بموقف قبول خواهد رسید - و از روی مرحمت و عطوفت حکم فرمودیم که
خزانه و اسپان را بزود ترین اوقات بانحدود رسانید - متعاقب آنفرمان خواهد
رسید - و تا آمدن خزانه اعتماد خان و رای کلیان برسم مساعدت از تجار

و اصحاب معامله آنچه در ناکسی *sic* باشد بهم خواهند رسانید - و هُندی انجا خواهند کرد که در ساعت رسانیده خواهد شد - دیگر از اصحاب بغی و عناد و فساد هرکه سرفتنه باشد مخصوص شاطر محمد و حاجی سپاه را در ساعت بقصاص رسانید - و سوای این دوکس هر که قابل کور کردن باشد چنان نماید - و هرکس که ازین قسم نباشد و بضرورت اختیار صحبت آن اشرار نموده باشد بآنها بطوری سلوک نمایند که باعث امیدواری سایر مردم گردد - و هرکرا لایق فرستادن بدرگاه عرش اشتباه داند روانهٔ درگاه سازد - و هرکرا داند که چند گاه دیگر در آنجا بودن مناسب است نگاه دارد - و تفصیل هر طایفه عرضه داشت نماید - دیگر در ینولا خبر محقق بیماری صعب محمد حکیم میرزا که عبارت از فالج مع الاسهال و وجع المفاصل باشد متواتر رسید - بجهت محارست و محافظت کابل و آنحدود چنان مذکور خاطر اشرف است که یکی از شاهزادهای کامکار را با بعضی از امرای معتمد کارگذار در خدمت حضرت بکابل رخصت فرمایم - و چون بعنایت الله تعالی خاطر از جمیع جوانب جمع شده - و هیچکاری نمانده - بخاطر ملکوت ناظر چنان میرسد که بجهت تخلیص رعایا و سکنهٔ دکن از ظلم و تعدّی حکام آن بلاد بصوب مالوه نهضت فرمایم - و آن دیار را از شر آن طایفهٔ مخذوله مستخلص ساخته به بندهای حق شناس حق ترس مرحمت فرمایم - إنْشَاءَ الله بتوفیق ربّانی بعد از گذرانیدن جشن نو روز و شرف که درین نزدیکی بمبارکی بُوَد بدولت و اقبال و بساعت سعید بی ملاحظهٔ حرارت هوا بحدود مالوه توجه نماید - اگر مناسب دولت قاهره داند که برسم سیر و شکار بدیار گجرات عبور فرمایم معروض دارد - که چون لشکر گران را درین فصل براه دور و دراز آوردن مناسب نمي نماید - جریده بطریق الغار علی عزیمت بجانب گجرات منعطف فرمایم - و آنکه او اسپ طلب داشته بود بعنایت الهي از هیچ

چیز کمي نیست التماس او درجهٔ قبول یافت - و اسپ متعاقب خواهد رسید - اما آنجماعهٔ باغیه که قریب سی و پنجهزار کس بوده اند مبلغهای کلي از شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان وغیره و اسپان بسیار و اسباب بیشمار بهمرسانیده بودند - عجب است که بدست نیفتاده که بالفعل محتاج اسپ شده اند - و ایضاً معلوم نشد که اموال قطب الدین محمد خان چه کردند - و بچه رنگ قسمت نمودند - باید که درین باب پي روي نموده آنچه مشخص شود عرضه داشت خواجه نمود - و جاگیرهای سابق آن رکن السلطنه و جمعی دیگر که بانحدود تعین یافته اند درین سال از تغیر مصون است - چنانچه درین باب بجهت مزید اهتمام فرمان عالیشان بجگنات شرف صدور یافته است - و جمعی دیگر که جاگیر در انحدود برداشته باشد از جاگیر قطب الدین محمد خان و خالصات آنصوبه وغیره فراخور حالت جاگیر نمایند - و تفصیل این مراتب را عرضه داشت نماید - و ما را بفعل و دانش و کارداني و اخلاص و نیکو خدمتی او آنقدر اعتماد ست که بحسن تدبیر و مردانگي کارهای عظیم و بزرگتر ازین در ظلّ ظلیل مرحمت و عنایت بتقدیم رساند - دیگر از قسم سازنده و گوینده و بازیگر و سایر محترفه که غرابتی داشته باشد بملازمت فرستند - و خاطر اشرف اقدس را متوجه انتظام احوال خجسته مآل خود داند •

نقل نشان عالیشان که درباب کبوتر و دیگر واقعات باین سپهسالار نوشته اند بقلم شیخ ابو الفضل

بشمول عواطف شاهنشاهي و وفور مراحم ظل آلهی مبتهج و مسرور و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته فرجام فرخنده آغاز که اواخر حوت

و اوایل بهارست - و زمان اعتدال لیل و نهار - خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه - و مصدر انواع لطافت بی اندازه می باید - طراوت آب و هوا و نزهت باعتدال رسیده - و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته - کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته - آفتاب عالمتاب فیض رسانِ مزاج عناصر و موالید گشته - جنبش صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده - طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده - باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوهای عالم آب و گل دمیده - و ابر آذری پای نو رسیدگان بهار را از گرد راه شست و شو داده - صدای آب هزار معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده - آسمانیان را با زمینیان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته - آبای علوی با امّهات سفلی انتساق و انتظام تازه گرفته - اجسام اراضی را با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته - * شعر *

هزار نقش فریبنده میکند ابداع   قوای نامیه در کار خانهٔ تکوین

زبان بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند - * شعر *

زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز   شد باد وزان تو پای افشرده هنوز

از تابش آفتـــاب در سینهٔ کـوه   صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز

این برگ درختان بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت این ترانهٔ موزون بیرون داده - * شعر *

خورشید که فیضش گل مقصود دهد   از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد

در میوه نگاه کن که چون انصافش   حلوای تر از آتش بی دود دهد

مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که درینوقت که هنگام رسیدن نیّر اعظم است به نقطهٔ اعتدال ربیعی مقدّسان عالم بالا را باغبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد - و متضرّعان

درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این موهبت گونا گون قبول افتد - و کدام سجدهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد -

* بیت *

نه تنهـــا سجدهٔ سر دمبدم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد

در چنین فصل خوش و روزگار آسوده که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر - و مشام جهانیان از فوایح عدالت بادشاهانه معنبر - و اسباب خرمي آماده - و ابواب بیغمي بروی اولیاي دولت نا کشاده - زمانه هر دم مژدهٔ فتح بگوش بشارت نیوش میرساند - و سپهر از روي مهر هر ساعت نوید نصرتي بمسامع مجامع جهانیان مي افگند - ایلچي سلطنت پناه عالیجاه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید - و اقسام نفایس و هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف رسانید - و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزای را ضمیمهٔ اسباب یگانگي و یکجهتي ساخت - و الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد - خصوصاً حبیب که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر هنر پردازان دهرست - عشق بازیست پیش از آنکه زرده باسفیده در بیضه پیوندد در مي یابد که این کبوتر چندین چرخ خواهد زد - و قبل از آنکه مربّی طبیعت روح حیواني در بیضه بي مددکاري روزن در قالب کبوتر در آورد میداند که پروازش تا کجاست - جالینوسی ست در تشریح کبوتر - و افلاطوني ست در ادراک سبز نسبهای - شاخ در شاخ کبوتران بیشتر ازان میداند که نقیب خان انساب طوایف انام را - به قلي علي چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علي است - عبد الله خان از اندجان و آنحدود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده - معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر

کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند - تعریف و توصیف آنها ازان دور تر است که حمامهٔ خامه در هوای آن بال و پر کشاید و طاوس نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید * * نظم *

هر پری پیکری بجلوهٔ ناز راست چون مرغ شوق در پرواز
گرم خو هم چو مغز برنایان دور بین همچو وهم دانایان
ره نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشهٔ پروین
همه گرم بلند پروازي از فلک برده گوي در بازي

الحق تا مرغان اُولی اَجْنِحَه از اشیانهٔ هوش در طیرانند مثل این کبوتران در کبوتر خانهٔ هیچ عشقبازي ندیده - و کبوتران نامي روزگار در هوای برابري این کبوتران چرخ کنان معلق زنان بال مساوات نمیتواند کشود - اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهر از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است - امّا همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنه بیش میفرمایم - و در روزي که کبوتران مذکور در نظر اشرف میگذشتند و خاطر ملکوت ناظر از مشاهدهٔ آن منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمي همزبانیهای او را درین کار بسیار یاد فرمودیم - در خلال این حال توهمي خاطر پري نژادان زیرک نهاد مذکور رسیده بزبان بی زباني التماس گذارش پیغامهای خود نمودند - اِیْجَاباً لِمُلْتَمَسَاتِهِم رقمزدهٔ کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها میرسانند - * بیت *

هرکه منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را

خصوصا آن پیر سال جوان عمل یعني پر نگار پرکار بی‌بدل سلامي که دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد - بل آرمیده خاطران اسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید - که چون قاصد دولت و اقبال

درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این موهبت گونا گون قبول افتد - و کدام سجدهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد -

* بیت *

نه تنهـــا سجدهٔ سر دمبدم باد که هر مو بر تنم در سجده خم باد

در چنین فصل خوش و روزگار آسوده که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر - و مشام جهانیان از فوایح عدالت بادشاهانه معنبر - و اسباب خرمي آماده - و ابواب بیغمي بروی اولیاي دولت نا کشاده - زمانه هر دم مژدهٔ فتح بگوش بشارت نیوش میرساند - و سپهر از روي مهر هر ساعت نوید نصرتي بمسامع مجامع جهانیان مي افگند - ایلچي سلطنت پناه عالیجاه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید - و اقسام نفایس و هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف رسانید - و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان حسین میرزای را ضمیمهٔ اسباب یگانگي و یکجهتي ساخت - و الحق که مشاهده کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد - خصوصاً حبیب که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر هنر پردازان دهرست - عشق بازیست پیش از آنکه زرده باسفیده در بیضه پیوندد در مي یابد که این کبوتر چندین چرخ خواهد زد - و قبل از آنکه مربّی طبیعت روح حیواني در بیضه بي مددکاري روزن در قالب کبوتر در آورد میداند که پروازش تا کجاست - جالینوسی ست در تشریح کبوتر - و افلاطوني ست در ادراک سبز نسبهای شاخ در شاخ کبوتران بیشتر ازان میداند که نقیب خان انساب طوایف انام را - به قلي علي چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علي است - عبد الله خان از اندجان و آنحدود طلب نموده با کل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده - معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر

کبوتران مانده باشند و همه بسلامت رسیدند - تعریف و توصیف آنها ازان
دور تر است که حمامهٔ خامه در هوای آن بال و پر کشاید و طاوس نگارین
بان در فضای آن بجلوه در آید * * نظم *

هر پری پیکری بجلوهٔ ناز راست چون مرغ شوق در پرواز
گرم خو هم چو مغز برنایان دور بین همچو وهم دانایان
رہ نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشهٔ پروین
همه گرم بلند پروازی از فلک برده گوی در بازی

الحق تا مرغان اُولی اَجْنِحَه از اشیانهٔ هوش در طیرانند مثل این کبوتران
در کبوتر خانهٔ هیچ عشقبازي ندیده - و کبوتران نامي روزگار در هوای برابري
این کبوتران چرخ کذان معلق زنان بال مساوات نمیتواند کشود - اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهر از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور
و محروم است - امّا همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط
منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنه بیش میفرمایم - و در
روزي که کبوتران مذکور در نظر اشرف میگذشتند و خاطر ملکوت ناظر از
مشاهدهٔ آن منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمي
همزبانیهای او را درین کار بسیار یاد فرمودیم - در خلال این حال توهمي
خاطر پري نژادان زیرک نهاد مذکور رسیده بزبان بی زبانی التماس گذارش
پیغامهای خود نمودند - اِیْجَاباً لِمُلْتَمَسَاتِهِم رقمزدهٔ کلک جواهر سلک میشود
که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها میرسانند - * بیت *

هرکه منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را

خصوصا آن پیر سال جوان عمل یعني پر نگار پرکار بی‌بدل سلامي که
دلهای ارباب عشق را بچرخ آورد - بل آرمیده خاطران اسوده دل را در
حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید - که چون قاصد دولت و اقبال

بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که فلک اساس و قدر شناس است رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این ارزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است - ملتمس از هواخوهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا ازان عشق اندیش و فاکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقـدان این بارگاه عالم پناهست آنست که برمز وایما حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما نکند - و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیلهٔ ما نیندازد - که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که در ملازمت حضرت ظل آلهی باظهار شرایف لطایف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی عمر گذشته نمایم - دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبزکهی که دختر بیواسطهٔ مشهور فی الاکناف و الاطراف المستغنی عن الاوصاف سر سبزست سلام عشق التیام میرساند - و میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده - زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با ابنا و فرزندان در ملازمت بوده خدمات پسندیده‌ا که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد - اگرچه عمری بمعشوقی نام بر آورده بود امّا اَلحَمدُ لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرافراز گشت - چشم داشت از سایر عاشقان و طالبان درگاه ما خصوصا ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن مجوزی پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس نشاط انبساط ما خلل پذیر باشد ندهد - همان بهتر که بسوز هجران بسازد و باختلال احوال وصال ما نپردازد - دیگر سرخیل نامور یعنی کلته پر اگرچه نام ماوری النهرانه دارد اما خراسانی نژاد است - و سرخیل کبوتران معتبر کم پرست - اما

سرافراز بلند پرواز ست - و زبان حال او باین بیت مترنم است - * بیت *

هرکه سبکبار سبک خیز تر مرغ سبک پر به پرد تیز تر

و سر نامداران زمان مشعل کلان که در بالا روی از شعله کم نیست - و بشوق آستان بوسی سر گرم است - آن بسیرت مردم یعني سیه دم مگر دود دل عشقبازان است که درپی او ست - وآن لعبتی پر نگار یعني مادهٔ کناره دارد که زره پایش آواز خلخال لیلي یاد میدهد - و زنجیر جنون در پای عشقبازان مي اندازد - و سایر کبوتران خوش نامدار نیک رخسار که باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخي از انها با پرنگار و طایفهٔ سبز کهی متفق اند - و بالجمله چون هر پری زبان حال کبوتران فارغ البال است تمام این کهن سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند که مادامی که ما با نبایر و عشایر و قبایل خود را پیوانه سر بآستان ملک آشیان که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شده ایم تا هنرهای خود را نمائیم و شوق را در پرواز نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند - پروین ما را بنات النعش نکنند - و به قبایل خود تمام کبوتران استدعا دارند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشند دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند - دیگر چون اعتماد الدوله را مهماني نو در را هست باید که درین باب کمال اهتمام بتقدیم رسانند - که اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ درین صورت کبوترهای خوب باو عنایت خواهد شد - و حصهٔ آن مهمان نواز جوانهای نورسیده مرحمت خواهم فرمود - اگر درین باب تاخیر نماید آنچه آن عماد السلطنه در باب خود خیال کرده باشد ازان کمتر باو عنایت خواهم نمود *

امثال این احکام باین سپه سالار نامدار بسیار بسیار نوشته اند - چو منشآت حکیم ابو الفتح و شیخ ابو الفضل بنظر مطالعه کنندگان برسد شان

و بزرگي این سپه سالار از منشورات آن فرامین و کتاباتي که آن دو بزرگ صوری و معنوي باین سپه سالار نوشته اند ظاهر میشود - بجهت همین اختصار نمود و برسر مطلب رفته این فصل را بسه رکن منضم ساخت - تا بر مطالعه کنندگان مطلب بسهولت ظاهر شود *

رکن اول در فتح گجرات و احوال سلاطین سابقهٔ آنجا *

رکن دویم در فتح سند و حالات فرمان فرمایان سابق آندیار *

رکن سیوم در فتوحات دکن و خاندیس و احوال سلاطین ماضیهٔ آنولایت که هریک ازیشان از غایت تکبر و تجبر سر نخوت بر آسمان میسودند *

رکن اول از فصل دوم در بیان فتح گجرات و احوال سلاطین سابقهٔ آنجا و فتوحات و ملک گیري این سپه سالار نامدار کامگار

چون درین نسخه تعهد و التزام بیان نمودن فتوحات سپه سالار نامدار شده بود چنین مناسب نمود که شطری از احوال هر ملک که این ممالک ستان مفتوح ساخته بیان نماید - که بمطالعه کنندگان ظاهر گردد که ملکی را که این طریق جهانداران داشته اند و این نوع بادشاهان متصرف بوده اند این سپه سالار بچه طریق مفتوح ساخته - بنابرین داعیهٔ اول شروع در بیان حالات سلاطین ماضي آنجا مینماید - در مرآت اسکندری آورده که اول کسی که ازیشان بشرف اسلام مشرف گشته سدهارن [۱] بوده المخاطب

(۱) در صفحه ۳ مرآت سکندري که در سنه ۱۸۳۱ در بمبي چاپ شده " سهارن " مرقوم است ۱۲ *

بوجیه الملک - و مشار الیه از قوم تانک است - در تاریخ هنود مسطورست
که تانک و کهتری برادران یکدیگرند - یکی ازیشان بشُرب شراب میل نمود
او را کهتریان از قوم خویش اخراج نمودند - چنین مخرجي را بزبان
هندي تانک گویند - یعني از قوم بر آورده شده - ازان زمان باز رسم و آئین
دین کهتری از تانک امتیاز یافت - و هر کدام بطریق خویش سلوک پیش
گرفتند - و اسم پدر سدهارن هرچند ست بن هرپال بن کنورپال بن
هرپال بن هنپال بن دهلبندهر بن بیلپال بن کنورپال بن دریمن بن
درسپ بن کنوری بن ترلوک بن هولاهن بن مولاهن بن مهندن بن اندر مندل
بن بهوکت بن ذاکت بن ابهی بن اولهبه بن مهیسو بن سهذو - سلسلهٔ ایشان
برام چند منتهي میشود که هندوان او را بخدائي مي پرستند - ابتدای
سلطنت ایشان و بر مسند حکومت متمکن گشتن از ظفر خان بن وجیه
الملک بود . و اول کسی که بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان محمد
ابن ظفر خان بود الموسوم به تاتار خان - آورده اند که ابو المظفر فیروز شاه
ابن عم محمد بن تغلق شاه بادشاه ملک دهلي میل بشکار نمود و بغایت
بشکار میل داشت که هیچکس مثل او نبوده - چنانچه الحال صیّادان
و شکاریان در مقدمهٔ شکار یاد آن بادشاه عالی تبار نموده استمداد از روح
پر فتوح او مینمایند - روزی قبل از آنکه به بادشاهي موصوف گردد بهوای
شکار در صحرای مرغزار به آهو رانده بود - اتفاقا شکار کنان از لشکر جدا
افتاد - چون شب شد و مقام و مسکن میجست از دور دهي از مضافات
قصبهٔ تهانیر بنظر او در آمد - بآنجا رفت - بیرون ده زمینداران جمعی
نشسته بودند - از اسپ فرود آمده با ایشان بنشست - و یکی را فرمود که
موزه از پایش بکشد - آن شخص در علم قیافه دقتی درست و وقوفي
داشت نظرش بر کف پای سلطان افتاد - علامات و امارات شاهنشاهي دید -

بیاران خود گفت که غیر از بادشاه پای کسی بچنین علامات معلم نمی باشد - این مرد بالفعل یا تاج بادشاهي برسر دارد یا فلک در مدد کارسازی اوست - و عنقریب به فر صاحب کلاهي رسد - عمدهٔ آن ده دو برادر بودند سادهو و سدهارن که هرکدام در سامان شهرهٔ ایام بودند - و بیک اشاره هزار سوار و هزار پیاده پیش ایشان جمع میشد - هردو زمین بوسیده استدعای آن نمودند که امشب کلبهٔ ما را بنور قدم خویش منور سازند - * بیت *

ازان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان　　وزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان قبول نمود - همه شب برادران خدمت نمودند - زن سادهو عاقله بود از حدت فهم و ذکا بشوهر گفت اگرچه در چهرهٔ این مرد فر بزرگي ظاهر ست امّا تا کسی از طریق امتحان سلوک ننماید اعتبار را نشاید - و آن اینست که اول عروقش را بزیور شراب باید آراست تا ناگفتنیها گفته شود -

* بیت *

می که عروق از تن مردان کشید　　جوهر هر مرد ازو شد پدید

شراب ارغواني و راح ریحاني پیش آوردند - خواهر سادهو که در جمال و صورت و کمال حسن بی نظیر بود پیاله پر کرده بدست سلطان داد - و گفت * مصرع * اُنْظُرْ اِلیٰ کَاْسٍ تَجَلّیٰ کَالْعَرُوْس *

سلطان باشتهای تمام پیاله از دستش گرفته نوش کرد چون ثلاثهٔ غسّاله کشید غنچهٔ طبعش به شگفتگي رسید و گفت - * بیت *

مراست حال عجب از کرشمهٔ ساقي　　جمال در نظر و شوق همچنان باقي

راغب بملاعبت و مایل باختلاط گردید - زن سادهو چون سلطان را چنان دید زمین خدمت بوسید و متکلم شد و از هرجای سخن آغاز نمود تا بجائی رسانید که از حسب و نسبش استفسار نمود - و گفت اگر حسب و نسب تو معلوم شود این دختر که بهتر از حور انور ست به عقد و نکاح

تو در آورم - گفت نام من فیروز خانست پسر عم محمد بن تغلقشاه - و مرا ولی عهد خود ساخته - و علم دین و دولت بر افراخته - آن زن حقیقت بشوهر اعلام نمود - و گفت همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما سایه انداز شده و بدام جمال خواهرت گرفتار گشته - اگر توانی دست نشان خود کرد فیضش پایهٔ سر بلندی و مایهٔ هوشمندی خواهد بخشید - في الحال دختر را بعقد او در آوردند و آنشب را بعیش تمام بگذرانید - چون پردهٔ تیرگون شب ارتفاع یافت - و عروس پرنیان پوش آفتاب از حجلهٔ افق نمایان گشت و سلطان از بستر سر برداشت - سپاه او از هر طرف پیدا شدند - * بیت *

یلانِ کمـــاندار نخچیـــر زن
غـــلامـان با ترکش و تیـــر زن
بخدمت نـهادند سر بر زمین
چو دریا شد از موج (۱) لشکر زمین

سلطان بطرف شهر میل فرمود - سادهو و سدهارن هر دو برادر در خدمت روانه شدند - و یک لحظه از حضور قدم بیرون نمي نهادند - سلطان را با خواهر ایشان الفتی تمام پیدا شد - آخر الامر هر دو برادر بشرف اسلام مشرف گشته سدهارن بخطاب وجیه الملک مخاطب گشت - و بعد از آن در سلک مریدان مخدوم جهانیان در آمد - و روز بروز عنایت در بارهٔ ایشان بترقی بود - روزی در خانقاه مخدوم جهانیان فقرا جمع بودند - طعام موجود نبود - این خبر بظفر خان (۲) بن وجیه الملک رسید که او نیز مرید بود - فی الحال اطعمه و اشربهٔ بسیار از خانه و بازار گرفته بخانقاه آمده اطعام فقرا

---

(۱) در اصل نسخه « فوج لشکر » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۷ « مظفر خان بن وجیه الملک » رقم گردیده ۱۲ *

نمود - فقرا بذوق تمام تکبیر بلند گفتند - این آواز بسمع حضرت مخدوم رسید - استفسار فرمود - صورت واقعه باز گفتند - ظفر خان را طلبید - آمده زمین بوسه داد - فرمودند در عوض این طعام حکومت تمام ملک گجرات انعام فرمودیم مبارک باشد - و پلنگ پوش خاصه عنایت نمودند - ظفر خان مسرور بخانه آمده صورت حال باهل خانهٔ خویش باز نمود - باو گفتند که شما را پیری دریافته - اگر بحکومت هم رسیدی بقای آن معلوم خواهد بود که چندست - باز گرد و بخدمت آنحضرت عرض نمای که سلسلهٔ این دولت باولاد تو گردد - ظفر خان باز بخدمت آمد - و از عطریات و فواکه همراه آورده بود مستحسن افتاد - طبق خرما درپیش داشت - مشتی پرکرده بظفر خان داد و فرمود که بعدد این خرما اولاد شما بحکومت خواهند رسید - * بیت *

رسید ست ارچه شه را مملکت بخش
ولی درویش باشد مملکت بخش

اهل تواریخ آورده اند که در سنه تسع و اربعین و سبعمائه محمد بن تغلقشاه در حینیکه متوجه سند بود در حوالی آنجا بجوار رحمت حق پیوست - بعد از دو روز از فوت او فیروز خان بر تخت سلطنت نشست و ملقّب بسلطان گشت - پایهٔ دولت ظفر خان و برادرش شمس[1] خان را بلند گردانید - از اعتماد شراب داری را بایشان داد - آنان که سلسلهٔ سلاطین گجرات را بکلّالان یعني خمّاران منسوب مینمایند محض غلط است - سبب اطلاق این لفظ بر ایشان آن بود که انگور بسیار در سرکار سلطان آمده ضایع میشد از آن انگور شراب فرمود کشند - حاسدان از روی حسد بکلّالي منسوب کردند که این پیشهٔ آنهاست - و آنچه بتحقیق پیوسته اینست که

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۸ "شمشیر خان" ثبت شده ۱۲ *

از قوم تانک باشند چنانچه مذکور شد - باری هرچه بودند صاحب خیرات و مبرّات و دولت بودند - و نظام الدین احمد بخشي مولف طبقات اکبری ابتدای سلطنت ایشان را از سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه تا سنه ثمانین و تسعمائه که بتصرف اولیای دولت قاهرهٔ خلیفهٔ الٓهي در آمده مدت یکصد و هشتاد و هفت سال - پانزده نفر فرمان فرمائی گجرات کرده اند - و بطریقي که مذکور خواهد شد دولت ایشان بانتها رسید - و بوسیلهٔ این سپه سالار آنملک مسخر شده - در کتاب تاریخ گجرات مسطور ست که چون ظلم نظام مفرح مخاطب براستي خان که از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت انتشار یافت - ستم دیدگان گجرات بدهلي آمدند و شرح جور و ستم او پیش سلطان محمد شاه نمودند - سلطان محمد شاه اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را اقطاع گجرات مرحمت نمود - و بتاریخ سیم ربیع الاول ثلاث و تسعین و سبعمائه چتر و بارگاه سرخ که مخصوص بادشاهانست عطا نموده رخصت گجرات داد - و روز چهارم رخصت بخانهٔ او رفته گوش او را بدُر نصایح گران بار ساخت - و فرمانی که نوشته بود القاب او را بخط خود چنین نوشت * برادرم - مجلس عالی - خان اعظم - عادل - عالم - باذل - مجاهد - مرابط - ضابط - مقسط - اولی - سعد الملة و الدین - ظهیر الاسلام و المسلمین - عضد السلطنة - یمین الملة - قامع الکفرة و المشرکین - قاطع الفجرة و المتمردین - قطب سماء المعالی - صفدر روز وغا - تهمتن قلعه کشا - دستور صاحب قران - الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان * بکوچ متواترہ روانهٔ گجرات شد - و مردم کنبایت که بشکوهٔ نظام مفرح آمده بودند دلاسا نموده همراه برد - و نظام مفرح که سه سال مال خالصه بخزانه نرسانیده بود و دست تعدّي دراز کرده رعایا را

آزرده نموده بود از توهم عصیان ورزیده - و در موضع سنهور sic (۱) مصاف دادند - و نظام مفرح کشته شد - در سنه ست و تسعین و سبعمائه خبر رسید که سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دهلي در گذشت - و راجه ایدر در مقام خلاف در آمده - تنبیه راجه نموده بتخانها شکشت و پیشکش گرفت - ملک نصیر حاکم اسیر را که عصیان مي ورزید تنبیه بلیغ نمود - و در آخر ثمانمائه تاتار خان پسر اورا که بوزارت سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاه قیام مي نمود بسبب استیلای ملوخان از دهلي فرار نموده پیش پدر آمد - و مستعد انتقام از ملو اقبال خان بود - چون میرزا پیر محمد گورگان سیستان را گرفته بود ازین رهگذر در تعویق افتاد - و در سنه احدي و ثمانمائه امیر تیمور صاحب قران بدهلي آمد - چون دهلي پر آشوب بود به پیشکش راضي نشده از ایدر بر گردید - و خلق بسیار از دهلي در واقعهٔ صاحب قران گریخته بگجرات آمدند - متوجه ایشان شده تفقدات نمود - سلطان محمود ابن سلطان محمد بن سلطان فیروز از صاحب قران گریخته بگجرات آمد - سلوک معاش لایق او از ظفر خان بعمل نیامد - بجانب مالوه رفت - و در سنه ثلاث و ثمانمائه اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده بایدر رفت - راجه ایدر به بیجانگر گریخت - و ظفرخان بقلعه بر آمد - و در سنه اربع و ثمانمائه با کفار سومنات مصاف نموده و بتان ایشانرا در پای فیل انداخت و مظفر و منصور به ملک پتن مراجعت نمود - در سنه ست و ثمانمائه تاتار خان بعرض پدر رسانید که ملوخان دهلي را متصرف شده و سلطان محمود به قنوج قانع شده اگر رضای شما باشد دهلي از تصرف او بر آرم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را بدولت رسانم - اعظم همایون گفت

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۱ "موضع سنهو من اعمال سرکار پتن" مرقوم است ۱۲ *

در اولاد فیروز شاهي شخصی که قابل سلطنت باشد نمانده - و ملو اقبال خان دهلي در تصرف دارد و علما بخون ریزي فتوی نمیدهند - تاتار خان باین حرف راضي نشده گفت ما را امروز آن قدرت هست که بسلطنت دهلي برسم - بادشاهي میراث نمي باشد و این بیت بخواند - * بیت *

ملک بمیــراث نیــابد کسی　　تا نزند تیغ دو دستــي بسی

اعظم همایو چون دید که تاتار خان متقاعد مي شود لشکر و ولایت باو داده خود را از شغل گذارنید *

ذکر سلطان محمد بن ظفر خان

تاتار خان بن اعظم همایون ظفر خان چون دید که پدر باختیار خود از شغل سلطنت کناره جست و باو باز گذاشت در قصبهٔ اساول در سنه ست و ثمانمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود و خود را محمد شاه خطاب داد - وزارت بشمس خان دنداني عم خود داده در طغرای خود این عبارت نوشت " الواثق بتائید الرحمن افتخار الدنیا و الدین ابو الغازي محمد شاه بن مظفر شاه " در غرّهٔ شعبان سنهٔ مذکوره از اساول بعزیمت دهلي در حرکت آمد - در اثنای راه از غلبهٔ شراب در گذشت - مدت سلطنت او دو ماه بوده - چون خبر باعظم همایون رسید بسرعت خود را باو رسانید و نعش پسر را به پتن فرستاد - و خدایگان شهید در مناشیر نام او را نوشت - و بارل چند باره بمهمات ملکي مي پرداخت و چتر و تخت را بر گوشهٔ نهاده خود را امتیازي نمیداد - تا انکه بالتماس ارکان دولت و اعیان ملت در سنه ست و ثمانمائه بر سریر سلطنت نشست و خود را مظفر شاه مخاطب ساخته *

و در بعضی تواریخ بنظر رسید که شمس خان دنداني باشارهٔ ظفر خان شاه محمد را در شراب زهر داد * مظفر شاه متوجه مالوه شد چون بحوالي

قصبهٔ دهار رسید سلطان هوشنگ (۱) کر و فری نمود و بگریخت - و در قلعهٔ دهار متحصن شد - آخر بر آمده سلطان را دید - سلطان هوشنگ و مقربان او را مقید نموده نصرت خان برادر خود را مالوه داد - چون سلطان ابراهیم شرقي از جونپور بتسخیر دهلي بر آمده مظفر شاه عازم دهلي گردید - سلطان ابراهیم بجونپور معاودت نمود - و سلطان به گجرات آمد و هوشنگ را همراه آورد - چون رعایای مالوه از سلوک نصرتخان آزرده بودند بر او خروج کرده او را خواجه وار از قصبهٔ دهار بر آوردند - موسی خان قوم هوشنگ را بسرداري برداشتند - ازین خبر سلطان مظفر هوشنگ (۱) را از قید بر آورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد - شاهزاده ولایات را تسخیر نموده بهوشنگ سپرد - و خود بگجرات آمد - و در اثنای این سفر اهل کچهه را تادیب و تنبیه نموده تابع خود ساخت - در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه در پتن سلطان مظفر بیمار شد - احمد خان را بر تخت نشانده " ناصر الدنیا والدین ابو الفتح احمد شاه " خطاب داد - و دران روز از ابتدای سلطنت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز بود - و بعد از جلوس احمد خان پنج ماه و سیزده روز مرهون حیات مستعار بود - و در سنه اربع عشر و ثمانمائه در پتن بمرد و آنجا مدفون شد و اورا خدایگان کبیر میگفتند *

ذکر سلطان احمد بن سلطان محمد بن مظفر شاه

احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه چون بر تخت سلطنت و ارایک دولت تکیه زد درِ عدل و داد کشود - و عمال بدستور سابق سر افراز

(۱) در مرآت سکندري " الپخان " بجای هوشنگ مرقوم است ۱۲ *

داشت - فیروز خان بن سلطان سعادتخان - شیر خان بن سلطان مظفر را با خود یار ساخت و علم بغي بر افراخت - و سلطان هوشنگ را از مالوه بمدد خود طلب نمود - آخر کاري نساخته بملازمت سلطان احمد شاه آمدند و جاگیر و انعام گرفتند - و هوشنگ که از مالوه بارادهٔ آمده بود بملک خود کدخدایانه روانه نمود - و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه خشت تعمیر مسجد احمد آباد بالتماس شیخ الطایفه شیخ احمد گنج بخش بر زمین نهاد - و میگویند که در عالم بآباداني و اراستگي احمد آباد و عظمت و وسعت آنجا شهري نیست - و حلوی شاعر این ابیات در وصف آن عالی بنا گوید -

* مثنوي *

چنین گفت حلوی شکر سخن ۔ که افشاند صد دُرج دُر از دهن
که چون چندگه شاه گردون غلام ۔ شدش بر لب رودِ سانبهر مقام
زمینی بغایت فرحناک دید ۔ ز گرد مِعدن خاک آن پاک دید
مکانِ فرح دید وجای نظیف ۔ محلِ خوش آب و هوای لطیف
بالهام غیبی بحکمِ اله ۔ چنین آمد اندر دل بادشاه
که در آن زمین مروّح هوا ۔ کند تازه شهري معظم بنا
همان لحظه بنّا طلب کرده شاه ۔ بفرمود تا در همان جایگاه
بسازد یکی شهر عالي اساس ۔ که گویند سکّانِ خاکش سپاس
سرِ خاک بر اوج خضرا برد ۔ ثري را بر اوج ثریّا برد
جهانرا اساسی معظم دهد ۔ ز سر زینت و زیب عالم دهد
زمین رشکِ گردونِ مینا کند ۔ ز سر چشم اجرام بینا کند
بگیرد هزاران خطا بر خُتَن ۔ کند غرق خون چون عقیق یمن
نشاپور را از حسد جان کند ۔ که گجرات رشک خراسان کند
چو در خاطر شاه گردون سریر ۔ شد آن فکر شادي فزا جایگیر

مطالع کنانانِ سطح سپهر | طوالع نمایانِ ناهید و مهر
گرفتند زیج و سطرلاب را | کشیدند بر چرخ دولاب را
بفرمانِ شاهنشهِ بختیار | بکردند ساعاتِ سعد اختیار
به ذي قعده و رفته از هجریه | ثلاث عشر با ثمانمائه
چو باني بنا برکشید از زمین | بر او خواند معمار چرخ آفرین
چون آن شهر معمور و آباد گشت | جهان هفت اقلیم برگشت هشت
جو ترتیب آن شهر عالی مقام | شد از ناصر الدین احمد تمام
ورا نام هم احمد آباد شد | وزان ملّتِ احمد آباد شد

و بنای احمد آباد بدست چهار احمد نام در سنه ثلاثین و ثمانمائه یافته - چهار احمد نام یکی قطب الاقطاب شیخ احمد کنتو[1] که سر طناب بدست خود گرفته بطرف مغرب کشیدند - دوم سلطان احمد که یکسر طناب بدست ایشان بود بطرف مشرق کشش نمودند - و طناب دیگر بدست شیخ احمد بود و یکسر دیگر بدست مولانا احمد که این هر دو عزیز قطب زمان بودند - و شمال و جنوب را ایشان طناب کشیدند - و سلطان احمد نیز به صلاح ظاهري آراسته بود - و این چهار احمد عاقبت بخیر بودند - و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه نصیر خان بن عادل خان حاکم اسیر و برهانپور ارادهٔ تسخیر گجرات از کمال تکبر و تجبر نموده بسلطان پور و ندربار آمد - چون متوجه او شد - نصیر خان باسیر معاودت نمود - در این ایام راجه ایدر و چنپانیر وغیره سلطان هوشنگ را بارادهٔ تسخیر گجرات آوردند - چون سلطان بصوب او رفت تاب مقاومت نیاورده بولایت خود مراجعت نمود - نصیر خان حاکم و غزنین خان پسر هوشنگ بار دیگر ارادهٔ تسخیر گجرات نمودند و در خاطر مصمم ساختند - چون سلطان ایشانرا استقبال نمود غزنین

(۱) درمرآت سکندري صفحه ۲۶ "شیخ احمد کهتو" موقوم است ۱۲

خان بولایت خود رو نهاد و عادل خان در بالذیر متحصن شد - بعد از محاصره امان طلبیده بر آمد و بخطاب نصیر خاني امتیاز یافت - نوبت دیگر سلطان هوشنگ و سلطان احمد لشکر در مقابل هم کشیدند - و جنگ صعب اتفاق افتاد - سلطان هوشنگ شکست خورده - لشکر سلطان به مندو رفته نهب و غارت نمودند - و در موضع جنبو بر کنار آب مهندري حصاري محکم طرح انداخت - و بر دور قصبهٔ دهار حصار کشید - و مسجد جامع در سوهانگر ساخت - و ولایت ایدر و سورته و مالوه و مندو را تاخت و تاراج نموده بارها با سلطان هوشنگ مصاف داد و غالب آمد - و با سلاطین بهمنیهٔ دکن نیز بارها مصاف داد و مظفر و منصور شد - بادشاه پسندیده اطوار نیکو خصال بود هرگز فریضهٔ ازو فوت نشده بود - در بیست و دوسالگي بسلطنت رسید و سي و دو سال و شش ماه و بیست روز ملک راند - و در مرکز احمدآباد مدفون گشت *

ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه

سلطان محمد شاه بن احمد شاه بعد از سه روز تعزیهٔ پدر در سیوم ربیع الآخر ست [۱] و اربعین و ثمانمائه بر تخت موروث جلوس نمود و غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب خود کرد - در عدل و داد و دهش و انصاف بر روي خلایق کشود - و در رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه او را پسري شد - محمود خان نام نهاد - و مکرراً ولایت ایدر و دیگر حوالي و حواشي گجرات را در تصرف آورد - و راجه جنپانیر را مطیع و مال گذار ساخت - و با سلطان محمود خلجي مصافهاي مردانه نمود - و در سنه

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۴۹ « سنه خمس و اربعین و ثمانمائه » ثبت شده ۱۲ *

خمس و خمسين و ثمانمائه نماند - او را خدايگان كريم مي نوشتند - مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز هلالي بوده *

ذكر سلطان قطب الدين بن محمد شاه

بعد از مرسم عزا در محرم سنه خمس و خمسين و ثمانمائه امرا پسر بزرگ سلطان محمد شاه را بر تخت نشانده بسلطان قطب الدين احمد شاه مخاطب ساختند - نام او احمد است - در اوايل حال سلطنت فقرا و مستحقين را بنواخت - و در معموري گجرات كوشيده - سلطان محمود خلجي درين حال لشكر بگجرات كشيد و شكست يافت و بولايت خود گريخت - و سلطان قطب الدين مظفر و منصور باحمدآباد آمد - و در ايام دولت خود جنگهاي مردانه و كارهاي بادشاهانه كرد - و بتخانهاي عظيم شكست - و بسياري از كفار مسلمان نمود - و فتوحات نامي كرد - و در مصافي كه با رانا كونبها كرد خود ترددات مردانه نمود و رانا را برداشت - و تمام زمين داران حدود گجرات را تنبيه و تاديب بليغ نمود - و در حكم و فرمان آورد - و بتاريخ بيست و سيوم رجب سنه ستين و ثمانمائه در گذشت - و در حظيرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشت - و او را در مناشير و فرامين سلطان مي نوشتند - در شجاعت و سخاوت مشهور و معروف بود - امّا هنگام اشتعال نايرهٔ غضب بتخصيص در نشاء شراب مرتكب بعضي اعمال قبيحه شدي و بخون ريختن مردم اقدام نمودي - چون سلطان وفات يافت امراي قطبي - شمس خان بن فيروز خان را بگمان آنكه دختر او كه در حبالهٔ سلطان بود شب سلطان را زهر داده بقتل آوردند *

ذكر داؤده شاه بن احمد شاه

امرا و اعيان بعد از قضيهٔ نامرضيه و رسم عزا او را بر اورنگ جهانباني

بر آوردند - چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود مرتکب اعمال نا شایست و نالایق شد و بر حرکات که دال بر دنائت او بود اقدام نمود - و این مقدمات باعث تنفر مردم ازو شد - و شاهزاده فتح خان را باستصواب مخدومهٔ جهان که زن سلطان محمد شاه بود بسلطنت برداشتند - و بسلطان محمود مخاطب کردند - سلطنت او هفت روز بود *

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

در غرّهٔ شعبان ثلاث و ستین و ثمانمائه باستصواب امرا زینت بخش تاج و افسر گردید - و بتخت سلطنت گجرات بر آمد - و طبقات خلایق را علی اختلاف مراتبهم از فیض عام خود کامیاب گردانید - و در روز جلوس بغیر از اسپ و خنجر و شمشیر مرصع یک کرور روپیه احسان نمود - بعد از چند روز ملک کبیر مخاطب بوجیه الملک (۱) و مولانا خضر و چاند بن اسمعیل مخاطب ببرهان الملک و دیگران از خبث طبیعت در مقام فتنه و عناد در آمدند - سلطان از فتنهٔ ایشان واقف شده - بعضی اسیر گشتند و جمعی فرار نمودند - و برهان الملک که سر مفسدان بود بیاسا رسید - و سي و دو نفر غلام ترک را تربیت نموده به حکومت رسانید - و در سنه ست و ستین و ثمانمائه بمدد نظام شاه بن محمود شاه والی دکن - رفته با سلطان محمود خلجی مصاف دادند - و درین مصاف مشهور است که هفتاد هزار سوار مسلّح انتخابي همراه سلطان بود و ممالک گجرات را تمام بجاگیر سپاهي داد - و یک محل خالصه برای خود گذاشت - بار دیگر سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار متوجه دکن شد - نظام شاه دکنی پناه بسلطان جست - چون سلطان توجه نمود سلطان خلجی بملک خود

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۷۶ " المخاطب بعضد الملک " نوشته ۱۲ *

رفت - و سلطان باو کتابت نوشت که من بعد بولایت مسلمانان تاخت آوردن و آزار خلق الله دادن مناسب نیست - و بهر تقدیر بی جنگ معاودت نمودن تبنیه مینماید - اگر من بعد بولایت دکن خواهند رفت ما بمالوه خواهیم آمد - و در احدی و سبعین و ثمانمائه قصد تصرف ملک کرنال نمود که قریب بدو هزار سال بود که بعد از سلطان تغلقشاه و سلطان احمد گجراتي کسی بران قلعه دست نیافته بود و در اثنای راه ولایت سورته را تاراج نمود و راجپوت بسیاری بقتل آورد - و جمعی راجپوتان که پراوان گویند در بتخانه جمعیت نموده قرار کشتن بخود دادند و علف شمشیر شدند - و رای قلعه از در عجز در آمد و پیشکش داد - بمصلحت وقت باحمداباد آمدند - و رای مندلک را که از روی غرور چتر بر سر گرفته بود کس فرستاده تنبیه نمود - و چندی که بجواهر قیمتی مکلل بود که روزهای بت پرستي بر خود مي بست ازو گرفت - و در سنه ثلاث و سبعین ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی رسید - جمعی عرض نمودند که ولایت مالوه را متصرف میتوان شد - جواب داد که در مسلماني جایز نیست که مسلمان بهم در افتند - و در همین سال فیل مستي متوجه فیل که سلطان سوار او بود شد - چند کله بر فیل سلطان زد چنانکه آزار به پای سلطان رسید - و سلطان حربه بر پای پیل زد - بار دیگر کلهٔ بر فیل سلطان زد - سلطان حربهٔ دیگر بر پیشاني آن فیل زد که خون بطریق فواره در جوش آمد و بگریخت - و سلامت بمنزل آمد و مبلغها تصدّق و خیرات بفقرا و مستحقین نمود - و متوجه تسخیر کرنال و جونگر شد - و در یکشبانروز پنج کرور زر بر سپاه تقسیم نمود - و دو هزار و پانصد اسپ عراقي که تا دوازده هزار تنکه قیمت داشت با پنجهزار شمشیر ساده و هفتصد شمشیر مرصع و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف طلا انعام داد - و قلاع آنجا را محاصره

نمود - و عادل خان فاروقي حاکم اسیر در آنجا شهید شد - و رای مندلک هر چند در عجز و زاری زد مفید نیفتاد - آخر قلعه را گذاشته بکوه کرنال گریخت - و بعد از چند روز رای مندلک بخدمت سلطان رسید - چون اخلاق مرضیهٔ سلطان دید مسلمان شد - و خانجهان خطاب یافت - بجهت شعارِ اسلام رواج دادن شهری مصطفی آباد نام بجهت سکونت خود بنا نمود - و در اندک مدتی نمونهٔ احمد آباد گشت - و کار سلطان و استیلای او بجائي رسید که ملک خضر پسر محافظ خان کوتوال احمد آباد از راجهٔ باکر و سروهي و ایدر پیشکش گرفت - و رای جینکه بن کنکداس راجه چنپانیر اظهار عصیان نموده بود سلطان بآنصوب شتافت - از زمین شور که برن موسوم است ایلغار کرده در یک روز شصت و یک کروه راه قطع کرد - و سیصد سوار با او بآنجا رسیدند - غنیم با بست و چهار هزار کس در برابر آمد - سلطان جوشن پوشیده ارادهٔ میدان نمود - خصم از بیم درِ صلح زده امان یافتند - و پیشکش گرفته بزرگان ایشان را بمصطفی آباد همراه آورد و احکام مسلمانان تعلیم نمود - و بولایت خود رخصت مراجعت داد - و بعد ازین قضیه چهل هزار کماندار متمرد از ولایت سنده آمده بولایت سلطان آزار میرسانیدند بایلغار بر سر ایشان رفت - چون بزمین شور رسید حکم شد که هر سپاهي اسپ و هفت روزه ذخیره بر دارند - و اعتماد بر عون الٰهي نموده بآن زمین مهلک در آمد - هر روزه شصت کروه راه طي نمود - چون بولایت سند در آمد متمردان پراگنده شدند و بلاد سند بی مانعی بدست در آورد - و رعایت سلسلهٔ رحم از جانب مخدومهٔ جهان که از سلاطین سند بود نموده دست ازان ملک باز داشته بمصطفی آباد آمد - درین وقت مولانا محمد قاسم سمرقندی نام فاضلی با دو پسر سر و پای برهنه بخدمت سلطان رسیده - حقیقت بی اعتدالی راجه جکت که باهل جهازی

که از دکن بعزیمت سمرقند میرفتند عرض نمود - و بردن اسباب و اموال و عورات مسلمانان را بر سلطان ظاهر ساخت - و زن که در قید ایشان بود نیز خاطر نشان ساخت - متوجه احوال او شده وظیفهٔ لایقه داده باحمد آباد فرستاد - و سلطان بامرا گفت که اگر در روز باز خواست از ما بپرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند و شما با وجود قدرت دفع مشاهده کردید - چه جواب خواهم گفت - و در شانزدهم (۱) ذی حجه سال مذکور متوجه کفار جکت شد - کفار آنجا بجزیرهٔ بسیت (۲) در آمدند - در آن سر زمین مار بسیار ظاهر شد - چنانکه در جائی که سراپردهٔ سلطان زده بودند دریک پهر روز هفتصد مار کشتند - و سر و نیک در آن خزیده آزار بسیار به لشکری رسانیدند - بتخانهٔ جکت را خراب کرده و درهم ریخته مدت چهار ماه توقف نمودند - کشتی بسیار ترتیب داده عازم جزیرهٔ بیست گشت - مردم جزیره نیز بکشتیها در آمده جنگ نمودند آخر گریخته بجزیره در آمدند - و دلاوران سپاه سلطان از روی قدرت بجزیره در آمده قلعه بیست را في الفور کشودند - راجپوت بسیار بقتل رسید - رای بهم (۳) راجهٔ آنجا بکشتي سوار شده بطرفي رفت - جمعی را بتعاقب فرستادند و خود بشهر بیست در آمدند - و مسلمانان را که محبوس بودند خلاصي داده بمصطفی آباد مراجعت نمودند - و آنملک را بکسان معتمد سپردند - جمعی که متعاقب رفته بودند رای بهم را گرفته بدرگاه رسانیدند - مولانا محمد سمرقندی را طلب نموده رای بهم را خوار و زار بملا محمد سمرقندی حواله کردند و بعد ازان بمحافظ خان داد تا پرکاله نماید - آخر چهار پرکاله

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۰۸ « هفدهم ماه ذی الحجه » مرقوم شده ۱۲

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۱۰۸ « جزیرهٔ سانکهودار » ثبت شده ۱۲

(۳) در مرآت سکندري صفحه ۱۱۰ « بهیم » نوشته ۱۲ *

کرده از دروازهٔ احمد آباد آویخت - و طایفهٔ ملیبار را نیز تنبیه و تادیب بر اصل نمود - روزی رای رایان و خداوند خان مکالمه مینمودند - رای رایان بخداوند خان گفت از ترددهای بیجای سلطان محمود دل تنگ نشسته ایم - اگر او را از میان برداریم و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداریم بهتر خواهد بود - و من این مصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام در این امر با ما همداستان است - رای رایان گفت عماد الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد چون از سلطان محمود آزرده است ظن غالب آنست که در این امر موافقت نماید - و اگر او موافقت نماید استحکامي درین معامله خواهد شد - خداوند خان در منع مقام در آمد - مفید نیفتاد - عماد الملک و رای رایان سوگند خوردند که افشای راز ننمایند - و رای رایان بعماد الملک گفت که در زمان سلطان بدولت سلطان محمود از من بزرگتری نیست - و رقعه بفرحت الملک نوشت و او را طلب کرد - با نهصد سوار دران روز رسید - و روز عید مستعد شده بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا باید رفت - و بمحافظ خان گفتند که چون تو کوتوالي تا نیمروز از شهر واقف باش - خداوند خان ازین سخن رمیده گشت و رای رایان را طلبیده گفت که نگفتم که عماد الملک راضي نخواهد شد حالا هنگام خانه خرابي مردم شد - چون عید شد و جمعیت عماد الملک رسید خداوند خان از بیم اظهار نکرد و این اراده همان طور مضمر ماند - بعد از چند روز خبر اراجیف از مصطفی آباد رسید که خداوند خان عماد الملک را کشت و جمیع امرا باو پیوستند و احمد خان را بسلطنت برداشتند - این خبر را بسلطان محمود رسانیدند - سلطان محمود بمجرد شنیدن این خبر قیصر خان و فیروز خان را که قبل ازین خبر بیماری شاهزاده رسیده بود اکنون دو کروه راه بر سر راه احمد آباد رفته خبر تحقیق نمایند -

تا ملک سعید یکپارہ راہ رفتند - و بهرکس رسیدند خلاف آن واقعه شنیدند که شاهزادہ و محافظ خان روز عید بحال خود بودند - و این سخنان خلاف است - معاودت نمودہ شنیدہ بسلطان عرض نمودند - سلطان بقیصر خان و فیروز خان گفت که بمردم خود میگویم که ارادۂ حج دارم هرکس باین راضي شود با احمد خان یکی است و نمیخواهد که من بادشاہ باشم - فرمودہ تا جهازات طیار و مستعد نمودند و به بندر کوکہ آمد و در کشتي نشست و از آنجا بکنبایت آمد - امرا از احمد اباد بخدمت سلطان رفتند - سلطان فرمود که چون شاهزادہ بزرگ شدہ و بخاطر میرسد که حج دریابم - عماد الملک گفت که سلطان یکبار دیگر باحمد آباد تشریف آورند آنگاہ هرچه مناسب باشد بعمل آورند - سلطان دانست که معامله طور دیگرست متوجه احمد آباد شد - و امرا را طلبیدہ طعام نیز طلبید - و گفت ارادۂ حج دارم تا مرا صواب نگویند طعام میل نخواهم نمود - همه خاموش شدند و تا وقت زوال شمس برین منوال بود - عماد الملک گفت سلطان گرسنه است جوابی باید معروض داشت - که چنانچه شاهزادہ بمرتبۂ کمال رسیدہ بندہ زادہ نیز بکمال رسیدہ - اگر امر شود که در خدمت شاهزادہ بودہ باشد و بندہ درین سعادت رفیق باشم از مروت سلطان دور نیست - سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود - هرچند از امرا جواب طلبید جواب شافي نشنید - آخر طعام طلبیدہ گفت که عماد الملک حقیقت بعرض نمیرساند دیگر با او سخن نمیگویم - و چند روز برین منوال گذشت - آخر عماد الملک لاعلاج شدہ حقیقت بعرض رسانید - سلطان محمود در برابر این قسم عمل آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از کبوتران خود را خداوند خان نام نهاد - و قیصر خان در مزار حاجي رجب قُدِّسَ سِرُّہٗ نزول نمودہ بود - مجاهد خان باتفاق صاحب خان برسر او ریختند

و او را کشتند - چون بعرض سلطان رسید اژدر خان را باین تهمت محبوس ساخته - چون شب شد مجاهد خان و صاحب خان فرار نمودند - ظاهر شد که ایشان کرده اند و اژدر خان بی گناه بوده - خداوند خان را در زنجیر کشیدند - اژدر خانرا خلاص ساختند - درین وقت عماد الملک رخت هستي بربست - و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قحط و امساک باران و گراني در گجرات شد - و ملک سدها وغیره درین سال بتاخت چنپانیر رفته بودند شهید شدند و قلعهٔ چنپانیر را سلطان محاصره نمود - رای قلعه عاجز شده نه من طلا و دو سال غله خرچ لشکر را تعهد نمود - و وکیل خود را نزد سلطان غیاث الدین خلجي فرستاده استمداد همت طلبید - و هر کوچ یک لک تنکه مدد و خرچ قبول نمود - باین اراده متوجه شد - چون سلطان خبر آمدن او را شنید استقبال نمود - سلطان غیاث الدین از استماع توجه سلطان بمندو مراجعت نمود - سلطان محمود بچنپانیر آمده مسجد جامع عالي ساخت - و در ذي قعده تسع و ثمانین و ثمانمائه قوام الملک بقلعه در آمده - رای پتاهي [۱] در مقام مدافعه در آمد - از طرف دیگر ملک ایاز سلطاني در قلعه راه یافت - راجپوتان چون حال چنین دیدند اهل و عیال خود را آتش زده یکشبان روز جنگ نمودند و اکثری کشته شدند - و سلطان محمود نیز تا در دروازه رسید جمعی راجپوتان اسلحه انداخته همه بآب حوض کلالي که در قلعه بود در آمدند - شمشیرها برهنه درمیان آب رفته ایستادند - چون اهل گجرات بنزدیک رسیدند هفتصد کس از راجپوتان حمله آوردند - از طرفین مردم بسیار کشته شدند - رای پتاهي و اکثری دستگیر و اسیر گردیدند - ایشانرا نزد سلطان آوردند - رای پتاهي و دونکری را بمحافظ خان سپرد تا علاج زخم ایشان بکند - و چنپانیر را محمد آباد نام

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۱۵ « راول تباثي » مرقوم شده ۱۲ *

نهاد و خود بشهر در آمد - راجپوتان بحصار سیوم در آمدند آخر ایشانرا بخواري و زاري هرچه تمامتر بر آوردند - چون پنج ماه از حبس رای و دونکری بر آمد و زخمهای ایشان به شد و تکلف اسلام نمودند و قبول نکردند بفرمودهٔ علما هر دو را بر دار کشیدند - و جهان را از لوث وجود آن دو مرتد خلاص ساختند - و این واقعه در تسعین و ثمانمائه دست داد - و در سنه مذکور حصار خاص و جهان پناه و محلات و باغات ساخت - و در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته و قلعهٔ جونگر و کوه کرنال بشاهزاده جلیل عنایت نمود - و در این سال سوداگران دهلي که اسب بمحمد آباد مي آوردند بعرض رسانیدند که راجه کوه آبو همه اسپانرا بتعدي گرفته قافله را تاراج نمود - بمجرد قول سوداگران چهار صد اسپ را قیمت از خزانهٔ خاصه بایشان داد - و متوجه آن دیار شد - راجه اطاعت نموده سیصد و هفتاد اسپ را بجنس و همه را قیمت با پیشکش لایق بخدمت فرستاد - عذر او را شنیده بمحمد آباد مراجعت نمود - و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلاني گماشتهٔ خواجه محمود گیلاني سر از اطاعت سلطان محمد لشکری پیچیده بود و بندر دابل [1] را بتغلب متصرف شده بود و راه بنادر گجرات را نیز مسدود ساخته بود و دم استقلال میزد - چون در احوال سلاطین دکن مفصلاً ذکر شده ایراد آن واقعه نمي نماید - القصه او را تنبیه ساخت و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه الغخان بن الغخان فرار نمود - سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد - و هرچند سعي نمود مراجعت نکرد - و فیلان خود را مصحوب شرف جهان بخدمت سلطان فرستاد و خود بمندو رفت - چون پدر او نسبت بسلطان محمود خلجي بیوفائی نموده بود او را در مندو جای نداد - الفخان

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۲۴ " دابهول " مرقوم است ۱۲ *

بسلطان پور رفت - قاضي پير اسحاق را بكومك شيخا فرستادند و با الفخان محاربه نمودند - ملك المشايخ پسر قاضي درين مصاف كشته شد - آخر الفخان عريضهٔ مشتمل بر كمال عجز و زاري بخدمت سلطان نوشت و عذر تقصيرات خود طلبيد - چون خانزادِ سلطان بود قلم عفو بر جرايد اعمال او كشيد - و در سنه احدى و تسعمائه بخدمت سلطان رسيد - و بعد از سه ماه محبوس شده در حبس مرد - چون عادلخان فاروقي حاكم اسير پيشكش مقرري نفرستاده بود و راه نخوت و استكبار ميفمود در سنه ست و تسعمائه متوجه گوشمال او شد - چون به نهر آب تيتي رسيد عادلخان پيشكش فرستاده معذرت طلبيد - سلطان بمحمد آباد و چنپانير رفت - هم درين سال خبر رسيد كه سلطان ناصر الدين عبد القادر كفران ورزيده ملك از تصرف سلطان غياث الدين برآورده اسم سلطنت بر خود اطلاق كرده - سلطان محمود ارادهٔ تنبيه و گوشمال او نمود - درين اثنا پيشكش و عريضهٔ او رسيد - و درين سال فرنگيان در بنادر اسلام شور انگيختند - سلطان متوجه بندر مهايم گشت - چون بخطهٔ دون [۱] خبر آمد كه اياز غلام سلطان در بندر ديب با فرنگيان بندر چيول جنگ نمودند و فرنگي بسيار كشته شد - چهار صد رومي نيز كشته گرديد - ما بقي فرنگيان فرار نمودند - و يك جهاز بزرگ با يك كرور اموال بدست در آمد - شكرانهٔ آلهي بتقديم رسانيده بچنپانير و محمد آباد رفت - و در سنه اربع عشر و تسعمائه عادلخان [۲] بن حسن خان بوسيلهٔ والدهٔ خود كه دختر سلطان بود بعرض رسانيد كه عادلخان ابن مباركخان حاكم اسير هفت سال چند ماه است كه فوت شده و او را پسري نيست اميدست كه جاي پدران بفقير مرحمت شود - التماس او

---

(۱) در مرآت سكندري صفحه ۱۲۶ « بخطهٔ آدون » ثبت شده ۱۲ *

(۲) در مرآت سكندري صفحه ۱۲۶ « عالم خان بن احسن خان » نوشته ۱۲ *

مبذول گشت - و او را مستعدی نموده روانه ساخت - چون بکنار آب نربده رسید مشخّص شد که ملک حسام الدین مغل که نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف داشت خانزاده عالم خان را که از اولاد و احفاد حکام اسیر بود باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل [۱] بر تخت اسیر و برهانپور اجلاس فرموده اند - و ملک لادن خلجي که نصف آن ولایت داشت بملک حسام الدین مغل مخالفت ورزیده در کوه اسیر متحصن گشته - سلطان محمود از استماع این خبر به تالیز رفت - و ملک عالم شه حاکم تالیز آمده ملازمت نمود - تالیز را بملازمان سلطان سپرد - نظام الملک بحری این خبر را شنیده چهار هزار سوار همراه عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بکاویل رفت - و بجهت ضعف از تالیز معاودت نمود و آصف خان و عزیز الملک را با لشکری بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد - چو به برهانپور رفتند فوج نظام الملک بحری رو بدیار خود نهادند - و ملک لادن خلجي باستقبال آصفخان آمده ملاقات نمود - و بخدمت سلطان آمده نوازشات یافت - و ملک حسام الدین نادم و پشیمان شده باردوی سلطان پیوست - و مفتخر و سر افراز شد - و بعد از عید اضحی عادلخان را اعظم همایون خطاب داد - و چهار سلسلهٔ فیل و سي لک تنکه مدد خرچ بار داد و حکومت اسیر و برهانپور باو سپرد - و ملک لادن را خان جهان خطاب نهاد و همراه عادلخان اعظم همایون فرستاده - چون تولد ملک لادن در موضع بنلس [۲] واقع شده بود موضع مذکور بانعام او مقرر شد - و جمعی دیگر را از لشکر گجرات در خدمت اعظم همایون گذاشته

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۲۷ « نظام الملک بحري حاکم احمد نگر » ازقلم یافته ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۱۲۸ « موضع بپاس من اعمال سلطانپور و ندربار » نوشته ۱۲ *

متوجه سلطان پور و ندربار شد - و در آن جا ملک حسام الدین مغل را شهریار خان خطاب داد - و در محرم سنه ست عشر و تسعمائه بمحمد آباد چنپانیر نزول نمود - چون میانهٔ ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد پاکها غازیخان و میان ملک لادن خلجی خانجهان صفای خاطری نبود ملک حسام الدین از برهانپور بتالیز آمد و توطن نمود - بعد از چند روز باعظم همایون خبر رسید که ملک حسام الدین و نظام الملک بحري اراده دارند که غبار فتنه انگیزند - کسی بطلب ملک حسام الدین فرستاد - و ملک حسام الدین با چهار هزار سوار به برهانپور آمد - چون بنزدیکي اعظم همایون آمد استقبال نموده او را بمنزل خود برد - و در خلوتخانهٔ خود در آورده دریا خانرا فرمود که شمشیري بر او زد که دو پاره شد - گجراتیان را فرمود که شمشیر در حرامخواران نهادند - ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند - چهار صد حبشي که در دربار بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند - و ولایت بی شراکت و منازعي بدست اعظم همایون آمد - چون در ربیع الاول سال مذکور خبر بسلطان محمود رسید فرمود که هرکه حق نمک نگاه ندارد آخر در معرض تلف است - و در همین سال اعظم همایون بجهت فتح قلعهٔ اسیر که در تصرف شیر خان و سیف خان بود مدد و کومک از نظام الملک بحري طلبیده پنج لک تنکه بمدد خرچ او انعام نمود - دلاور خان و صفدر خان و قدر خان و دیگر امرا بکومک مقرر شدند و باز نوشت که خاطر جمع نماید که بهرچه مدد احتیاج باشد سامان خواهد شد - هنوز امرای کومکي نرفته بودند که شاهزاد مظفر خان از بروده بپای بوس رسیده هفت لک تنکهٔ دیگر بجهت مدد خرچ اعظم همایون استدعا نمود - بعد از چند روز رسول نظام الملک بحري آمده التماس پارهٔ از ولایت اسیر و برهانپور نمود که چون عالم خان

مبذول گشت - و او را مستعدی نمودہ روانہ ساخت - چون بکنار آب نربدہ رسید مشخّص شد کہ ملک حسام الدین مغل کہ نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف داشت خانزادہ عالم خان را کہ از اولاد و احفاد حکام اسیر بود باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل[1] بر تخت اسیر و برهانپور اجلاس فرمودہ اند - و ملک لادن خلجي کہ نصف آن ولایت داشت بملک حسام الدین مغل مخالفت ورزیدہ در کوہ اسیر متحصن گشتہ - سلطان محمود از استماع این خبر بہ تالیز رفت - و ملک عالم شہ حاکم تالیز آمدہ ملازمت نمود - تالیز را بملازمان سلطان سپرد - نظام الملک بحری این خبر را شنیدہ چهار هزار سوار همراہ عالم خان و ملک حسام الدین گذاشتہ خود بکاویل رفت - و بجهت ضعف از تالیز معاودت نمود و آصف خان و عزیز الملک را با لشکری بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد - چو بہ برهانپور رفتند فوج نظام الملک بحری رو بدیار خود نهادند - و ملک لادن خلجي باستقبال آصفخان آمدہ ملاقات نمود - و بخدمت سلطان آمدہ نوازشات یافت - و ملک حسام الدین نادم و پشیمان شدہ باردوی سلطان پیوست - و مفتخر و سر افراز شد - و بعد از عید اضحی عادلخان را اعظم همایون خطاب داد - و چهار سلسلۂ فیل و سي لک تنکہ مدد خرچ باو داد و حکومت اسیر و برهانپور باو سپرد - و ملک لادن را خان جهان خطاب نهاد و همراہ عادلخان اعظم همایون فرستادہ - چون تولد ملک لادن در موضع بنلس[2] واقع شدہ بود موضع مذکور بانعام او مقرر شد - و جمعی دیگر را از لشکر گجرات در خدمت اعظم همایون گذاشتہ

---

(۱) در مرآت سکندري صفحہ ۱۲۷ " نظام الملک بحري حاکم احمد نگر " ازقام یافتہ ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحہ ۱۲۸ " موضع بپاس من اعمال سلطانپور و ندربار" نوشتہ ۱۲ *

متوجه سلطان پور و ندربار شد - و در آن جا ملک حسام الدین مغل را شهریار خان خطاب داد - و در محرم سنه ست عشر و تسعمائه بمحمد آباد چنپانیر نزول نمود - چون میانهٔ ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد پاکها غازیخان و میان ملک لادن خلجي خانجهان صفای خاطری نبود ملک حسام الدین از برهانپور بتالیز آمد و توطن نمود - بعد از چند روز باعظم همایون خبر رسید که ملک حسام الدین و نظام الملک بحري اراده دارند که غبار فتنه انگیزند - کسی بطلب ملک حسام الدین فرستاد - و ملک حسام الدین با چهار هزار سوار به برهانپور آمد - چون بنزدیکي اعظم همایون آمد استقبال نموده او را بمنزل خود برد - و در خلوتخانهٔ خود در آورده دریا خانرا فرمود که شمشیري بر او زد که دو پاره شد - گجراتیان را فرمود که شمشیر در حرامخواران نهادند - ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند - چهار صد حبشي که در دربار بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند - و ولایت بی شراکت و منازعي بدست اعظم همایون آمد - چون در ربیع الاول سال مذکور خبر بسلطان محمود رسید فرمود که هرکه حق نمک نگاه ندارد آخر در معرض تلف است - و در همین سال اعظم همایون بجهت فتح قلعهٔ اسیر که در تصرف شیر خان و سیف خان بود مدد و کومک از نظام الملک بحري طلبیده پنج لک تنکه بمدد خرچ او انعام نمود - دلاور خان و صفدر خان و قدر خان و دیگر امرا بکومک مقرر شدند و باو نوشت که خاطر جمع نماید که بهرچه مدد احتیاج باشد سامان خواهد شد - هنوز امرای کومکي نرفته بودند که شاهزاد مظفر خان از برودہ بپای بوس رسیده هفت لک تنکهٔ دیگر بجهت مدد خرچ اعظم همایون استدعا نمود - بعد از چند روز رسول نظام الملک بحري آمده التماس پارهٔ از ولایت اسیر و برهانپور نمود که چون عالم خان

خانزاده بمن التجا آورده امیدوارم که نومید نشوم - برسول نظام الملک بحري جواب داد که چون او پا از گلیم خود بیرون نهاده گوشمال او خواهیم داد - چون امرای گجرات بندربار رسیدند سیف خان و شیر خان بملک مجاهد الملک ملتجي شده زینهار خواستند - اعظم همایون بایشان قول داده از قلعه بر آمدند - و بولایت رفتند - و عادلخان بعد از رسیدن دلاور خان بتاخت ولایت کالنه رفت - و بعضی محال را تاخت نموده از راجهٔ آنجا پیشکش لایق گرفته امرای گجرات را از همانجا بگجرات رخصت داد و خود به برهانپور آمد * همدرین سال سلطان سکندر لودي بادشاه دهلي از روی خصوصیت تحف و هدایا فرستاد - و قبل ازین بادشاهان دهلي تحفه و ارمغان به پادشاهان گجرات نفرستاده بودند * همدرین سال بنهرواله رفت و علما و فقرا و صلحای آن بقعهٔ شریف را بانعام خوشدل ساخت و فرمود که آمده ام که از حضرات این شهر و این مقام رخصت بگیرم - شاید اجل امان ندهد - علما هریک بطرز خاص دعا کردند - و در همان مجلس بطواف مزارات مشایخ رفته در روز چهارم عازم محمد آباد شد - و طواف شیخ احمد کهتو قُدِّسَ سِرُّهٗ نموده متوجه محمد آباد شد - چون احساس ضعفی کلي در خود مي نمود شاهزاده مظفر خان را از قصبهٔ برودہ طلب نموده نصائح دلپذیر گفت - و بعد از چهار روز شاهزاده را رخصت بروده فرمود - و همان طریق ضعف ناک بود - درین اثنا فرحت الملک معروض داشت که یادگار بیگ قزلباش را شاه اسمعیل بادشاه ایران با تحف نفیس برسم حجابت فرستاده - گفت مرا میل دیدن قزلباش نیست - اتفاقاً چنان شد و گفت شاهزاده را زود بطلبید - هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود که روز دوشنبه دویم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستي بر بست - شصت و نه سال و یازده روز عمر داشت -

پنجاه و یکسال و یکماه و دو روز جهانداري کرد - او را در مناشیر خدایگان حلیم مي نوشتند - او را محمود بیگره نیز گویند - بیگره بزبان هندي گاوي را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته حلقه زده باشد و چون بروتهای او بر این شکل بود بیگره نامیدند . بادشاه حلیم کریم عادل سخي شجاع خدا ترس بود *

سلطان مظفر محمود شاه

بعد از دو ساعت روز سه شنبه ماه رمضان مذکور که سلطان محمود رخت بر بسته بود بسعي امرا بر تخت امارت جلوس کرد - چون لوازم نثار و ایثار از اعیان گجرات بظهور رسید در همان شب نعش پدر را بمزار فایض الانوار شیخ احمد کهتو فرستاد - و دو لک تنکه همراه کرد که باهل استحقاق قصبهٔ سرکیج دهند - و در همان روز از خاص خیلان خود خوشقدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داد - و در شوال همین سال یادگار بیگ ایلچي شاه قزلباش شاه اسمعیل در نواحي محمد آباد از عراق رسید - جمع امرا را باستقبال او امر نمود - و معزز و مکرم با تحف و هدایاي که بجهت سلطان محمود آورده بود بخدمت سلطان مظفر گذرانید - یادگار بیگ و جمیع قزلباشان را خلاع بادشاهانه داده بدیگر انعامات خوشدل کرد - و از محمد اباد به بروده رفته بروده را دولتاباد(۱) نام نهاد - درین اثنا صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین خلجي که بغدر و مکر خواجه جهان مندو را متصرف شده خود را سلطان محمد خطاب داده بود از مندو گریخته التجا آورد - محافظ خان را باستقبال فرستاده او را باعزاز

---

(۱) صاحب مرآت سکندري صفحه ۱۴۸ مي فرمایند که "بعد از چند روز سلطان بطرف بروده روانه شد و دران جا شهری موسوم بدولت آباد آبادان ساخت ۱۲ *

و اکرام تمام آورد - و شرایط مهماني و دلجوئي بجا آورد - و ارادۀ داشت که او را بتخت سلطنت مالوه رساند بحسب اتفاق او را با یادگار بیگ قزلباش که در گجرات بسرخ کلاه شهرت داشت و ایلچي شاه اسمعیل بود قرب و جوار بهم رسید - میان ملازمان ایشان بجدل و خصومت انجامید - و منزل یادگار بیگ بدست اوباش گجرات تاراج شد - درمیان لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانِ یادگار بیگ صاحبخان را سر گرفتند - بی رخصت سلطان ازین خجلت از گجرات بیرون رفت - و تفصیل این اجمال در احوال سلاطین مالوه ظاهر است - و ملک عین الملک حاکم پتن در وقتي که متوجه ملازمت بود با راجۀ ایدر در آویخت - ملک عبد الملک با دویست نفر مسلمان بدرجه شهادت رسید - و عین الملک فرار نمود - باین انتقام سلطان متوجه ایدر شد - چون بقصبۀ مهروسه [۱] رسید راجۀ ایدر قلعه را خالي کرده بکوه بیجانگر رفت - ولایت ایدر را تمام تاراج کرد - راجه از در عجز در آمده بیست لک تنکه و صد سر اسپ برسم پیکش قبول نمود - سلطان آن وجه را بعین الملک انعام نمود که سامان خود نماید - و ازآن جا بکردهر بعزم مالوه رفتند - و از آن جا بدهار تشریف بردند - مرکهوکها که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود - و بجهت مردم قصبۀ دهار امان خواست - امان داده قوام الملک و اختیار الملک را بجهت دلاسای سکنۀ دهار پیش تر از خود بدهار فرستاد - درین حال خبر رسید که امرای چندیري بر سلطان محمود خروج کرده اند و سلطان محمود بخود در مانده و بدفع امرای چندیري مشغول است - گفت مروت نیست که بملک او در آیم - امرای خود را پس طلبیده مراجعت نمود و فرمود که غرض از آمدن این بود که ملک مالوه میان سلطان محمود و صاحب خان قسمت نمایم نه

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۵۳ "موراسه" مرقوم است ۱۲ *

آنکه آنملک بجهت خود متصرف شویم - چون امرا از اقامت قوام الملک معاودت نموده بخدمت رسیدند شمهٔ از خوبیِ آهو خانهٔ قصبهٔ دهار که بادشاهان مالوه ساخته بودند بعرض رسانیدند - بارادهٔ سیر آهو خانه و زیارت مزار شیخ عبد الله جنکال و شیخ جمال الدین[1] مالوه بدهار تشریف برد - و بعد از دریافت طوف آن مزارات به سیر آهو خانه متوجه شد - و در شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائه[2] که رای بهم راجهٔ ایدر فوت شد - رانا سانکا بحمایت رای مل بن سورجمل که داماد او بود ولایت ایدر و قلعه را از تصرف بهار مل بن رای بهم بر آورد - و سلطان مظفر - نظام الملک سلطاني را فرستاد که ولایت ایدر از رای مل ستاده ببهارمل سپارد - و خود متوجه احمدنگر گردید - چون بهارمل بنظام الملک پیوسته بود اورا بخدمت سلطان مشرف ساخت - خداوند خان را بمحافظت اردو گذاشته سلطان به پتن رفت - و علما و فضلای آنشهر را نوازشها نمود - و بهارمل را بنظام الملک سپرد که رفته ایدر را از رای مل ستاده ببهارمل سپارد - نظام الملک رفته ایدر را مسخر نموده باو سپرد - و بکوه بیجانگر رفت که راجه را تنبیه نماید - منشور سلطاني رسید که مراجعت نماید - بعد از مراجعت نظام الملک سلطان از احمد نگر متوجه احمد آباد شد - و شاهزاده سکندر

---

(۱) صاحب مرآت سکندري صفحه ۱۵۴ مي فرمایند که " نماز دیگر آن روز بزیارت شیخ کمال و شیخ عبد الله چنکال که در ناحیهٔ قصبهٔ دهار آسوده اند اقدام نموده " ۱۲ *

(۲) صاحب مرآت سکندري صفحه ۱۵۵ مي فرمایند که " بعد ازان در سنه عشرین و تسعمائه بعرض رسید که رای مل برادرزادهٔ راوبهیم راجهٔ ایدر بعد از مردن راجهٔ مذکور بحمایت رانا سانکا راجهٔ چتور بهارمل بن بهیم را از ایدر برآورده خود قابض و متصرف گشته - سلطان را خوش نیامده فرمود که بهیم باجازت ما متصرف ایدر بوده - رانا را چه مجال که بحمایت او رای مل در ایدر نشیند - بنظام الملک مقطع احمدنگر فرمان صادر شد که رای مل را از ایدر برآورده به بهارمل پسر بهیم سپارد " ۱۲ *

خان و بهادر خان و لطیف خان را کدخدا ساخت - و جشني عظیم کرد - بعد از چند وقت عریضهٔ حاکم دهور (۱) رسید که سلطان محمود خلجي از استیلاي راجپوتان متوهم گشته التجا باین درگاه آورده بموضع پهکور (۲) رسیده - سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحال شده آنچه مخصوص بادشاهان بود با تحف بسیار و سامان کارخانهاي او ارسال نمود - و خود عازم استقبال گردید - و در موضع دیواه ملاقات اتفاق افتاد - سلطان مظفر در دلجوئی تقصیري ننموده خاطر او را که از جانب فراق اولاد و مملکت مکدر بود خوشحال گردانید - و گفت عنقریب بتائید آلهی مالوه از آشوب فتنه و فساد پاک خواهد شد - و در همان منزل توقف نموده سامان لشکر کرده متوجه مالوه شد - چون میدني راي حرامخور که وزیر و وکیل سلطان محمود بود و او را بمکر و غدر و استیلا از مالوه بر آورده بود از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت - جمعی را در قلعهٔ مندو گذاشته خود با دو هزار راجپوت و فیلان محمودي متوجه دهار گردید - و از آنجا پیش رانا سانکا رفت که اورا بکومک خود بیاورد - سلطان مظفر باهنگ محاصره متوجه مندو گشت - چون نزدیک قلعه رسیدند راجپوتان بر آمده داد مردي داده آخر بقلعه گریختند - و روز دیگر نیز بر آمده با قوام الملک سلطاني در آویختند - و راجپوت بسیار کشته شد - و قلعه را محاصره نمودند - در خلال این احوال از میدني راي خطي باهل قلعه رسید که من پیش رانا رفته ام و کومک مي آورم شما سلطان را یکماه بحرف و حکایت نگاه دارید - اهل قلعه کس نزد سلطان فرستاده التماس نمودند که چون اهل و عیال بسیار درین قلعه هست اگر سلطان یک منزل پس نشیند در عرض یکماه قلعه را خالي

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۵۷ « قصبهٔ دهود » موقوم شده ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۱۵۷ « موضع نهکور » ثبت شده ۱۲ *

نمائیم و خود بخدمت شایسته دولتخواهان مي شویم - سلطان مظفر دانست که دفع الوقت مینمایند - امّا چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند ملتمس ایشان قبول شد - ازان منزل سه کروه پس نشست - درین منزل عادلخان حاکم اسیر بملازمت رسید و خبر رسید که میدني راى - رانا سانکا را بکومک آورده بحوالي اجین رسیده - عادلخان فاروقي حاکم اسیر و قوام الملک سلطاني را بجنگ رانا سانکا فرستادند - و خود بمحاصرهٔ مندو مشغول شدند - در صبح شب چهارشنبه دهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه بتوفیق آلهی بر قلعه دست یافته - و یکی از مستعدان تاریخ آن فتح نامي را این چنین یافته بود قَدْ فَتَحَ الْمَنْدُوْ سُلْطَانُنَا - راجپوتان آتش در خانهاي خود زده عیال و فرزندان خود را سوختند - و بمحاربه در آمدند - و تا جان داشتند جنگ کردند - سلطان چون بقلعه در آمد قتل عام فرمود - بصحت پیوسته که دران روز نوزده هزار راجپوت بقتل رسید - چون سلطان مظفر از قتل عام فارغ شد سلطان محمود بخدمت آمده مبارک باد و تهنیت گفت - و از روي اضطراب پرسید که به بنده چه میفرمایند - سلطان مظفر فرمود که قلعهٔ مندو و مملکت مالوه خداى تعالی بشما داد - مبارکباد - و از آنجا مراجعت نموده باردوي خود رفت - و روز دیگر متوجه جنگ راناسانکا گردید - یکی از راجپوتان از قلعه زخمي گریخته پیش رانا رفته حقیقت حال برانا گفته درهمان مجلس در گذشت - رانا از فتح قلعهٔ مندو بی اختیار بجانب چتور رفت - چون سلطان محمود از مندو بدهار آمد التماس نمود که سلطان بجای پدر منست - التماس دارد و امیدوار است که کلبهٔ احزان فقیر را بقدوم مسرت لزوم منّور سازد - سلطان مظفر اجابت مسئولهٔ او نموده شاهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادلخان حاکم اسیر را همراه گرفته شب در نعلچه منزل کرد - و صبح فیل سوار در

منزل سلطان محمود خلجي نزول نمود - سلطان محمود در لوازم مهمانداري وخدمت کوشید - و خود برپاي ایستاده خدمت میکرد - و بعد از فراغ طعام پیشکش لایق بسلطان مظفرو شاهزادهای عِظام گذرانید - سلطان مظفر ارادهٔ سیر منازل و عمارات سلاطین سابق نمود - و شیخ اسکندر در مرآت اسکندري که مبني براحوال سلاطین گجرات است آورده که چون سلطان بر بالاي قلعه بر آمد دولتخواهان بعرض رسانیدند که ملک مالوه زیاده از گجرات ست - و باین مشقت فتح شده - بسلطان محمود گذاشتن معني ندارد - سلطان مظفر بمجرد این سخن از قلعه فرود آمد - و بسلطان محمود پیغام داد که از مردم ما کس در قلعه مگذار - سلطان محمود عرض نمود که سر و مال از سلطان است اگر چند روز درین قلعه توقف فرمایند باعث افتخار من است - فرمودند که روز سیوم مهمان شما خواهم شد - الحال مصلحت درین است - هر چند مبالغه نمود سودمند نیفتاد - یکی از مقرّبان سبب نزول از قلعه استفسار نمود - فرمود که مردم بجدّ بودند که قلعه بسلطان محمود نباید داد - و من بمحض رضاي خدا این غزا کرده ام - ترسیدم که مبادا خطري در خلوص نیت من راه یابد - و روي ازین نیت برتابم في الحال روانه گشتم - و راه خطرو فاسد بربستم - درین امر منّت من برسلطان محمود نیست بلکه منّت او برمن است - که از طفیل او باین ثواب رسیده ام - و روز سیوم بضیافت سلطان محمود رفت - و مردم مندو که جمع شده بودند دعاي سلطان بر زبان راندند - آوردهاند که سلطان محمود در مهماني و ضیافت تکلف بسیار بجاي آورد - و بعد از فراغ طعام سلطان را بسیر محلات برد - بحویلي رسیدند که در میان آن منزلي عمارت یافته بود منقش و مطلاء وگرد گرد آن حجرها - چون سلطان بر صُفّهلي آن قدم نهاد حرمهاي سلطان محمود خود را آراسته و پیراسته در حجرها را کشادند - و مثل حور و پري

جلوه‌گر شدند - گویند که سلطان محمود دو هزار عورت صاحب جمال در خانهٔ خود داشت - دور سلاطین مندو درعیش و فراغت کار بجائی رسانیده بود که بالا تر ازان نباشد - علی الخصوص سلطان غیاث الدین که هرکه را در هندوستان بعیش میل می‌شد سلطان غیاث الدین ثاني میگویند - القصه اهل حرمِ سلطان محمود با طبقهاي جواهر و زر از براي نثار سلطان مظفر مانند طاؤس بهشتي پیدا شدند - چون چشم سلطان مظفر بر ایشان افتاد و مشاهدهٔ جمال ایشان ممکن بود سر پائین انداخت - و گفت نظّارهٔ نامحرمان موجب وبال است - سلطان محمود گفت که همه زر خرید منند و من کرم خرید سلطانم - اَلْعَبْدُ بِمَا فِيْ يَدِهٖ كَانَ لِمَوْلَاهُ برین وجه حلال است - و همه پیشکش سلطانند - سلطان گفت بشما مبارک باشد - فرمایند که در پرده شوند - بیک اشارتِ سلطان محمود مثل پریان مستور گشتند - و سلطان مظفر بیرون آمده وداع کرد (۱) و بمنزل خود تشریف آورد * گویند که بطریقي که گذشت در وقتیکه سلطان محمود نزد سلطان مظفر آمد و میدني رای برجای سلطان نشست در اخراجات حرم سلطاني هیچ تغیر نداد - و زر و زیوري که در حرم سلطان بود بحال خود گذاشت - و روز بروز در اعزاز و احترام ایشان میکوشید - و همه روزه بدر محل رفته دعا عرض مینمود که از من خلاف دولتخواهي بعمل نیامده و نخواهد آمد * الحق این مروت که سلطان مظفر بسلطان محمود خلجي نمود کس بکس ننموده و نخواهد نمود - و بعد ازین شفقت و مرحمت در بارهٔ سلطان محمود متوجه دهار شد - و آصف خان را با ده هزار سوار بمدد سلطان محمود گذاشته خود بجانب گجرات نهضت نمود - و در سنه خمس و عشرین و تسعمائه خبر رسید که سلطان محمود

---

(۱) صاحب مرآت سکندري صفحه ۱۶۵ مي فرمایند "سلطان بیرون آمد - آن روز و آن شب مهمان سلطان محمود بود بعد از نماز پیشین روز دیگر وداع کرد" ۱۲

و آصف خان بتسخیر کاکرون رفته بودند و میدني رای - رانا سانکا را بمدد
خود طلبیده جنگ صعب اتفاق افتاده اکثر امرای مالوه کشته شده اند -
و پسر آصفخان نیز با جمعی بهادران گجراتي بقتل رسیده - و سلطان محمود
زخم بسیار خورده دستگیر گشته - رانا سانکا تفقّد احوال او نموده فوجي
از مردم خود همراه او کرده بمندو فرستاده - سلطان مظفر بغایت محزون
و غمگین شده چند سردار دیگر بکومک او فرستاد و بکتابات محبت آمیز
پرسش احوال او نمود - و خود بایدر رفته طرح عمارات انداخت و حکومت
ایدر را بملک مبارز الدین داد - روزي باد فروشي شمهٔ از مردانگي رانا
سانکا بیان نمود - ملک مبارز الدین سگی را رانا نام نهاده بر دروازهٔ ایدر
بست - باد فروش نزد رانا رفته احوال باو گفت - رانا سانکا از روي جاهلیت
متوجه ایدر گردید و تا حدود سروهي تاخت و متوجه قلعهٔ ایدر شد -
مبارز الملک حقیقت آمدنِ رانا سانکا بسلطان نوشت - وزرا چون از مبارز الملک
آزرده بودند بسلطان عرض نمودند که چه لایق بود که مبارز الملک سگي را
نام رانا گذاشته اورا در غیرت آورده باز ترسیده طلب مدد و کومک نماید -
و رانا را چه حد که قدم در ولایت سلطان گذارد - القصه چون رانا بنزدیک
رسید مبارز الملک باستقبال بر آمده بي آنکه فوجهای غنیم را به بیند برگشته
بایدر آمد - سرداران دیگر صلاح در رفتن احمد نگر دیدند - مبارز الملک را خواه
و نخواه باحمدنگر بردند - روز دیگر رانا سانکا بایدر در آمده احوال مبارز
الملک پرسید - گفتند که او ازان اشجع است که بگریزد - امرا اورا بجهت
انتظار کومک باحمدنگر بردند - رانا باستعجال از ایدر باحمدنگر رفت - همان
باد فروش آمده بمبارز الملک گفت که رانا با مردم بسیار آمده حیف
است که این همه مردم کشته شوند مناسب آنست که در قلعهٔ احمد نگر
متحصّن شوید - رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد برگشت -

و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود - مبارز الملک گفت که محال است که گذاریم که اسپ خود ازین دریا آب دهد - و از روي تهوّر از آب گذشته با قلیلی که عُشر عشیر لشکر رانا بود در برابر ایستاد و جنگ در پیوست و چندانکه ممکن بود کوشش نمود - رشید خان باجمعی کثیر کشته شدند - و صفدر خان زخم دار گشت - و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمي شد - و اکثر گجراتیان درین مصاف از روي غیرت و مردي بجهت حرف باد فروش خود را بکشتن دادند - و مبارز الملک و صفدر خان باحمدآباد رفتند - رانا احمدنگر را غارت نموده یکروز آنجا مقام کرد - و از احمدنگر بطرف برنگر و بیلنگر شد - چون نزدیک به برنگر رسید عموم سکنهٔ آنجا بر آمده عجز و زاري نمودند - از تاراج آنجا باز مانده متوجه بیلنگر شد - و ملک حاتم حاکم آنجا بارادهٔ شهادت بر آمده جنگ کرد و بمقصد رسید - بیلنگر را تاخت و تاراج نموده بملک خود رفت - ملک قوام الملک - فوجي با مبارز خان و صفدر خان همراه نموده باحمد نگر رفتند و شهیدان را بمنزل واپسین رسانیدند - کراس و موراس ایدر جمعیت نموده درین حال بر سر مبارز الملک آمدند - و جنگ کردند - شصت ویک سردار کراس بقتل آمد - و مظفر و منصور باحمد نگر آمد -

و در سنه سبع و عشرین و تسعمائه سلطان مظفر باحمد نگر آمده ملک ایاز سلطاني را با یک لک سوار و قوام الملک را با بیست هزار سوار بگوشمال رانا فرستاد - چون ملک ایاز در قصبهٔ مهراسه (۱) نزول نمود سلطان بجهت احتیاط تاجخان و نظام الملک را نیز مقرر نمود - ملک ایاز عرضه داشت نمود که چندین امراي نامي را فرستادن باعث افتخار رانا مسازید - این بنده باقبال خداوند این کار را کفایت میفماید - و از مهراسه کوچ نموده در موضع دهتول (۲)

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۷۳ «قصبهٔ موراسه» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۱۷۴ «موضع رهموله» ثبت شده ۱۲ *

فرود آمد - و صفدر خان را جهت تنبیه راجپوتان لکغا کوب نامزد کرد - صفدر خان رفته آنجا را تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بملک ایاز پیوست - و از آنجا کوچ کرده دونگرپور و ماسیواله [1] را سوخته متوجه جوبر گردید - و ازین منزل خبر رسید که جمعی راجپوتانِ رانا و اکوسین آمده درین کوه متواری گشته اند - و می خواهند شبیخون آرند - اشجع الملک و صفدر خان بي رخصت ملک ایاز بآنحدود رفته جنگ نمودند - هشتاد راجپوت بقتل آمده - اکوسین زخمدار رو بگریز نهاد و پیش رانا رفت و تمام احوال باز گفت - رانا در دوازده کروهي مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان فرستاده - از دولتخواهان میشوم - شما دست از محاصره بدارید - ملک ایاز تکلف چند برسولان نمود که صورت نه بندد و همت بر محاصرهٔ قلعه گماشت - درین حال شرزه خان‌شرواني از جانب سلطان محمود خلجي بملک ایاز پیغام رسانید که اگر بکومک احتیاج باشد اینجانب بآنحدود برسد - ملک ایاز مسرور گشته بر آمدنِ ملک محمود تعجیل نمود - سلطان محمود چون ممنون احسان سلطان مظفر بود متوجه مندسور شد - رانا سراسیمه شده در صلح زد - و کار محاصره نیز به تنگ ؟ رسیده بود - چون میانهٔ امرا نفاق بود اندکی در تعویق افتاد - ملک ایاز با وجود نفاقِ امرا لشکر را مستعد ساخته نقبها که ساخته و پر باروت کرده بود آتش زد - چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان پیشتر واقف شده دیواري در محاذيِ برج عمارت نموده اند که این برج را باروت خراب سازد آنرا پناه خود سازند - روز دیگر رسولانِ رانا آمده اظهار اطاعت نمودند که رانا میخواهد در سلک دولتخواهان در آید - و نیلی چند که در

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۷۴ "و از آنجا براه ساکوارة ببانسله امدند" نوشته ۱۲ *

جنگ احمدآباد بدست او در آمده با پسر خود بخدمت سلطان میفرستد - ملک ایاز برغم امرا در مقدمات صلح کوشید - امرا بخدمت سلطان محمود خلجي رفته اورا بر جنگ تحریص نمودند - و قرار دادند که جنگ اندازند - ملک ایاز واقف شده کس نزد سلطان محمود فرستاد که سلطان مظفر اختیار این لشکر بدست بنده سپرده تا بهرچه صلاح وقت باشد چنان نمایم - و اینکه بتحریک امرا میخواهید که برانا جنگ نمایید بنده راضي نیستم - چه بیشتر گمان اینست که بسبب اهل نفاق مطلب روي ندهد - ملک ایاز صبح چهار شنبه که قرار داد سلطان محمود و امرا بود که جنگ اندازند کوچ نموده در موضع خلج پور نزول نمود - و رسولان رانا را خلعت داده مرخص ساخت - سلطان محمود نیز کوچ نموده بمندو رفت - و ملک ایاز در چنپانیر شرف خدمت دریافت - سلطان اورا مخاطب و معاتب ساخت و بندر دیب (۱) داد تا سامان مردم خود نموده بعد از برسات بخدمت رسد - و قرار شد که بعد از برسات متوجه گوشمال رانا شود - ملک ایاز کس پیش رانا فرستاد که چون سلطان محمود متوجه آنملک شود خرابي بسیار خواهد شد لایق آنست که پسر خود و پیشکش را بر جناح تعجیل بفرستید تا از غضب سلطاني متوطنان آن دیار محفوظ بمانند - و سلطان مظفر در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از چنپانیر باحمد آباد آمد - و سامان لشکر نموده عازم چیتور شد که پیشکش رانا رسید - چون پسر و پیشکش رانا در نظر گذشت از تقصیرات رانا در گذشته فسخ عزیمت نمود - و پسر رانا راخلاع فاخره داده رخصت معاودت ارزاني فرمود - و درین سال ملک ایاز سلطاني که عضدالدوله بود رخت هستي بر بست - سلطان ازین واقعه بغایت غمگین شد - جاگیر اورا به

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۷۶ « رقم شده که » ملک ایازرا رخصت بطرف سورتهه فرمود « ۱۲ »

پسر بزرگ او داد - در سنه ثلاثین و تسعمائه بقصر گوشمال مفسدان چنپانیر سواري نمود و حصار مهراسه را از نو تعمیر نموده باحمدآباد آمد - در اثناي راه حرم سلطان فوت شد - در آن ایام با شاهزادگان بسوگواري میگذرانید - چون برشکال گذشت ارادهٔ رفتن چنپانیر نمود - روزي عالم[۱] خان بن سکندر لودي بادشاه دهلي بعرض رسانید که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بجهت عدم تجربه امراي بزرگ پدر را بقتل آورده و بقیة السیف عرایض فرستاده مرا مي طلبند - این بنده مدتي Sic از توجه سلطان و بحسن شفقت این دود مان بدولت رسید و خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب اقبال از حضیض وبال بر آید - متوقع است که امر شود که ملازمان ملکِ موروث فقیر را مستخلص ساخته بفقیر سپارند - سلطان مظفر زر معتدبه و لشکر وافر همراه نموده رخصت داد - و او بجنگ سلطان ابراهیم بدهلي رفت - و تتمهٔ احوال عالم خان در احوال سلاطین دهلي گذارش یافته - در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه از چنپانیر متوجه ایدر گردیدند - در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نمودند - سلطان بجهت بعضی موانع تغافل نمود - شاهزاده مکدر و ملول شده باحمدآباد رفت - و سامان خود نموده بولایت پال در[۲] آمد - راجه لمل ادیسنگه نام داشت - مقدم شاهزاده را نعمت غیر مترقّبه دانسته خدمتگاري بجا آورد - چون بچتور رسید راناسانکا استقبال نموده دست در دامن شاهزاده زده خود را در سلک دولتخواهان در آورد - و پیشکش بسیار گذرانید - و معروض داشت که این دیار بخدمتگاران

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۱۷۷ «عادل خان» ثبت است ۱۲ *

(۲) صاحب مرآت سکندري صفحه ۱۷۸ مي فرمانید «بهادر خان» رنجیده در آخر ماه رجب سنه مذکور صوب دونکر پور عزیمت نمود - راول راي سنکه راجهٔ دونکر پور آمده ملازمت کرد و بخدمت مشرف شد - بعد از چندگاه بجانب چتور رفت ۱۲ *

تعلق دارد بهر کس فرمایند تسلیم شود - شاهزاده دلجوئي او نموده دست رد برسینه ملتمس او نهاده متوجه زیارت خواجه معین الدین چشتي گردید - و بعد از دریافت این سعادت عازم میوات شد - حسن خان میواتي چند منزل پیش آمده لوازم مهمانداري بجا آورد - از آنجا بدهلي رفت - اتفاقاً دران وقت حضرت فردوس مکاني ظهیر الدین بابر بادشاه بهواي تسخیر هندستان در نواحي دهلي نزول نموده بود - سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت و استظهار تمام یافت واعزاز و احترام بجا آورد - روزي شاهزاده و بهادران گجراتي روي بمیدان نهادند - و با بهادران مغل در آویختند - و از طرفین مردي و مردانگي نموده کوششهای دلخواه بظهور آمد - امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند اورا از میان بردارند و سلطان بهادر را بادشاه سازند - سلطان ابراهیم واقف شد - خیال غدر بخاط گردانید - شاهزاده تفرّس این امر نموده رو بولایت جونپور نهاد - چون بسلطان مظفر رسید که بهادر بدهلي رفته و بابر بادشاه در آنحدود راست بر مفارقت فرزند دلتنگ شده خداوند خانرا فرمود که عرایض نوشته بادشاهزاده را طلب نمایند - و در خلال این احوال در دیار گجرات قحطی عظیم واقع شد - سلطان مظفر شروع درختم مصحف و ختم صحاح سته نمود - خدای تعالی به نیت او رفع آن بلا ازان ملک نمود - در همان ایام مرضی برذات سلطان طاری گشت - و روز بروز زیاده میشد - روزی سلطان مظفر پادشاهزاده بهادر خان را طلب فرمود - شخصی بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهي به شاهزاده سکندر خان و جمعی بلطیف خان مایل اند - بعد استماع این سانحه فرمود که امّا چیزي از شاهزاده بهادر خان رسیده - عقلا ازین مراد گرفتند که اورا بولایت عهد اختیار نموده - و سکندر خان را ابحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را رخصت داده بحرم سرا رفت - و باز بیرون خرامیده ساعتی

قرار گرفت - بعد از لحظهٔ آواز آذان جمعه بگوش او رسید - فرمود که طاقت رفتن مسجد در خود نمي یابم - و مردم دیگر را بمسجد فرستاد و خود بادای نماز پرداخت - بعد از فراغ ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نمود - مدت سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود *

سلطان سکندر بن سلطان مظفر

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد سلطان سکندر بسعي امرا بر تخت سلطنت تکیه زد و نعش پدر بقصبهٔ سرکیچ فرستاد و[1]...... تعزیه پرداخت و ازآنجا متوجه چنپانیر گشت - چون بقصبه متوه[2] رسید شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین است گفته که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت - سلطان سکندر خدمتگاران خود را رعایتها نمود و ولایات داد و شیخ جیورا تکذیب نمود و سخنان نالایق بر زبان راند - و مطلقاً تفقّدي بامرای جد و پدر ننمود - امرا ازین رهگذر آزرده شدند - عماد الملک سلطاني که یکی از بنده زادهاي مظفر شاهي و غلام مادر سلطان سکندر بود بیشتر از همه کس آزرده بود - و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر نیز حرکات ناملایم سرزد - یکبارہ سپاهي و رعیت ازو متنفر شدند و دفع او از خدا میخواستند - سلطان سکندر روزي معرکهٔ مار آراسته امرا واعیان را خلعتها داده یکهزار و هفتصد اسپ انعام کرد - چنانچه اکثر بي توقع بود - خلایق همت بر آمدن بهادر خان گماشته طالب بودند - سلطان سکندر از روش کار آگاه شد و از مآل کار خود هراسان بود - در این اثنا معلوم کرد که شاهزاده لطیف خان

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

(۲) در مرآت سکندري صفحه ۲۱۴ «بتوه» مرقوم شده ۱۲ *

در ندربار و سلطان پور داعیهٔ بادشاهي دارد - شرزه را بدفع لطیف خان نامزد نمود - شرزه خان بحوالي ندربار رفته معلوم نمود که لطیف خان در کوهستان بونکابهم ؟ [۱] و جنگل چیتور مي باشد - بی توقف بر سر جنگل چیتور رفت و جنگی عظیم واقع شد - و شرزه خان با بعضی سرداران کشته شدند - و راجپوتان و کولیان از عقب در آمده هزار و هفتصد کس را کشتند - و اهل گجرات این شکست را مقدمهٔ زوال دولت سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه مي بودند - سلطان سکندر قیصر خان را با لشکري بتادیب آن گروه فرستاد - و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفري بعماد الملک گفته که سلطان سکندر میخواهد ترا بکشد - عماد الملک بسخن آن گروه در مقام از میانه برداشتن سلطان سکندر در آمد - سلطان سکندر بشکار رفته بود - عماد الملک سپاه خود را مسلّح ساخت و بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت - و در اثنای راه شخصی صورت حال بسلطان سکندر رسانید - سلطان از سادهٔ دلي گفت که مردم میخواهند که من غلامان و امرای خاص مظفري را آزار رسانم - عماد الملک که از بندگان خاص است چون این کار بکند - امّا از شنیدن این سخن متالم شد - و بیکی از محرمان گفت که میگویند که بهادر شاه از دهلي بجهت تسخیر گجرات مي آید و این باعث پریشاني خاطرست - اتفاقاً همان شب قدوة السالکین سید جلال بخاري و شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید - و سلطان مظفر نیز حاضر بود - و سلطان میگوید که فرزند اسکندر از سر تخت بر خیز و شیخ جیو نیز گفت بر خیزید که جای شما نیست - وارث تخت مظفر شاهي بهادر شاه است - چون از خواب بیدار شد

---

(۱) در مرات سکندري صفحه ۲۱۴ مرقوم شده که «لطیف خان در کوهستان سلطان پور و ندربار نشسته است بحمایت راجه بهیم راجهٔ کوه مونکاه» ۱۲ *

همان دم شخصي را طلب داشته تقرير نمود و ازين خواب پريشان حال گشت - و بچوگان بازي سوار شد و اين خواب ميان مردم شهرت كرد - بعد از يكپاس بخانهٔ خود رفته ميل بطعام نموده استراحت كرد - چون امرا و اعيان بخانهٔ خود رفته بتاريخ نوزدهم شعبان سنه اثنين و ثلاثين و تسعمائه عماد الملک باتفاق آنجماعه و دو نفر غلام ترک مظفر شاهي و يکنفر حبشي بدولتخانه در آمدند - و بآنجماعه كه همراه بودند گفتند تماشاي اين عمارت بكنيد كه از عجايب روزگارست - چون بسر حوض رسيدند نصرت الملک و ابراهيم بن جوهر آنجا بودند - في الحال شمشيرها كشيده بر ايشان دويدند - نصرت الملک و ابراهيم نيز دست به تيغ بردند ليكن كاري نساختند و كشته شدند - و بخوابگاه سلطان سكندر در آمدند - سيد عالم الدين پيش پلنگ سلطان نشسته چوكي ميداشت كه ناگاه آن جماعت در آمدند - سيد عالم الدين تيغ بر آورده دو كس را زخمي ساخت - و سيد شهيد شد - و سلطان سكندر را زخم بسيار زده از پلنگ انداختند - سلطان مظلوم از هيبت از سر پلنگ جسته بر زمين افتاد كه يكي از ايشان شمشير بر سلطان سكندر زده شهيد ساخت - ايام حكومت او دو ماه بود *

نصير خان المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر

چون سلطان سكندر شهيد شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک في الحال نصير خان را از حرم بر آورده برتخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت - امراي سلطان سكندر از هراس و بيم گريخته باطراف و جوانب رفتند - و نعش سلطان شهيد را بموضع مالول از توابع چنپانير فرستاده بخاک سپرده - امراي گجرات آمده تهنيت نمودند - عماد الملک بدستور

و قانون مستمرّه امرا و اعیان را خلعتها داده خطاب میداد و تسلی
مي ساخت - چنانکه هشتاد و یک کس را دریکروز خطاب داد - فامّا در علوفه
نیفزود - و مردم انتظار آمدن سلطان بهادر میکشیدند - و سر بسرداري
عماد الملک در نمي آوردند - بتخصیص خداوند خان و تاج خان که ازین
مقدمه بسیار آزرده بودند و کس بطلب سلطان با انواج آراسته فرستاده بودند -
چون عماد الملک از روي اضطرار کتابت بنظام الملک دکني نوشته زر بسیار
فرستاده و اورا بسرحد سلطان پور و ندربار طلب نمود - و براجه مال نیز کتابت
نوشته اورا بسرحد چنپانیر طلب داشت - راجهٔ مال استعداد نموده بسرحد
آمد - و از غایت دور بیني و پیش اندیشي عریضهٔ بحضرت مکاني فردوس
آشیاني بابربادشاه نوشت - که اگر فوجي از افواج قاهره نزد فقیر رسد بندر
دیب و یک کرور تنکه نقد مدد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم - حاکم
دونگر پور از عریضه فرستادن واقف شده بتاج خان و خداوند خان اعلام نمود -
امراي گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب نمودند - رسول اهل
گجرات در حوالي دهلي بخدمت سلطان بهادر رسید - از فوت پدر ملول
گردید و لوازم عزا بجا آورد - و پاینده افغان که از جونپور بطلب بهادر شاه آمده
بود که اورا برده درآن ولایت بادشاه نمایند هر چند میر غیاث گفت و بعرض
رسانید که تخت سلطنت جونپور و آن ولایت بي سردار مانده و اهل
آن ملک و اعیان آن ولایت بتوجه سلطان امیدوارند سودمند نیفتاد -
بهادر شاه رفتن بلاد شرقي را موقوف نموده اورا رخصت داد - و خود
متوجه احمد آباد شد - گویند که چون دریک وقت از جونپور و گجرات بطلب
سلطان بهادر امده بودند گفت سوار شده جلو اسپ را میگذارم بهر طرف
که خواهد برد - اسپ بطرف گجرات روان شد - چون بنواحي چتور
رسید از گجرات متواتر سپاهیان آمده خبر از کشته شدن سلطان سکندر

و بر تخت نشستن نصیر خان خاطر نشان نمودند - سلطان مکدر و محزون گشته ازآنجا کوچ کرده بچتور آمد - و در آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن سلطان مظفر آمدند - از ملاقات برادران مسرور شد - چاند خان مرخص شده سلطان - در آنجا توقف نمود و ابراهیم خان اختیار خدمت و ملازمت نموده همراه گردید - و همه روزه از گجرات مردم گریخته مي آمدند - ملک تاج جمال را با فرمان استمالت نزد تاج خان و دیگر امرا فرستادند - و از قدوم خود مطلع ساختند - تاج خان ازدید[1]...... با جمعیت تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر شد - و لطیف خان بن سلطان مظفر را که نزد او بود و میخواست ترتیب نماید و بتخت سلطنت رساند مدد خرچ داده از پیش خود رخصت داد - که حالا وارث ملک مظفري و محمودي رسید - بودن شما درین ملک صلاح نیست - لطیف خان به فتح خان عم زادهٔ سلطان بهادر ملتجي شد - چون سلطان بدونکرپور رسید حرم خان و امرا استقبال نمودند - عماد الملک از استماع این خبر در مقام جمع لشکر شد و خزانها را تهي کردن گرفت - و جمعی کثیر را با پنجاه فیل بقصبهٔ مهراسه برسرراه فرستاد که نگذارند کسی بخدمت سلطان بهادر رود - سلطان بهادر چون در قصبهٔ محمود نگر نزول نمود امرای اسکندري که از بیم گریخته بودند شرف خدمت دریافتند - و کسان عماد الملک مهراسه را گذاشته گریختند - و صبح ازان منزل کوچ نموده بمهراسه آمد - تاج خان با چتر و امارات بادشاهي آمده سلطان بهادر را دیده - سلطان بشوکت تمام بتاریخ بیست و ششم رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه در نهروالهٔ پتن نزول نمود - و ازان جا متوجه احمد آباد شد - بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت مشایخ کرام و ابای عظام خود نموده باحمد آباد در آمد - عماد الملک سپاهي را یکساله علوفه پیشکي

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

داده بر جنگ و جدال تحریص و ترغیب مینمود - درین میانه امرا زرها از و گرفته بخدمت سلطان رفتند - و سلطان بهادر بجهت تالیف قلوب در دلجوئي آن جماعه میکوشید - و ایام حکومت نصیر خان از چهار ماه هلالي نگذشت *

سلطان بهادر شاه

در روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بسعي امرا و اعیان ملک بر تخت آباي کرام تکیه زده لوای سلطنت بر افراخت - امرا و اعیان را بزیادتي علوفه و انعام از زر و اسپ خوشدل ساخت - و عزیمت چنپانیر نمود - معظم خان در منزل اول بخدمت رسید و مشمول عواطف و عنایات گشته - سلطان بکنار آب مهندري رفت - و در گذر جونپور (۱) شروع در گذشتن آب نمودند - عماد الملک جمعی را بجانب بروده و دیگر ولایات فرستاد تا خلل انداخته سلطان را بخود مشغول سازند - سلطان بسرعت هر چه تمامتر عبور نموده بچنپانیر رفت - پهلوان که از قاتلان سلطان سکندر بود بخدمت رسیده بقتل آمد - چون بسواد شهر رسیدند ضیاء الملک بن رجب خان آمده دید - اورا پیشترک فرستاده گفتند که به پدر خود حکم برسان که عماد الملک را بدست در آرد - رجب خان جمعی را بر سر عماد الملک تعین نمود و خود نیز رفته خانهٔ عماد الملک را قبل کرد - عماد الملک از دیوار خود را انداخته پناه بشاه جیو صدیقي برد - خانهٔ عماد الملک بتاراج رفته فرزندانش اسیر شدند - و در همان لحظه عماد الملک و سیف الدین را با دیگر قاتلان سلطان سکندر بدست در آورده بر دار کشیدند - و دوسه نفر دیگر از قاتلان

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۲۲۹ مرقوم شده که "بپازدهم شهر مذکور از نرباد کوچ فرموده بگذر جان پور از آب مهندري عبور فرموده" ۱۲ *

سلطان سکندر را از راه دکن گرفته آوردند - در دهان توپ نهاده بر هوا و عالم
بالا فرستادند - القصه در اندک زمان مجموع قاتلان سلطان اسکندر را بکشت -
اتفاقاً روزي که سلطان بهادر به چنپانیر رسید همان روز لطیف خان مظفر شاه
باغواي امرا خود را بشهر رسانیده چند روز مختفي ماند - قیصرخان و الفخان
باو پیغام دادند که زیاده ازین درین جا توقف جایز نیست - لطیف خان
بولایت پال رفت - راجهٔ پال متوجه احوال او نشد - عضد الملک و محافظ
خان باو ملحق شدند - باتفاق بولایت مونکا رفتند - و دران کوهستان سر گردان
میگردیدند - و بالجمله سلطان بهادر متصدّي امر سلطنت گردیده سپاهي
و رعیت را بانعام و عدل بنواخت - و علوفهٔ و سپاهي زاده بیست و ده چهل
ساخت - و مواجب یکساله از خزانه نقد داد - و فقیران مزارات سرکیج
و بیوه را با مستحقان رسول آباد بنواخت - و بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت -
چون در آن وقت دارالملک گجرات چنپانیر بود و سلاطین آنجا بر تخت
سلطنت جلوس مینمودند بتاریخ پانزدهم شهر ذي قعده نزدیک دربار از
جانب شرق تخت مرصعي نهاده بآئین سلاطین زیب و زینت دادند - و در
تاریخ مذکور که سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بوده باشد سلطان بهادر تاج
بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرد - امرا و اعیان و مشایخ و اکابر
تهنیت گفتند - و دران روز هزار کس بخطاب امتیاز یافتند - و غازیخان را باآنکه
علوفهٔ او در روز جلوس احمد آباد ده بیست شده بود ده بیست دیگر اضافه
نموده بحکومت ندربار و سلطانپور تعین نمود - درین وقت خبر رسید که لطیف
خان باغوای عضد الملک و محافظ خان در کوه اواس ندربار و سلطانپور
بارادهٔ فتنه انگیزي میگردد - سلطان بهادر فوجي باتفاق غازیخان تعین نمود -
مقارن جلوس عیداضحی رسید - درین روز نیز امرا را بنواخت - و درین سال
قحط و وبا پدید آمد - هشیار الملک خازن را فرمود که هرکس سوال نماید

یک مظفري (۱) بدهد - و هر روز نوبت بچوگان بازي سوار میشد - و در اندک مدت گجرات را زیب و زینت داد و نسق و رواج تمام دران ملک پدیدار گشت - با وجود این حال ارباب فساد در حرکت آمدند - شجاع الملک بلطیف خان پیوست - و بجهت بعضی سخنان قیصر خان و الفخان محبوس گشتند - و بهادر الملک که به بهانه از میانه برون رفته بود گرفتار گشت - و خواجه بابر و ضیاء الملک را که مصاحب ایشان بود محبوس نمودند - و هر کس را از امرا که نفاق و سرکشی ازو فهم مي نمود و ارادهٔ خلافي ازو مي فهمید و اورا از اطاعت و فرمان بدرای خود بیرون میدانست بطریقي که میسر بود محبوس ساخت - و ضیاء الملک و خواجه بابر را سرهای برهنه و دستهای بسته در دربار حاضر نمودند - هجوم عام شد - خانهای ایشان تاراج گشت - ضیاء الملک ریسمان در گردن انداخته عجز و زاري نمود - بابر پنجاه لک تنکه خون بها قبول نمود - سلطان ایشان را بخشید و خلاص کرد - و مملکت از آشوب و فساد ایشان پاک گشت - در اوایل سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائة سلاحداران که ده هزار نفر هستند در روز جمعه داد خواه شدند که علوفه بما نرسید و خطیب را از خطبه خواندن منع کردند - سلطان بهادر از غایت حلم ازایشان در گذرانیده تنخواه ایشان را درست داشته - درین وقت عریضهٔ غازیخان رسید که لطیف خان با جمعیت تمام بسلطان پور و ندربار آمده لواي مخالفت افراخت - و من بمقابله رفتم - بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند - و رای بهم و برادران درجنگ گاه افتادند - و لطیف خان زخمدار شده گرفتار گشت - سلطان بمجرد شنیدن محب الملک را با جمعی از امرا بجهت تفقّد احوال لطیف خان فرستاد که

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۲۳۲ مرقوم شده که " هرگاه که سوار مي شد بهر فقیر خیرات او از یک اشرفي کمتر نبود " ۱۲ *

بر جراحتهای او مرهم گذاشته بحضور آرند - چون زخمهای کاری داشت در راه در گذشت - در موضع ماتول از توابع چنپانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت - در همان سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت - سلطان بر سر مزار برادران جمعی را وظیفه داد و ادرار مقرر ساخت - و در همین سال رایسنگه راجه پال که دست درازی بمال ضیاء الملک پسر قیصر خان و قصبهٔ دهور نموده بود بسعی تاجخان تنبیه و تادیب تمام یافت - و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه فتح ایدر و باکر نمود - و بتعمیر قلعهٔ بروج پرداخت - و بکنبایت رفت - و از آنجا به بندر دیب رفته فرنگیان که جهاز ایشان را باد بدیب آورده بود مسلمان ساخت - همدرین سال عریضهٔ عادل (۱) خان حاکم اسیر که خواهر زادهٔ سلطان بود رسید - که چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بمن ملتجی گشته و نظام الملک بحری از روی تعدّی در دیار کاویل مدخل مینمود فقیر بکومک عماد الملک رفت - و با نظام الملک جنگ صعب اتفاق افتاد - و نظام الملک از کمین بر آمده - عماد الملک شکست یافت - و سیصد زنجیر فیل برد - حالیا اعتماد بر کرم خداوند ست - بهرچه حکم معلّی صادر گردد عین بهبود خواهد بود - و قلعهٔ ماهور که اعظم قلاع کاویل است بتعدّی متصرف شده - در محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه بقصد تسخیر دکن متوجه بروده شد - و مدتی دران دیار بود - در اواسط این سال جام فیروز حاکم سند از تعدّی ارغونیان جلای وطن شده بسلطان بهادر پیوست - تفقّد احوال جام نموده دوازده لک تنکه بجهت خرج ذات وی مقرر نمود - و وعدهٔ استخلاص ملک سند از ارغونیان نمود - چون اوازهٔ شوکت بهادر شاهی و صیت انعام شاهنشاهی او در ربع مسکون انتشار یافت رایان و راجهای قریب و بعید روی بدرگاه اقبال مکان او نهادند - برادر زادهٔ راجهٔ

---

(۱) در مرآت سکندری صفحه ۲۳۷ «محمد خان بن عادل خان» مرقوم است ۱۲

گواليار از پورنيه و نبرين بربهمن راج برادر زادهٔ رانا سانكا و چندين از راجپوتان معبتر آمده داخل ملازمان بهادر شاهي شدند - و بعضي سلاطين دكن احراز سعادت حضور نمودند - چون مدتي در حوالي چنپانير گذشت عماد الملك كاويلي جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروض داشت كه نظام الملك بحري از غايت تكبر بصلح راضي نميشود و سر در نمي آرد - اگر يكمرتبهٔ ديگربر سر دكن سواري نمايند مقصود بنده بحصول مي پيوندد - سلطان حسب الالتماس عازم دكن گرديد - درين اثنا جعفر خان عرض نمود كه اگر حكم شود بتماشاي شهر احمد آباد و كنبايت رفته بملازمت رسد - التماس او در معرض قبول افتاد - چون بكنبايت رسيد خبر شد كه سلطان بعزم دكن از محمد آباد كوچ نمود - جعفر خان بخدمت رسيد - در سنه سبع و ثلاثين و تسعمائه بجانب باكر و ايدر متوجه شد و بكنبايت رفت و برجهاز سوار شده عزم ديب نمود - و جهازات كه از بنادر آمده بود ابتاع نموده داخل كارخانهاي خود ساخت - و از آنجمله هزار و هشتصد من گلاب دمشقي بود و جماعهٔ رومي كه باتفاق مصطفى رومي آمده بودند تفقّد احوال ايشان نمود - سفارش غريبان بملك اياز نمود و باز گشت - چون بچنپانير رفت عمر خان و قطب خان و جمعي از امراي سلطان ابراهيم كه از بيم فردوس مكاني بابر بادشاه بگجرات آمده بودند بخدمت آمده بمراتب عالي رسيدند - و سيصد قباي زربفت و پنجاه و پنج اسپ و چند لك تنكه بانعام آنجماعت داد - و طبل عزيمت بجانب مهراسه زد - خداوند خان آنجا ملازمت نموده - به باكر رفت وضبط آنولايت نمود - پرسرام راجهٔ باكر بملازمت پيوست و پسر او بشرف اسلام مشرف گشت - و در موضع كهات كرجي مسجد عالي بنا كرد - و آن قصبه به پرتهي راج داده بقيهٔ ولايت باكر درميان پرتهي راج و جكا علَى السوّيه قسمت نمود - درين حال خبر رسيد كه سلطان محمود خلجي كه مرهون

احسان و ممنون امتنانِ سلطان مظفر شاه مرحوم است شرزه حاکم و شقدار مندو را فرستاده بعضی ولایت چتور را نهب و غارت نموده - و رتن بن رانا سانکا موضع سیند و بلایهفه را غارت کرده - و در اجین بسلطان محمود خلجي مقابل شده است - و رسولان [1]...... آمده استدعا میکنند که خدمت سلطاني سلطان محمود را مانع شوند که بي وجه سلسلهٔ عداوت را محرک نباشد - و این خبر نیز رسید که سلطان محمود از اجین بسارنکپور رفته سلهدي را بقصد کشتن همراه آورده - و سلهدي بر ما في الضمیر وقوف یافته باتفاق سکندر خان بولایت چیتور رفت - و التجا به رتن بن رانا سانکا آورده اند - و از آنجا سکندر خان و بهوبت بن سلهدی متوجه ملازمت اند - بتاریخ بست و هفتم شهر جمادي الاول بهوبت و سکندر خان آمده دیدند - هفتصد اسپ و هفتصد خلعت زر بایشان انعام کرد - چون سلطان محمود از رفتن بهوبت و سکندر خان خبردار شد دریا خان را برسم حجابت فرستاد که من نیز ارادهٔ شرف حضور داشتم لیکن بجهت بعضی موانع در تعویق افتاد - سلطان بهادر بدریا خان گفت که چند مرتبه شد که نوید و ملازمت سلطان محمود بگوش میرسد اگر ملاقات نماید دیگر گریختهای او را جای نخواهم داد - دریا خان را مشمول عواطف ساخته مرخص نمود - چون در کهات کرجي نزول نمود رتني رای و سلهدي بخدمت رسید - و روز اول سي زنجیر فیل و هزار و پانصد خلعت زر بفت یافتند - رتني راي مرخص شد و سلهدي ملازمت اختیار نمود - سلطان بوعدهٔ ملاقات سلطان محمود خلجي بطرف سنبله [2] متوجه شد - و قرار ضیافت سلطان محمود داد - درین منزل محمد خان اسیري آمده دید - چون به سنبله رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود برد - باز دریا خان آمده گفت که سلطان

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

(۲) درمرآت سکندري صفحه ۲۴۴ "سنبل" مرقوم است ۱۲ *

محمود در شکار از اسپ افتاد و دست راست او بشکست - و باین وضع آمدن مناسب ننمود - سلطان فرمود که چون چند بار خلف وعدهٔ ایشان ظاهر شد ما بیائیم - دریا خان گفت که چاند خان بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان بیاید و حضرت سلطان طلب چاند خان بکند دادن مشکل و ندادن متعذر - مانع آمدن همین است - سلطان بهادر فرمود که ما خود را از ارادهٔ طلب چاند خان گذرانیدیم - سلطان محمود را بگوئید که زود بیاید - چون فرستادهٔ سلطان محمود مرخّص شد سلطان بهادر شاه بآهستگي طی منازل مینمود و راه سلطان محمود میدید - چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعهٔ مندو فرستد - و خود در گوشه بسربرد و داعیهٔ ملاقات ندارد - بعضی امرای سلطان محمود آمده دیدند و برخی عرض داشت نمودند که سلطان محمود بلطایف الحیل میگذراند و باختیار خود شما را نخواهد دید - عساکر سلطاني بي توقف بمحاصرهٔ قلعه مشغول شدند - سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده بسورمپور نزول نمود - در همین منزل شرزة الملک از قلعهٔ مندو بخدمت رسید و صبح از اینجا بموضع دلاوره رفت - چون به نعچله رسید عساکر بمحاصره قلعه تعین نمود - محمد خان اسیري از جانب مغرب بمورچل شاه پول (۱) نامزد شد - و الغخان به بهل پول (۲) قرار یافت - و دیگر مردم از دیگر اطراف مقرر گشتند - و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق اَعلام بهادر شاهي از اُفق قلعه‌مندو طالع گشت - و چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جمعی قلیل بمقابله آمد - چون‌قوت مقابلهٔ خود ندید

---

(۱) درمرآت سکندري صفحه ۲۴۵ « شاپور » ثبت است ۱۲ *

(۲) درمرآت سکندري صفحه ۲۴۵ « بهلول پور " نوشته ۱۲ *

بقصد کشتن عیال بمحل رفت - و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده ایستادند - و پیغام فرستادند که اهل محل و امرا را آمان است بعضی هوا خواهان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشتند و گفتند که بادشاه گجرات را مروت زیاده از دیگران ست و ظن غالب آنست که بدستور پدران ملک مالوه را بشما خواهد گذاشت - درین وقت سلطان بهادر ببام لعل محل بر آمد - بسلطان محمود پیغام داد - سلطان محمود با هفت کس از امرا آمد و سلطان بهادر اورا تعظیم و احترام نمود و در کنار گرفت و دلجوئي نمود - چون سخن در میانه آمد سلطان محمود در تکلّم اندک درشتي کرد - سلطان بهادر مکدّر گشت و مجلس بخاموشي گذشت - و سلطان محمود را مع فرزندان محبوس بچنپانیر فرستاد - و در مندو قرار گرفت - وبعد از برسات به سیر اسیر و برهانپور رفت - و آنجا بنظام الملک دکنی که بخدمت آمده بود خطاب محمد شاهي داد و باز بمندو آمد - درین اثنا ظاهر شد که سلهدي بواسطهٔ آنکه در ایام سلطان خلجي عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانهٔ خود در آورده نگاهداشته بود میل آمدن ندارد - سلطان بهادر فرمود اگر آید و اگر نیاید اکنون بر ما واجب شد که عورات مسلمه را از ذلّ کفر و خواريّ عبودیب خلاص ساخته اورا تادیب و تنبیه نمایم - اختیار خان بالشکر بسیار بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه در قصبهٔ دهار ملحق شده سلطان بهادر آوازهٔ رفتن گجرات انداخته بمندو رفت که سامان آنجا نماید - و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشت - و بتاریخ بست و پنجم جمادي الاول در نعلچه نزول نمود - در اینجا بهوبت بعرض رسانید که اگر امر شود که رایات عالی متوجه گجرات شود بنده رفته سلهدي را از اجین بخدمت سلطان بیارم - اورا رخصت داده خود نیز بکوچ متواتر

متوجه اجین گردید - و در پانزدهم شهر مذکور بدهار رسید و لشکر را گذاشته برسم شکار بجانب دیبالپور و سعدلپور رفت - سلهدي از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست - و امیر نصیر که بطلب سلهدي رفته بود عرض نمود که اورا بوعدۀ یک لک تنکه و کتابت آورده ام - والا او سر اطاعت ندارد - و اگر این بار رخصت یابد دیدن او دیگر محالست - سلطان بهادر از جانب سعدلپور بدهار آمد و حرف گرفتن سلهدي با امرا درمیان نهاد - و در قلعۀ دهار مکان گزید و سلهدي را همراه بقلعه برد - چون سلطان بدورن رفت موکلان اورا با دو نفر پوربیه گرفتند - درین اثنا خواص سلهدي فریاد کرده دست بخنجر برد - سلهدي گفت مگر قصد تو آنست که من کشته شوم - آن شخص گفت من از جهت شما این کار میکردم اکنون که شما راضي نیستید خنجر را برخود میزنم که شما را در حبس نه بینم و خنجر بر شکم خود زد و بعدم رفت - و بعضی مردم سلهدي فرار نموده نزد بهوپت رفتند - و آخر روز عمادالملک را بر سر بهوپت فرستادند - و خود متعاقب متوجه اجین شدند - چون خبر گرفتن سلهدي به بهوپت رسید گریخته بچیتور رفت - و حکومت اجین را سلطان بهادر بدریا خان که از امرای مالوه بود و سابق مذکور شد که بحمایت نزد سلطان آمده بود داد - و بسارنگپور رفته حکومت آنجا را بملو خان ارزاني داشت - و این ملو خان در زمان سلطنت شیر خان خود را خطاب قادر شاهي داده خطبه و سکۀ آن دیار بنام خود ساخته چنانچه مذکور خواهدشد - و حبیب خان را حکومت رشته (۱) داده رخصت فرمود - و عازم بهیلسا و رای سین گردید - چون سلطان بهادر به بهیلسا رسید ظاهر شد که هیجده سال است که آثار اسلام ازآن دیار کوچ کرده -

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۲۰۱ " پرگنه آشته " ثبت شده ۱۲ *

منهیان بسمع اشرف رسانیدند که چون بهوپت ولد سلهدي بچیتور رفت لکمن برادر سلهدي حصار رایسین را استوار ساخته در معرکه آرائی سعي مینماید- و انتظار کومک چیتور مي برد- سلطان بجهت تعمیر مساجد و بقاع الخیر دو سه روز آنجا توقف نمود- و ازآنجا در دو کروهي رایسین برکنار آب فرود آمد- و روز چهارشنبه هشتم ا‌لهی شهر مذکور برکنار حوض رایسین بارگاه بر افراخت- و هنوز اردو فرود نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج ساختند و از قلعه بر آمدند- سلطان بهادر با معدودی چند خود بر ایشان تاخت- و دوسه نفر را از کمر دو نیم ساخت- لشکر گجرات متعاقب رسیده دمار از کفار بر آوردند- و سلطان منع لشکریان نموده جنگ را بروز دیگر انداخت- روز دیگر حصار را مرکز وار درمیان گرفت- و طرح مورچل و تقسیم ساباط نمود- و در اندک مدتي ساباط بر قلعه مشرف شده رومي خانرا با توپخانه آنجا گذاشت- رومي خان بزور توپ دو برج را انداخت- و از طرف دیگر نیز نقب زده باروت پر کرده آتش دادند- چون سلهدي قوت سلطان و ضعف پوربیه را مشاهده نمود پیغام داد که میخواهم بشرّف اسلام مشرف شوم- و بعد ازان اگر رخصت شود بقلعه رفته قلعه را خالي ساخته بملازمان بهادر شاهي سپارم- سلطان مسرور گشته ویرا بحضور طلبیده کلمهٔ توحید عرض کرد و خلعت خاص داده طعامهای گوناگون از مطبخ سلطان آورده خورانیدند- و سلهدي را همراه خود بدر قلعه برد و سلهدي لکمن (۱) برادر خود را طلب داشته اورا بعنایت سلطاني و بشرف اسلام امیدوار ساخت- و لکمن پنهاني به برادر گفت که چون مسلمان شدي الحال بمذهب ایشان خون تو جایز نیست و بهوپت چهل هزار کس و رانا را بمدد و کومک مي آورد کاري باید کرد که چند روز دیگر در گرفتن قلعه تعویق افتد- سلهدي براو تحسین نموده بسلطان گفت که امروز

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۲۵۳ « لکهمن » نوشته ۱۲ *

مهلت باشد فردا دو پهر قلعه بسپارد - سلطان باین سبب بمنزل آمد و تا میعاد منتظر بود - چون از میعاد زماني گذشت سلهدي بعرض رسانید که بنده نزدیک قلعه رفته تحقیق حال نموده بعرض رساند - سلهدي را با دو معتمد به نزدیک قلعه فرستاد - سلهدي نزدیک بروج افتاده رفته آغاز نصیحت کرد که ای عاقلان سلطان ازین مورچل درآمده شمارا خواهد کشت - غرضش آگاهي دادن ایشان بود که برج را بسازند - لکن جواب نداد - برگردیده آمد - شب لکهن دو هزار سوار پوربیه را همراه پسر سلهدي بر سر تهانه بهوپت[1] روانه ساخت - پسر سلهدي رفته جنگ انداخت - سپاه گجرات راجپوت بسیار بقتل رسانیدند - و سر پسر سلهدي را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند - سلهدي از قتل پسر از هوش رفت - سلطان بهادر از سر کار آگاهي یافت - سلهدي را به برهان الملک سپرد که درمندو نگاه دار - درینوقت خبر رسید که بهوپت ولد سلهدي رانا را از چیتور بکومک مي آورد - و رانا از روی قدرت بکوچ متواتر مي آید - قوت غضب سلطان ازین خبر طغیان نموده في الفور محمد خان حاکم برهانپور را با عماد الملک سلطاني بتادیب ایشان روان ساخت - محمد خان و عماد الملک چون بقصبهٔ پرسیه رسیدند خبر رسید که رانا در قصبهٔ کدار فرود آمده - محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ متوجه شدند - چون نزدیک رسیدند پورنمل ولد سلهدي با دو هزار سوار راجپوتان پوربیه آنجا ظاهر شد - محمد خان متوجه جنگ گردید - پورنمل جنگ ناکرده فرار نمود و چندي از پوربیه دستگیر شدند - محمد خان و عماد الملک عرضه داشت نمودند که پورنمل برانا پیوست و رانا نزدیک رسیده - اگرچه جمعیت تمام برسردارد فامّا مدار بر لطف آلهیست و اقبال

(۱) درمرآت سکندري صفحه ۲۵۳ مرقوم شده که " درین اثنا پسر خرد سلهدي ا تهانهٔ سلطاني که قصبهٔ بیرسه بود با دو هزار سوار آمده جنگ کرد " ۱۲ *

خداوندگاري و خود را معاف نخواهم داشت - اختيار[1] خان و امراي ديگر نامزد شدند - و خود بايلغار شبانروزی هفتاد کروه راه مالوه طي نموده در رنگ برق لامع بنواحي کهرار وارد شد - و محمد خان پارهٔ راه باستقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد - جاسوس رانا و بهوبت خبر بردند که شب سلطان بهادر بلشکر ملحق شد - و از عقب افواج لشکر در رنگ مور و ملخ مي آيند و بی فاصله ميرسند - رانا ازين خبر يک منزل پس گشت - سلطان بهادر نيز از کهرار[2] يک منزل پيش رفت - درين منزل دو راجپوت آمده از زبان رانا پيغام آوردند که رانا يکی از ملازمان اين درگاه است - و غرض از آمدن اينحدود التماس تقصير سلهدي بود - سلطان فرمود که الحال جمعيت شما بيش از ما ست - اگر جنگ کرده عرضه داشت مينمود بهتر بود - چون آن کسان رفتند و گفتند ما سلطان را خود ديدم رانا و بهوبت باوجود آن شوکت و جمعيت چهار منزل را يکی ساخته فرا نمودند - درين وقت خبر رسيد که الغخان با سي و شش هزار کس رسيد - و فيل خانه و توپ خانه آورد و نزديک است - سلطان از غايت شجاعت برسيدن الغخان توقف ننموده باجمعی که همراه داشت تعاقب نمود - رانا چون بچيتور رسيد سلطان تاديب اورا بسال ديگر حواله نموده برايسين مراجعت کرد - و خود محاصره را تنگ ساخت - چون لکمن از کومک مايوس گشت و هلاک خود معاينه ديد از در عجز در آمده عرض نمود که اگر سلهدي را بحضورطلبند و از تقصير او در گذرند بنده قلعه را خالي ساخته تسليم مينمايم - سلطان تامل نموده بخاطر آورد که غرض ازين يورش خلاص عورات مسلمه از دست کفره ست - اگرالتماس لکمن را قبول ننمايد يحتمل که آنجا جوهر شود و آن ضعيفها هلاک شوند - لهذا التماس لکمن را اجابت

---

(۱) درمرآت سکندري صفحه ۲۵۴ « اختيار خان » مرقوم شده ۱۲ *

(۲) درمرآت سکندري صفحه ۲۵۴ « کهيرود » ثبت شده ۱۲ *

نموده سلهدي را از مندو طلب نمود - و بعد آمدن سلهدي - لکمن بخدمت شتافت - و فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت - و سلطان نیز جمعی از سپاه را بجهت محافظت قلعه و عیال راجپوتان تعین نمود - لکمن عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورد و جای خود و تاجخان را بالای قلعه گذاشت - و باز بعرض رسانید که چهار صد عورت هست که تعلق بسلهدي داد و راني درگاوتي مادر بهوبت التماس دارد که چون سلهدي داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه درآمده عیال خود را فرود آورد از طعنهٔ غیر محفوظ باشیم - سلطان ملک علیشیررا به سلهدي همراه ساخته بقلعه فرستاد - چون سلهدي آنجا رفت لکمن و تاجخان استفسار نمودند که عوض قلعهٔ رایسین و دیار کوندوانه سلطان چه مرحمت خواهد فرمود - سلهدي گفت که بالفعل قصبهٔ برودہ و مضافات بجهت قشلاق متعلقان مقرر شده و عنقریب سرافراز خواهم شد - راني درگاوتي و لکمن و تاج خان گفتند اگرچه سلطان تفقّد احوال ما خواهد کرداما عمرهاست که در معنی سلطنت این دیار ما را میسر است و الحال فلک بازیچهٔ انگیخته که یکجا جمع گشته ایم - طریق مردانگی اینست که عیال را جوهر کرده خود جنگ نموده کشته شویم - و هیچ آرزو در خاطر نماند - سلهدي از سخن راني درگاوتي از جا رفته تمرّد و عصیان ورزید - و ملک علي شیر هرچند نصیحت نمود قبول نکرد - سلهدي طرح جوهري انداخته - راني درگاوتي دست عروس خود که دختر رانا سانکا بود مع دو طفل گرفته بجوهر در آمد - و با هفتصد زن پري پیکر بسوخت - و سلهدي و لکمن و تاجخان با پیادهای دکني که بالای حصار رفته بودند بجنگ مشغول شدند - چون خبر باردو رسید لشکر گجرات متواتر رسیدند و بقلعه بر آمدند و آن گروه رابجهنم فرستادند - و از لشکر سلطان بهادر چهار نفر شهادت یافتند - و همدرین ایام سلطان عالم حاکم کالپي از صدمت

افواج جنت آشياني التجا بسلطان بهادر آورد - رايسين و چنديري و بهيلسان را بجاگير او مقرر نمود - و محمد خان حاکم اسير را بتسخير قلعهٔ کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجي بتصرف رانا در آمده بود فرستاد - و خود شکار کنان اسلام آباد و هوشنگ آباد و ساير بلاد مالوه که در تصرف زمين داران بود متصرف شده بامراي گجرات داد - و از عقب محمد خان اسيري بکاکرون رفت - و رام نامي که از جانب رانا حاکم قلعه بود گريخته قلعه را گذاشت - و قلعه بتصرف سلطان بهادر در آمد - چهار روز در آنجا بعيش و عشرت مشغول بود و متوجه مندسور شد - حاکم مندسور که گماشتهٔ رانا بود قلعه را گذاشته گريخت - و در عرض يکماه مندسور و کاکرون بتصرف آمد - و از مندسور بچنپانير رفت - و آنجا خبر رسيد که فرنگيان به بندر ديب آمده علم استيلا بر افراخته اند - سلطان متوجه ديب شد - از استماع توجه سلطان فرنگيان فرار نمودند - و توپ بزرگ که بآن بزرگي توپ در هندستان نبوده بدست در آمد - و سلطان آن توپ را بجرثقيل بچنپانير رسانيد - بعزيمت چيتور از ديب بکنبايت و از آنجا باحمدآباد آمد - زيارت مشايخ کرام و آباي عظام نموده لشکر ها جمع آورده متوجه چيتور شد - درين وقت محمد زمان ميرزا از حضرت جنت آشياني همايون بادشاه فرار نموده باو التجا آورد - و رانا حصاري گرديد - ايام محاصره سه ماه امتداد يافت - اکثر اوقات محاربه بود - آخر الامر رانا از درِ عجز در آمده تاج و کمر مرصّع که از سلطان محمود خلجي حاکم مالوه بتعدّي گرفته بود با اسپ و فيل بسيار پيشکش داد - و سلطان را بگجرات باز گردانيد - و اين فتح و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودي و آمدن محمد زمان ميرزا باعث غرور و نخوت او شد - و موجب آن گرديد که بحضرت محمد همايون بادشاه سلسلهٔ جنگ تحريک دهد - و بجهت اقصاي اين اراده تاتار

خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را که در شجاعت ممتاز بود ترتیب نمود - سي کرور تنکه زر به برهان الملک حاکم قلعهٔ رنتهور تسلیم نمود - تا باتفاق و استصواب تاتار خان صرف نماید - و در اندک زماني چهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد - و باطراف مملکت جنت آشیاني مزاحمت اغاز کرد - در احدي و اربعین و تسعمائه مکرر خطوط همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت - که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمي فرستد باري از ولایت خود اخراج نماید - و او از غایت غرور متوجه جواب نشد - و علاوهٔ آن اینکه تاتار خان قلعهٔ بیانه را متصرف شد - و جنت آشیاني میرزا هندال برادر خود را بدفع او فرستاد - چون میرزا بحدود بیانه رسید مردمي که بر تاتار خان گرد آمده بودند متفرق شدند - و زیاده از دو هزار کس نماند - و او از کمال خجالت نه از سلطان بهادر مدد توانست طلبید و نه از شرمندگي لشکر بیوفا بخدمت سلطان بهادر توانست رفت - لا علاج کشته شدن بخود قرار داد و جنگ نمود - و با سیصد کس کشته شد و قلعهٔ بیانه میرزا هندال را مسخّر گشت - جنت آشیاني این فتح را شگون دانسته متوجه دفع سلطان بهادر شد - درین ایام سلطان بهادر متوجه تسخیر قلعهٔ چیتور شد - و خبر کشته شدن تاتار خان و توجه جنت آشیاني درپای قلعهٔ چیتور مسموع او شد - قرار داد که ترک محاصرهٔ نموده بجنگ رود - صدر خان گفت که ما کفار را در محاصره داریم اگر درین وقت بادشاه مسلمان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد - و تا روز رستاخیز در میانهٔ اهل اسلام خواهند گفت - پس درین صورت محاصره از دست ندهیم - جنت آشیاني چون بسارنگپور رسید و این حرف شنید چند روز توقف نمود تا سلطان بهادر جبراً و قهراً قلعهٔ چیتور را گرفت و راجپوت بسیار بقتل آورد و متوجه جنگ جنت آشیاني همایون بادشاه شد - آنحضرت نیز طبل جنگ کوفته باستعجال دور مندر

تلاقي فریقین دست داد - هنوز خیمه نزده بودند که سید علي خان و خراسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از فیل همایوني گریخته بفیل خود پیوستند - سلطان بهادر با امرای خود مشوره نموده گفت درباب جنگ چه باید کرد - صدر خان گفت که فردا جنگ صف میکنم چه لشکریان ما در فتح چینور دلیر شده اند و از سپاه مغل نرسیده اند - و رومیخان بسلطان بهادر گفت که توپ و تفنگ در جنگ صف کفار نمي آید - و این توپخانه که در سرکار شماست بعد قیصر روم دیگری ندارد صلاح در آنست که بر دور لشکر خندق ساخته شود - و هر روز جنگ نموده جوانان مغل که شوخي نموده بحوالی خندق آیند بتوپ و تفنگ هلاک شوند - سلطان بهادر این رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود - درین هنگام سلطان عالم کالپي که از جانب سلطان بهادر جاگیر دار چندیري وغیره بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد - دو ماه هر دو لشکر برابر هم نشستند - و سپاه مغل اطراف و جوانب اردوی سلطان بهادر را تاختند - و راه آمد و شد غله را مسدود ساختند - قحط عظیم در لشکر گجرات پدید آمد - سلطان بهادر دید که توقّف موجب گرفتاریست با پنجکس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور و اسیر بود و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه شبي از سرا پرده بر آمده بطرف مندو گریخت - و لشکر چون از فرار سلطان آگاه شد هر کس بطرفي رفت - و همایون محمد بادشاه تا قلعهٔ مندو تعاقب نموده - سلطان بهادر در مندو حصاري شد - و امرا از مورچل هفتصد زینه بقلعه بر آمدند - سلطان بهادر در خواب بود بیدار شد راه فرار پیش گرفت - و با پنج شش سوار بجانب چنپانیر رفت - صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین بقلعه سودکر پناه بردند - بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیاني رسیدند - صدر خان در سلک بندگان در آمد - سلطان عالم را بجهت بعضي

حرکات پي بريدند - سلطان بهادر خزانهٔ جواهر که در چنپانير داشت به بندر ديب فرستاد - و خود بکنبايت رفت - و جنت آشياني بچنپانير رفته از عقب بکنبايت شتافت - و سلطان بهادر از کنبايت اسپان بهم رسانيده به بندر ديب رفت - و همانروز که جنت آشياني بکنبايت رسيد سلطان بهادر متوجه ديب شده بود - و از کنبايت رفته چنپانير را محاصره فرمود - اختيار خان گجراتي ضابط قلعه بحصارداري پرداخت - و جنت آشياني بتدبيري که در وقايع آنحضرت تفصيل يافته بصلاح و صوابديد خان خانان محمد بيرم خان قلعه را فتح نمود - اختيار خان بقلعهٔ ارگ که مواليا گويند پناه برده زنهار خواسته شرف خدمت دريافت - و چون بکمالات از امراى گجرات در بيش بود درسلک نديمان مجلس خاص در آمد - و خزاين سلاطين گجرات که سالها بود جمع شده بود بدست جنت آشياني افتاد - و بسپاهي تقسيم نمود - چنانکه دران سال کسی بتحصيل مال ولايت متوجه نشد - و در اوايل سنه اثنين و اربعين و تسعمائه باوجودي که جنت آشياني در چنپانير بودند رعاياى گجرات عرايض بسلطان بهادر نوشتند که ملازمي بجهت تحصيل مال تعين فرمايد که مال واجبي بخزانه رسانيده شود - سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزيد شجاعت و حسن تدبير اتصاف داشت با فوجي بتحصيل مال ولايت گجرات فرستاد - عماد الملک در مقام جمع سپاه شد - چون بظاهر احمد آباد رسيد بقولى پنجاه هزار سوار بر او گرد آمده بودند - عمّال باطراف و جوانب ولايت فرستاد - چون اين خبر بجنت آشياني رسيد ترديخان بيگ را بمحافظت خزاين گذاشته متوجه احمد آباد گرديد - و ميرزا عسکري و يادگار ناصر ميرزا و مير هندو بيگ را يک منزل بيشتر از خود روان ساخت - در نواحي محمود آباد که دوازده کروهي احمد آباد ست ميرزا عسکري با عمادالملک محاربه کرد -

و عمادالملک شکست یافت و گجراتي بسیار بقتل رسید - جنت آشیاني بظاهر احمد آباد نزول نموده حکومت آن بمیرزا عسکري داد - و پتن بیادگار ناصر میرزا - و بروچ بقاسم حسین سلطان - و بروده بهندو بیگ - و چنپانیر به تردیخان بیگ سپرده خود به برهانپور تشریف برد - و ازآنجا متوجه مندو شد - درین اثنا خان جهان شیرازي که یکی از امرای سلطان بهادر بود و جمعیت بهم رسانیده بود و نوساریرا متصرف بود و رومیخان نیز باو پیوسته بود متوجه بروچ شدند - قاسم حسین سلطان تاب مقاومت نیاورده بچنپانیر پیش تردیخان بیگ رفت - و در کل گجرات خلل و فترات شد - و غضنفر که از امرای میرزا عسکري بود گریخته نزد سلطان بهادر رفتند و اورا بآمدن احمد آباد ترغیب نمودند - تفصیل این اجمال بمحل خود ثبت است - و جمعی از امرا بنزد تردیخان بیگ در احمد آباد جمع شدند - و سلطان بهادر عازم گجرات شد - میرزا عسکري و یادگار ناصر میرزا و امرا چنان کنکاش نمودند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعذر ست و جنت آشیاني در مندو تشریف دارد صلاح در آنست که خزانهٔ چنپانیر بدست در آورده متوجه آگره شوند - و آنحدود را بتصرف آورده سکه و خطبهٔ بنام میرزا عسکري بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد - و میرزایان دیگر هر جا که خواهند متصرف میشده باشند - باین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و آزار گرفته بودند از دست دادند و متوجه چنپانیر شدند - تردیخان بیگ بر خیالات فاسد ایشان مطلع شد و در استحکام قلعهٔ چنپانیر کوشیده - از آنجا بجانب مالوه کوچ نموده شروع در پیمودن بادیهٔ بی ناموسي گردیدند - سلطان بهادر چون گجرات را خالي دید متوجه دفع تردیخان بیگ و فتح قلعهٔ چنپانیر شد - تردیخان بیگ از خزاین آنجا آنچه توانست برداشته قدم در راه آگره نهاد - سلطان بهادر ده روز در چنپانیر

توقف نموده بضبط و ربط مهات آن ناحیه پرداخت - چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیاني و عجز و در ماندگي خود از فرنگیان مدد خواسته بود و یقین میدانست که خواهند آمد بملاحظه آنکه بنادر گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگي در آید از چنپانیر بسورته رفت - و در آنحوالي چند روز بسیر و شکار بسر برد که خبر رسیدن پنج شش هزار فرنگي در غرابها و کشتیها رسید - چون آنجماعه نزدیک بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت جنت آشیاني شنیدند از آمدن خود پشیمان شدند - و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند - سردار ایشان بموجب مصلحت تمارض نموده خبر بیماري خود را شایع ساخت - و غرضش آنکه بسلطان بهادر ملاقات نکند - و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد و جواب شنید - آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند با اندک مردمي بجهت تسلي ایشان بر غراب سوار شده رفت - فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام غدر در آمدند - و سلطان بفراست دریافت خواست که بغراب خود در آید - درین اثنا که از کشتي فرنگیان بغراب خود در مي آمد فرنگیان کشتي خود را جدا کردند و او بکشتي خود نا رسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد - فرنگیان درین هنگام بضرب نیزه اورا غرق کردند - و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد شدند - و بندر دیب بتصرف فرنگیان در آمد - و این واقعه در رمضان سنه ثلث و اربعین و تسعمائه روی داد - مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه بود *

میران محمد شاه حاکم آسیر و برهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستي بر بست مخدومهٔ جهان والدهٔ او امرا که ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند - در اثنای راه

خبر رسید که محمد زمان میرزا که سلطان بهادر اورا بجانب دهلي و لاهور فرستاده بود تا خلل اندازد از لاهور برگردیده با حمد آباد آمده - و همان لحظه واقعهٔ شهادت سلطان بهادر شنیده بنیاد گریه وزاري کرده تغیر لباس نموده - و اکنون بجهت تعزیه رسانیدن مي آید - چون باروو پیوست مخدومهٔ جهان بر آنچه مقدورش بود اسباب مهماني فرستاد - و اورا از لباس عزا بدر آورد - امّا میرزای سعادت مند وناکیش حقیقت اندیش پرسش والدهٔ سلطان و تفقّد احوال او این چنین نمود که روز کوچ بر خزانه ریخته بقولی هفتصد صندوق طلا ازآن میانه بدر برده بگوشهٔ رفت - و دوازده هزار سوار مغل و هندوستاني بر خود جمع ساخت - امرای گجرات ازین فتنهٔ جدید مضطرب شده در تعین بادشاه با یکدیگر مصلحت نمودند - چون سلطان بهادر میران محمد شاه را که خواهرزادهٔ او بود بارها بولایت عهد اشاره کرده بود همگي امرا و اعیان بسلطنت او راضي شدند - و غایبانه سکه و خطبهٔ او بعمل آورده مسرعان بطلب او فرستادند - و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند - محمد زمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد - و میران محمد شاه که سلطان بهادر اورا بتعاقب لشکر جغتای بمالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن به یک و نیم ماه باجل طبعي در گذشت *

سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه

چون میران محمد شاه فاروقي از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی شتافت وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود - و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر محبوس بود - و میران محمد شاه محافظت او مینمود - امرای گجرات کس بطلب او فرستادند - پسر محمد شاه در فرستادن

او مضایقه نمود - امرا ارادهٔ رفتن برهانپور نمودند - ازین خبر محمود خانرا بگجرات فرستاد - و در دهم ذي حجه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خانرا بر تخت گجرات اجلاس دادند - و مخاطب بسلطان محمود ساختند - و اختیار خان گجراتي که بطلب او به برهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت - بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه دریا خان و عماد الملک اختیار خان را بقتل آوردند - عماد الملک امیر الامرا و دریا خان وزیر شد - در آخر این سال میان عماد الملک و دریا خان مخالفت پدید آمد - دریا خان سلطان محمود را به بهانهٔ شکار برداشته بطرف چنپانیر رفت - عماد الملک چون آگاهي یافت در مقام جمعیت لشکر در آمد و لشکر بسیار فراهم آورده بجانب چنپانیر متوجه شد - بعد از دو سه روز اهل گجرات که زرهای کلي ازو گرفته بودند جدا شده بسلطان پیوستند - عماد الملک لا علاج شده بصلح رضا داد - و بر این قرار یافت که عماد الملک بجهالاور و سورته وغیره که بجاگیر او ست رود و سلطان باحمدآباد تشریف برد - در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بجهت استیصال عماد الملک بولایت سورته رفت - و عماد الملک بعد از مقابله شکست خورده التجا بمیران مبارکشاه حاکم اسیر برد - سلطان محمود بتعاقب او متوجه برهانپور شد - میران مبارکشاه از روي جمعیت و غیرت بنصرت و مدد او بر خاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت - عماد الملک بملو قادر شاه حاکم مالوه پناه برد - میران مبارکشاه از در صلح در آمده سلطان محمود را ملازمت نمود - دریا خان از رفتن عمادالملک صاحب استقلال شد و رفته رفته کار بجائی رسید که سلطان محمود را نمونهٔ ساخته خود پادشاهي میکرد - تا آنکه سلطان در شبي باتفاق جرجیو[1] کبوتر باز از

---

(۱) در مرآت سکندري صفحه ۳۱۰ "چرچي نام چریمار یعني کنجشک گیر" مرقوم شده ۱۲ *

قلعهٔ ارک احمد آباد برون آمده بدولقه پیش عالم خان لودی جاگیر دار آنجا رفت - عالم خان این سعادت را غنیمت دانسته چهار هزار سوار فراهم آورد - و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده سلطان مظفر نامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بدولقه (۱) رفت - عالم خان نیز در برابر آمده - در حملهٔ اول عالم خان هراول دریا خانرا شکست - و در فوج خاصهٔ او در آمده داد مردی و مردانگی داد - چون از میان مصاف بر آمد زیاده از پنج سوار با او نبود و سلطان محمود را با جمعی که قبل لشکر بودند نیافت - سر اسیمه گشت بخاطر او رسید که در شکست هراول مردم دریا خان باحمدآباد رفته خبر شکست اورا برده اند با این پنج نفر بشهر رفته ندای فتح در داد - رخود را بدولتخانهٔ بادشاهی رسانیده - مردم شهر چون عالم خان را دیدند و بعضی شکست خوردهای دریاخانرا نیز دیده بودند جماعت جماعت بخدمت او آمدند - و در ساعت خانهٔ دریا خانرا غارت کرد - و دروازهای شهر را در بست - و کس بطلب سلطان محمود فرستاد - دریا خان فتح نموده بود که قاصد از احمدآباد رسیده از حقیقت حالات خبر داد و متوجه شهر شد - چون عیال و اطفال امرا در شهر بودند اکثر مردم از دریا خان جدا شده بشهر آمدند - مقارن این حال نیز سلطان محمود در آمد - دریا خان بجانب برهانپور گریخت و قضیه منعکس شد - در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیر خان افغان رفته رعایت یافت - عالم خان در غیبت و رفتن دریا خان متقلّد شغل وزارت گشت - او نیز میخواست که مثل دریا خان سلوک کند - سلطان محمود باتفاق امرا قصد گرفتن او کرد - او نیز فرار نموده نزد شیر خان رفت - سلطان محمود چون خاطر از جانب امرای گجرات جمع نمود باندک وقتی نسق و نظم ملک گجرات نمود و سلوک

(۱) در مرآت سکندری صفحه ۳۱۱ « قصبهٔ دهندوقه » ثبت شده ۱۲

مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدي و ستين و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعي و مخارجي و شريكي پرداخت - تا آنكه در ربيع الاول سنه مذكور يكی از خادمان او برهان نام كه خود را بصفت صلاح بمردم در مينمود و اوقاتش بطاعات و عبادات مصروف بود - و دايم در شكار پيش نمازی سلطان ميكرد قصد او نمود - تفصيل اين اجمال انكه نوبتي سلطان برهان مذكور را بجهت تقصير خدمتی درميان ديوار نهاده روزنی جهت آمد و رفت نفس او گذاشت - و بعد از ساعتی خلاصي بخشيد - برهان اين كينه در دل گرفته مخفي ميداشت - و جمعی از طايفهٔ صيّاد كه شكار شير پيشهٔ ايشان بود بخود متفق ساخته هر يک را بامارت و حكومت وعده داد - در شبی كه سلطان از شكار آمده خوابيده بود باتفاق دولت نام خواهر زادهٔ خود كه خدمت نزديک سلطان ميكرد مويهای سر سلطان را بچوب پلنگ محكم بسته تيغ بر حلق او راند - و آن مظلوم هر دو دست خود بر دم تيغ داده - چنانكه دستهايش نيز بريده شده بود - و سلطان را بقتل رسانيد - و جماعت شير كش را در گوشهٔ مخفي ساخته كس بطلب امرای كبار فرستاد - و مطربان را فرمود كه سلطان ميفرمايد از بيرون خانه سرود ميگفته باشيد - نيم شب گذشته خداوند خان و آصف خان كه هر دو وزير بودند حاضر ساخته بخلوت برد و بكشت - و همچنين دوازده امرا را از پا در آورد - چون كسان او بطلب اعتماد خان رفتند اعتماد خان گفت كه سلطان هرگز درين وقت مرا نطلبيده - در آمدن تعلّل نمود - باز كس بطلب او رفت - دغدغهٔ اعتماد خان بيشتر شده نيامد - چون افضل خان آمد و برهان را سابقهٔ دوستي و اخلاص با او بود در خلوت برده گفت سلطان چون از خداوند خان و آصف خان رنجيده ترا قايم مقام ايشان ميسازد - خلعت وزارت جهت تو فرستاده - افضل خان گفت تا سلطان را نه بينم خلعت

نخواهم پوشید - برهان - افضل خان را بجای که سلطان و وزرا کشته افتاده بودند برد - و گفت کار ایشان ساختم ترا وزیر خود مي سازم و اختیار بتو میدهم - افضل خان بنیاد دشنام کرد و آواز بلند ساخت - اورا نیز شهید کردند - وجمعی از سپاهیان مجهول و مردم اوباش که دران شب جمع شدند همه را خطابها داد و بامارت امیدوار ساخت - و دست بخزانهٔ سلطان دراز کرده تمامي را بمردم داد - و تا صبح بزر بخشیدن مشغول بود - و صبح چتر سلطنت بر سر گرفت و صلا بر عام در داد - و فیلان سلطان را یکجا حاضر نمود - و اسپان طوایل سلطان را بمردم قسمت نمود - و مایهٔ استظهار خود ساخت - چون صبح شد و خبر شهادت سلطان انتشار یافت عماد الملک پدر چنگیز خان و الفخان حبشي و دگر امرا جمعیت نموده برسر او آمدند - و او بموجب آنکه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و چند فیل در برابر آمد - و در حملهٔ اول بر خاک مذلّت افتاد - و بدست سردان خان بقتل رسید - و ریسمان درپای او بسته در بازار و محلات گردانیدند - مدت سلطنت سلطان محمود هیجده سال و دو ماه و چند روز - و حسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دهلي و نظام الملک بحري حاکم احمدنگر نیز درین سال باجل طبعي در گذشتند - و یکی از شعرا این ابیات را در تاریخ وفات ایشان در سلک نظم کشید *

سه خسرو را زوال آمد بیکبار
که هند از عدلِ شان دار الامان بود
یکی محمود شه سلطان گجرات
که همچون دولتِ خود نوجوان بود
دگر اسلام شه سلطان دهلي
که اندر عهد خود صاحب قران بود

سیم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز تاریخ وفاتِ این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود

و این واقعه در مقام محمود آباد شب جمعه سیزدهم شهر ربیع الآخر روی داد - و از عمر سلطان ده سال گذشته بود که بسلطنت رسید و در بیست وهشت سالگی شهادت یافت - و در حظیرهٔ سلطان محمد بیکره که در مابین گنبد شیخ احمد کهتو واقع است مدفون گشت - و تاریخ آن واقعه را شیخ یحیی مغنی نیز این چنین یافته *

محمود سلطان از جهان چون روی خود بر تافته
در جنت الماوی شده آنجا علم افراخته
تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گوی
گفتا که ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته

سلطان محمود بادشاهي نیک نهاد پسندیده اطوار بود - و اکثر اوقات با علما و فضلا صحبت داشتي - و در ایام متبرکه مثل جمعه و روز وفات حضرت رسالت پناه و روز وفات اجداد و ابای خودش و دیگر روزهای متبرک که طعام بفقرا و مستحقین دادي خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستي - و هر پارچهٔ نازک از قسم سري صاف وغیره که جهت او جامه دوختندی دستار خوان جهت ایشان دوختي - و شهري در دوازده کروهي احمدآباد بنا نهاده محمود آباد نام نهاد - و از آنجا تا باحمدآباد دو رویه بازار ساخت - و در کنار آب کهار ندي آهو خانه ساخته هفت کروه وهله را دیوار خشت پخته نموده کنگره ساخت - و چند عمارات دلکشا بنا فرمود و اقسام جانوران سر داد که از توالد و تناسل کثرت گیرند - چون بصحبت

زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت - همیشه با اهل حرم درین
آهو خانه شکار کردي و چوگان باختي - و ساق درختان را تمامي بمخمل
سرخ و سبز پیچیدي - چند جا باغچهای لطیف ساخته بود - باغباني آن
عورات جمیله مینمودند - و هرگاه از حرمهای او کسی حامله شدي به
انداختن آن و اسقاط نمودن امر فرمودي - و هرگز نگذاشت که فرزند بهم
رسد - اعتماد خان را درحرم خود محرم ساخته بود - و آرایش و زینت و لباس
پوشانیدن زنان خود را باو میفرمود - و او بجهت ملاحظه که مبادا ازو امري
که خلاف حقیقت باشد سر زند کافور خورد و اسقاط رجولیت از خود نمود -
و ازاری برساخته بود و قفل بجای ازار بندش میزد و کلید را در خانه
گذاشته بالای آن شلوار پوشیده در محل سلطاني میرفت - و بخدمات
مرجوعه قیام مینمود - بعد از مدت مدید سلطان ازین حال واقف شده
باو گفت این محنت چرا میکشي - اعتماد ما بتو زیاده از آنست و او را
قسم داد که دیگر این کار نکند - بعد از منع موکّد بقسم اعتماد خان چند کاسه
کتهه که قاطع شهوت است آب کرده خورد - و بالکلیه ازدایرهٔ رجولیت بر آمد -
و نظام الدین احمد بخشي آورده که بارها بسیر این آهو خانه رسیده ام
و مثل این آهو خانه در عالم مکاني نمي باشد - چون در بلاد گجرات رفتن
عورات بمزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه رواج عظیم داشت و فسق
و فجور بمرتبهٔ رسم وعادت شده بود و قبح آن در نظرها نمانده بود سلطان
محمود منع عورات از آمد و شد روز ها و شبها بخانهٔ مردم فرمود - و زرها
داده بعضی زنکان را طلب فرمود - چون آمدند سیاست کرد و بخوبترین
وجهی سدّ این باب کرد *

سلطان احمد شاه

چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزندی نداشت بجهت تسکین

فتنه و فساد اعتماد خان رضي الملک پسر خرد سالي را از اولاد سلطان احمد باني احمد آباد گفته بروی کار آورد - و باتفاق میران سید مبارک بخاري و دیگران که از دست برهان جان بسلامت برده بودند بسلطنت برداشت - و سلطان احمد شاه خطاب داد و تسلي امرا نموده جاگیر ایشان مستقیم و بحال خود داشت - و اعتماد خان مهمات از پیش خود گرفت - بجز رسم سلطنت چیزی بر او نبود - و پنج سال برین منوال گذشت - سلطان احمد تاب نیاورده از احمداباد بمحمود آباد پیش سید مبارک بخاري رفت - موسی خان فولادي و ساداتخان و عالم خان لودي وغیره بر او جمع شدند - و شیخ یوسف که از امرای مالوه بود و در گجرات مي بود پیش او رفت - سلطان احمد اورا خطاب اعظم همایون داد - اعتماد خان باتفاق عماد الملک پدر چنگیز خان و الفخان و جهجار خان حبشي و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک رفت - و سید مبارک گرچه جمعیت از اعتماد خان کمتر داشت معرکهٔ قتال بر آراست - و چون بناء جنگ شد توپي بر سید مبارک رسیده اورا بعالم دیگر فرستاد - و شکست بر سلطان احمد افتاد - و سلطان روزي چند در صحرا و جنگل سر گرداني کشیده اعتماد خانرا دید - و اعتماد خان اورا در خانهٔ میداشت و کسی را پیش او راه نمیداد - چون استقلال اعتماد خان از حد تجاوز نمود عماد الملک باتفاق تاتار خان غوري بر سر خانهٔ اعتماد خان آمده بنیاد توپ انداختن کردند - اعتماد خان فرار نموده بجانب بال چنپانیر رفت - و از هر طرف جمعیت کرد - مردم در میانه در آمده عماد الملک را با اعتماد خان صلح دادند - ولایت بروج و چنپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندري و نربده از عماد الملک باشد - و اعتماد خان باز آمده مهمات وکالت ازو باشد - و برین طریق قرار گرفت - اعتماد خان موازي یکهزار و پانصد سوار را جاگیر

خاصه سلطان احمد کرد - و جمعی را بگرد او در آورد - و با وجودي که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت جمعی بر سر سلطان جمع شدند و اورا اندک شوکتی پدید آمد - در مقام دفع اعتماد خان شد و بهمدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورة نمود - گاه گاه بموجب خرد سالي شمشیري بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم - چون اعتماد خان از حقیقت کار آگاه شد پیش‌دستي نموده شبی اورا بقتل آورده جسد اورا از دیوار قلعه محاذي خانهٔ وجیه الملک بجانب دریا افگند - و درمیان مردم شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندي شب بخانهٔ وجیه الملک در آمده بود نا دانسته بقتل رسید - ایام حکومت او هشت سال - و این واقعه در شب دوشنبه پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائه روی داده و در حظیرهٔ سلطان احمد باني احمد آباد که در مانک چوک واقع است دفن کردند - در مرآت اسکندري این واقعه بتفصیل ذکر شده بآنجا رجوع مینماید - و از عبارت مقتول شد بی گناه سال این واقعه مستفاد میگردد •

سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

در آخر سنه تسع و ستین و تسعمائه اعتماد خان طفلی نتھو نام را در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد نمود که این طفل پسر سلطان محمود است - و گفت که مادر این طفل جاریهٔ حرم خاص بود - چون حامله شد سلطان بمن سپرد که اسقاط حمل نمایم - چون مدت حمل از پنجماه گذشته بود در خانه مخفي داشتم و تا امروز پرورش کرده ام - چون تخت گجرات از فرمان‌روا خالي بود و دولت سلسلهٔ سلطاني بایشها میرسد اورا حاضر کرده ام - سید میران ولد سید مبارک گجراتي در مجلس امرا

و اکابر تاج سلطنت بر سر آن مولود نهاد - و اورا بمظفر شاه لقب داده تهنیت و مبارکباد گفتند - و وزارت باعتماد خان مفوّض شده مسند عالي خطابش دادند - و امرا در جاگیرها استقلال یافته پتن تا کري در تصرف موسی خان و شیر خان فولادي بود - رادهن پور و تروارہ و نهرادہ و مونجپور و چند پرگنهٔ دیگر را فتح خان بلوچ متصرف شد - و پرگنات میان آب صابرمتي و مندري اعتماد خان تصرف نمود - و باره را بگجراتیان قسمت نمود - و بندر سورت و چنپانیر در تصرف چنگیز خان بن عماد الملک سلطاني ماند - و رستم خان شوهر خواهر چنگیزخان بروچ را بتصرف گرفت - دولقه و دندوقه بجاگیر سید میرک ولد سید مبارک بخاري دادند - چون جونا گرو سورته را امین خان غوري در قبض آورده از اهل گجرات خود را بکناري کشید - اعتماد خان سلطان مظفر نثو را در منازل سلاطین محبوس میداشت - و روز دیوان بجهت او مسندي مي انداخت - و اورا بدان مسند اجلاس نموده خود در پس سر او مي نشست - وامرا بسلام حاضر مي شدند - چون چندین بر این بگذشت چنگیز خان و شیر خان فولادي به تهنیت و مبارکباد سلطان باحمداباد آمدند - چون یکسال بر این گذشت فتح خان بلوچ که جاگیر دار نهرادہ و تروارہ وغیرہ بود بسبب قرب و جوار با فولادیان عداوت داشت - فولادیان فرصت یافته بر سر فتح خان رفته و جنگ کرده - فتح خان شکست یافت و پیش اعتماد خان رفت - اعتماد خان لشکر جمع آورده بانتقام او بر سر فولادیان رفت - در پتن متحصن شده عجز نمودند - اعتماد خان راضي نشده در کار محاصره مي کوشید - چون کار بر افغانان فولادي تنگ شد جوانان خرد سال ایشان جمع شده پیش شیر خان آمدند و گفتند که هرگاه عجز و انکسار مارا قبول ندارد بغیر جنگ و جان سپردن چارهٔ نیست - و قریب به پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند و موسی خان و شیر خان

نیز بامردم خود که سه هزار سوار بودند بیرون آمدند - اعتماد خان
با سی هزار گجراتي صف آراست - فولادیان بر صف اعتماد خان تاختند
و برداشتند - حاجي خان غلام سلیم خان بن شیر خان که عمدهٔ فوج
اعتماد خان بود جنگ نکرد - اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت -
و در قصد گرفتن حاجي خان شد - حاجي خان فرار نموده پیش فولادیان
رفت - دیگر بارهٔ میانهٔ ایشان برسر جاگیر حاجي خان که فولادیان میخواستند
بر قرار باشد به نزاع انجامید - چهار ماه معامله امتداد یافت و عاقبت
کار بجنگ رسید - اعتماد خان شکست یافته به بروج پیش چنگیز خان رفته
اورا بمدد طلبید - و باز در قصبهٔ جوتانه که جاگیر حاجي خان بود مقابله
واقع شد - بعد از گفتگوی بسیار صلح کرده حاجي خانرا اعتماد خان
وا گذاشت و باحمدآباد آمد و چنگیز خان بجای خود رفت - و درمیان
مردم شهرت یافت که چنگیز خان میل اطاعت و انقیاد ندارد - درین وقت
چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که خانزاد این درگاهیم - و بر جمیع امور
حرم اطلاع داریم تا امروز یقین ما بوده که سلطان شهید سلطان محمود
فرزند ندارد و حالاکه تو نتو را پسر سلطان گفته بروی کار آوردهٔ چه معنی
دارد - که تو خود در مجلس سلطاني مي نشیني و مردم تو نگاهباني
این پسر میکنند و تا تو حاضر نشوی هیچکس بسلام نمیرود - اگر در واقع پسر
سلطان محمود ست شما نیز در رنگ سایر امرا و خاصه خیلان خدمت
بکنید و هرگاه دیگر امرا بنشینند شما نیز برخصت بنشینید - اعتماد خان جواب
گفت که من روز جلوس او در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده ام
که این طفل پسر سلطان محمود ست - و بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج
سلطنت بر سر او نهاده بیعت کردند - و آنکه گفته اند که چرا در مجلس
مي نشینم در نزد همگنان ظاهر ست که رتبه و حالت من در خدمت

سلطان محمود در چه مرتبه بود - و تو طفل بودي - اگر عماد الملک پدر تو زنده
مي بود تصديق مينمود - و اين خداوند و خداوند زاده که حالا تخت
سلطنت بجلوس او زيب و زينت يافته ولي نعمت و ولي نعمت زادهٔ تو
ميشود - خيريت تو در آنست که سر از خدمت او نه پيچي - تا ثمرهٔ مراد
درخت امل يابي - شير خان فولادي بر اين سوال و جواب وقوف يافته
خطی بچنگيز خان نوشت - مضمون آنکه روزی چند پا در دامن صبر
پيچيده مدارات از دست ندهد و بی تقريب با مسند عالی مخالفت
بکند - چنگيز خان طمع در بروده نموده پيغام فرستاد که مردم من بسيار اند -
مسند عالی را که حلّ و عقد ممالک در دست او ست فکری در باب من
بايد کرد - اعتماد خان خواست تا اورا با حکام برهانپور و اسير در اندازد تا از
ملاحظهٔ ايشان ديگر ارادهٔ اين طرف نکند - باو نوشت که ندربار هميشه در
تصرف امرای گجرات بود - سلطان محمود در قلعهٔ بياول در زمانی که
باتفاق ميران مبارکشاه مي بود باو وعده نموده بود که چون حاکم و فرمان
فرمای گجرات شوم ندربار را بتو خواهم داد - بعد از جلوس گجرات بوعده
وفا نمود و ندربار بميران مبارکشاه داد - حالا که سلطان و ميران مبارکشاه هر دو
از دار فنا بعالم بقا خراميده اند شما رفته ندربار را متصرف شويد - و بعد
ازين نيز در باب شما فکري خواهد شد - چنگيز خان فريب خورده از بروچ
بندربار رفت و متصرف شد - و تا قلعهٔ ماليز رفت - محمد ميران شاه و تفال
خان و راجهٔ ماهور باتفاق متوجه او شدند - چنگيز خان در زمين شکسته فرود
آمده از طرفی که هموار بود عرابهای خود را زنجير کشيده محکم ساخت -
محمد شاه و تفال خان تا شب در برابر صف کشيدند - چنگيز خان برون
نيامد - در همان جا مقام کردند - چنگيز خان از خوف حشم و مردم خود را
گذاشته گريخت و به بروچ رفت - محمد ميران شاه تعاقب نموده ندربار را در

تصرف گرفت - چون چنگیز خان بعد از شکست در بروج در مقام اصلاح شکست سپاه خود در آمد - قرار آوردن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزای اولاد سلطان محمد میرزا داده داعیهٔ تادیب اعتماد خان در خاطرش مصمم گشت - و متوجه احمد آباد شد - و بروده را متصرف شد - و باعتماد خان پیغام داد که من بجهت تهنیت و مبارکباد سلطان می آیم اگر تو در شهرباشي میانهٔ ما و تو نزاع خواهد شد - تو از شهر بیرون رفته بجاگیر خود رو - اعتماد خان قبل از رسیدن پیغام او دانست که او بچه کار می آید - سامان لشکر نموده بود - چتر بر سر مظفر افراخته باتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و الغخان و جهجار خان و سیف الملک از شهر بیرون آمده در موضع کاوری که شش کروهي محمود آباد ست نزول کرد - صبح روز دیگر چنگیز خان از محمود آباد صف راست کرده متوجه جنگ گاه شد - اعتماد خان نیز سلطان مظفر را سوار کرده چتر بر سر او گرفته بمیدان کارزار آمد - سادات و امرای گجرات و جیوش جابجا قرار گرفتند - بعد از تقابل فریقین چون چشم ترسندهٔ اعتماد خان بر فوج چنگیز خان افتاد و شجاعت میرزایان را نیز شنیده بود بی آنکه شمشیر از غلاف بر آرد فرار نمود - و باحمدآباد رسیده متوجه دونگر پور شد - و دیگر امرا اعتماد خان را ازین بزدلی نفرین گفتند و گریختند - سادات بدولقه و اختیار الملک بمعمورآباد رفتند - و الغخان و جهجار خان و دیگر جیوش سلطان مظفر را برداشته از دروازهٔ کالو پور بجانب بیرپور و معمور آباد روان شدند - و مقارن بر آمدن ایشان چنگیز خان باحمدآباد در آمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت - شیر خان فولادي چون در نواحي قصبهٔ کری این خبر شنید بچنگیز خان خبر فرستاد که این همه ولایت باعتمادخان بجهت خرچ سلطان گذاشته میشد - الحال که او تنها

متصرف شده از مروت دور ست - و خود با جمعیت تمام متوجه احمدآباد شد - چنگیز خان چون دید که با شیر خان منازعت نمودن خوب نیست قرار داد که آنچه از صابرمتي بآن طرف بود باو داد - باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمان‌پور و کالو پور بشیر خان تعلق گرفت - و چنگیز خان بامرایان که این فتح بمدد ایشان نموده بود در کمال نیکو خدمتی در آمد - و میران محمد شاه ولد میران مبارکشاه چون در فتح اول دلیر شده بود و گجرات را از سردار خالي یافت بعزم تسخیر گجرات حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد آمد - چنگیز خان و میرزایان از شهر بر آمده - بعد از جنگ میران شکست یافت و باسیر رفت - چون این جنگ بسعی میرزایان که احوال ایشان در معاملهٔ فتح گجرات این سپه سالار که بعد ازین نوشته خواهد شد بود چند پرگنهٔ معمور از بروج بجاگیر میرزایان داد - و بجهت استعداد و سامان خود بجاگیر رخصت فرمود - چون میرزایان بجاگیر رفتند مردم واقعه طلب و اوباش بر ایشان جمع شدند - و حاصل بخرج ایشان وفا نمیکرد - بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند - چون این خبر بچنگیز خان رسید فوجی بر سر ایشان فرستاد - میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده اکثر را بقتل آوردند و رو بجانب برهانپور نهادند - در آنجا نیز دست اندازها کرده بمالوه رفتند - و این احوال بتفصیل بعد ازین مذکور خواهد شد - القصه چون الغخان و جهجار خان باتفاق سلطان مظفر بولایت کاتها که عبارت از شکستگیهای کنار آب مهندریست رفته انتظار مي بردند که شاید اعتماد خان با شیر خان جنگ کند و هر کدام مظفر شود او را نزد خود برند - چون این مقدمه بعمل نیامد خود مظفر را بدونکر پور برده باعتماد خان سپردند - بعد از چند روز خرجی از اعتماد خان طلب نمودند - اعتماد خان بایشان گفت که حقیقت جاگیر من بر شما

ظاهر ست و در شهر نیستم که دستگردان نمایم و بشما دهم - باین سبب الغخان و دیگران از اعتماد خان رنجیدند - و چنگیز خان بر این حال واقف شده خطوط استمالت بهر کدام نوشته بحضور خود خواند - جهجار خان و الغخان و حبشیان بی رخصت اعتماد خان متوجه معمور آباد شدند - و اختیار الملک را ملاقات نموده باتفاق عازم احمد آباد شدند - چون بحوض کاکریه نزول نمودند بجهت تغیر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند - و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغخان و جهجار خان و حبشیان را دران باغ دید - جهجار خان گفت که بر عالم و عالمیان روشن است که ما همه خانزاد و غلام سلطان محمودیم - اگر دولت بیکی از ما اقبال نموده باشد در آن نسبت اصلا تفاوت نیست - و در ملاقات مي باید که این نسبت منظور باشد - غرض ازین مقدمه آنست که از بنده هاي سلطاني چند نفر هست که بمزید خدمت امتیاز یافته اند - و الحال همدرین مجلس حاضر اند من بعد هرگاه بسلام و ملاقات آیند حاجبان مانع نشوند - چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد و با امرا بشهر در آمد - روزی جاسوسی آمده بالغخان خبر رسانید که چنگیز خان شما را و جهجار خانرا میخواهد بقتل رساند - و قرار داده که در میدان چوگان‌بازي این مقدمه بعمل آورد - اگر فردا بمیدان کانکریه بآلات چوگان بازي رفت این سخن صدق ندارد - چه میدان وسیعي است و در انجا این کار نمي توان نمود - و اگر بمیدان بهدر که در درون ارک است رفت گفتند آنجا این کار خواهد کرد - هنوز جاسوس در این کار بود که کس چنگیز خان آمده گفت که فردا بچوگان بازي خواهیم رفت بیایند - الغخان از شنیدن این خبر ملول گشت - سوار شده بمنزل سیف الملک حبشي رفت و قصه درمیان نهاد - جهجار خان و سیدی پدر سلطاني و محلدار خان

و خورشیدخان را طلبیدند - بعد از گفتگوی بسیار قرار دادند که پیش دستي نموده چنگیز خان را باید کشت - صبح الغخان باتفاق یاران خود سوار شده بدر خانهٔ چنگیز خان رفته - چنگیز خان سوار شده متوجه میدان بهدر گردید - چون پارهٔ راه رفت الغخان بجانب یمین چنگیز خان بود و جهجار خان که بجانب یسار او میرفت باشارت را نمود که فرصت است. جهجار خان في الحال ضربي حوالهٔ چنگیز خان کرد که سر و یکدست گویا باو نبوده - و از آنجا جلو ریز بخانهٔ خود رفته مستعد جدال شدند - و اختیار الملک با ایشان رفاقت نمود - رستم خان نعش چنگیز خان را بر فیل انداخته روانهٔ بروج گردید - اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان نهادند - چون رفتن رستم خان به بروج متحقق شد الغخان و رفقا به قلعهٔ ارک که به بهدر مشهور ست در آمدند - و خطی باعتماد خان نوشتند و از حقیقت حال آگاهي بخشیدند - و اورا باحمدآباد طلبیدند - همان روز بدر خان و محمدخان پسران شیر خان فولادي بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر در آمدند - و برای امرا اسپان پیشکش آوردند - و قسمت جاگیر بنوعی که چنگیز خان نموده بود کردند - شیر خان فولادی مطلع شد که کس محافظت قلعهٔ بهدر نمي نماید - شب سیوم از قتل چنگیز خان سادات خان را که یکی از امرای شیر خان بود با سیصد سوار فرستاده دیوار قلعه را از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد - بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را برداشته باحمدآباد آمد - چون قلعه در تصرف سادات خان بود مظفر را در منزل خود فرود آورد - و در باب بهدر خطی بشیر خان نوشت که بهدر خانهٔ سلاطین است - چون سلطان نباشد بر نفران هوا خواه لازم است که خانهٔ صاحب خود محافظت نمایند نه آنکه متصرف شوند - اکنون سادات خان را بگوئید که چون سلطان بشهر در

آمده خالي سازد - شیرخان بموجب نفس امر و یا بجهت حقوق که اعتماد خان بر او داشت بهدر را خالي ساخت - و مظفر در منازل خود قرار گرفت - در خلال این احوال میرزایان از مالوه گریخته بر آمدند - چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند مسرور و شادان شده به بروج و سورت رفتند - تا آن صوبه را متصرف شوند - اما اتفاق نمودند که رفتن مانع ایشان از تصرف سورت و بروج شوند - چه اگر سورت و بروج بدست ایشان در آید قوی خواهند شد - از شیر خان نیز کنکاش طلبیدند - باین سفر راضي شد - قرار یافت که سه توپ شوند - توپ اول الغخان با حبشیان دیگر که یک منزل پیش روند - و توپ دویم اعتماد خان و اختیار الملک - چون الغخان کوچ نماید ایشان نیز جای او فرود آیند - سیوم شیر خان فولادي و دیگر امرا باشند - و بعد از اعتماد خان و اختیار الملک در جائی که ایشان کوچ نمائید نزول کند - و سادات بخاري بجا و مقام خود باشند - چون باین اراده الغخان و جهجار خان و حبشیان بمحمود آباد رسیدند و اعتماد خان از شهر برنیامد فسخ آن عزیمت نموده - الغخان و جهجار خان ازین حرکت آزرده شدند که ما مثل چنگیز خان دشمن اورا کشته ایم و او بما نفاق ورزد - صلاح در آنست که ولایت اورا در میانهٔ یکدیگر قسمت نمائیم - پرگنهٔ کنبایت و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند - و مردم پی جاگیر از شهر بر آمده بخدمت الغخان رسیدند - بجهجار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من مي آیند یکی از پرگنات اعتماد خان به جاگیر این جماعه باید نمود - جهجار خان گفت هرچه بایشان میدهید بمن دهید و کاری که ایشان میکنند من میکنم - آخر بر سر تقسیم ولایت میان الغخان و جهجار خان نزاع پدید آمد - اعتماد خان جهجار خان را بمکر فریب داد - چون جهجار خان نزد اعتماد خان

رفت......و خللي عظيم در ميانهٔ حبشيان پديد آمد - الغخان نزد شير خان فولادي رفت - سادات خان بخاري نيز بشيرخان پيوست - چون پلهٔ شيرخان راجح شد مظفر نيز فرصت نموده خود را در منزل غياث پور که نزديک سرکيچ است بمنزل الغخان رسانيد - الغخان اورا ناديده نزد شيرخان رفت - و گفت مظفر بی آنکه مرا مطلع سازد بمنزل من آمده و من اورا ناديده بخدمت شما آمده ام - شير خان گفت چون مهمان عزيز رسيده شما برويد و حقوق خدمتگاري بتقديم رسانيد - وقت صبح خط اعتماد خان بشير خان رسيد که چون نتهو فرزند سلطان نبود اورا بر آوردم و امرا را طلب نموده ام تا دارالملک گجرات تسليم ايشان نمايم - بعد از مطالعه شيرخان بمنزل سيد حامد رفته استفسار نمود گفتند که اعتماد خان مصحف آورده قسم ياد کرد که اين طفل فرزند حقيقي سلطان محمود ست - اکنون اين سخن را از روی عداوت نوشته - شيرخان از منزل سيد حامد بمنزل الغخان آمد وکمان بدست گرفته همان طور که نوکر صاحب را ملازمت نمايد مظفر را ملازمت نمود - و از منزل الغخان بمنزل خود آورد - اعتماد خان ميرزايان را از بروج طلبيده هر روز جمعي از مردم ايشان و از مردم اختيار الملک بجنگ ميفرستاد و کار منازعت بطول انجاميد - اعتماد خان چون ديد کاری از پيش نميرود عرضه داشت بحضرت خليفهٔ الهی جلال الدين اکبر بادشاه فرمان فرمای هندستان و صاحب تخت دهلي نوشت - و اورا بتسخير گجرات ترغيب نمود - بحسب اتفاق آن وقت که سنه ثمانين و تسعمائه باشد خليفهٔ الهی بناگور تشريف آورده بودند - مير محمد خان اتکه را که بخان کلان اشتهار داشت با جمعی کثير از امرای نامدار بتسخير سروهی فرستاده بودند - چون خان کلان از دست ايلچيي راجهٔ سروهي زخمي شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان شده بلا توقف از آنجا عزيمت

گجرات نمودند - و تفصیل این اجمال بعد ازین مذکور خواهد شد - در اینجا
بجهت ایام سلطنت و احوال مظفر مجملی از هرج و مرج گجرات رقم
شد - القصه چون رایات جهانکشای بموجب عریضهٔ اعتماد خان به پتن
گجرات رسید شیر خان فولادي که دریفوقت محاصرهٔ احمد آباد نموده بود
دست و پا گم کرده بطرفی گریخت - و ابراهیم حسین میرزا و برادران
بجانب بروج و برودہ رفتند - و اعتماد خان و میر ابوتراب و الغخان
و جهجار خان حبشي و اختیار الملک احرام آستانِ ملایک آشیان بسته
در سلک ملازمان در آمدند - و مظفر خان از شیر خان جدا شده بملازمت
خلیفهٔ آلهی رسید - و مورد عنایات خسروانه شد - و دولت گجراتیان منتهي
شد - و گجرات داخل ممالک محروسهٔ بادشاهي شد - و دیگر وقایع مظفر
و گجراتیان و میرزایان چون بتفصیل بیان نمودن لازم بود بعد ازین مذکور
میشود - و مظفر در سنه الف هجري بعد از محاربات و دست برد
بسیار که با لشکر منصور در ولایت گجرات نمود - و از همه جا بیجا شده بولایت
جگت رفت - و بهارای راجهٔ آنجا سلطان را در بیست کروهي جگت در
بهچه که کوهستانیست جا داده بود - و نواب خان اعظم بعد از فتح گجرات
که این سپه سالار نموده بود و متوجه فتح سند بود صاحب صوبهٔ گجرات
بود لشکر بطلب مظفر بآنجانب فرستاد و بمورپي رسید - جام آمده ملازمت
نمود و مشخّص شد که سلطان پیش بهاراست - خان اعظم استعداد رفتن
بر سر بهارا نمود - بهارا لشکر از خان اعظم طلبیده مظفر را گرفته بایشان
سپرد و خود امان یافت - انجماعه مظفر را مقید نموده روانهٔ مورپي شدند -
چون بموضع دهیمر که بر پانزده کروهي بهچه بجانب مورپي واقع است
رسیدند - سلطان مظفر اظهار قضای حاجت نمود و بگوشهٔ رفت - و استرهٔ
پاکی که در ایام قزاقي با خود داشت از ته تنبان برآورده بر گلوی خود

نهاد و خود را از کشاکش دنیای دون خلاص ساخت - و در سنه الف این واقعه روی داد - و دولت و سلسلۀ سلاطین گجرات بنهایت و اختتام رسید و ملک گجرات بالکلیه در تصرّف بادشاه ظلّ الله در آمد - چون شطری از احوال سلاطین سابق آنولایت سامعه افروز عالمیان نمود الحال شروع در بعضی قضایا و حادثات که در ایام بتصرف آوردن و تصرف بودن اولیای دولت قاهره بوقوع انجامیده و از مظفر و میرزایان چگونه فسادها بظهور رسیده - اکنون شروع به فتوحات سپه سالار نامدار و توجه بادشاه ظلّ الله بولایت گجرات میرود - و بر عالمیان ظاهر میسازد که ملک دنیا را چه بقا است و پاداش عمل هرکس را چه سزا است - اگر جوهر عقل در سر و بینش در نظر داری نیرنگ سازئ فلک بوقلمون را که در معاملۀ گجرات و حالات سلسلۀ بادشاهان آنجا و میرزایان که نسب شان و مآل کارشان بطریقی که نوشته میشود اَظهَر مِنَ الشَّمس است بظهور مي آورد ملاحظه نمای - و ازین دون پر دغا عبرتی گیر - و شرح این واقعه آنست که پسران محمد سلطان میرزا والغ میرزا که محمد حسین میرزا و شاه میرزا باشند و سلطان محمد میرزا والغ میرزا پسران سلطان محمد میرزا بن میرزا بایقرا بن میرزا منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قرانست - و مادر او دختر سلطان حسین میرزا بوده - بعد از وفات سلطان حسین میرزا بخدمت بابر بادشاه آمده رعایت یافت - و از همایون بادشاه نیز بقدری رعایت دید - پسران او الغ میرزا و شاه میرزا در خدمت آنحضرت چند مرتبه بغی ورزیدند - تا آنکه الغ میرزا در تاخت هزاره کشته شد - و ازو دو پسر ماند سلطان محمد میرزا و اسکندر میرزا - اسکندر و الغ میرزا و سلطان محمد را شاه میرزا خطاب دادند - چون نوبت فرمان دهي بخلیفۀ آلهی جلال الدین محمد اکبر شاه رسید

سلطان محمد میرزا را که پیر بود از خدمت معاف داشتند - پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبل را بمدد معاش او مقرر فرمودند - و در پیری چند پسر ازو حاصل شد - ابراهیم حسین میرزا و عاقل حسین میرزا و هر یک در حد ذات خود در ملازمت بادشاهي جاگیر هاي اعلی یافته بمرتبهٔ امارت و حکومت رسیدند - چون بادشاه از یورش پرگنهٔ جونپور معاودت نمود و ایشان بجاگیر خود رفتند - الغ میرزا و شاه میرزا باتفاق عم خود ابراهیم حسین میرزا در مقام بغي شده جاگیرداران بادشاهي که دران حدود بودند رانده بجانب مالوه رفتند - و این قضیه در دوازدهم سال آلهی در سنه نهصد و هشتاد و پنج واقع شد - و خلیفهٔ آلهی از حوالي قلعهٔ کاکرون که سرحد ولایت مالوه است دران ایام میگذشتند - دفع الغ میرزا و شاه میرزا که از سنبل گریخته باین ولایت آمده بودند و دست تعدّی دراز کرده واجب دانستند - شهاب الدین احمد خان و شاه بوداغ خان و محمد مراد خان و حاجي محمد سیستاني را در مندو جاگیر داده بدفع ایشان گماشتند - چون امرا بحوالي اجین رسیدند میرزایان همه یکجا جمع شده فرار نموده بجانب گجرات رفتند - و در آن زمان چنگیز خان که از ممالیک سلطان محمود گجراتي بود و بعد از فوت سلطان فرمان فرمائي گجرات بخود قرار داده بود بجهت تنبیه دیگر امرای گجرات که مقابل کوب او بودند مقدم ایشانرا گرامي داشته در تعظیم و توقیر شان کوشید - و بنوعي در اعزاز و احترام میرزایان مجد و ساعي بود که بسلطان محمود نیز این قسم سلوک نمیکرد - و امرا که بجنگ میرزایان نامزد بودند بی جنگ مندو را متصرف شدند - و در سنه نهصد و هشتاد وشش تسخیر قلعهٔ رهنتبور بخاطر اشرف بادشاه راه یافت - اشرف خان منشي و صادق خانرا با بسیاري از افواج بآنجا فرستادند - چون منزلی چند بجانب رهنتبور رفتند خبر فساد

میرزایان که از گجرات از پیش چنگیز خان چرکس غلام سلطان محمود گجراتي فرار نموده بمالوه آمده بودند رسید - معاودت نمودند - میرزایان قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند - چون خبر بمسامع عالیه رسید قلیچ خان را با جمعی از امرا مقرر نمودند که بمندو رفته دفع فتنهٔ میرزایان نماید - چون عساکر منصور بحدود سرنج رسید شهاب الدین احمد خان حاکم آنجا ملحق شد - از آنجا بسارنگپور رفتند - شاه بوداغ خان حاکم آنجا بایشان پیوست - میرزایان که از توجه لشکر فیروزي اثر واقف شدند دست از محاصرهٔ اجین باز داشتند و بمندو آمدند - محمد مراد خان و میرعزیز الله که در اجین بودند و میرزایان ایشان را محاصره داشتند خلاص شده بامرایان پیوستند - و به تعاقب ایشان در آب غرق شدند - درین ایام جهجار خان حبشي - چنگیز خان حبشي حاکم گجرات را که در میدان برتولیه میرفت بکشت - چون این خبر بمیرزایان رسید فترات گجرات را غنیمت دانسته روی بطرف گجرات آوردند - امرا که تعاقب میکردند بجاگیرهاي خود که در مندو بود مراجعت نمودند - و میرزایان که بگجرات رفتند در دفعهٔ اول قلعهٔ چنپانیر در تصرف آوردند و رو به بروچ نهادند - و آنجا را نیز محاصره کرده رستم خان رومي را گرفتند و اورا کشتند - و در سنه نهصد و هشتاد خلیفهٔ آلهی شکار کنان بطواف خواجه معین الدین چشتي قُدِّسَ سِرُّهٗ که در اجمیر آسوده است رفتند - و در چهارشنبه دویم ربیع الثاني در اجمیر ولادت شاهزادهٔ صاحب اقبال شاهزاده دانیال بوقوع انجامید - و از آنجا بجانب میرته رفتند - درین منزل خبر رسید که میر محمد خان را که بر سروهي فرستاده بودند چون بحوالي سروهي رسید راجهٔ سروهي ایلچي نزد او فرستاده - ایلچي در وقت پای گرفتن خنجری بر او زد - و آن شخص را نیز ملازمان او کشتند - و زخم او در پانزده روز به شد - از حدوث این خبر کوچ بر کوچ متوجه شدند - و بلشکر منقلای ملحق

گشتند - چون بسروهي رسيدند بلا توقف بجانب گجرات شتافتند - هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجهٔ سروهي قرار مردن داده ايستادند - و حسب الحکم در يک لمحه بقتل رسيدند - و رای سنگ را بجودهپور فرستادند تا راه گجرات به بست که از رانا کنکا بکسی ازاری نرسد - و رايات عالی از سروهي متوجه پتن گرديد - چون بقصبهٔ بر توليه که بيست کروهي پتن باشد رسيدند. خبر رسيد که پسران شير خان فولادی فرزندان و مال خود را برداشته بجانب ايدر ميروند - راجه مانسنگ را بافوجی به تعاقب ايشان فرستادند - و در غرّهٔ رجب همين سال ظاهر پتن را مشرف ساختند - و يکهفته توقف نموده آنجا را بسيد احمد خان بارهه دادند - و درين منزل راجه مانسنگ با غنايم نا محصور آمد - و جمعی از بازماندگان افاغنه را اسير کرده آورد - و بنظر اشرف گذرانيد - و رايات جهانکشا متوجه احمد آباد شد - و مدت شش ماه بود که شير خان فولادي اعتماد خان را در گجرات محاصره داشت از شنيدن رايات جهان کشای هر کس بطرفی رفته بود - و هنوز دو منزل نرفته بودند که سلطان مظفر وارث سلطان محمود گجراتي را که اعتماد خان در مسند بادشاهي بطريق حبس داشت باستقبال مواکب همايون آورد - و روز يکشنبه نهم رجب همين سال بشرف آستان بوس رسيد - و همان روز اعتماد خان حاکم احمد آباد و مير ابو تراب و سيد حامد و اختيار الملک و ملک اشرف و وجيه الملک و الغخان و جهجار خان حبشي و ديگر سرداران گجرات بشرف زمين بوس رسيدند - و اعتماد خان کليد احمد آباد را علاوهٔ پيشکش خود نموده بود - چون از سرداران حبشي که از گجرات آمده بودند گمان نفاق ظاهر بود ايشان را بمعتمدان سپرده روانهٔ احمد آباد نمودند - روز جمعه چهاردهم رجب کنار دريای احمد آباد معسکر اردوی همايون گشت -

و خطبه بنام نامي بادشاه خواندند - ابراهيم حسين ميرزا و محمد حسين ميرزا را که بروج و برودہ و سورت را بتغلّب متصرف شده بودند خواستند که بالکليه بر اندازند - باين اراده روز شنبه دوم شعبان از کنار درياى احمدآباد بجانب کنبايت روان شدند - و اعتماد خان و ديگر امراى گجرات بجهت سرانجام معاملات خود در احمد آباد توقف نموده بودند - درين فرصت اختيار الملک در شب چهارشنبه چهارم شعبان همين سال بجانب احمدنگر گريخت - چون اعتماد بر امراى گجرات نماند اعتماد خان بشهباز خان کنبو حواله شد - روز جمعه ششم شعبان بکنبايت رسيدند - بعد از سير درياى شور روز پنجشنبه دوازدهم همين ماه در برودہ نزول نمودند - درين منزل عنان حکومت ولايت گجرات عموماً و احمد آباد را خصوصاً در کف کفايت ميرزا عزيز کوکه گذاشتند و رخصت احمد آباد دادند - بعد از رفتن کوکهٔ مومي اليه راى عالم آرا ارادهٔ تسخير قلعهٔ سورت نمود که مَقرّ و مامن ميرزايان است - سيد محمود بارهه و شاه قلي محرم و خان عالم و بگوانداس و کنور مانسنگ و فاضل خان و دوست محمد و بابا دوست و رستم خان کاکرون و پاينده محمد خان مغل و ميرزا علي اکبـــر شاهي و جمعي ديگر از امرايان بدفع محمد حسين ميرزا که در قلعهٔ سورت بود پيشتر فرستادند - در هفتدهم شعبان يک پهر از شب گذشته بود که خبر توجه ابراهيم حسين ميرزا که در قلعهٔ بروج بود رسيده رستم خان رومي را بقتل آورده از هشت کروهي لشکر منصور گذشته و ميخواهد که فتنه و فساد نمايد - بمجرد استماع اين جرات و جسارت خواجه جهان و شجاعت خان و قلي محمد خان و صادق محمد خان را در خدمت شاهزادهٔ عاليان شاهزاده سليم تعين فرموده بذات اشرف بگوشمال او متوجه شدند - و ملک اشرف گجراتي که صاحب وقوف آن راه است در عنان دولت بود

و شهباز خان میر بخشي را بجناح تعجیل نزد امرا که بتسخیر قلعهٔ سورت رفته بودند فرستادند که بموکب همایون ملحق گردند - پارهٔ آنشب و روز دیگر جستجوی کرده نیافتند - چون شب رسید خلیفهٔ زمین و زمان با چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند - درآن طرفِ آب در قصبهٔ سرنال ابراهیم حسین میرزا فرود آمده بود - بندگان بادشاهي جبه و جوشن پوشیده مستعد جدال گردیدند - درین حال امرائي که بجانب سورت رفته بودند شرف موافقت دریافتند - و کنور مانسنگ بالتماس متکفل هراولي شد - با وجودی که ملازمان درگاه یکصد و پنجاه نفر بودند بادشاه بی تحاشي خنگ جهان نورد را در دریای ذخّار انداختند و از آب گذشتند - ابراهیم حسین میرزا با آنکه هزار سوار با خود همراه داشت ازین جرات و جسارت فهمید که بذات اقدس تشریف دارند في الفور مکمّل و مسلّح شده براه دیگر از قصبهٔ سرنال برون رفته بآهنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود - چون از کنار آب مهندري تا در قلعهٔ سلیک؟ بسیار راه واقع است مانسنگ که هراول بود براه دیگر افتاد و بادشاه براه دیگر - قریب بدروازه که بطرف آب است رسیدند - درین اثنا بیدولتي چند ازآن گروه که دران روز پیش حضرت افتاده بودند تیغ انتقام از نیام آخته - یکی را بر خاک انداختند و چند کس را مجروح ساخته - درین حال محمد حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفت و سپاه رزم خواه از دیوار پست ده بر آمده بصحرا آمدند و تقارب صفین دست داد - ابراهیم حسین میرزا و بابا خان قشقال و جمعی تیر انداز که بخدمت اوقچی گري مقرر شده بودند حمله آوردند - و بندهای درگاه ترددات مردانه نمودند و جمعی کثیر را بر خاک انداختند - راجه بهارمل که از شجاعان بود کشته شد - از کشته شدن راجه مخالفان حمله آور شدند - فوج منصور بر زمین قاب ایستاده بودند که سه نفر

در پهلوی هم نمي توانستند ایستاد - و آن زمین زقوم زار بود - چون حضرت از کمال شجاعت در پیش ایستاده بودند راجه بگوانداس متوجه ایشان شد - چون بوتهٔ زقوم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده برچه حوالهٔ بدبختي نمود و او زخم یافته معاودت کرد - آن مخذولان بار دیگر حمله بر حضرت آوردند - آن حضرت متوجه آن دو نفر شدند - آن دو مخذول بلکه جمیع آن مخاذیل تاب حمله نیاوردند که کوه را طاقت آن نباشد - و باز تاب نیاورده رو بگریز نهادند - درین وقت مقبول خان غلام و سرخ بدخشي خود را بآنحضرت رسانیدند - حضرت آن دو کس را بتعاقب آن دو کس فرستاده منتظر فتح مي بودند - افواج منصور ازین امر هایل جان برکف از هر طرف مي تاختند - ابراهیم حسین میرزا راه فرار پیش گرفت - چون شب نزدیک بود امر عالی شده که تعاقب ننمایند - میرزای برگشته روزگار با جمعی از راه احمد نگر بجانب سروهي رفت - و حضرت بعد از فتح در سرنال جانسپاران را بتخصیص سرخ بدخشي را بانعامات امتیاز بخشیدند - و بعزم تسخیر سورت روانه شدند - چنین گویند که قلعهٔ سورت را صفرآقای غلام سلطان محمود گجراتي که خداوند خان خطاب داشت در سنه نه صد و چهل و هفت در ساحل عمّان بجهت فساد فرنگیان ساخته - و در حین ساختن آن فرنگیان چند نوبت بعزم مخالفت آمده کاری نساختند - پانزده زرع عرض و بیست زرع ارتفاع دیوار این قلعه است - و از سنگ و چونه ساخته است - و سنگهای بزرگ در دیوار آن بکار برده - و هر دو سنگ را بقلاب آهنین درهم بسته و بند کرده است - و سرب آب کرده در فرجهای سنگها ریخته است - میرزایان بجهت استحکام و اینکه بر ساحل عمّان است و بجهاز بهر کجا که خواهي میتوان رفت بعد از فوت چنگیز خان در آنجا جمعیت نمودند - و حکومت این قلعه را بهمزبان نام

مردمي که از قورچیان جنت آشیاني بود و گریخته بایشان پیوسته بود دادند - چون در سرنال از معاملهٔ ابراهیم حسین میرزا خاطر جمع نمودند به برودة رفتند - شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش فرستادند که قلعه را محاصره نمایند - چون خبر توجه حضرت بادشاهي بقلعه رسید گلرخ بیگم که دختر میرزا کامران که عمّ بادشاه و حلیلهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قبل از وصول امرا مظفر حسین میرزای پسر خود را همراه گرفته بجانب دکن رفت - چون از رفتن او خبر یافتند شاه قلي محرم تا پنجاه کروه تعاقب نموده برگشت - و احمال و اثقال بیگم را آورد - بعد از چند روز تودرمل را فرستادند تا مداخل و مخارج حصار را معلوم کرد و بعد از یکهفته آمده بعرض رسانید - حضرت بادشاهي بعون نصرت خداوندی بیست و پنجم شعبان از ظاهر برودة کوچ نموده هفتم رمضان یک کروهی سورت را مخیّم سرادقات عزّ و جلال گردانیدند - و در همان شب بذات اقدس بکنار حصار رفته مداخل و مخارج آن را بنظر امعان در آورده مورچلها میان امرا قسمت نمودند - بعد از سه روز کوچ نموده بحوالي قلعه آمدند و چنان نزدیک نزول نمودند که تفنگ اهل قلعه میرسید - و در اندک روزی کار محاصره را بجائی رسانیدند که راه تردد بر اهل قلعه مسدود شد - در خلال این احوال چند زنجیر فیل محمد حسین میرزا و شاه میرزا که به یکی از زمین داران سپرده بود بدست در آوردند - چون مدت محاصره بدو ماه کشید و بهادران در کار محاصره ساعي بودند و فتح به نزدیک رسیده بود و دیگر مجال بودن نداشتند مولانا نظام الدین را که عالم و دانشمند و زبان آور بود بیرون فرستادند - و امان طلب داشته مضمون این بیت را منظور داشتند * * شعر *

بدی را مکافات کردن بدي | بر اهل صورت بود بخردی
بمعني کسانی که پی برده اند | بدی دیده و نیکوئی کرده اند

مولانا را شرف رخصت ارزاني داشتند که مژدۂ امان بگوش ایشان رساند - و قاسم علي خان و خواجه دولت ناظر مقرر شدند که بقلعه رفته همزبان و اهل قلعه را دلاسا نمایند و همراه آورند - و جمیع اهل قلعه را نام نویس کرده از نظر بگذرانند - و مجموع اموال را از ناطق و صامت ضبط نمایند - بموجب فرموده همزبان را با تمام مردم در عرصۂ هول قیامت سئول؟ حاضر ساختند - همزبان باوجود زبان آوری از گفتار ماند - بشکرانۂ این فتح ساکنان قلعه را که مستحق سیاست بودند بجان امان دادند - همزبان و چند کس دیگر را بعد از تادیب بخواجگي سپردند - و این فتح در بیست و سیوم شوال سنه نهصد و هشتاد روی داد - اشرف خان میر منشی در تاریخ این فتح میگوید - تاریخ *

کشور کشای اکبر غازي که بی سخن
جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست
تسخیر کرد قلعۂ سورت بحملۂ
این فتح جز ببازوی بخت سعید نیست
تاریخ فتح شد که عجب قلعۂ گرفت
اینها ز دولت شه عالم بعید نیست

روز دیگر بتماشا درون حصار رفتند - دیگی کلان و ضربزن بزرگ بنظر اشرف در آمد که آن دیگ را سلیماني میگفتند - ازآن جهت که سلطان سلیمان خوندکار روم در سالی که تسخیر بنادر گجرات اراده نمود دیگها را با ضربزنها که در قلعۂ جونگر موجود ست همراه لشکری صاحب استعداد از راه دریا فرستاد - چون رومیان بجهت بعضی موانع و عوارض کاري نساختند دیگها آنچه در قلعۂ جونگر ست بر کنار دریای عمّان فتاده بود تازمانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعۂ سورت یافته همه را بدرون قلعۂ سورت برد - و آنچه در سورت افتاده بود حاکم آن ناحیه به قلعۂ جونگر برد - و به حکم عالي آن توپها

مردي که از قورچیان جنت آشیاني بود و گریخته بایشان پیوسته بود دادند- چون در سرنال از معاملهٔ ابراهیم حسین میرزا خاطر جمع نمودند به برودہ رفتند - شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش فرستادند که قلعه را محاصره نمایند - چون خبر توجه حضرت بادشاهي بقلعه رسید گلرخ بیگم که دختر میرزا کامران که عمّ بادشاه و حلیلهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قبل از وصول امرا مظفر حسین میرزای پسر خود را همراه گرفته بجانب دکن رفت - چون از رفتن او خبر یافتند شاه قلي محرم تا پنجاه کروه تعاقب نموده برگشت - و احمال و اثقال بیگم را آورد - بعد از چند روز تودرمل را فرستادند تا مداخل و مخارج حصار را معلوم کرد و بعد از یکهفته آمده بعرض رسانید - حضرت بادشاهي بعون نصرت خداوندی بیست و پنجم شعبان از ظاهر برودہ کوچ نموده هفتم رمضان یک کروهی سورت را مخیّم سرادقات عزّ و جلال گردانیدند - و در همان شب بذات اقدس بکنار حصار رفته مداخل و مخارج آن را بنظر امعان در آورده مورچلها میان امرا قسمت نمودند - بعد از سه روز کوچ نموده بحوالي قلعه آمدند و چنان نزدیک نزول نمودند که تفنگ اهل قلعه میرسید - و در اندک روزی کار محاصره را بجائی رسانیدند که راه تردد بر اهل قلعه مسدود شد - در خلال این احوال چند زنجیر فیل محمد حسین میرزا و شاه میرزا که به یکی از زمین داران سپرده بود بدست در آوردند - چون مدت محاصره بدو ماه کشید و بهادران در کار محاصره ساعي بودند و فتح به نزدیک رسیده بود و دیگر مجال بودن نداشتند مولانا نظام الدین را که عالم و دانشمند و زبان آور بود بیرون فرستادند - و امان طلب داشته مضمون این بیت را منظور داشتند * * شعر *

بدی را مکافات کردن بدي بر اهل صورت بود بخردی
بمعني کساني که پی برده اند بدی دیده و نیکوئی کرده اند

مولانا را شرف رخصت ارزاني داشتند که مژدهٔ امان بگوش ایشان رساند - و قاسم علي خان و خواجه دولت ناظر مقرر شدند که بقلعه رفته همزبان و اهل قلعه را دلاسا نمایند و همراه آورند - و جمیع اهل قلعه را نام نویس کرده از نظر بگذرانند - و مجموع اموال را از ناطق و صامت ضبط نمایند - بموجب فرموده همزبان را با تمام مردم در عرصهٔ هول قیامت سئول؟ حاضر ساختند - همزبان باوجود زبان آوری از گفتار ماند - بشکرانهٔ این فتح ساکنان قلعه را که مستحق سیاست بودند بجان امان دادند - همزبان و چند کس دیگررا بعد از تادیب بخواجگي سپردند - و این فتح در بیست و سیوم شوال سنه نهصد و هشتاد روی داد - اشرف خان میر منشی در تاریخ این فتح میگوید - تاریخ *

کشور کشای اکبر غازي که بی سخن
جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست
تسخیر کرد قلعهٔ سورت بحملهٔ
این فتح جز بدازوئ بخت سعید نیست
تاریخ فتح شد که عجب قلعهٔ گرفت
اینها ز دولت شه عالم بعید نیست

روز دیگر بتماشا درون حصار رفتند - دیگی کلان و ضربزن بزرگ بنظر اشرف در آمد که آن دیگ را سلیماني میگفتند - ازآن جهت که سلطان سلیمان خوندکار روم در سالی که تسخیر بنادر گجرات اراده نمود دیگها را با ضرب زنها که در قلعهٔ جونگر موجود ست همراه لشکری صاحب استعداد از راه دریا فرستاد - چون رومیان بجهت بعضی موانع و عوارض کاري نساختند دیگها آنچه در قلعهٔ جونگر ست بر کنار دریای عمّان فتاده بود تازمانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعهٔ سورت یافته همه را بدرون قلعهٔ سورت برد - و آنچه در سورت افتاده بود حاکم آن ناحیه به قلعهٔ جونگر برد - و به حکم عالي آن توپها

را باگره بودند - و حکومت سورت را همانروز بقلیج محمد خان سپردند -
روز دوشنبه چهارم ذی قعدة نهصد و هشتاد متوجه احمد آباد شدند - چون به
بروج رسیدند والدهٔ چنگیز خان زبان بتظلّم کشوده بعرض رسانید که جهجار
خان پسر مرا بقتل رسانیده - چون جهجار خان را بمجلس باز خواست
حاضر ساختند و معترف شد بسزا رسید - در ایامی که بادشاه در محاصرهٔ
سورت بودند ابراهیم حسین میرزا بقصد فتنه انگیزی بجانب هندوستان
رفته در نواحي ملتان کشته شد - و هم درین ایام ابراهیم حسین میرزا از
سرنال گریخته در حوالي پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق
گشت - و قضیهٔ محاصرهٔ سورت و شکست خود در سرنال باز گفت -
کنکاش دادند و رای ایشان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا
بهندستان رود و فتنه انگیزي نماید - و شاه میرزا و محمد حسین میرزا شیر خان
فولادی را بخود ملحق ساخته پتن را محاصره نمایند - تا بادشاه از استماع
این دو فتنه متوجه احمد آباد شود - شیر خان را بخود ملحق ساخته پتن را
فرو گرفتند - سید احمد خان بارهه در قلعه داري ساعي بود و حقیقت عرض
نمود - قطب الدین خان و شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان
وغیره باحمدآباد حرکت کردند و بدفع این فتنه باتفاق خان اعظم به پتن رفتند -
میرزایان و شیر خان فولادي از پای قلعهٔ پتن برخاسته به جنگ پیش
آمدند - میرزایان بر هراول تاخته و برداشته بخان اعظم که دست راست
بود رسیدند و قلیج خانرا شکستند - و اردوی قطب الدین محمد خان
تاراج شد و شیخ محمد بخاري کشته گشت - بعد ازین دستبردها
میرزایان شکست خورده - شیر خان پیش امین خان حاکم جونگر
رفت و محمد حسین میرزا بدکن افتاد و این قسم فتح دست داد -
بر هیجدهم شهررمضان نهصد و هشتاد پتن را بخان اعظم حواله نمودند

و حفظ و حراست ان به سید احمد بارهه مفوّض شد - و در قلعهٔ سورت این امرا بپای بوس رسیدند - قطب الدین محمد خان را بقصبهٔ معمور آباد برسر اختیار الملک فرستادند - چون بآنجا رفت حبشیان و اختیار الملک را که در جنگلها متواری بودند بر آورده قلاع آنولایت را متصرف شد - و بمحمود آباد بشرف پای بوس رسید - و گجرات را بخان اعظم عموماً و خصوصاً و خان کلان و فاضل محمد خان و فرخ خان و قطب الدین محمد خان را نیز در گجرات جاگیر داده گذاشتند که کومکي خان اعظم بوده باشند - روز عیدالاضحی همین سال متوجه مستقرّ خلافت شدند - چون باجمیر رسیدند عرضه داشت سعید خان رسید که ابراهیم حسین میرزا اسیر پنجه تقدیر گشت - و مجمل این واقعه آنست که چون میرزا از گجرات ایلغار نموده بمیرته رسید قافلهٔ که از آگره باجمیر و گجرات مي رفت تاراج کرد - و چون بناگور رسید فرخ خان حصاری شده - بیرون حصار را تاراج نموده بنارنول رفت - رای رام و رای سنگه با یکهزار سوار ایلغار نموده از عقب میرزا در ناگور رسیدند و باتفاق فرخ خان روانه شدند - وقت شام در نواحي گجرات بمقام کهتوتي که بیست کروهي ناگور بوده باشد بمیرزا رسیدند - میرزا فرار نموده از نظر ایشان غایب شد - چون رمضان بود بجهت افطار فرود آمدند - میرزا بر گشته بر سر ایشان ریخت و کاری نساخته فرار نمود - و درمیان قصبات و مواضع افتاد - چون شب بود اکثر ملازمان او کشته شدند - و دویست نفر زنده بدست فرخ خان اسیر شد - میرزا با سیصد کس بهر جا که میرسید تاراج مینمود و میرفت تا از آب جون گذشت و در پرگنهٔ سنبل رسید که سابقاً جاگیر او بود - ازآنجا بجانب پنجاب روان شد - پاني پت و کرنال را غارت نمود و جمعی کثیر از لوت ماران باو همراه شدند - چون به پنجاب رسید حسین قلي ترکمان که حاکم پنجاب بود باتفاق اسمعیل قلي خان و میرزا یوسف خان و شاه

غازي و فتح خان و جعفر خان ولد قزاق خان تکلو ایلغار نموده در قصبهٔ تذبهٔ که چهل کروهي ملتان است رسیدند - بشکار رفته بود و هنگام برگشتن بار بر خوردند - مردمش حاضر نبودند - برادرش مسعود حسین میرزا بر حسین قلي خان تاخت و گرفتار گشت - ابراهیم حسین میرزا خود کاری نساخته راه فرار پیش گرفت - چون بنواحي ملتان رسید از آب کاره که ستلج و بیاه یکجا شده میگذرند میخواست که بگذرد شب در کنار دریا فرود آمده - طایفهٔ جیل که ماهي گیران اند و رعیت ملتان اند شبیخون برسر او آورده تیر باران نمودند - تیري بر حلق میرزا رسید - چون حال و کار را دگر گون دید تغیر لباس نموده از همراهان جدا شد - و بطریق قلندران خواست که خود را بطرفی رساند - مردم آن نواحي اورا شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان آوردند - در بند خانهٔ سعید خان در گذشت * در دهم محرم الحرام نهصد و هشتاد و یک بادشاه بشکرانهٔ این خبر بمزار خواجه معین الدین چشتي رفته باداى شرایط طواف پرداختند - حسین قلي خان - مسعود حسین میرزا برادر ابراهیم حسین میرزا را با اسیران که سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گردن انداخته شکلی عجیب از نظر بادشاه گذرانید - و چشم مسعود حسین میرزا را دوخته بودند بکشادن آن حکم شد و بر اسیران بخشودند - و سعید خان درین روز سر ابراهیم حسین میرزا را در خاک درگاه انداخت - و مظفر حسین میرزا پسر ابراهیم حسین میرزا که دختر زادهٔ میرزا کامران بود و در ایامي که بادشاه متوجه محاصرهٔ سورت بودند با والدهٔ بجانب احمد نگر رفته بود و بسن شانزده سالگي رسیده - گلرخ بیگم والدهٔ او جمعی اوباش را از دکن با او برداشته بگجرات در آمد - و وزیر خان را محاصره نمود - باز بهادر در پرگنهٔ ندربار با او جنگ کرده شکست یافت - و میرزا بکنبایت رفته دو سه روز آنجا بود و باحمدآباد رفت - درین اثنا راجه

تودرمل که دیوان کل هندوستان بود از پتن باحمدآباد آمد - میرزا از احمد آباد بدهلوقه رفت - وزیر خان تعاقب کرده در حوالي دهلوقه بایشان رسیده مصاف دادند - و میرزا شکست خورده بجونگر افتاد - راجه تودرمل بدرگاه جهان پناه رفت - از خبر رفتن راجه میرزا معاودت نموده باحمدآباد آمده وزیر خان را دگر باره حصار نمود - هنگام یورش قلعه از قلعه تفنگی بمهر علي بیگ وکیل میرزا که سرمایهٔ فساد بود رسید و کشته شد - میرزا به سلطان پور و ندربار رفت - راجه علیخان حاکم خاندیس اورا گرفته مقید ساخت - حکم جهان مطاع عالم مطیع بمصحوب مقصود جوهري براجه علیخان حاکم خاندیس عزّ اصدار یافت که مظفر حسین میرزا را با پسر خود بدرگاه فرستد - راجه علیخان - مظفر حسین میرزا و پسر خود را با پیشکشهای لائقه بمقصود جوهری همراه بدرگاه معلّی فرستاد - در اجمیر بنظر اشرف رسیدند - تقصیرات مظفر حسین میرزا بعفو و اغماض مقرون گشت - چون پادشاه بفتحپور رفتند اختیار الملک گجراتي و حبشیان مردم گجرات را درهم آورده شهر احمد نگر را متصرف شده داعیهٔ آن داشت که بر سر احمد آباد آید - محمد حسین میرزا از ولایت دکن بارادهٔ تسخیر قلعهٔ سورت متوجه شد - قلیج خان که جاگیردار آنجا بود در مقام جنگ در آمد - میرزا ترک آمدن سورت کرده بکنبایت رفت - حسن خان کرکراق که شقدار آنجا بود - چون تاب مقاومت نداشت باحمدآباد رفت - خان اعظم - نورنگ خان و سید حامد را بدفع محمد حسین میرزا فرستاد - و به تسکین فتنهٔ اختیار الملک باحمدنگر متوجه گردیدند - چون بحوالي کنبایت رسیدند میرزا از شهر بر آمده در برابر ایشان نشست - محاربات عظیم و قتال و جدال زیاده از حد روی داد - چون حریف ایشان نشد باحمد نگر رفت - اختیار الملک در حوالي احمد نگر نشسته بود چند نوبت کس نزد اختیار الملک فرستاد

و در بیرون احمد نگر جنگ اتفاق افتاد - چون پسران شیر خان فولادی و پسر جهجار خان حبشي که بقصاص جنگیز خان بصحرا رسیده بودند بمیرزا ملحق شدند و اراده نمودند که خود را باحمدآباد رسانند - خان اعظم واقف شده متوجه احمدآباد شد - قطب الدین خان با لشکر خود در احمد آباد باو پیوست - اختیار الملک و میرزا و دیگران با بیست هزار سوار روی باحمدآباد نهادند - خان اعظم و قطب الدین خان بواسطهٔ اعتمادی که بر مردم خود نداشتند متحصّن شدند - و روز بروز کس از قلعه بیرون فرستاده جدال و قتال مینمودند - و واقعات را خان اعظم بدرگاه عرض میکرد - بادشاه ملایک سپاه بجهت دفع آن گروه و قرار و مدار ملک گجرات بار دیگر عزیمت گجرات نموده بعضی امرا را از پیش فرستادند - و روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر نهصد و هشتاد و یک بر ناقهٔ سبکسیر سوار شده - امرا نیز بر شتر سوار شدند و روانه گشتند - و ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي که ملک الشعرای این خدیو عالم گیر بود و برادر رکن السلطنه و عضد الدوله شیخ ابو الفضل مولّف تاریخ اکبری است و در این یورش در رکاب ظفر انتساب بود - در شاهنامهٔ که در بحر شاهنامه در فتوحات این دانای رموز غیبی و آفاقي نظم کرده در باب شتر سواري بادشاه و ارباب دولت و ارکان سلطنت گفته

* شعر *

یلان بر شتر ترکش اندر کمر   شتر چون شتر مرغ در زیر پر
بگردن کمان و برفتار تیز   چو تیر و کمان در سفر ناگریز

و جمعی که قبل از این بکومک خان اعظم مقرر شده بودند در پتن ملحق شدند - درین منزل حکم شد که عساکر منصوره جوشن پوش و سپر بر دوش مسلّح و مکمّل بوده باشند و حاضر شوند که غنیم نزدیک ست - یمین و یسار و قلب و جناح سپاه را بعد از آنکه در سه کروهي احمدآباد جبه و جوشن

از سرکار بادشاهي بسپاهي قسمت نمودند - قلب معسکر که جای بادشاهست باین سپه سالار نامدار کامگار که درآن روز در سن شانزده سالگي بود و تا غایت این قسم چه که در اصل مصافی ندیده بود فامّا چون از(۱) و استحقاقاً نشانهٔ شجاعت و آثار جلادت از جبین مبینش نمایان بود مزین ساختند - و میسره بحسن اهتمام وزیر خان تفویض رفت - و فوج میمنه و سرداري آن گروه بمیر محمد خان خان کلان حواله کردند - و خود بنفس نفیس مقدّس باچند سوار چیده طرح قرار دادند - و غیاث الدین علي قزویني مشهور بآصف خان را باحمدآباد فرستادند که خان اعظم را حاضر سازد - و این خلیفهٔ زمین و زمان در عرض نه روز از فتحپور باحمدآباد آمدند - و این ابیات شیخ فیضي شاهد این حال است * شعر *

چون غضبش رای مکافات زد　　از خط دهلي در گجرات زد

جلوه که با موکب فیروز کرد　　جنبش نه ماهه به نه روز کرد

الحق هیچ یک از پادشاهان زمان و سلاطین ملک ستان این قسم ایلغاری ننموده و نخواهد نمود که چهار صد کروه راه را در نه روز با حشم و لشکر طی نماید - چه بادشاهان که هیچ یک از مُسرعان زمان که باد سحر و ماه و خور بوده باشد این طي الارض ندارند - و آن چه در ایران ضرب المثل شده این دو ایلغارست - اول ایلغار پیر بوداق بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف ابن قرا محمد ترکمان که از آبای عظام و اجداد کرام این سپه سالار ملک ستان است - که در هفت روز از بغداد بهرات آمده - و بایلغار پیر بوداقي شهرت یافته - اگرچه در کتابی بنظر نرسیده امّا از غایت اشتهار و اینکه مثل گردیده حمل بر صحت آن میتوان کرد - دیگر درین ایام که پادشاه ذی

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

جاه ملایک سپاه شاه عباس حسین صفوی از دارالسلطنهٔ اصفهان بتاریخ هزار و یازده هجری ارادهٔ تسخیر آذربایجان که ملک موروثي او بود نمود - بهفت روز با خدم و حشم و احمال واثقال بدارالسلطنهٔ تبریز رفت - و با علي پاشای رومي که از جانب خوندکار روم امیر الامرای آنجا بود در ظاهر تبریز مصاف داده - علي پاشا گرفتار شد و قلعهٔ تبریز در همان روز مفتوح شد - در ... (۱) درین یورش در سلک بندگان آن ممالک ستان بود - و مشاهدهٔ این ایلغار نمود - و در هندستان این قسم ایلغاری استماع نشده بود که رقم نمایند - القصه آن دو کار نامه ثالث این ژرف ایلغار نمیتواند شد - چرا که آن دو نی شان آن ایلغار را بقوت اسپان تازی نژاد عراقي که پیشتر از خود بر سر راهها فرستاده حاضر ساخته بودند نمودند - و این خدیو دشمن پامال به شتر کرده * مصراع *

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

یَحْتَمِل که این مسافت زیاده از اصفهان بتبریز بوده باشد - القصه باحمدآباد آمده مشخّص نمودند که مخالفان خمار آلودهٔ شراب غفلت‌اند گفتند که چندان صبر کنیم که غنیم مستعد شود - آخر از صدای کرنای و نفیر و صهیل اسپان و جوش و خروش مردانِ میدان مخالف واقف شده سراسیمه بطرف اسپان خود دویدند - محمد حسین میرزا خود بکنار آب احمدآباد آمد که خبر گیری نماید که این چه غوغاست و کیست - سبحان قلي نام نیز شخصی ازین طرف با دو سه یار بکنار آب رفته بود - محمد حسین میرزا فریاد کرد که ای بهادران این چه فوج است - سبحان قلي گفت که این خلیفهٔ زمین و زمان و فرمان فرمای کشور هندوستان ست که از فتحپور

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

بجهت استیصال خرام نمکان رسیده - محمد حسین میرزا گفت که امروز چهارده روز است که جلوس من پادشاه را در فتحپور گذاشته - اگر فوج پادشاهي است فیلان کوه پیکر که همیشه در رکاب بادشاه حاضر مي باشد کجاست - سبحان قلي گفت که فیل در نه روز چهار صد کروه راه چون طی مینماید - محمد حسین میرزا بیخبر و پریشان بلشکر خود آمد و فوجها را آراسته روی بمیدان نهاد - و اختیار الملک را با پنجهزار سوار فرستاد که نگذارد خان اعظم از شهر احمدآباد بر آمده بفوج بادشاهي داخل شود - و بگذشتن هراول از آب حکم شد - چون اندک راهي رفتند فوجی مسلّح از لشکر مخالف پدید آمد - محمد حسین میرزا با یکهزار و پانصد مغل که همه فدای او بودند بر هر اول که سردار آن محمد قلي توقبای و ترخان دیوانه بود تاخت - مقارن این حال جماعهٔ حبش و اعوانان بر صف وزیر خان تاخت - و بهادران هرطرف بیکدیگر در آویختند - وهن هراول را حضرت شاهنشاهي معاینه دیدند و از جانسپاران نعرهٔ یا معین برآمد - سیف خان کوکه شهادت یافت - محمد حسین میرزا و شاه میرزا حق مردانگي و قاعدهٔ سرداری بجا آوردند - و هر دو رو بگریز نهادند - دلیران لشکر منصور متعاقب شتافته - محمد حسین میرزا که اسپش زخمي بود از بیم جان در گریختن استعجال مي نمود - بوتهٔ زقومي پیش آمد - اسپ از آن بجهاند اجل گریبان گیر او شد - بر زمین انداخت و بر دست علي نام شخصی گرفتار گشت - جیوش حبشي و گجراتي باوجود گرفتار شدن میرزا پای قرار افشرده حملهای مردانه و دلیرانه مي آوردند تا آنکه شکست میرزایان را شنیدند - و پشت بمعرکهٔ کارزار دادند - و پسران شیرخان فولادی نیز گریزان شدند - و فتح روی داد - درین حال گدا علي بدخشي و دیگری از ملازمان خان کلان - محمد حسین میرزا را آوردند - و هر کدام دعوئ گرفتن میرزا میکردند -

حضرت شاهنشاهي از محمد حسين ميرزا پرسيدند كه ترا كه گرفت - ميرزا
گفت نمک حضرت - الحق كلمة الحق از آن جوان مرد شنيده شد - و حضرت
برفق و مدارا عتابي چند فرمودند و برايسنگ سپردند - شاه محمد نامي
كه خود را كوكهٔ ميرزا ميگفت برچهٔ كه در دست شاهنشاهي بود برو زده بر
خاک هلاک انداختند - و به تيغ ملازمان درگاه پاره پاره شد - درين وقت
پنجهزار كس مسلّح و مكمّل از غنيم ظاهر شد و اضطرار درميان مردم بادشاه
بهم رسيد - درين اثنا ظاهر شد كه اختيار الملک گجراتيست كه محمد
حسين ميرزا فرستاده بود كه نگذارد خان اعظم باردوی همايون درين مصاف
ملحق شود - و از شنيدن شكست خوردن و گرفتار شدن محمد حسين ميرزا
واقف شده از كوچه بند احمدآباد بر آمده - جمعی را فرمودند كه بر سر راه
او رفته دفع او نمايند - موافق امر جانسپاران پيش رفته - ظاهر شد كه اختيار
الملک جمعی را پيش انداخته مي دواند - و از كثرت سپاه از عدّ بيرون
و حصول موكب همايون اصلا ملاحظه نمی نمايد - و روی بطرفی كه مستقرّ
رايات بادشاهي بود آورد - و در آنوقت شاهنشاهی بر بالای تلي قرار گرفته
بودند و تماشا و تفرج آمدن اختيار الملک و استقبال لشكر همايون
مينمودند - تا آنكه آمده از دو طرف تل كه شاهنشاهی بر بالای آن بودند
مردم او گذاره شدند - و خود بخواري هرچه تمامتر در ميانهٔ افواج قاهره
افتاد - و كار بجائی رسيد كه بهادران لشكر منصور تير از تركش مردم اختيار
الملک بر آورده برايشان ميزدند - سهراب بيگ تركمان بعد از آنكه پای
اسپ اختيار الملک به بوتهٔ زقوم رسيده از اسپ افتاده بود اورا بگرفت -
اختيار الملک باو گفت كه تو تركماني - و تركمان غلام علي [ع] ابن ابي
طالب مي باشند - و من سيدم مرا مكش - آخر عذر او را نشنيده اورا
بكشت - تا سوار شدن اسپ سهراب بيگ بازی كرده گريخت و بجانبي

رفت - سهراب بیگ پیادهٔ سر اورا در دامن پیچیده بنظر آورد - و از سرهای مفسدان که زیاده از دو هزار بود بجهت عبرتِ دیگر مخالفان منارې ساختند - و سر محمد حسین میرزا و اختیار الملک را بفتحپور فرستاده از دروازه آویختند - قطب الدین محمد خان و نورنگ خان را بجانب بروج فرستادند تانهال آمال شاه میرزا را که از جنگ گاه بآنطرف رفته بود بر اندازند - و دهلوقه و دندوقه بوزیر خان مرحمت شد - چون خاطر از جانب معاملات گجرات جمع نمودند روز یکشنبه شانزدهم جمادي الاول از احمدآباد طبل شادي و فیروزمندي و مظفر و منصور شدن نواخته از محمود آباد نهضت نمودند - و گجرات را بخان اعظم داده راجه تودرمل را بجهت تشخیص جمع گجرات که چون تازه فتح شده بود گذاشتند - که ملخّص ساخته نسخهٔ منقّح بدفتر خانهٔ خاصه برد - عصر روز دوشنبه هفتم جمادي الثاني سنه مذکور دولت خانهای فتحپور را زینت افزای شدند - در سنه احدی و تسعین و تسع مائه بخاطر اشرف رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود و در آن ملک استقلال تمام داشته و روش و آداب و قاعدهٔ آنملک و مردم آنملک را نیکو میداند و طریق آباداني و دلاسای اهل آنولایت را بغایت صاحب وقوفست چون حکومت گجرات باو عنایت شود سبب امیدواري حکامِ دیگر بلاد که در اطراف و جوانب ممالک محروسه اند و در تصرف وکلای بادشاهي نیست میشود - حکومت گجرات را باعتماد خان تفویض نمودند - و میر ابو تراب که از اعیان گجرات بود و بشرف بندگي بادشاه مشرّف شده بود امین الملک نمودند - خواجه ابو القاسم را دیوان و نظام الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري را بخشي نمودند - و محمد حسین شیخ و میرزا ابو المظفر و میرزا ابو اسحاق و میرزا صالح و هاشم و بنیاد بیگ و سید جلال بخاري و بیگ محمد

توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادر زادهای میرزا ابو تراب را در گجرات جاگیر دادند - و حکم شد که اعتماد خان ولایت سروهي را از سرنال دیوره گرفته حوالهٔ جکمال برادر رانا نماید - و در دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان باحمدآباد داخل شد - بعد از دو روز عابد بدخشي و میرک بلاقي و دیگر مردم را بطلب سلطان مظفر پسر سلطان محمود که سابقاً ذکر رفت که در هنگامی که بادشاه بجهت دفع میرزایان متوجه گجرات شدند و در احمد آباد در نزد اعتماد خان حاکم گجرات محبوس بود و باستقبال موکب همایون در حوالي احمدآباد آورده بود و مدتی در خدمت بادشاه در طفولیت مي بود - و از خدمت بادشاه فرار نموده بطمع حکومت گجرات دم استقلال میزد و در گوشه و کنار مخفي بود فرستاد - در بیست و هفتم همین ماه کاتیان او را برداشته بدولقه آمدند - و اعتماد خان از قصبهٔ کري مراجعت نموده مي آمد - در همین روز مظفر از محلی که دیوار قلعه شکسته بود و دخول شهر بآساني میسر بود باحمدآباد در آمد - میر محمد معصوم بکری که از سادات رفیع الشان بکر بود و في الجمله طبعِ نظم و سلیقهٔ شعر فهمي داشت و در سلک امرای پادشاهي در هنگام فتح بکر منتظم شده بود در آن وقت کومکي گجرات بود - و زین الدین در دوازده کروهي احمد آباد باعتمادخان پیوستند - و خبر آمدن مظفر را بشهر رسانیدند - و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان و امرای بادشاهي که حاضر بودند کنکاش دادند که چون یک روز ست که مظفر باحمدآباد در آمده و استقلالي بهم نرسانیده و اجلاف و اجامره از جای در نیامده اند و باو همداستان نشده اند و اهل گجرات که پروردهٔ پدران اویند و مدتها است که در گوشه و کنار منتظر این قسم امری بوده و هستند و واقعه طلبان باو در نیامده اند و شیخ مصلح الدین شیرازي فرموده که * بیت *

سـرچشمـه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

و خبر استیلای او و تصرف نمودن احمدآباد باطراف و جوانب ولایات گجرات نرفته که در دیگرجا خللی بهم رسد - در همین روز مي باید که باحمدآباد رفت و بدفع او مشغول شد - علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - این معني قبول همه کس افتاده روانهٔ احمدآباد شدند و بآئین و اسباب و ترتیب هرچه تمامتر در عثمان پور که متصل بکنار شهرست نزول نمودند - مظفر نیز که از آمدن ایشان بحوالي شهر واقف شد بارادهٔ اینکه قبل از آنکه افواج بادشاهي که در جاگیر خود که در ولایت گجرات دارند مي باشند بامرا ملحق شوند و قوی گردند دفع ایشان نماید - از شهر برآمده در ریگ زار کنار دریائي که در جنب شهر احمدآباد ست بصف آرائی و تعبیهٔ صفوف پرداخت - و بآئین اهل گجرات و سلطاني مستعد و امادهٔ مصاف شد - و ازین جانب نیز شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بآئین و توزک و تورهٔ صاحب قرآني و رسم چغتائی صف آرای قتال شدند - و از طرفین بمیدان کارزار درآمدند و بمحاربهٔ عظیم درپیوستند - دلاوران جانبین جان نثاران میدان مردي و مردانگي شدند - بعد از تردد و حمله و نبرد بسیار که دلاوران چندي برخاک هلاک افتادند شکست بر جانب شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان افتاد - وقلعه و شهر را به غنیم گذاشتند و خان مان بتاراج دادند - و از معرکهٔ کارزار روي بر تافته بنهرواله که الحال به پتن مشهور ست رفتند - بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابو القاسم دیوان و میرزا ابو المظفر و میر محب الله و میرشرف الدین بیگ و بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران رسیدند و داخل امرا شدند - و شیر خان فولادي که مدتها بود حکومت پتن داشت و چند سال بود، که در ولایت گجرات در گوشه و کنار اوقات بفلاکت و پریشاني میگذرانید پیش مظفر آمد - و از آمدن او مظفر را غرور و نخوت زیاده از حد شد - او را باچهار هزار سوار به پتن فرستاد -

و خود متوجه برودہ شدہ با قطب الدین احمد خان مصاف داد - و بدستوری که ذکر خواهد شد مظفر و منصور شد - چون این خبر بشیر خان رسید دلیر شدہ بحوالي پتن آمد و نزدیک بآن شد که عساکر منصورہ پتن را گذاشته بیرون روند - آخر الامر شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان با شیر خان فولادي مصاف دادند - و بعد از کشش و کوشش بسیار که داد مردي و مردانگي دادند تاب مقاومت نیاوردہ هزیمتي شدہ باحمدآباد رفتند - درین اثنا خبر شکست قطب الدین محمد خان و گرفتن برودہ و مظفر شدن مظفر به پتن آمد - واقعه طلبان را بازار فساد و فتنه گرم گردید - از اطراف و جوانب سر بر آوردند و بدفع و رفع عساکر بادشاهي که در ملک گجرات بودند ساعي گردیدند - و از اطراف و جوانب بر سر مظفر جمع شدہ بخیالات فاسدہ در خدمت و جانسپاري مظفر مي کوشیدند - و قرار سلطنت ملک گجرات از دست رفته را در سویدای خاطر خود جلوہ‌گر نمودہ هریک بخیال امیري و سلطنت جان نثار و فدائي گشتند - و در کار محاصرہ و فتح برودہ و بر انداختن قطب الدین محمد خان و امرای بادشاهي و اتباع او میکوشیدند - و مظفر را بر تخت سلطنت موروثي گجرات نشانیدند - و آن بی عاقبت نیز از هجوم باد سري چند که در حقیقت شعلهٔ خسی بیش نخواهد بود از جا در آمدہ خود را سلطان نام نهاد - و در اوامر و نواهیِ سلطنت و ملک داري کوشید - و ازین دو معني غافل بود که امثال او را و اقبال فلاکت مآل او را با اقبال روز افزون و دولت ابد قرین بادشاهِ زمان که در بدو اول سلطنت ربع مسکون بنام نامي او نامزد شدہ وملکهٔ احداثِ رسوم و آداب سلطنت و جهانداري و قواعد مملکت گیري و ملک داري را بجهت ذات اقدس ایشان وضع نمودہ اند برابري مقابل گوی نمیتوان یافت و با معدودی چند بی‌سرو بن ملک از تصرف این قسم

ممالک ستان با این قسم لشکر و حشري که جمیع بادشاهان عالیشان و مملکت ستانان صاحب قرآن بر ایشان دست نیافته بر آوردن چگونه ممکن بود - و در اقصيِ بلاد هندوستان بوده اند و از ملک بر آورده - بعضی که راه طاعتش سپرده اند در ظلّ حمایتش بر آسوده محسودِ امثال و اقران گشته اند و بفراغ بال بر آسوده اند - و برخی که در مقام خلاف و نفاق در آمده‌اند بخاک تیره یکسان گشته خاک ادبار بر فرقِ خود بیخته اند - و نام و نشان خود از صفحهٔ روزگار حک کرده‌اند - و دیگري آنکه کار فرمایان قضا و قدر در مقام تربیت و بر آوردنِ نام و اظهار هنر صاحب دولتي هستند که این نسخهٔ گرامي مبنی بر احوال خیر مآل ایشان و آبای عظام کرام ایشان است و سعي مینمایند - وچون این معني را دریابد که اگر کار آگهان این قسم غافلي را آگاه سازند و راهنموني او بسعادت دوجهاني و اطاعت و ملازمت جهانباني کشور ستاني که خلاصهٔ دودمان صاحب قران است و امروز کارخانهٔ خلافت و سلطنت صوري بوجود خالص الجود او پاینده و مستدام است نمایند و از در انقیاد در آید - آن مقدمه که وابستهٔ این شر و شور و این فساد بیحاصل و این مقدمهٔ باطل که مظفر و اهل گجرات اندیشیده اند از مکمن غیب بصدر ظهور نخواهد آمد - و چندین مصلحت ملک ملکوت صفات که وقوف بر تربیت کردن و پروردن و بر آوردن آن صاحب دولتست در کتم عدم بماند - و خلقی ازین دولت که نصیبی وافر و حظّی کامل یافته ومي یابند محروم و نومید گردند - و چون نماید که از محالات است که امری که قلم تقدیر بران جاري گشته باشد به تدبیر ناقص خردان و جاهل منشانِ فساد انگیز و بی باکان غرض آمیز بعالم ظهور و بروز جلوه گر نشود - و مطلب و مقصد جمعی نا ساخته و مهجور و پریشان بماند - هیهات هیهات * مصرع * زهی تصور باطل زهی خیال محال -

کار فرمایان تقدیر وکارگران قضا و قدر که نقشبندان سوانح روزگار و کار کنان مصالح جمهور خلایق که بدایع ودایع آفریدگارند در حکم و فرمان کسی نیستند که بمراد دل و خواهش من و تو کار کنند - و مطلب و مقصود هر باد سری را موافق تدبیر و رضای او در کنار او نهند - و یا در مطلب و مقصد غیر معقول تابع و فرمان بردار کج اندیشان و فساد کیشان باشند - و در کام روائی جمعی که از روز ازل کار ایشان در کارخانهٔ تقدیر بر آورده و مهیا و قرار داده شده تکاهل نمانید - القصه غرض از نفس درازي و طول سخن در مقام آنست که هم قابلیت و استعداد نام نامي این صاحب دولت بر وجه احسن و اتم مذکور شود - و هم سبب اظهار ملک گیري و مملکت ستاني بادشاه زمین و زمان و خلیفهٔ دوران که تربیت کننده و پرورش دهندهٔ این سپهسالار ملک ستان است شمردهاید - چه هرگاه این خلاصه مبنی بر احوال و فتوحات و توفیقات تربیت کرده و جانسپار و حقیقت شعار آن بادشاه بوده باشد همه جا التزام شده باشد که احوال خیر مآل ایشان بیان نماید - و از فتوحات و ملک گیري وجهانستاني این خلاصهٔ دودمان صاحب قرآني شطري گفته نیاید وعشر عشیري بقید تحریر و تقریر در نیاید این خلاصهٔ از عیب و خطا و خلل بر نمي آید - و زیب و زینت نمي پزیرد - و از اعتراض بدگویان و سخن سازان محفوظ نمی ماند - بلکه این خلاصه مبنی بر احوال این ذي‌شان باتمام رسد و احوال این سپه سالار و ابا و اجدادش دران ضمن نوشته آید - چراکه این فتوحات و توفیقات بیمن دولت بی زوال و اقبال خیر مآل و فرمودهٔ آن ذي‌شان این ممالک ستان را دست داده - و این سپهسالار بجهت روسفیدي دنیا و آخرت که اداي حقوق نعمت و تربیت صاحب خود بعمل آورده باشد - و در میدان جان نثاري خال عار بر چهرهٔ دشمنان ایشان نگاشته باشد - وسکه و خطبهٔ ربع مسکون را بنام نامي ایشان مزیّن سازد - و خلایق و عباد

از اهل بغي و طغيان خلاصي يافته درظلّ امن و امان اين كشورستان كه صلح كل با جمهور طوايف ايام نموده بر آسايند و بدعاى دوام دولتش اشتغال نمايند - هرگاه اين توفيقات وفتوحات باين طريق ذكر كرده بعمل آمده باشد تا بعضى ازين شگرف نامهاى اين خلاصهٔ دودمان صاحب قرآني ذكرنشود راقم از تحرير آثار فتوحات ايشان عاجز خواهد بود - بنابرآن فتح گجرات و بعضى بلاد هندستان و مصافهاى نامي آن بادشاه را درين نسخه كه التزام آن در اصل نشده بتقريبات مذكور ساخت - و هم مطالعه كنندگان را فيضي از سرگذشت واقعات ايشان دست دهد - الحال بر سرسخن رفتن و بيان فتح گجرات اين سپه سالار نمودن واجب ست - و ملكى را كه عظيم الشان اين چنين و امرايان عاليشان مثل خان اعظم و قطب الدين احمد خان وغيره مكرراً بفتح آنجا فرستاده باشند و خود در مرتبه بنحوى كه نوشته شد متوجه شده باشند و قرارى نتوانسته باشند كه بدهند قرعهٔ تسخير آن بر نام اين سپهسالار زدند كه بتوجه ايشان بكلي تسخير شود نمودن لازم بود - القصه چون ميانهٔ مظفر سلطان كه پسر سلطان محمود گجراتي كه وارث ملك گجرات بود و قطب الدين احمد خان سپهسالار صوبهٔ گجرات بتاريخ نهصد و نود و يک در برودہ جنگى عظيم واقع شد - و شكست بجانب قطب الدين محمد خان افتاد - و در قلعهٔ برودہ متحصّن گشت - و بعضى از ملازمان او نمک بحرامي نموده نزد مظفر رفتند - و بعد از محاصره و محاربه قطب الدين احمد خان و زين الدين كنبو را بصلح بيرون آورده هردو را بسعي پردازي زميندار راج پتيله بقتل رسانيد - و از آنجا به ببروج رفته قلعهٔ بروج از متعلقان قطب الدين احمد خان بصلح گرفت - و چهارده لک روپيه كه از خزانهٔ بادشاهي از كنبايت بآنجا آورده بودند و ده كرور روپيه بلكه زياده از اموال و خزاين قطب الدين خان و ملازمان متصرف شد - و از اطراف و جوانب جمعي كثير از راجپوتان وغيره باو روى

آوردند - و قریب بسي هزار سوار بر سر او مجتمع شدند - و مظفر و منصور اکثر ولایات را بدست در آورد و بخیال استقلال در ملک موروث متمکن گشت - چون این خبر[1]...... بتاریخ[1] ...... معروض حجاب بارگاه عرش اشتباه شد - از قتل قطب الدین احمد خان و عصیان مظفر و اهل گجرات خاطر اشرف بغایت آشفته گردید - و در باب دفع و رفع او بزم آرایي با فرهنگ باخود مي اندیشید که کرا متصدّي این کار سازد - و بانتقام آن گروه و مظفر خان بصوبهٔ گجرات فرستد - بغیر این سپهسالار نامدار که در آنوقت بخطاب میرزاخانی سرافراز بود دیگري را شایستهٔ و قابل این امر خطیر ندید - نجومي روزگار و رمّال لیل و نهار قرعهٔ این دولت بنام نامي ایشان زده بود - امر خطیر بعهد و اهتمام ایشان شد و حلّ و عقد و عزل و نصب آن صوبه را بکلیه درکف کفایت ایشان گذاشتند - و بائین و ترتیب هرچه تمامتر در حفظ یزداني و عنایت سبحاني روانه ساختند - و پاینده محمد خان مغل و سید قاسم و سید هاشم بارهه پسران سید محمود و دیگر سادات بارهه و راي درگا و راي لونکر که پدر راي منوهر بود که امروز درمیانهٔ راجپوت مثل وي نیست و شعر فارسي را بغایت نیکو میگوید و شیروبه و سرنان و خان درویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع بدخشي و رامچند و ادیسنگ و سنکو راجپوت و تلسیداس و راجه سنگ و سرمدي ترکمان ومکمل بیگ را بکومک ومدد این جوان بخت مقرر نمودند - و از فتحپور از ملازمت خلیفهٔ آلهي مرخص شده از راه جالور و پتن روانه شدند - چنانکه شیخ نظامي فرماید * شعر *

ملک بارگه سوی صحرا کشید عنان راه را داد و منزل برید

چوسیّارهٔ چرخ شبدیز راند بهر برج کآمد سعادت رساند

و قلیچ خان و دیگر مردم را از سورت و مالوه تعین نمودند که بمدد ایشان آیند - و کوچ بر کوچ هنگامي که از ملازمت بادشاه جدا شده بودند متوجه

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

مطلب بودند - چون به سه کروهي رسيدند نظام الدين احمد مؤلّف تاريخ طبقات اکبری که ملازم بادشاهي بود از نزد عساکر بادشاهي که در گجرات مانده بودند آمد و ملازمت نمود - و حالات مظفر و ارادهٔ اورا بواجبي معروض داشت - و هنگام توجه بجانب گجرات چون سپاه عدو زياده از حد و عد بود وهمه روز اخبار ناملايم از گجرات ميرسيد عساکر بادشاهي صلاح در رفتن بسرعت نميديدند و ميخواستند که در اثنای راه توقفات واقع شود - و اين سپه سالار بسرعت هرچه تمامتر ميرفت - و اصلا بتعويق راضي نميشد - چنانچه امرای بادشاهي آمده کنکاش ميدادند که در رفتن مشاهدهٔ واقع شود که سپاهيان از عقب مانده برسند وهم ببينند که از روزگار چه مي آيد - اين سپه سالار در ظاهر بايشان قرار ميداد - روز هنگام کوچ دادن بملازمان خاصه که پيش خانه مي بردند امرمينمود که در کمتر از بيست کروهي منزل ننمايند - و باين سرعت تا سروهي راه طي نمودند - و از سروهی بپتن آمده يکروز در پتن مقام نموده روز ديگر کوچ نموده روانه شدند - و چون مظفر از آمدن ايشان خبر يافت باستقلال هرچه تمامتر بارادهٔ جدال و قتال از بروج باحمد آباد آمد - وقلعهٔ بروج را بنصير که برادر او بود و چرکس رومي که از ملازمان بادشاهي بود و از راه حرام خواری نزد او آمده بود سپرده خاطر جمع نمود - و چون خبر رسيدن مظفر بعزم مقابله و مقاتله باين خديو کاردان رسيد و بعضی از سپاهيان اطلاع يافتند بغايت از کثرت و جرأت و پيش آمدن مظفر خان بی دست و پا شدند - و اين قوی فرهنگ آمدن مظفر را مخفی داشت - و هرچند جمعی که اطلاعی بهم رسانيده بودند آمده اين مقدمه را معروض داشتند اين خديو کار آگاه فرمودند که خلاف است - و در سرکيچ که سه کروهی احمد آباد بود نزول نمودند - و مظفر در حوالي مزار شاه بهکن قُدِّسَ سِرُّهٗ بدو کروهی راهِ مسافت

در برابر این بختیار نصرت شعار نزول نمود - و دو روز در همین مکان از طرفین مقام واقع شد - و همه روزه از طرفین درمیان دلاوران و کارطلبان جدال و قتال بوقوع مي پیوست - و غلبه و زیادتي ازجانب منسوبان این سپه سالار بود - تا آنکه روز جمعه سیزدهم محرم الحرام نهصد و نود و دو تلاقي فریقین دست داد - و قبل از وقوع محاربه از جانبین بتسویهٔ صفوف و لشکرآرائی پرداختند - و نظام الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري که درین مصاف در رکاب این سپه سالار بوده شطري ازین ژرف داستان را نگاشتهٔ قلم دُرر نثار گردانیده - در بعضي مواد و مقام قول اورا معتبر و مقبول دانسته راقم نیز موافق آن به تحریر و تقریر این مصاف پرداخت - ازین جانب یمین و یسار بتوزک و توره و آئین چغتائی و صاحب قرآني آراسته گردید - و دلیران و جانسپاران محل بمحل تعین شدند - هراول بوجود مردان کاردیدهٔ پسندیده آزمودهٔ جان نثار آرایش یافت - و قلب معسکر بوجود سپه سالار صف شکن زیب و زینت یافت - و میرزا ابو المظفر و میر محمد معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ توقبائی و نظام الدین احمد بخشي و رمان کاکر را مقرر نمودند که بطریق طرح در هنگام مجادله سرکیچ را بدست راست گرفته از عقب غنیم در آیند - شاه قاسم گوپاموی * شعر *

نمود از دو خیلِ قیامت شکوه — دو سدِّ سکندر دو البرز کوه
یکی را بکف تیغ آئینه رنگ — برون بردهٔ ز آئینهٔ جنگ زنگ
دمِ نای شور زمین و زمان — بباد فنا رفت از آسمان
علمها چو خور زیب این کهنه طاق — مه سرعلم از علم در محاق
ز سمّ ستورانِ گردون شکوه — بجنبید دشت و بلرزید کوه
بدست آن یک آورده گرز درشت — چو دستی که بودش نمایان ز مشت
گرفتند گردان تفنگها بچنگ — شد از هرطرف گرم بازار جنگ
ز پرِّ عقاب آسمان در حجاب — هوا از خدنگ آشیانِ عقاب

نمودار گشت از غبارِ سمند زمین دگر بر سپهرِ بلند
خدنگ شکاري همه لاله گون چو مرغان بسمل نشسته بخون

فیلان کوه مانند و عرادها و توپها و تفنگچیان جان شکار و توپچیان آتش بار در مقدمهٔ لشکرِ منصور جای دادند - و توفیقِ آلهی و اقبالِ پادشاهي و بختِ میرزا خاني را پیش رو فوج والا ساختند * شعر *

علم پرده برچرخ والا کشید چو قدّ سنان نیزه بالا کشید
دو لشکر نگویم دو غرنده میغ رسیدند با نعره و تیر و تیغ
قوي ساخت والای دارا کلاه ز شیر افگنان قلبگاه سپاه
ز سوی دگر خصم رستم گروه ز خیل و حشم ساخت البرز کوه
ز آهن قبایانِ زرین کلاه چو سدّ سکندر شدش قلبگاه
ستوران ز نعل آتش افروخته و زان پشت گاو زمین سوخته
بجنبش در آمد زمین چون سپهر فرو هشت برقعه ز رخسار مهر
ز ابروی خوبان کمان یاد کرد ز هر گوشهٔ فتنه بنیاد کرد

از آنجانب نیز بآئین سلطاني قلب و جناح و میمنه و میسره ترتیب یافت - و هراول بسرداري پاینده محمد خان و حسن سیفي و میر قاسم و میر هاشم بارهه مقرر شد - دلیران در دلیري سبقت جستن را غنیمت دانسته از طرفین بارادهٔ فیروزی پای جلادت و مردي پیش نهادند - و بنوکِ سنان سماک رامح را برخاک افگندند - و به تیرجان ستان نسرین چرخ را شکار مینمودند - فرق یلان از ترک و کلاه خود فرق فرقد سای گردید - و از سپر زرین و خفتان آهنین در بر و دوشِ مبارزان چندین هزار آفتاب نمودار گشت * شعر *

یلان عراق آهن ز سر تا به پای چو صورت که گیرد در آئینه جای
نهان در زره مهوشان زمان چو در حلقهٔ دیدها مردمان

در ظلمتِ گرد زبان سنانِ خون آلود چون علم آتش در میانهٔ دود مینمود -

و رسیدن پیکان آبدار بر سپرهای زر نگار چون قطرات باران نیسانی بر فراز گل .... و رماح خونین پیرامن آئینهٔ جوشن چون خطوط شعاعی روشن - عرق حمیت دلاوران در حرکت آمده طعنه زن قضا و قدر گردیدند - جوش و خروش مرکبان تازی نژاد غلغله در فلک اثیر انداخت - دلیران جانبین چون کوه پایدار بر مراکب گردون شکوه سوار که هنگام جولان با کرهٔ فلک قمر طابَقَ النَّعْلُ بِالنَّعْلِ بودندی - و از زخم نعلِ گردون نوردشان فلک از گاو زمین صدای یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرَاباً شنیدی - نایرهٔ قتال و شعلهٔ جدال التهاب پذیرفت - عقاب تیز پرواز اجل بقصد جانها در پرواز آمد - و شاهین جان شکار آجال مرغ روح بهادران در هوا صید کرد * شعر *

در آمد دو لشکر بجنبش چو کوه ... کزان جنبش آمد جهان را ستوه
ز غـریـدن نالـهٔ کـرّنـای ... در افتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد ژوپین خم از پشت پیل ... نفـیر نهنگان بر آمـد ز نـیل
خروشیدن کـوس روئینه کاس ... نیوشیده را داده بر جان هـراس
جلاجل زنان پـر نواهای جنگ ... برآورده خون از دل خـاره سنگ
سنان بـر سر مـوی بازی کنان ... بخون روی دشمن نمـازی کنان
تن کـوه لـرزیده بر خویشتن ... ز فولاد پـوشان لشـکر شکـن

هوای گرد آشام ظلمت انجام از صدای نفیر و کوس رعد ضربزن ندای اَوْ کَصَیِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِیْهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ در داده - صادقی بیگ * شعر *

دران تـنگـنای قیامت اثـر ... ز فـرافـر صـرصـر نـای زر
همین جست‌گوی زمین میل میل ... چو جوز از دم بـاد خـرطوم فیل

جان نثاران طرفین وداع جانها کرده حمله آور گردیدند - و از جانبین دلیران بر خاک هلاک می افتادند - مسعود سعد سلمان * بیت *

عمر و مرگ آویخته در یکدیگر چون روز و شب
ابر و گـرد آمیخته باهمدگـر چو باد و نار

صاعقهٔ مرگ آتش در خرمن عمر دلیران زد - منشيِ آجال بنوشتن
روز نامچهٔ اعمار مبادرت نمود - صادقي بیگ * بیت *

ملخهـــای پیکان بـــه بـــرندگي
شـــده آفت مـــزرع زنـــدگي

مدتی بازار داد و ستد و گیر ودارِ قتال و جدال گرم بود - و ظفر و هزیمت
روی نمیداد - پای لغز مردان دران میدان خون دلیران بود که خاک معرکه
را گِل ساخته بود - فیلان کوه پیکر بقلع و قمع یکدیگر چون سپهر لاجورد در دود
وگرد بودند - آتش بازیهای توپچیان و تفنگچیان دست فلک شعبده باز را بر
حوت بسته بود - دلهای آزادگان در دریای تفکر غوطه خورده بود که ظفر
کرا و هزیمت کرا خواهد بود - تا آنکه سپاه منصور بامداد توفیقات الٰهي
و اقبال بادشاهي و نیروي بخت خان خانانی بر صف مخالف
تاختند * شعر *

زدند آن دلـــیران آهن غرور بیکـــبار مهمیزها بر ســـتور
گرفتند و بستند و انـــداختند ز میدان کینه برون تاختند

مخالفان تباه کار سیاه روزگار که چون دود دعويِ سرافرازي میکردند
خاکستر وار بخاک راه یکسان گشتند - و آنچه دعويِ مفر و مناص و امید
خلاص داشتند در بیابان بی پایان فرار طعمهٔ عقاب اجل شدند - و بعضی
به پای مردی فرار خال عار بر چهرهٔ روزگار خود نگاشتند - و سلطان مظفر
برگشته روزگار بعد از کشش و کوشش بسیار روی از معرکهٔ کارزار بر تافته فرار
برقرار اختیار نموده بجانب معمور آباد و کنار دریای مهندري رفت - و ازآنجا
بکنبایت آمد - خضر بیگ وکیل این سپه سالار و سید هاشم بارهه از اعیان
این جانب بعزّ شهادت فایض گشتند - و از جانب خصم چندان مبارز
تلف شد و آنچنان فتح روی داد که تا منشی روزگار و محرّر اوراق لیل و نهار

فتح نامهٔ شاهان ظفر کردار و فتوحات سلاطین نصرت شعار را رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک گردانیده این طور فتحي رقم ننموده و بیان نکرده - و تاریخ نویس روزگار با مداد لیل و نهار در اوراق دفاتر زمانه و اخبار و آثار ثبت کارزار و مصاف خواقین عالیشان و خوانین ملکستان نموده قلمش بتحریر این طریق رزمي و این قسم فتحي آشنا نگشته - قلم اندیشه از بتحریر و زبان بیان از تقریر این مصاف عاجز ست - و شیخ محمد غزنوي تاریخ این فتح نامي را چنین در لباس نظم جلوه داده * شعر *

فتح گجرات بعد چندین ظلمات گردید بتو چون آب حیات

تاریخ چو جستم ز دل خرده شناس دل گفت بجوئید ز فتح گجرات

درین صورت من‌کم بضاعت با کمال ناداني را ...(۱) بودن چه نویسم و چه رقم نمایم - هرچند سعی نمایم و مبالغه کنم عُشر عشیري ازان بیان ننموده خواهم بود - دیگرروز همین مصاف بفیروزي و اقبال در احمدآباد نزول اجلال فرموده نداي امن و امان در داد - و اهل انملک برسم و قاعدهٔ آن دیار برسم استقبال و آئین بندي و چراغان اشتغال نموده علاي عیش و عشرت در دادند - و سایهٔ دولت و اقبال که باعث عیش و سرور است بر سر سکنهٔ آنملک افتاد - و شعرا قصاید و تواریخ غرّا در تهنیت این فتح نامي گفتند - و بعد از سه روز قلیج خان و امرائي که از جانب مالوه و سورت تعین شده بودند آمدند - و زبان عالمیان بمبارک باد گویا گردید - و بشکرانهٔ این فتح جشن ملوکانه در شهر نموده خاص و عام را یکسان بار عام دادند - و جمعی که بتعاقب رفته بودند معاودت نموده درین جشن حاضر شدند - و در همان مکان که کنار دریای احمد آباد ست و فتح روي داده بود بساختن باغ و عمارتي فرمان داد - در اندک زماني باتمام رسید - و الحال سیر گاه اهل گجرات و احمد آباد ست - و بفتح باړي

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

موسوم ساخته اند - و بزبان هندي باهي باغ را گويند يعني باغ فتح - و چون مشخّص شد که مظفر سلطان در کنبايت است و جمعی از فرار نمودگان قریب بده هزار سوار بر سر او جمع شده اند سپهسالار و جمعي از عساکر منصوره قصد اونمودند که بکلی اورا براندازند - چون بده کروهي آنجا رسیدند و خبر بمظفر رسیده به برودہ رفت - و به ناسید نام موضعی که قریب بهپنلاو و کنار آب مهندری است رفت - قلیچ خان و شریف خان و نو رنگ خان را پیش فرستادند شاید او را در یابند - مظفر از آنجانب بجانب راج پتیله و نادوت در گریخت - و شانزده روز در برودہ توقف نمودند - درین اثنا خبر رسید که سید دولت نام شخصی از ملازمان او بکنبایت در آمده منسوبان پادشاهي را از آنجا بر آورده - نسبت برادر تولک خان را بدفع او نامزد کردند - او را از آنجا بر آورده مراجعت نمود - و سید دولت بار دیگر بکنبایت در آمد - خوجم بردي ملازم این سپه سالار در پنلاو بر سر او رفته او را منهزم ساخت - و کنبایت را بتصرف در آورد - و سپه سالار خود بنفس نفیس پیاده بر سر مظفر خان رفت - تاب مقاومت نیاورده بکوه در آمد - اتالیق بهادر از عساکر منصوره فرار نموده نزد او رفت و آتش فتنه و فساد را بار دیگر مشتعل ساخت - بهادر اوزبک را که نسبت باو بدگمان شده بودند مقید ساخته قرار جنگ دادند - شریف خان و نورنگ خان را برانغار و فتح خان و تولک بهادر را جرانغار و پاینده محمد خان را با چندي از امرا هراول ساختند - و نظام الدین احمد بخشي را پیشتر فرستادند که طریق صف آرائی غنیم را ملاحظه نماید و بطرزی که مناسب باشد جنگ اندازد - چون بدامن کوه رسید که پیادهای مخالف ایستاده بودند جنگ انداخته پیادگان را تا صف مظفر راندند - و جنگی عظیم در پیوست - و جمعی نیز از بهادران سپاه منصور پیاده شده بکوه برآمدند و جنگ آرا شدند - درین وقت قلیچ خان از دست چپ

غنیم در آمده دست‌بردهای نمایان نمود - و مظفر سلطان نیز جلادت ورزیده قلیج خان را یک سر تیر بلکه زیاده براند - درین حال جمعی که پیاده بکوه برآمده بودند بر سر آن جماعه که قلیج خان را میدوانیدند آمده بسیاری ازیشان را از پای در آوردند و داد مردانگي دادند - قلیج خان در بالای پشته که في الجمله پناهي بود قرار گرفت - چون سپه سالار مشاهدهٔ این وضع نمود جمعی از سپاهیان را با چند زنجیر فیل که توپهای کوچک بر بالای آنها بسته بودند بمدد فرستادند که در برابر صف مظفر ایستاده بانداخت توپ مبادرت نمودند - مقارن این حال نورنگ خان و شریف خان نیز بر کوهی که سر کوب غنیم بود بر آمدند - چون بفرمان سپه سالار زمان توپ اندازان و تفنگچیان بازوی جلادت بر کشادند مظفر از معرکهٔ کارزار عنان تاب شد - جمعی کثیر کشته شده برخی اسیر و دستگیر شدند - و سپه سالار مظفر و منصور باحمدآباد مراجعت نموده بسر انجام مهام رعیت و سپاهي پرداختند - و بر اسیران مصاف اول و آخر مهربان شده بجان امان دادند - و بعضی را در سلک ملازمان بادشاهي منسلک ساختند - و بهادران جان نثار و منصب داران سرکار بادشاهی و بندگان خود را بزیادتي منصب و علوفه و جاگیر بی نیاز ساختند - و هر کس فراخور خدمت و جان سپاري تربیت یافت - و فتح نامها باطراف و جوانب ولایات گجرات نوشتند - و حقیقت این فتح نامي را که باقبال بادشاهي روی داده بود به پایهٔ سریر عرش مسیر خلافت پناهي عرض نمودند - چندان غنایم و اسباب و آلات سپاهیگري و فیلان جنگي بدست در آمده بود که از حیّز تقریر و تحریر بیرون و افزون بود - و تعداد مقتولان این فتح را چون دبیر وهم متصدّي تحریر نمي توانست شد در حیّز نسیان گذاشت - و قلیج خان و شریف خان و نورنگ خان را بمحاصرهٔ قلعهٔ بروج نامزد نمود - بعد از هفت ماه محاصره آن حصار مفتوح شد - و چرکس

رومي که از قطب الدین خان گریخته بمظفر پیوسته بود و از جانب مظفر حاکم آن قلعه بود بقتل رسید - و خبر فتح این ممالک و شکست مظفر و بتصرف آمدن گجرات در حوالي ایداوهٔ آگره سامعه افروز مقربان بساط اقدس گردید - پادشاه حقیقت اساس را از چنین فتحی که تربیت کرده و پروردهٔ او نموده بود خاطر اشرف انبساط پذیر گشت - بخطاب مستطاب خان خاناني که ارثاً و استحقاقاً قابل و مستحق آن بود با تومن و توق عنایت کردند و بخلعت خاصه و کمر خنجر مرصّع سر افراز نمودند - و جمعی از بندگان پادشاهي را نیز که درین محاربه کار طلب شده بودند بانعامات امتیاز دادند - و این عنایات در گجرات بزم افروز ایشان شد - و درین بود که خبر رسید که مظفر به مذوهر اشتهار داشت بجانب ولایت سورت رفته در قصبهٔ کوندل که دوازده کروهي قلعهٔ جونه‌گرست قرار گرفته و پراگندگان او بر سر او جمع شدند - و قریب بسه هزار کس الحال با او هستند - و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصّع بآمین خان غوري حاکم سورت داده و با خود ملحق ساخته - و همین قدر مبلغ بجام که راجهٔ جهلاوار و صاحب جمعیت و قبیله است داده بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمده - ازآنجا که عاقبت اندیشي بود خان بمظفر گفت که شما پیش جام رفته اورا همراه بگیرید من نیز سامان لشکر نموده از عقب میرسم - چون مظفر بکشن جام آمد جام چادر بر آورده گفت که شما متوجه احمدآباد شوید که من از دنبال مي آیم - چون مظفر خان بموربی که شصت کروهي احمدآباد است رسید و آمدن او در احمدآباد شایع شد بفیروزي و اقبال بساعت مسعود و طالع سعد از احمدآباد برآمده عازم موربی شدند - چون به بیرم کام رسیدند و چهل کروه بموربي مانده جام و آمین خان نیامدند و مظفر حیران و سر گردان ماند - سر اسیمه شده بجانب کوهستان که در حوالي

جگت که اقصی بلاد سورت و بدوارکار اشتهار دارد رفت - جام وکلای خودرا نزد سپه سالار فرستاده پیغام داد که من دولت خواهي پادشاه را منظور داشته زر مظفر را گرفته باو همراهي نکرده ام - و حالا لشکر شما را راهبري نموده بر سر او مي برم - و آمین خان غوري نیز بوسیلۀ میرزا ابو تراب پسر خود را بخدمت سپه سالار فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتي نمود - مردم جام راه نمونيِ عساکر منصوره کرده بایلغار بکوهستان برودہ بردند - غنیمت بسیار و اسباب بیشمار بدست در آورده جمعی کثیر بقتل رسیدند - و مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار کاتي بجانب گجرات گریخته در اوتنیه نام محلی که درمیان دریای سابرمتي است و شکستهای عظیم دارد و بهاري نام کولي متمرّد در آنجا مي باشد در آمد - این سپه سالار درین وقت احتیاط و حزم نموده میدني رای و خوجم بردي و سید لارو و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبای و کامران بیگ گیلاني را در هداله که قریب دندوقه و سر راه کنبایت است گذاشته بودند - و میان بهادر و میر شرف الدین و میر محب الله برادر زادهای میر ابو تراب و جمعی را به بیجاپور که چهار کروهي اوتنیه است گذاشته و لشکری که در هداله بود برانتي آمده اجتماع نموده - و مظفر سلطان باتفاق کراسي و سایر زمینداران آنجا بعزم جنگ آمده با فوجي که در رانتي بود جنگ نمود و شکست یافت - و فیلان و آفتاب گیر او بدست در آمد - و اکثر مردم کاري او کشته شدند - خود نیم جاني به تگ پای پدر برد - دریذوقت که این سپه سالار از کوهستان برودہ مراجعت نمود معلوم شد که جام از روی راستي پیش نیامده است - وکلای اورا رخصت داده بر سر جام روان شدند - جام در مقابل در آمده بیست هزار سوار و پیاده در یکجا جمع ساخت - چون بهفت کروهي او رسیدند ایلچیان فرستاده در مقام معذرت و عجز در آمد و پسر خود را با سه زنجیر فیل بزرگ

قوي هيكل و هيجده اسپ عراقي و عربي بخدمت ارسال داشت
و بتجديد عهد و قول نموده تعهّدات نمود - و بسعادت و اقبال از ولايت جا،
مراجعت نموده باحمدآباد آمدند - و يكی از سخنوران آن زمان اين تاريخ
بجهت نزول ايشان باحمدآباد گفته و بصلات و انعامات سرافراز شد * تاريخ *

آمدی با عزّ و شوكت محسنِ خلق جهان
شاد باشـي دايماً ای خسروِ گردون وقار
از وصولت فيض عاجل شامل هر فرد گشت
از قدومت خير كامل در جهان شد آشكار
خير مقدم فيض عاجل هر دو تاريخ آمده
خيـر مقدم فيض بخشِ شهـر يارِ كامگار
ميكنم هردم دعای دولتش از روی صدق
بـــاد يارب دولت او مستدام و برقـــرار

و اين تاريخ نيز همان شخص يافته *

رسيـــدنت مبـــاركبـــاد چشـم اهـــل جهان روشن

بعد از پنج ماه كه بشادماني و عيش و عشرت بسر بردند فرمان قضا جريان
بطلب ايشان شرف نفاذ يافت - و بايلغار متوجه دربار شدند - در غيبت ايشان
مظفر كه در ميانهٔ كاتيان بجهت آزردگي كه از امين خان داشت كه زر
ازو گرفته با او در آمدنِ احمدآباد همراهي ننموده بود برسر او رفت -
امين خان در قلعهٔ انبريلي متحصن گشت - چون اين خبر بمنسوبان وگماشتگان
ايشان كه در احمدآباد وغيره بودند رسيده جمعي كثير با بعضی از منصب
داران بادشاهي بسرعت تمام روانهٔ سورت شدند - و جمعی از ايشان خود را
بامين خان رسانيدند - و از دنبال مظفر بالكاء كاتی واره در آمدند - مظفر بجانب
آب دن كه از درياي شور جدا شده و بريگ جيسلمير منتهي ميشود و بعضی

جا عرض آن بیست کروه ست رفته بولایت کچ رفت - زمینی را که از آن طرف این آب است کچه میگویند - چون بموربی رسیدند جام و امین خان پسران خود را نزد ایشان فرستادند - و مجدداً عهد و قول و قرار دولتخواهي دادند - آنجماعه باین طریق از آنجا معاودت و مراجعت نموده متوجه بیرم گام شدند - درین حال خبر رسید که ایشان بصحت و سلامت از درگاه عالم پناه معاودت نموده بنواحي سروهي رسیده اند و ارادهٔ گرفتن جالور و آنجا دارند - دلاوران در نواحي سروهي بپای بوس مشرّف شدند - و راجهٔ سروهي اظهار متابعت نموده بعزّ بساط بوس رسید و مبلغی پیشکش قبول نمود - عزت خان حاکم جالور اگرچه سابقاً آمده دیده بود در وقت رفتن ایشان بدربار سعادت آثار بعضی حرکات ناملایم ازو سر زده بود اورا مقید ساخته بقلعهٔ قنوج فرستادند - و قلعهٔ جالور را بدست در آورده قرین فتح و فیروزي باحمدآباد آمدند - و بکام روائی و مجلس آرائی برآسودند - ویکی از فصحا تاریخ فتح قلعهٔ جالور "فتح قلعهٔ جالوریان" که نهصد و نود و چهار بوده باشد یافته - و چون از دربار فیض آثار بادشاهي مراجعت نموده این فتح نمودند این تاریخ در باب تشریف آوردن ایشان گفته * تاریخ *

پناه عالم خلق خان خانان — که آمد فضل او با عدل دمساز
بعزم پای بوس شاه بنمود — بدال شوق چون شهباز پرواز
چو شد پیش شاهنشاه اکبر — بانواع کرامت گشت ممتاز
ز بعد رخصتش بر خلق گجرات — همای دولتش شد سایه انداز
ز بهر مقدمت تاریخ گفتم — پناه خلق عالم آمدي باز

وقتي که بدربار بادشاهي میرفتند انواع و اقسام لطایف و ظرایف و نفایس و تحف این ولایات را که بتازگي مفتوح ساخته بود برسم پیشکش و راه آورد بنظر بادشاه در آورد - و حقیقت ملک گیري و ملک ستاني و دانش و بینش

خود را ظاهر ساخت - و بانواع نوازشات سرافراز گشت - و این قسم فتوحات
که این بختیار نامدار را در اندک زمانی دست داد هیچ یک از سلاطین
زمان و جهانکشایان دوران را دست نداده - و این دست بردها که ذکر رفت
یکی ازینها هر کرا روی دهد خود را مظفر و منصور می نامد - چون مدت
هفت سال حکومت و صاحب صوبگیٔ گجرات که همیشه فرمان فرمای
و حکم روای علیحده داشته در ید اقتدار و قبضهٔ قدرت و اختیار ایشان بود
و چنانکه در سنه نهصد و نود و دو بگجرات رفته در نهصد و نود و نه بتسخیر
سند نامزد شدند - و سرهند و بکر و ملتان بجاگیر ایشان در بعضی اوقات شد -
و چندی در عوض گجرات جونپور را یافتند - و بادشاه را هوای تسخیر
ولایت سند در خاطر بود بانتقام آنکه محمد صادق خان را بافوجی عظیم به
تسخیر آنولایت فرستاده بودند و میرزا جانی ترخانی والی آنجا راه صواب
گم کرده بمحاربه و مقابله در آمده - از آنجا که زبونیٔ محمد صادق خان بود
و از رهگذر اینکه خلاف و نفاق با طینت او مخمّر بود و این قسم ذات
هرگز موفّق و منصور نمیگردد تاب مقاومت با میرزا جانی نیاورده شکست
یافت - و ملک گیری را بگریز و شکست قرار داد - و اکثری از ملازمان
و منصب داران پادشاهی را درین سفر بکشتن داد - و خزانه و توپخانه که
با او بود تمامی را بدشمن سپرده نیم جانی به تگ پا از میانهٔ سندیان بصد
ننگ و عار بدر آورد - و هیچ یک از امرا را شایستهٔ این مهم و شایان این
امر خطیر نمیدانستند که چنانچه باید و شاید تلافی و تدارک این بی ادبی
از میرزا جانی بکند - چراکه میرزا جانی از دلاوران روزگار بود و در سرحد
نشینان ممالک محروسه مثل وی پیدا نمیشد - و بکثرت خدم و حشم نیز
مشهور و معروف بود - و بتدبیر و کاردانی نیز بی نظیر و همال بود بارها
معارک برهم زده و دستبردها نموده بود - و اهل سند و طبقهٔ ارغون نیز

بغایت دلاور و شجاع و نامدارند - و از شکست دادن محمد صادق خان نیز که سابق ذکر رفت باد نخوت و غرور بکاخ دماغ خود راه داده بودند - خلیفهٔ آلهی صاحب صوبگی و حکومت گجرات را بخان اعظم عنایت نموده این سپه سالار را بگرفتن ولایت دل پسند سند و بدست در آوردن میرزا جاني فرمان دادند *

رکن دویم از فصل دویم در تسخیر ولایت دلپسند سند و بدست در آمدن میرزا جاني ترخاني والي آنجا و مجملی از حالات سلاطین ماضي آن دیار و سبب انتقال آنملک به خلیفهٔ آلهی

و چون روزگار در مقام تربیت و پروردن صاحب دولتي درمي آید اسباب تربیت اورا مهیا و آماده میسازد و چون در مقام قلع و قمع سلسله در آید روز بروز آثار ضعف و علامت رفتن دولت آن سلسله ظاهر میسازد - چنانکه احوال سلاطین طایفهٔ ترخاني و مآل حال ایشان که بعد از تحریر حالات سلاطین سند رقم زدهٔ کلک عنبرین سلک خواهد شد - ارباب سیر و تاریخ آورده اند خصوصاً علي بن حامد بن ابابکر الکوفي در تاریخ منهاج المسالک مشهور بچچ نامه که بیست و شش تن و مدت ملک شان دویست وسی و شش سال بوده - و نیز چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید عبد الملک مروان رسید حجّاج ابن یوسف - محمد هارون را بصوب هندستان فرستاد - و از اوایل سنه ست و ثمانین بولایت مکران در آمده شروع در تحصیل اموال دیواني نمود -

درین هنگام خبر در دار الخلافه انتشار یافت که ملک سراندیب از راه دریا کشتي مملو از تحف و نفایس و غلامان و کنیزان حبشیه جهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود - چون بنواحیِ دیبل رسید آن کشتي را با هفت کشتیِ دیگر متمرّدان دیبل بغارت بردند و اموال کشتیها تصرف نمودند - و جمعی از زنان مسلمه را ازآن کشتیها برده به بندگي انداختند - در خلال این احوال جمعی فرار نموده نزد حجّاج رفتند و استغاثه نمودند - حجاج مکتوبی برای داهر که والي سند و هند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد - چون مکتوب نزد رای داهر فرستاد در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده - و شوکت و قدرت دزدان بیش از آنست که بدستیاریِ سعي دفع ایشان توان نمود - چون این جواب بحجاج رسید از ولید عبد الملک در باب غزو سند و هند رخصت خواسته بدیل را با سیصد مرد جنگي نزد محمد هارون فرستاد - و باو نوشت که سه هزار مرد جنگي خون ریز با بدیل همراه ساخته روانهٔ تسخیر دیبل که اکنون بلاهري بندر مشهور است سازند - بدیل رفته ترددهاي مردانه نمودند و شکست خوردند - حجاج از شنیدن این شکست ملول شده باوجودي که عامر عبد الله ارادهٔ سرداري لشکر سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفي را که ابن عم و داماد او بود در سن هفده سالگي با شش هزار مرد از روستاي[1] شام بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود - بعد از طی مراحل دیبل را محاصره نمودند و بعد از چند روز کشودند و غنایم بي اندازه بدست محمد قاسم در آمد - غنایم را بلشکریان قسمت نموده دختر راجهٔ دیبل نزد جیسیه

---

(۱) در چاچ نامه نسخهٔ خطی صفحه ۹۴ " شش هزار مرد از روساء شام " ثبت شده ۱۲ *

ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخت - و محمد قاسم متوجه حصار بیرون گردید و رای زاده جیسیه عنان مردانگي بدست بی ناموسی داده از آب مهران گذشته بحصار برهمناباد قدیم رفت - و حراست حصار بدیگری داد - چون محمد قاسم بحصار بیرون رسید اولاً سکّان شهر قلعه را برروی خود بستند - و ثانیاً مایحتاج لشکر سر انجام و سامان نموده الامان الامان گویان بلشکر پیوستند - محمد قاسم امان داده سرداران ایشانرا بخود متفق ساخت و متوجه سیوستان شد - بجهدا (۱) که ابن عم داهر رای و حاکم سیوستان بود در باب امان طلبیدن سخن گفت - رای بجهت اعتماد بر قوت خود و استحکام قلاع سخنان نالایق گفت - آخر محاصره شد و بعد از یک هفته التجا برای حصار اوسیم برد - صباح آن شب محمد قاسم بحصار سیوستان در آمد و جمعی را که نصیحت و خیر خواهي از رای زاده بجهدا باز بگرفته بودند امان داده غنایم آنجارا بعد اخراج خُمس بر لشکریان قسمت نموده رو بحصار اوسیم نهاد - بعد از فتح آنجا بجنگ رای داهر که راس اهل فتنه در پیش مفسدان بود رفت - گراني و قحط در لشکر محمد قاسم افتاد - اکثر حیوانات تلف شد - حجاج بر حقیقت حال اطلاع یافته دو هزار اسپ نزد محمد قاسم فرستاد که بر سپاهیان قسمت کند - اسپان را به لشکریان داده از نو متوجه محاربه شدند و جنگهای پی در پی واقع شد - در خلال این احوال رای داهر منجمان را طلبیده استفسار نمود که مآل حال ما چون خواهد بود - گفتند که در کتب ماهست که در سنه ست و ثمانین هجري افواج عرب بنواحي دیبل آمده متصرف شوند - و در ثلاث و تسعین تمام بلاد سند را تصرف نمایند تا

---

(۱) در چاچ نامه نسخهٔ خطی صفحه ۱۱۷ " بجهرا " مرقوم ست ۱۲ *

آنکه منجمان را آزموده بود [1]........را کار فرموده - روز پنجشنبه دهم رمضان سنه ثلاث و تسعین از روی جد و جهد روی بمیدان آورد و هر تیری که در جعبهٔ تدبیر داشت بدستیاری سعی بر دشمن انداخت و بتیر قضا در گذشت - مجمل قصهٔ کشته شدن رای داهر آنکه روز جنگ بر فیل سفید سوار شده دو کنیز خوب صورت در عماری فیل با خود سوار نموده بود - یکی جام شراب و یکی برگ تنبول که هندیان پان گویند بوی میدادند - و در قابگاه لشکر جای گرفت و خود تردد‌های مردانه نموده تیر اندازیها کرد - نفط اندازان شعلهٔ آتش بعماری فیل سفید که رای و کنیزان سوار آن بودند زدند - فیل از دیدن شعلهٔ آتش راه گریز پیش گرفت - هرچند فیلبانان سعی نمود سودمند نیفتاد - فیل گریخته بدریا در آمد - لشکر محمد قاسم از عقب در آمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر می فرستادند - بعد از آنکه زخمهای منکر خورد و بر کنار دریا شور و شغب شد فیل بطور خود در آمده سواران را بهر طرف دوانید - درین وقت رای داهر از کمال مردی بهر حیلهٔ که داشت و توانست با وجود زخم از فیل فرود آمده با یکی از ابطال عرب رو برو شد - او نیز بیک ضربت کار آن ناتمام را تمام کرد - و رایان و راجپوتان درین حال خاک مذلّت بر فرق خود بیخته راه فرار پیش گرفتند - اعراب راجپوتان را تا در حصار دوانیدند و بسیاری را طعمهٔ شمشیر اجل نمودند و غنایم بسیار بدست آمد - رای زادهٔ جیسیه حصار را با مردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از قلعه بیرون آمده جنگ نماید - وکلا نگذاشتند و اورا برداشته بقلعهٔ برهمنآباد قدیم بردند - زن رای داهر از پسر تخلّف نموده پانزده هزار راجپوت بخود متفق ساخت و بجنگ ایستاد - محمد قاسم فتح حصار

(۱) کذا في الاصل ۱۲ •

را در راه آسان دانسته آنرا بر دفع جبسیه مقدم داشت - و از جنگ گاه رو بحصار آورد - اهل حصار به تنگ آمده آتشی بر افروختند و زنان و فرزندان را در آنجا انداخته سوختند - و دروازهٔ شهر را کشوده مستعد قتال و جدال شدند - مبارزان شام شمشیر های خون آشام از نیام کشیده بحصار در آمدند - شش هزار راجپوت کشته شد و سی هزار آدمي اسیر و برده گرفتند - و دو دختر رای داهر که اسیر شده بودند بخدمت خلیفه فرستادند - خلیفه میخواست که به یکی از آنها ملاقات نماید بعرض رسانید که مرا لیاقت قراین خلیفه نیست چراکه محمد قاسم سه شب مرا در حرم خود نگاه داشته - خلیفه در غضب شده پروانچهٔ بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم هرجا رسیده باشد خود را در چرم خام گرفته روانهٔ دارالخلافه شود - آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود ما را در صندوق گذاشته بدارالخلافه برند - در عرض دوسه روز از هم گذشت و همان طور اورا بدارالخلافه بردند - چون سند بتصرف عمادالدین محمد قاسم در آمد همه جا گماشتهای خود تعین نمود و بقیة السیف کفار بالور میوات که در آن زمان از سواد اعظم بود رفتند - و اکثر محبوسان اهل اسلام را از قید کفار خلاصی داده بحجاز فرستاد و متوجه الور گشته در سیوستان با کفار کارزار عظیم نمود - و در دو مصاف کفار غالب شدند - در مصاف سیم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزید - و محمد قاسم سیوستان را فتح کرد و برهمیشه وزیر که بامان اهل اسلام در آمده بود با مردم خود به تته فرستاد و مهمات آنحدود را باو باز گذاشت - و مردم جته خبر زبادتي اهل اسلام را شنیده مال گذاري نموده امان طلبیدند - ازین رهگذر فقهای اسلام زمین آنروی آبرا که در تصرف مردم جته بود عُشری میگویند - گویند که در حوالي سیستان جاسوس مردم جته باردوی

محمد قاسم آمد - وقت بانگ نماز بود صفوف جماعه منعقد شده بود و محمد قاسم امامت میکرد و مردم تابعیت و اقتدا - جاسوس این حال را دیده رفته باز نمود که من این قوم را آنچنان متفق دیدم که بهر مرادي که روی آورند البته بانصرام میرسانند - و کیفیت قوم را بامام در نماز بایشان بیان نمود - بمجرد استماع رعب در دل مردم جته راه یافت و اطاعت اهل اسلام نمودند - و گویند مردم در حینی که بملازمت محمد قاسم رسیدند مایدهٔ طعام کشیده بودند - امیر فرمود که اینجماعه مرزوقند - ومردم جته را مرزوق ازین جهت گفتند - چون محمد قاسم از حوالي سیستان خاطرجمع نمود بعضی گفته که اول به برهمناباد باید رفت - و آنجا را مسخر ساخت - و محمد قاسم ارادهٔ فتح الور داشت بهمین قرار داده از آب گذشته عزیمت الور اختیار کرد - داهر این خبر را شنیده داعیهٔ قتال نمود - منجمان اورا از ضعف خود خبر داده جمعی را بمقابلهٔ لشکر اسلام فرستاد - و آنجماعه بکنار آب کولاب فرود آمدند - محمد قاسم روز دیگر از موضع رفیان عبد الله بن علي ثقفي را بحرب کفار نامزد کرد - در منزل کولاب تلاقی فریقین دست داد - کفار هزیمت خوردند و بسیاری در آب غرق گشتند - و بعضی (۱)... سبب شکست کفار را چنین آورده که در اثنای قتال اسپ سردار کفار رمید و اورا بر زمین انداخت و بی صاحب درمیان آن دو صف میگشت - کفار از دیدن اسپ گمان بردند که سردار ایشان کشته شده رو بفرار نهادند - و عبد الله مظفر شده بمحمد قاسم پیوست - و کوچ بکوچ بالور آمدند - رای داهر در الور متحصّن شده کمال شرایط قلعه داري بتقدیم رسانید - و محمد قاسم منجنیق و آتشبازی که از اهل روم دیده بود بکار برد - در ده روز هفت جنگ روی داد و ظفر در هر هفت اهل اسلام را بود - و در رمضان

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

سنه ثلاث و تسعین بدستوری که سابقاً ذکر شد رای فیلان خود را آراسته با ده هزار سوار جوشن پوش بر فیل سفید سوار شده چتر مرصّع بر سر گرفته مصاف نمود - و آنروز تا شب بازار دار وگیر گرم بود - وقت شب فیل او از آتش بازي خود را در آب انداخت - لشکر اسلام تیرباران نمودند - در آن میانه تیری بگلوی او رسید و مرغ روح از بدنش پرواز نمود - و این واقعه در اول شب روی داد - برهمنانی که بالای فیل در عقب عماري سوار بودند داهر را از عماري بر آورده در ته خلاب پنهان کردند و خود بجانب شهر رفته - لشکر اسلام گذرها و دروازها را آنچنان مضبوط نمودند که مجال دخول و خروج طیور نبود - برهمنان بدست قیس افتادند - چون خبر کشته شدن داهر دادند بجان امان یافتند - کنیزانی که سابق مذکور شد که بر عماری با رای داهر سوار بودند گرفته نزد محمد قاسم آوردند - محمد قاسم و لشکر اسلام از ناپیدا بودن رای داهر اندیشناک بودند و بنهب و غارت مشغول نمیشدند که قیس برهمنان را آورد - محمد قاسم با برهمنان بکنار آب آمده فرمود که داهر را از آب بر آورده سر بریدند - و بر نیزه کردند - و اول (۱) ... کان نمودند که شناختند و تصدیق نمودند - و آنشب که شب جمعه بود لشکر اسلام شب زنده داري نموده سر داهر را با کنیزان بدر قلعه فرستادند - اهل قلعه تکذیب مینمودند - زن داهر لادی نام بی اختیار شده خود را بدروازه رسانیده از کنیزکان احوال پرسید - چون کنیزان صورت واقعه گفتند زن خود را انداخت و شوری عظیم در اهل قلعه بهم رسید - لا علاج دروازها را کشودند - روز جمعه یازدهم رمضان سنه ثلاث و تسعین قلعه مفتوح شد - و ضبط خزاین الور نموده تحویل قیس شد - و در صحن بتخانه وضع منبر نموده خطبه خوانده نماز جمعه ادا کردند - اموال و خزاین و اسیران را مصحوب قیس از راه کیچ

---

(۱) کذا في الاصل و شاید که لفظ بکنیزکان باشد ۱۲ •

و مکران بدار السلام بغداد فرستاد - حجاج آن اشیا را بشام بخدمت خلیفه فرستاد - و از دیوان خلیفه منشور عاطفت به محمد قاسم صادر شد که بفتح سند اکتفا ننموده عازم ولایت شرقي شود بالفعل خود ولایت داهر را بالکل در تصرف آورد - چون مثال رسید محمد قاسم برهمنآباد را نیز فتح نمود و مال و خراج بر ولایت سند مقرر کرد - و در اوایل اربع و تسعین پسران داهر در قلعهٔ اسکندره متحصّن شدند و گاهی آمده محال سند را غارت مینمودند - محمد قاسم بجانب آن حصار رفته محاصره نمود - بجهت عسرت آذوقه محمد قاسم که مردی دانا بود شخصی نزد ایشان فرستاد که شاید ایشان را بعنایت و رعایت امیدوار سازد و قلعه فتح شود - چون اعتقاد ایشان آن بود که رای زنده است و بجانب هند رفته لشکر خواهد آورد راضي نمیشدند - بالور فرستاده زن اورا آورده نزد اهل حصار و پسران فرستادند - از برون دروازه تفصیل واقعه نمود - اورا تکذیب نموده سنگ و کلوخ بسیار زدند که تو با مسلمانان در ساختهٔ - سخن تو معتبر نیست - القصه قلعه را بجدال مفتوح کرد و اکثری از کفار بقتل رسیدند - و از خمس غنائم مساجد تعمیر نمودند و مراجعت نموده بالور آمدند - و در سنه اربع و تسعین احنف بن قیس بن رواح اسدی را در الور گذاشته بتسخیر ملتان رفت - اهل ملتان مال گذاري قبول نموده - داود بن نصیر بن ولید عثماني را بامارت ملتان نصب نمود - و حزیم؟ عبد الملک ...(۱) را در قلعهٔ مدپور؟ که بر ساحل دریا ست امیر گردانید - و در هنگام مراجعت پنجاه هزار کس در خدمت او بودند و تا حدود قنوج و دیگر ولایت لشکر فرستاده باطاعت در آورد - و مآل حال او بموضعی که ذکر رفت که حسب الحکم خلیفه در چرم خام گرفتند و بعد از سه روز در گذشت - گویند که چون صندوقی که محمد

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ •

قاسم دران مرده بود نزد خلیفه آوردند بدرون حریم برده دختران رای داهررا حاضر ساخته فرمود که سر صندرق را کشودند - و محمد قاسم را دیدند و شناختند - خلیفه بایشان گفت که من اینچنین حکمي دارم - پیش آمده خلیفه را دعا کردند و اورا بعدالت ستودند و گفتند که بادشاه عادل را در کارهای خطیر شتاب نباید نمود - و بسخن دوست و دشمن استعجال نشاید کرد - خلیفه گفت مقصود ازین سخن چیست - گفتند ما بنابر عداوت که به محمد قاسم از قتل پدر خود داشتیم این تهمت کردیم چرا که ملک و دولت بوسیلهٔ او از خاندان ما بدر رفته بود و ما اسیر و غریب بدیار بیگانه افتاده بودیم - بادشاه بسبب غضب مآل حال تحقیق نکرده و صدق و کذب را معلوم نفرموده این چنین حکمی کردند - و حال آنکه محمد قاسم ما را بجای پدر و برادر بود بجهت انتقام خون پدر اورا بخیانت متهم ساختیم - امّا در طریق عدالت خلیفه فتوری رفت - چون خلیفه این سخنان شنید در غضب شده آن دو دختررا در دم اسپان بستند و در شهر و بازار گردانیده در دجله انداختند - و محمد قاسم را در گورستان دمشق مدفون ساختند - گویند که اهل سند بعد از محمد قاسم بدو سال در بغی زده اکثر ولایت را متصرف شدند - و از دیبالپور تا آب شور در تصرف گماشتگان خلیفه ماند - و درسنه ست و تسعین که خلیفه در گذشت و سلیمان ابن عبد الملک بتخت خلافت بر آمد عامر بن عبد الله را بولایت سند فرستاد - و در سنه ثلاث و ثلاثین و مائه عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بسفّاح مشهور ست و اول خلیفهٔ بني عباس بود فوجی از دارالخلافه بسند فرستاده ملازمان خلفای بني امیه را بتمام بیرون کردند - و بعد از چهار سال جعفر منصور عباسي لشکر بسند فرستاد - و در سنه سبعین و مائه هارون الرشید بن مهدي ابو العباس را بحکومت سند

فرستاد - و گویند که در اوایل فرمان فرمائی ولایت سند در دست اولاد تمیم انصاري نیز بوده - و مجملاً مولّف طبقات بهادر شاهي و نظام الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري چندی را که بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده - و میر محمد معصوم بکری نامي تخلص که راقم در حین که آن سید بزرگوار از جانب خلیفهٔ آلهی برسم حجابت نزد فرمان فرمای ایران شاه عباس حسیني الصفوی آمده در کاشان که زمام حل و عقد آن ملک در کف کفایت برادر کهتر فقیر آقا خضرا و فقیر بود بشرف خدمت ایشان رسیده - در تاریخ سند برقم در آورده اند از احوال حکام و سلاطین سند رقمزدهٔ کلک عطارد نشان میگردد - و چون این جماعه را ...... زمان سابق از سلاطین نشمرده اند و متوجه احوال اینجماعه نشده اند مگر در تلو و ضمن حالات و واقعات دیگر سلاطین و ملک ستانان بتقریبات ذکر نموده باشند سر رشتهٔ حالات این طبقه را از قرار واقع بدست در آوردن خالی از اشکالی نیست - این کمینه نیز بقدر مقدور کوشش نموده آنچه ظاهر شد نگارش یافت - و بعد ازین ذکر حالات سلاطین دهلي که در سند صاحب اقتدار شده اند بنگارش احوال جماعهٔ سومره [1] و ... [2] که بعد از فوت سلطان محمود غازي بطریقی که ذکر خواهد شد بر ملک سند استیلا یافتند مي پردازد - آنکه مدت سلطنت سند و ملتان در زمان خلفای بني عباس در تصرف گماشتگان ایشان بود - و تا زمان القادر با لله ابو العباس احمد بن اسحاق بن مقتدر کار فرمایان خلفا در آن ملک بودند - تا در ... رمضان ست عشر و اربعمائه سلطان محمود غازي از تصرف گماشتگان القادر با لله بر آورد - و مدتی حاکم سند از

---

(۱) در طبقات اکبري نسخهٔ خطی «سومرگان» نوشته ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل ۱۲ *

جانب سلاطین دهلي تعین میشد چنانچه الحال میشود - و سلاطین دهلي را که بر ولایت سند دست یافته اند و آسامي آن حکام را که از جانب ایشان بحکومت و سلطنت آن دیار رسیده اند مجملاً مذکور میسازد - و میر محمد معصوم بکري نامي تخلص در تاریخ سند آورده که اول کسی که سند را از تصرف گماشتگان القادر بالله برآورد سلطان محمد غازي بود - و بعد ازو در سنه احدي و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود پسر او سند را تسخیر نموده مقرر نمود که اهل سند مال مقرري را خود آورده در غزنین بخزانه عامره رسانند - چون ملک هند بسلطان مودود خلف سلطان مسعود رسید او نیز حاکم بسند فرستاد - چون او در تاریخ احدي و اربعین و اربعمائه در گذشت و سلطان مجدود بسر هند و سند امیر گشت ملک سند را مضبوط ساخت - چون او در لاهور در گذشت و کار سلطنت بخسرو ملک که از اولاد یکی از سلاطین غزنویه بود رسید مدتی در دار الملک کامراني کرد - تا در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین خسرو ملک را بدست در آورده در غزنین محبوس ساخت - و قطب الدین ایبک را بسند فرستاده در عرض سه ماه مسخر نموده سیف الملوک را بحکومت آنجا تعین کرد - سلطان قطب الدین چهارده سال سند را در تصرف داشت تا در لاهور در سنه سبع و ستمائة از اسپ در چوگان بازي افتاده در گذشت - و آرام شاه فرزند او جانشین پدر شد - ملک سند را بناصر الدین قباچه داد - و در سنه ثلاث و عشرین و ستمائة ملک خان بصلح بلاد سیوستان را از ملک ناصر الدین گرفت - و ملک ناصر الدین متوجه او شده ملک خان بقتل رسید - و در سنه اربع و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین ایلتمش لشکر باوجه کشیده - ناصر الدین فرار نموده به بکر رفت - بعد از آنکه اوجه را در روز سه شنبه بیست و هشتم جمادی الاول ششصد و بیست و پنج بصلح فتح نموده به بکر بر سر

قباچه رفت - قباچه در کشتي نشسته عزم گريز کرد - چون بميانۀ دريا رسيد سفينۀ عمرش بساحل رسيد و در آب غرق شد - چون سلطنت بر شمس الدين قرار گرفت و سند ازو شد سند را در سنه ثلاثين و ستمائه بنور الدين محمد داد و تا در حيات بود سند را داشت - و در ثلاث و ثلاثين و ستمائه سلطان مسعود شاه بن رکن الدين فيروز شاه بن شمس الدين ايلتمش به سلطنت دهلي رسيد - و در تسع و ثلاثين و ستمائه خود به بکر رفته حکومت سند را از نور الدين محمد گرفته بجلال الدين حسن داد - سلطان ناصر الدين محمود بن شمس الدين ايلتمش در اربع و اربعين و ستمائه در قصر فيروز آباد بسلطنت رسيد - و در سنه تسع و اربعين و ستمائه بجانب ملتان و سند رفته سيوستان و انحدود به قتلغ خان و اوچه و ملتان بملک سنجر داد - و بعد ازو ملک سلطان غياث الدين که از مماليک شمس الدين ايلتمش بود و از جملۀ غلامان چهل گاني که در احوال سلاطين دهلي شرح آن ثبت است رسيد ولايت ملتان و سند را مسخّر نموده بسلطان محمد پسر خود داد - و سلطان محمد از جملۀ مريدان شيخ ذکرياي ملتاني بود - و دو مرتبه کس بطلب شيخ سعدي بشيراز فرستاد که اورا بسند آورد - شيخ هر مرتبه سفينۀ اشعار فرستاده سفارش شيخ امير خسرو دهلوي نمود - و سلطان محمد در سنه ثلاث و ثمانين و ستمائه با قتلغ تيمور که از جانب چنگيز خان بهندوستان در آمده بود در حوالي لاهور مصاف داده شربت شهادت نوشيد - و سلطان غياث الدين ايلتمش ملتان و سند بکيخسرو ولد سلطان محمد داد - و سلطان با... درد وغم دايم پسر در خمس و ثمانين و ستمائه بعالم بقا رفت - و سلطان جلال الدين خلجي صاحب تاج و تخت گشت - اوچه و ملتان بارکلي خان پسر خود و سندر بنصرت خان داد - و او سند را بواجبي ضبط نمود - سلطان جلال الدين

در خمس و تسعین و ستمائه بر دست برادر زادهٔ خود شربت شهادت چشید - سلطان علاء الدین در همان سال بادشاه دهلي شد - الغ خان برادر خود را بر سر ارکلي خان فرستاده - ارکلي در ملتان حصاري شد - و بوسیلهٔ شیخ رکن الدین امان طلبیده بر آمد - و سلطان ملتان و اوچه و بکر و سیوستان و تته را بنصرت خان داده ده هزار سوار با او همراه کرد - و در سنه سبع و تسعین و ستمائه فوج صلدای مغل از جانب سیستان بسیوستان آمده غارتگري نمودند - و بعد از محاربه لشکر مغل و صلدای فتح سیوستان نمودند - نصرت خان متوجه شده سیوستان از مغل گرفت و ببکر آمد - و حسب الامر سلطان نصرت خان بجانب گجرات رفته با لشکر سلطان بغزای کفار مشغول شد - چون سلطان در سنه سبع عشر و سبعمائه در گذشت سلطان علاء الدین غازي ملک سند را از جانب سلطان غیاث الدین که بادشاه دهلی شده بود حاکم شد - و سلطان غیاث الدین ملک تاج الدین را ملتان و خواجه خطیر را بکر و علیشیر را سیوستان داده بانتقام جماعهٔ سومره و سمکان فرستاد - و در ثلاث و عشرین و سبعمائه سلطان محمد شاه ولد ارشد خود را ولیِ عهدي داد - و در اوایل خمس و عشرین و سبعمائه در گذشت - و سلطان محمد شاه بتخت دهلي بر آمد و او کشلو خان را در سنه سبع و عشرین و سبعمائه بسند فرستاد - و کسلو خان (۱) را در سند کار بجائي رسید که بغی ورزیده با سلطان در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه در ملتان مصاف داد و بقتل رسید - و سر اورا نزد سلطان آوردند و بسزای کفران نعمت رسید و ملتان و سند را بمردم امین سپرده از راه گجرات بولایت تته آمد - و چون بحوالي

(۱) در تاریخ سند مصنفهٔ میر محمد معصوم نسخهٔ خطی « کشلو خان » ثبت شده ۱۲ *

تته رسید در سنه اثنین و خمسین و سبعمائه از جهان گذران بملک جاودان شتافت * سلطان فیروز شاه بتاریخ اثنین و خمسین و سبعمائه بر تخت نشست و مردم سومرة (۱) و جاریجه و تتمه که سابقاً مذکور شده که خروج نمودند از خبر فوت سلطان جمعیت نموده از عقب اردو در آمدند - فیروز شاه جمعی بدفع ایشان تعین نمود و همه روزه جنگ میشد - فیروز شاه غرّهٔ صفر همین سال از تته کوچ نموده روانهٔ دهلي شد - چون بسیوستان رسید ملک علیشیر و ملک تاج (۲) الدین کافوري را حاکم آنجا نموده طوف استانهٔ شهباز قلندر نموده به بکر (۳) رفت - و ملک رکن الدین را اخلاص خاني خطاب داده در بکر گذاشت - و بعد از فتح نگر کوت بتته آمده - جام خیر الدین حاکم تته بقلعهٔ آب پناه برد - سلطان از آنجا بگجرات رفت و برسات را گذرانیده به تته آمد - جام خیر الدین امان طلبیده بخدمت رسید و حکم شد که جام بدهلي رود - جام در سیوستان ارادهٔ گریختن نمود - سلطان واقف شده جام را زنجیر در پای بدهلي برد - و بعد از مدتی جام جوناي پسر او حسب الحکم سلطان حاکم تته شد - و بعد از سلطان - تغلق شاه بن فتح خان در رمضان تسعین و سبعمائه بوصیت فیروز شاه در قصر فیروز آباد بسلطنت رسید - و بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب شد - و ملک موروث یافت - فامّا حاکمی که بسند فرستاده باشد ظاهر نشد - سلطان ابوبکر شاه و سلطان محمد شاه بن فیروز شاه و سلطان علاء الدین بن سکندر شاه هر سه بترتیب تخت دهلي یافتند و سند بتصرف گرفتند - امّا حکام سند که از جانب ایشان

---

(۱) در تاریخ سند مولفهٔ محمد معصوم « سومرة و جاریچه و سمه » ثبت شده ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « ملک تاج محمد کافوری » مرقوم شده ۱۲ *

(۳) در تاریخ سند « بهکر » نوشته ۱۲ *

حکومت کرده باشند مشخّص نیست - سلطان ناصر الدین محمود شاه پسر سلطان محمد شاه بتاریخ ست و تسعین و سبعمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود و حکومت ملتان و سند بسارنگ خان داده بر سر شیخای [۱] کوکهر فرستاد - و در دوازده کروهي لاهور مصاف داده فتح نمود - و ملک کند موی [۲] برادر خود را خطاب عادل خاني داده در لاهور گذاشت - و سارنگ خان با خضر خان حاکم ملتان مصاف نموده ملتان مسخّر ساخت - و در ربیع الاول ثمانمائه میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران از پنجاب گذشته اوچه و ملتان را محاصره نمود - و سارنگ خان در اوچه متحصّن شده تاشش ماه محاربه نموده بامان نزد میرزا پیر محمد آمد - و اطاعت اهل سند بسلاطین دهلي و هند تا زمان تشریف آوردن صاحب قران بود که بعد از آمدن میرزا پیر محمد در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه بهند بوده - و در آمدن صاحب قران بملتان و بقتل آوردن اسیران آن دیار که میرزا پیر محمد اسیر نموده بود حکام سند سر از اطاعت و حکم سلاطین هند یکباره پیچیده خود ... [۳] شدند *

و سابقاً ذکر رفت که چون سلطان محمود غازي کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلعهٔ ملتان انداخت گماشتگان خود را بسند فرستاد و آنملک مسخر ساخت - بعد از فوت او که سلطنت باولاد او رسید عبد الرشید بن سلطان مسعود در مراسم عشرت پرداخت و بلوازم جشن و سرور مشغول شد - و از کار جهانداري غافل افتاده - در اکثر سرحدهای ولایت او مردم سرکشي آغاز نهادند و سر از ربقهٔ اطاعت باز کشیدند - چنانچه قوم سومره از نواحي نهرني [۴] خروج نموده -

---

(۱) در تاریخ سند «شیخا کهوکران» ثبت شده ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند «ملک کندو مو» نوشته ۱۲ *

(۳) کذا فی الاصل و شاید که لفظ «خود سر» باشد ۱۲ *

(۴) در تاریخ سند «تهری» نوشته ۱۲ *

سومرة نام شخصی را بر مسند ایالت جلوس دادند - و چون آن قوم بمزید شوکت و قدرت از زمین داران آن ناحیه در پیش بودند بمرور زمان استیلای تمام یافته متصدّي شغل سلطنت و حکومت شدند - سومرة چون مدتی بسرداري قوم گذرانید با زمینداري صاد نام که در آن حدود دم استقلال میزد طرح وصلت انداخته دختر اورا بحبالهٔ نکاح در آورد - و ازو فرزندي پهلونکر [۱] نام بوجود آمد - و بعد از فوت پدر بر تخت حکومت موروث جلوس نموده قدم بیشتر نهاده و در آخر بر فراش مرض جان بقابض ارواح سپرد بعد از ... [۲] نام متکفل حکومت گردیده چند سال باستقلال گذرانید و تا ... [۳] پور بتصرف آورد - و در عنفوان جواني انتقال نمود و طفلی سنکهار نام ازوی ماند - تاري نام دختر او مدتها حکومت کرد و رعایا و برایا مدتها مطیع و منقاد او شدند - چون سنکهار بمرتبهٔ رشد رسید و سریر سلطنت را مستقرّ خود ساخت و بسر انجام امور ملک پرداخت و متمرّدان آن دیار را متنبه ساخت بجانب کج سفر کرد - و تا نانک نی بتصرف آورد - بعد ازین بچند سال سفر آخرت اختیار نمود و ازو فرزندي نماند - زن او ممو نام در قلعهٔ دهکه حکومت میکرد - و برادران خود را بحکومت نور و نهرني تعین نمود - بعد از اندک زمانی برادر او ددا نام که در ناحیه مخفي بود ظهور کرد - و برادران را مستاصل ساخت - درین اثنا پهتو [۴] نام از اولاد او خروج کرد - و جمعی که در کار سلطنت با او منازعت داشتند از بیخ بر انداخته چند گاه بر تخت سلطنت نشسته - ایام حیاتش بسر رسید - بعد ازو خیرا نام

---

(۱) در تاریخ سند « بهونکر » ثبت شده ۱۲ *

(۲) کذا فی الاصل - اما در تاریخ سند مرقوم است که بعد ازوی پسرش دودا نام متکفل مهمات حکومت گردید ۱۲ *

(۳) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند نوشته که تا نصر پور بتصرف در آورد ۱۲ *

(۴) در تاریخ سند « بهتو » ارقام یافته ۱۲ *

شخصي امور سلطنت را متکفل شده بمعاملات ملک مي پرداخت - و او بصفات پسندیده آراسته بود - بعد از چندي آفتاب حیاتش بافق ممات غروب نمود - ارمیل نام شخصی مسند حکومت را سریر آرای شده - چون ظالم طبیعت و مردم آزار بود مردم در صدد قتل و عزل او شدند و چون فرقهٔ سمه از نواحی کچ آمده در حوالي سند رحل اقامت انداخته بودند و میانه ایشان و اهل سند طریقهٔ جهت منقدي و مواصلت بهم رسیده بود اونر(۱) نام شخصی را از طایفهٔ سمکان که آثار رشد از جبین او هویدا بود بسلطنت گزیدند - و وقت سحر جمعی از اعیان ملک بدرون خانهٔ ارمیل رفته اورا بقتل رسانیدند - و سر اورا بر نیزه کرده بدروازهٔ شهر آورده آویختند - و باجماع جام اونر را بر تخت سلطنت اجلاس دادند - القصه قریب به پانصد سال حکومت در خانوادهٔ سومرکان بوده - و چون از لوازم ادوار ملکی زوال ملک از لوازم دولتست که از خانواده بخانواده منتقل شود بعد از پانصد سال کلانتري سند از طایفهٔ سومرکان بطبقهٔ سمکان بطریقی که مذکور شد انتقال یافت - و صاحب بهادر شاهي و طبقات اکبري گوید که پانزده نفر از اناث و ذکور سومرکان کوس سلطنت نواختند - و ازین مفصل که میر محمد معصوم نامي بکری در تاریخ سند آورده و در صدر مذکور شد زیاده از ده نفر از اناث و ذکور شمرده نشده وَاللّٰهُ اَعْلَمُ - الحال شروع در ذکر احوال طایفهٔ سمکان میرود - نظام الدین احمد بخشي نوشته کسی که ازین طایفه بسلطنت رسیده جام اقراول بود - و چون طبقهٔ سمکان خود را بجمشید منسوب میسازند ازین رهگذر لفظ جام بر امیر و کلانتر خود مي نهند - وگویند که ایام حکومت جام اقراول سه سال و دو (۲) ماه بود - و میر محمد معصوم

---

(۱) در تاریخ سند « وانر » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبري صفحه ٦٢٥ نوشته که « ایام حکومتش سه سال و ششماه بود » ۱۲ *

نامي بکري در تاریخ سند ذکر کرده که اول این قوم که بحکومت رسید جام انر بابنیه (۱) بود ظاهراً که جام افراول انر بابنیه نام داشته باشد - و یا بعضی مورخین اورا باین نام آورده باشند - و در بعضی اسامي این طایفه نیز در تقدیم و تاخیر زمان سلطنت در میانهٔ این دوسه نکته دان سخنور که میر محمد معصوم و نظام الدین بخشي و مولف تاریخ بهادر شاهي بوده باشد اختلاف تمام واقع شده - و در ذکر هر یک آن اختلاف ذکر خواهد شد - و چون میر محمد معصوم بکری از ولایت سند است و از حالات ولایت سند اطلاع دارد مدار بر تاریخ سند نهاده قول اورا معتبر دانست - و از روح پر فتوح آن دو بزرگوار دیگر استمداد همت طلب نموده به پرداختن حالات آن قوم پرداخت *

جام اونر بابنیه

نظام الدین احمد بجام افراول مذکور ساخته باتفاق امرا حاکم مستقل شد - و اول کسی که ازین قوم بتخت سلطنت بر آمد او بود - ارادهٔ تسخیر سیوستان نمود و با ملک رتن که از عمّال سلاطین ترک بود در حوالي سیوستان میدان مقابله بیاراست - جام اونر در جنگ اول منهزم شد - و در مرتبهٔ دوم بامداد برادران صف آرای گشت - ملک رتن هنگام اسپ تاختن بسر در آمده از اسپ جدا شد - و جام اونر دران حالت رسیده سر اورا از تن جدا نمود و سیوستان را متصرف شد - ملک فیروز شاه و علیشاه ترک از بکر مکتوبی باو نوشتند که این دلیري لایق نبود - الحال مستعد سپاه بیکران بادشاهي بوده باشد - ازین سخنان متاثر گشته عزیمت نهرني نمود - و در همان ایام مریض گشته بعالم آخرت شتافت - ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود - و مدت حکومت جام افراول را نظام الدین احمد سه سال و دو ماه آورده لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ

---

(۱) در تاریخ سند « جام انربن بابنیه » ثبت است ۱۲ *

اِلَّا هُوَ - و بعضی نیز گویند که چون جام از فتح سیوستان بر گردید شبی بساط عیش و عشرت گسترده بشرب مشغول بود - دربن اثنا خبر رسید که جمعی از اهل بغي رسیدند - کاهه بن تماجي را که وکیل او بود بدفع انجماعه فرستاده - کاهه مست ایلغار نموده بدشمن رسید - و بعد از محاربه گرفتار شد - و محبوس گردید - جام اونر از احوال او پرسیده تغافل ورزید و بعیش و عشرت میگذرانید - کاهه ازین ممر کینهٔ در دل گرفت - و خود را بلطایف الحیل از دشمنان خلاص ساخته و به بکر رفته علیشاه ترک را ملاقات نمود - و باتفاق ملک فیروز شاه و علیشاه جام انر را در حصار بهرام پور بقتل رسانیدند - و ملک فیروز کاهه را بحکومت حصار گذاشته - بعد از سه روز مردم جام اونر بحیله و خدعه کاهه بن تماجي و ملک فیروز را بقتل آوردند *

جام جونا

چون جام اونر رحلت نمود ارشد درمیانهٔ قوم سمکان بجامي ملقّب شده تسخیر تمامي سند در خاطر گذرانید - برادران و خویشان را ترتیب نموده بولایات فرستاد - آن جماعه از برابر موضع تلهتي از آب عبور نموده ولایت بکر را قتل و غارت نمودند - و چند مرتبه میانهٔ ایشان و ترکان که حاکم بکر بودند مصافها روی داد - آخر جماعهٔ ترک قلعهٔ بکر را گذاشته باوچه رفتند - و جام جونا به بکر در آمده چند سال باستقلال گذرانید - تا زمانی که سلطان علاء الدین الغ خان برادر خود را بملتان فرستاد - والغ خان ملک تاج کافوري و تاتار خانرا بدفع جام جونا بسند فرستاد - قبل از ترک تاز لشکر الغ خان فوج اجل بر سر او شبیخون آورد - و بمرض خناق در گذشت - و لشکر سلطان علاء الدین بکر را تصرف نموده بجانب سیوستان رفته - و مدت حکومت اورا با آنکه نظام الدین احمد مولّف طبقات اکبري چهارده سال شمرده در تاریخ سند سیزده سال بنظر در رسید که ثبت رفت *

جام تماجي بن جام اونر

جام تماجي بعد از پدر بسلطنت موروث رسید - لشکر سلطان علاء الدین اورا در جنگ دستگیر نموده با اهل و عیال بدهلي بردند و اورا در دهلي فرزندان شد - و طایفهٔ سمکان در حوالي نهرني (۱) میگذرانیدند و عمّال جام مهمات و معاملات جام را براه مي بردند - بعد مضي مدتی ملک خیر الدین ولد جام تماجي که در صغر سن با پدر بدهلي رفته بود بعد فوت پدر بسند آمده حاکم شد - چون سلطان محمد شاه از راه گجرات بسند آمد و چون جام خیر الدین در طفولیت محنت بند و زندان در دهلي کشیده بود قرار ملازمت سلطان بخود نتوانست داد تا آنکه سلطان محمد شاه در حوالي تته علم عزیمت سفر آخرت بر افراشت - و سلطان فیروز شاه بر سریر سلطنت صعود فرموده عازم دهلي شد - جام خیر الدین تا سن و سیوستان سلطان را تعاقب نمود و دستبردها کرد - این غبار در خاطر سلطان فیروز شاه بماند - بعد از معاودت سلطان فیروز شاه جام خیر الدین بساط عدل و احسان گسترده کمال اهتمام مینمود - از نوادر وقایع آنکه نقل نموده اند که روزی بسیر و تماشا بر آمد - ناگاه استخوان آدمي بنظرش در آمد که در مغاکی افتاده بود - عنان باز کشیده گریه آغاز نهاد - پس روی بملازمان خود آورده گفت که این استخوان مظلومي چند اند و داد میخواهند - و همت بر استکشاف احوال آن اموات گماشت - مردی کهن سال در آن سر زمین بود از وی احوال استخوانها پرسیدند - عرض نمود که هفت سال قبل ازین کاروانی از جانب گجرات باینجا رسیده بود - فلان جماعه ایشانرا کشته اموال ایشانرا بردند - و اکثر آن مال و آن جماعت موجود ست - جام خیر الدین

(۱) در تاریخ سند « تهري » مرقوم است ۱۲ *

بجمع اموال و حاضر ساختن دزدان حکم کرد - قاتلان را بقصاص رسانیده اموال
نزد والي گجرات فرستاد که بورثهٔ ایشان رسانید - و بعد از چند سال ازین واقعه
در گذشت *

جام بانبیه

بعد از فوت پدر سلطان سند شد - سلطان فیروز شاه بعزم تسخیر سند
لشکر بر سر او کشید - جام نیز بمیدان محاربه و مجادله در آمده - بعد از
سه ماه محاربه و مجادله بجهت طغیان آب و مخالفت هوا سلطان در
اول برسات به پتن گجرات رفت - و بعد از برسات بسند آمده - مصافهای
نامي میانهٔ سلطان و جام روی داد - و آخر جام در یکی از معارک گرفتار
گشت و سند سلطان را صافي شد - و او را بدهلي بردند - چون مدتی
در خدمت سلطان خدمات پسندیده نمود مشمول عنایت سلطاني شده
چتر بادشاهي عنایت نموده ولایت سند باو ارزانی داشتند - و بار دیگر بر
سریر سلطنت سند نشست - و پانزده سال کامراني نمود و آخر بسعي اجل
بسفر آخرت شتافت *

جامي نماجي

جام نماجي [1] برادر او بعد ازو متقلّد وسادهٔ سلطنت شد - و همواره
بعیش و سرور گذرانید - و بعد از سیزده سال و چند ماه که در حکومت بسر
برد بمرض طاعون در گذشت *

جام صلاح الدین

جام صلاح الدین بعد از جام نماجي بشغل حکومت پرداخت و کار
ملک بنظم و نسق آورد - و عزم تسخیر کچ نموده محاربات نمود و در همه

(۱) در تاریخ سند " جام تماجي " ثبت شده ۱۲ *

معارک غالب آمد - و بعد از یازده سال و چند ماه که در حکومت گذرانید از عالم فاني بملک جاوداني انتقال نمود *

جام نظام الدین بن جام صلاح الدین

جام نظام الدین بعد از پدر قایمقام شد و عمّان اورا که بمقتضای مصلحت در حبس بودند برآورد - و ان ملک سکندر و کرن و بهاء الدین و آمر بود که هر یکی را بناحیهٔ فرستاد - و امور ملکي را بنویسندگان گذاشته خود بعیش و عشرت در افتاد - عمّان او جمعیت نموده در مقام گرفتن او در آمدند - او واقف شده بجانب گجرات گریخت - اعیان ملک بجهت برهم خوردگي ولایت جام علیشیر را که در گوشهٔ منزوي بود پیدا کرده بامارت برداشتند - جام نظام الدین در اثنای گریز در راه سالک مسالک بقا گردید - و عمّان که تعاقب او نموده بودند خایب و خاسر باز گشته در صحرا میگذرانیدند *

جام علي شیر

جام علي شیر باتفاق امرا بتخت سلطنت رسید و ابواب عدالت بر کشود - مردی دانا و شجاع بود - ولایت سند را بغایت نیکو ضبط نمود - چون مدتی در کار سلطنت گذرانید بسیر ماهتاب راغب شد - و همواره شبهای ماهتاب بسیر و عشرت بسر میبرد - سکندر وکرن و فتح خان ابنای نماجي که در صحرا سر گردان میگردیدند از سیر و فراغت او خبردار شده شبها راه طي میکردند - و روز در بیشه و جنگل بسر میبردند تا خود را بحوالي شهر رسانیده جمعي از اوباشان شهر را با خود یار ساخته در شب جمعه سیزدهم ماه که جام علیشیر در زورق نشسته بطریق معهود سیر

دریا میکرد - چون نیم شب شد و خواست که بمنزل خود آید درین اثنا با تیغهای برهنه قصد او کردند - جمعي که با جام بودند در مدافعه کوشیدند - مفید نشد - جام علیشیر را بدرجهٔ شهادت رسانیده بسرای او رفتند - شوری عظیم در شهر پیدا شد - مردم گرد آمده - چون کار از دست رفته بود اطاعت ایشان نمودند - و مدت حکومت او را در تاریخ سند هفت سال آورده اند - و در طبقات اکبري شش سال و چند ماه *

جام کرن بن جام نماجي

جام کرن بعد از شهادت جام علیشیر بر تخت سلطنت نشست - چون نسبت بمردم اعیان و اشراف انحراف مزاج داشت خواست که در اول سلطنت مردم را به بهانهٔ جشن و صحبت داشتن گرد آورد - و بعضی مقتول و برخی را محبوس سازد - در همانروز تا روز دیگر بار عام داده مجلس بیاراست و عام و خاص را طلب داشت - چون مایده حاضر ساختند بعد از فراغ طعام بطهارت خانه رفت - جمعی فدائیان که بتحریص این جماعه حاضر شده بودند در طهارت خانه او را پاره پاره ساختند - و یک روز و نیم در سلطنت بماند - چون باعث این قضیه فتح خان بن سکندر بود باتفاق رعیت و سپاهي بر تخت سلطنت نشست *

جام فتح خان بن سکندر

چون جام فتح خان بتخت سلطنت سند بر آمد دران هنگام میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان بحوالي ملتان رسیده بود و ملتان و اوجه را مسخّر نموده بود - و اکثر اسپان سپاهیان او سقط گشته بود - صاحب قران زمان چون بر این معني اطلاع یافت سي هزار اسپ از طویلهٔ خاصه بجهت میرزا ارسال نمود که بسپاهیان داد - میرزا باین

انعام مستظهر گشته بر مردم بنبي [1] و آهن که دم از تمرّد و سرکشی میزدند تاخت - و آنملک بتاخت و تاراج داد - و کس ببکر [2] فرستاده اعیان بکر را طلب داشت - و گماشتگان سلاطین دهلي تاب مقاومت نیاورده از راه جیسلمر فرار نمودند - و سید ابوالمغیث که از اکابر سادات آن زمان بزهد و صلاح در بکر ممتاز بود بملازمت میرزا شتافت - و بروح سید المرسلین متوسّل شده ازآن حضرت شفاعت میخواست - مرویست که شبي حضرت سید کائنات علیه افضل الصّلوات بخواب میرزا در آمده - سید را باو نمود که این سید فرزند منست دست تعرض ازو کوتاه دار - میرزا از خواب بیدار شده انتظار ملاقات عزیزی که بخواب دیده بود میبرد - بعد از یازده روز سید حاضر آمد - میرزا پیر محمد در بارگاه نشسته بود - چون سید ابوالمغیث برابر آمد او را شناخته استقبال نمود - و سید را در کنار گرفته اعزاز و احترام بجای آورد و پهلوی خود جا داد - امرا تحقیق احوال سید ابوالمغیث نمودند - میرزا قضیهٔ خواب باز گفت - در همان روز پرگنهٔ الور را در وجه انعام سید مقرر نموده اسپ و هدایای دیگر داده رخصت مراجعت یافت - چون بعد از رسیدن صاحب قران بهند میرزا پیر محمد متوجه تسخیر دهلي شد - و بمرور ایام ملوک طوایف بر مسند ایالت دهلي تمکین نمودند - ولایت ملتان بتصرف افغانان و سند تمام در حوزهٔ تصرف سلاطین سند در آمد - القصه جام فتح خان بشجاعت و مروت و سخاوت مشهور بود و پانزده سال و چند ماه در حکومت سند بسر برده *

---

(۱) در تاریخ سند « بهنی » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « بکهر » نوشته است ۱۲ *

جام تغلق بن اسکندر

چون زمان حیات جام فتح خان بآخر رسید جام تغلق بن اسکندر را
در ایامي که پهلو بر بستر ناتواني نهاده بود بسه روز قبل از فوت
خود بر مسند ایالت اجلاس داد - و او را جام تغلق خطاب داد -
تغلق کار سلطنت را نیکو سر کرده برادران را بحکومت بکر و سیوستان تعین
نمود و خود بسیر و شکار مشغول شد - و مردم بلوچ را مکرر تنبیه و تادیب
نمود - و بعد از بیست و هشت سال حکومت سند باجل طبعی در
گذشت - نظام الدین احمد آورده که جام مبارک که از اقربای نزدیک او
بود و منصب پرده داری داشت خود را لایق سلطنت دانسته بتخت
سلطنت بر آمد - و سه روز بیش نماند - و میر محمد معصوم بکري از
جام مبارک ذکری نکرده - ظاهراً که احوال او بنظر مشارالیه در نیامده
باشد *

جام سکندر بن جام فتح خان تغلق بن اسکندر

بعد از پدر زمام سلطنت بید اقتدار جام سکندر آمد - چون خورد سال
بود حکام بکر و سیوستان هر یک محال متعلقه خود را متصرف شده سر
از خط فرمان او کشیدند - و با یکدیگر مخالفت ورزیدند - جام سکندر
از تته بر آمده عازم بکر شد - چون بقصبهٔ نصراپور رسید مبارک نام
شخصی سه روز با او مخالفت نموده کاری نساخت - و اعیان تته او را دفع
نمودند - و کس بطلب جام سکندر فرستادند - القصه یکسال و نیم در
حکومت مانده رخت حیات از تنگنای عالم فانی بسمت سرای جاودان
کشید - بعد ازو نظام الدین احمدمتوجه احوال جام سنجر شده و بعد از سنجر
مرتکب حالات جام نظام‌الدین نشده تا بر مطالعه کنندگان ظاهر گردد *

جام نظام الدین که جام رابدنه نیز میگویند

در تاریخ سادس جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه جام رابدنه [۱] خروج کرد - و در زمان جام تغلق در حوالی سرحد کچ می بود - و نسبت وصلت بمردم کچ نموده بود - و بغایت در رضا جوئي جمعي که از اهل کچ با او می بودند میکوشید - انجماعه نیز چون آثار رشد در ناصیهٔ او می دیدند از کمال اخلاص با او بسر می بردند - چون خبر فوت سکندر بایشان رسید بشهر تته آمد - و مردم تته را جمع ساخته اظهار نمود که من بداعیهٔ سلطنت نیامده ام بلکه بجهت حفظ مال و ناموس خلایق آمده و خود را شایستهٔ سلطنت نمیدانم - اکنون در میانهٔ شما کسی که شایستهٔ سلطنت باشد کیست - او را بر تخت سلطنت نشانید - تا اول کسی که بیعت نماید من باشم - چون استعداد امر سلطنت بجز او دیگری نداشت امرا متفق علیه او را بر تخت سلطنت نشانیدند - در عرض یک سال و نیم تمام ولایت سند از آب شور تا موضع کاجر ملی و کندهی که سرحد موضع ماتیله است و اوپارده بحوزهٔ تصرف گرفت - چون زمان حکومت او بهشت [۲] سال رسید جام سنجر که درآن زمان از مخصوصان او بود ارادهٔ سلطنت و خود سری نموده در وقتی که در خلوت شراب میخورد زهر در شیشه کرده بدست ندیم داد - چون جرعهٔ ازآن در کشید بعد از سه روز در گذشت *

---

(۱) در تاریخ سند « جام رایدنه » ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مذکور است که « چون زمان حکومت او بهشت و نیم سال رسید » ۱۲ *

فرستاد - و در سنه[۱] تسعین و ثمانمائه قلعهٔ سیوی را از تصرف بهادر خان گماشتهٔ جام بر آورده - شاهی بیگ - سلطان محمد برادر خود را در آنجا گذاشت و بقندهار رفت - جام نندہ - جام مبارک را بر سر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد بقتل رسید - و سیوی بتصرف جام در آمد - شاهی بیگ میرزا عیسی را بانتقام خون برادر بسند فرستاد - و میرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرد و غالب شد - و شاهی بیگ خود نیز متعاقب فتح رسید - قلعهٔ بکر را از تصرف گماشتهٔ جام بصلح بر آورد - و فاضل[۲] را حکومت آنجا داد - و قلعهٔ بکر گویند درآن ایام این استحکام نداشت - و سیوستان را بخواجه باقی داده بقندهار رفت - و جام نندہ مکرر دست و پا زد که سیوی را دیگر مستخلص سازد کاری نساخت - و جام بمباحثه و مذاکرهٔ علمی مشغول می بود - و مولانا جلال الدین دوّانی از شیراز ارادهٔ آمدن ملازمت او نموده - میر شمس و میر معین که شاگردان خوب او بودند به تته فرستاده از جام استدعا نمود که در تته ساکن شوند - جام منازل لایق تعین نموده اسباب معیشت و خرج مهیا و آماده کرده رسولان بطلب مولانا فرستاد - تا رسیدن خرج راه و رسولان مولانا سفر تته را بسفر آخرت تبدیل نموده بملک بقا رفته بود - و میر معین و میر شمس الدین به تته مراجعت نموده با جام بسر می بردند تا جام جام اجل در کشید و فتوری تمام در احوال مردم سند بهم رسید - مدت حکومت او شصت و دو سال بوده *

جام فیروز

جام فیروز بعد از جام نظام الدین در سند حاکم شد - جام

(۱) در طبقات اکبری صفحه ٦۳٦ «سنه تسع و تسعین و ثمانمائه» ثبت است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبری صفحه ٦۳٦ « فاضل بیگ » نوشته ۱۲ *

صلاح الدین نبیرهٔ جام سنجر که دعوی وراثت و حکومت میکرد در مقام نزاع و مخالفت ایستاده - دریا خان و سارنگخان جام فیروز را بسلطنت برداشتند - و جام صلاح الدین چون کاری نساخت بگجرات رفت - سلطان مظفر چون دختر عمّ جام در حبالهٔ او بود در مقام تربیت صلاح الدین شد و لشکر باو همراه نموده بسند فرستاد - و اهل تته نیز کتابات نوشته او را طلبیدند - و سبب اینکه جام فیروز در اوایل سلطنت بساط عیش و عشرت گسترده بود و اکثر اوقات در حرم مي بود - و اگر احیاناً بر مي آمد اولیان و مسخرها در مجلس مي بودند و هزل و ندیمي میکردند - و مردم سمکان و خاصه خیل زیادتي و تعدّي بر اهل شهر و ولایت میکردند - و دریا خان بموضع کاهان که جاگیر او بود رفت - و در آنوقت مخدوم عبد العزیز ابهري محدّث و مولانا اثیر الدین و مولانا محمد پسران او که هریک عالمي متبحّر بودند بکاهان رفته چند سنین بنشر و افادهٔ علوم پرداختند - و آمدن ایشان از هرات بسند بسبب خروج شاه اسمعیل بود در ایران بتاریخ شهور ثمان و عشرین و تسعمائه (۱) - و شرح بر مشکوة نوشته اند امّا باتمام نرسیده - و جامع علوم عقلي و نقلي بوده و در کاهان بجوار رحمت ایزدي پیوسته در بقعهٔ کاهان بر آسوده اند - القصه جام صلاح الدین بطلب مردم و مدد لشکر گجرات و بیرون رفتن دریا خان بجانب کاهان از آب تته عبور نموده در دفع جام فیروز ساعي شد - مردم جام فیروز مضطرب شده جام فیروز را از جانب دیگر بیرون بردند - و صلاح الدین در تته بر سریر سلطنت نشست و خاص خیل جام فیروز را مواخذه و مصادره نموده طلب اموال میکرد - جام فیروز والدهٔ خود را نزد دریا خان بکاهان فرستاده عجز و زاري نمود - و از کردهٔ خود استغفار نمود - دریا خان صفوف لشکر فراهم آورده با جام صلاح الدین

(۱) در تاریخ سند " شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه " مرقوم است ۱۲ *

ارادۀ مصاف نمود - جام صلاح الدین خود در شهر توقف نموده حاجي وزیر خود را بمقابلۀ جام فیروز و دریا خان فرستاد - آخر دریا خان هزیمت یافته بدر رفت - حاجي وزیر در سر سواري عرضه داشت بجام صلاح الدین نوشت که نسیم فتح و فیروزي بر پرچم علم شما وزیده - چون بیگاه بود تعاقب نتوانست نمود - قاصد و عرضه داشت بدست مردم دریا خان افتاد - في الحال مضمون عرضه را تغیر داده عریضۀ دیگر بنام حاجي وزیر نوشت که لشکر شما شکست یافت و غنیم پر زور ست عیال خود را از تته برآرید که در موضع جاحکان بهم ملحق خواهیم شد - جام صلاح الدین بمجرد رسیدن عریضه در شب نهم ماه رمضان افطار ناکرده از آب تته گذشت و شکست بحال او راه یافت - و چون حاجي وزیر باو ملاقات نمود و عریضه داد خدیعت دریا خان ظاهر شد - چون کار از دست رفته بود و چارۀ نداشت منتظر طلوع کوکب اقبال مي بودند - دریا خان چند منزل تعاقب نموده در روز عید فطر جام فیروز را در عید گاه بنماز جماعت برده بشهر تته در آورد - و جام فیروز چند سال باستقلال تمام گذرانید - و جام صلاح الدین که بگجرات رفته بود بار دیگر در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بامداد سلطان محمود گجراتي بسند آمده - جام فیروز را خواجه وار از سند بر آورده خود قابض شد - جام فیروز التجا بشاهي بیگ ارغون برد - سنبل نام غلام خود را بامداد جام فیروز فرستاد - جام فیروز با فوج شاهي بیگ بنواحي سیوستان آمده با جام صلاح الدین مصاف داد - جام صلاح الدین و هیبت خان پسرش کشته شدند - و سند بدستور قدیم بتصرف جام فیروز در آمد - و درین اثنا که هرج مرج و فترات از سند شایع شد شاهي بیگ ارغون که داعیۀ تسخیر سند در خاطر داشت در سنه تسع و عشرین و تسعمائه از قندهار آمده سند بتصرف در آورد - و " خرابي سند " تاریخ آمدن شاهي بیگ بآنولایت یافته

بودند - و دریا خان که مدار مهام جام فیروز بود بقتل رسید - جام فیروز سند گذاشته پناه بسلطان مظفر برد - چون سلطان مظفر گجراتي در همان ایام در گذشت جام فیروز بولایت سند آمده - چون دید که کاري از پیش نمیرود برگشته بگجرات رفت و دختر خود را در عقد سلطان بهادر گجراتي در آورد و در سلک امرای سلطان بهادر در آمد - و مدت حکومت او هشت سال بوده - و دولت جامان بانقراض رسید و در اواخر سنه ست و تسعمائه شاهي بیگ ارغون بتسخیر سند آمد - چون در محل خود مذکور خواهد شد دست ازآن باز داشت - و از احوال مردم سومره و سومکان بیش ازین بنظر در نیامد که بثبت رفت - اگر عزیزی زیاده بر این اطلاع داشته باشد لاحق گرداند - و چون حکومت سند بشاهي بیگ ارغون رسید اکنون تتمهٔ از حالات آن طایفه برقم در مي آید *

امیر ذوالنون ارغون

امیر ذوالنون ارغون بن میر حسن بصری بصفت شجاعت و بهادري از اکثر شجاعان الوس ممتاز بود - در زمان سلطان ابو سعید میرزا در سلک ملازمان ایشان بود - چون در مصافهای نامي دستبردها ازو بوقوع انجامید ملحوظ نظر و رعایت میرزا شده - بعد از واقعهٔ قراباغ امیر ذوالنون در ملازمت پدر خود بهرات آمد - و روزی چند در خدمت سلطان یادگار میرزا گذرانید - بعد ازآن بسمرقند رفته بسلطان احمد میرزا ملازم شد و بجهت منازعتي که درمیانهٔ الوس ترخان وارغون بهم رسید بخراسان آمده منظور نظر سلطان حسین میرزا شد - و از جانب میرزا حکومت ولایت غور و زمین داور یافت - در شهور اربع و ثمانین و ثمانمائه بر سر احشام هزاره و نکدري رفته در مدت سه چهار سال آنجماعه را باطاعت و انقیاد آورده تابع خود ساخت - و بجهت این فتوحات و نیکو خدمتي

حکومت قندهار از سلطان حسین میرزا یافت - و غور و فراه نیز در تصرف او بود - و شال و مستنک (۱) نیز بدست آورد - و از جانب میرزا بتوق و علم سرافراز شده قندهار و زمین داور و گرمسیر مجموع ازو شد - و بعد از سه چهار سال هزاره و نکدری و قپچاق و مغل و قندهاري بسیار بر او جمع شدند - چون این خبر بمیرزا رسید حکم شد امیر ذوالنون بحضور آید و تحف و هدایای لایق بجهت بادشاه و میرزایان بیاورد - امیر ذوالنون بزودي خود را با تُحَف و هدایا رسانیده تا آنکه مردم زبان بتحسین و تعریف او کشودند - امّا بادشاه را اطمینان قلب حاصل نمیشد - امیر ذوالنون بفراست دریافت که معامله چیست خود را بمیرزا بدیع الزمان وابسته همه روزه تُحَف غیر مکرر در خلا و ملا بنظر میرزا مي آورد - تا آنکه بمیرزا عرض نمود که بادشاه مرا رخصت مراجعت نخواهد داد - اگر من مردم خود را رخصت نمایم و خود در ملازمت باشم بهتر خواهد بود - میرزا بر فراست او آفرین کرد - امیر ذوالنون چون یکسال در اردو بود میرزا بدیع الزمان شبی در خدمت سلطان حسین میرزا راه سخن یافته عرض نمود که در بارهٔ امیر ذوالنون چه فکر دارند - بادشاه و اهل مجلس متفکّر بودند - بدیع الزمان میرزا عرض کرد که چون امرا از حکومت قندهار سر باز مي زنند حکومت آنجا را باو باید داد - از دو حال بیرون نیست یا بمرض وبا در میگذرد و یا در دست معاندان هلاک خواهدشد - بادشاه را این سخن خوش آمد - و میرزا بدیع الزمان متعهد امیر ذوالنون گشته علم و نقاره و اسباب سلطنت بجهت او گرفته بقندهار فرستادند - امیر ذوالنون نیز عهد نامه بمیرزا سپرد که هرگاه فرمان طلب صادر شود حاضر گردد - ازین عنایت کس فرستاده شاهي بیگ پسر ارشد خود را از قندهار طلب داشت - شاهي بیگ با عبد الرحمن ارغون و زینک ترخان و جعفر

(۱) در تاریخ سند « مستونک » مرقوم است ۱۲ *

ارغون و میر فاضل پدر سلطان محمود بکري خود را رسانید - از آمدن شاهي بیگ بدیع میرزا و بادشاه را تسلي خاطر بهم رسید - و امیرذوالنون را رخصت قندهار دادند - امیر ذوالنون رخصت را غنیمت دانسته اسباب و یراق خود را گذاشته بایلغار بقندهار رفت - بعد از سه روز بادشاه فرمودند که امیر ذوالنون سه ماه دیگر توقف نماید - و جشن نوروز را دریافته برود - چون تحقیق نمودند سه روز بود که رفته بود - بادشاه فرمود که این رفتن یاد ازآن میدهد که ذوالنون دیگر پیش ما نیاید - چون گفتند که اسباب خود را گذاشته - بادشاه فرمودند که این هم از جملهٔ کیاست و فراست اوست که اینها را گذاشته وا رفته - ساربان علي تواجي را بطلب امیر ذوالنون بقندهار فرستادند - چون در فراه باو رسید معذرت کرد و گفت که چون بحوالي فرزندان خود رسیده‌ایم ایشان را دیده برویم - ساربان علی را همراه برد - و با پسران خود محمد مقیم و شاهي بیگ و میرسلطان قلي برادر خود مصلحت دیدند که اگر برویم دیگر رخصت مراجعت نخواهیم یافت - ساربان علي را رخصت مراجعت داد و خود نیامد *

درین حال میرزا بدیع الزمان از پدر رنجیده بولایت گرمسیر و قندهار رفت - امیر ذوالنون و شاهي بیگ و محمد مقیم بملازمت میرزا آمده همت بر سر انجام کار سلطنت میرزا گماشتند - و صبیهٔ قدسیّهٔ امیر ذوالنون در سلک ازدواج میرزا در آمد - و بنیان این دولت ازین وصلت مستحکم شد - و امیر شیخ علي طغاي که اتالیق میرزا بود ازین مقدمه در رشک افتاد - و در یکی از مزارات زمین داور فدائی را بر این داشت که کاردی بر امیر ذوالنون زد - ملازمان امیر ذوالنون اورا در ساعت پاره پاره کردند - اولاد امیرذوالنون ارادهٔ قتل شیخ علي نمودند - شیخ بسراپردهٔ میرزا گریخت - ارغونیان بجد شده شیخ علي را از میرزا باین شرط گرفتند که نکشند و در

یکی از قلاع گرمسیر محبوس ساختند - و بعد ازین واقعه اولاد امیر ذوالنون باز در خدمتگاری ساعي شدند - و شیخ علي را مرخّص ساخته بدرگاه بادشاه رفت و در سلک امرا در آمد *

درین اثنا قضیهٔ محمد مومن میرزا خلف میرزا بدیع الزمان روی داد - باین طریق که چون پدرش از سلطان حسین میرزا از پدر خود رنجیده بقندهار آمد محمد مومن میرزا در استراباد بود - میرزا بدیع الزمان باو نوشت که موافقت من نمودن مناسب است بقندهار آی - شاهزاده در جواب نوشت که از شما لایق نبود که بملازمان خود التجا برند - بدیع الزمان را این مقدمه خوش آمده باز نوشت که بسخن اعمام فریب نخوري - اگر جدّ بزرگوار طلب نماید بخدمت ایشان روی و الّا هرکس بآنحدود آید دقیقهٔ از جلادت فرونگذاري - چون مظفر حسین باستراباد رفت میانهٔ ایشان بجدل انجامید - در اثنای جنگ اسپ محمد مومن میرزا حروني کرده از پشت زین بزمین در افتاد - درین وقت مظفر حسین میرزا رسیده برادر زاده را در آغوش کشیده دلداري داد و باستراباد آورد - و بزنجیر نقره محبوس و مقید نمود - و در ماه صفر ثلاث و تسعمائه بهرات فرستاد - و حسب الحکم سلطان حسین میرزا در قلعه محبوس شد - چون مظفر حسین میرزا درکنار آب مرغان بادشاه را ملازمت نمود بسعی خدیجه بیگي بیگم مادر مظفر حسین میرزا در شبی که سلطان حسین میرزا مست بود حکم قتل شاهزاده حاصل کرد - و یار علي بخشي و عبد الواحد یساول آن کار کفایت کردند - و آن نونهال را از پای در آوردند - علی الصباح امیر ساربان بتجهیز و تکفین او پرداخت و در مدرسهٔ شریفهٔ هرات مدفون ساخت - چون خبر شهادت فرزند بسمع بدیع الزمان میرزا رسید بعزم انتقام متوجه پدر شد - سلطان حسین میرزا نیز از خبر آمدن پسر و امیر ذوالنون لوای عزیمت

بجانب گرمسیر قندهار بر افراشت - امیر ذوالنون قلعهٔ بشنک و میرزا بدیع الزمان قلعهٔ دیگر و شاهي بیگ قلعهٔ قندهار و میرزا محمد قلعهٔ زمین داور استحکام داده بودند - که سلطان حسین میرزا بر سر هر کدام آید دیگران بمدد رسند - چون بادشاه بفراه رسید بجهت عدم وجدانِ قوت قحط در اردوی اعلی دست داد - بنابرآن رو بجانب قلعهٔ بیست که عبد الرحمن ارغون در انجا بود و از ذخایر مملو بود نهادند - و با وجود فتح آن قلعه بجانب هرات باز گشتند - چون رفتن سلطان حسین میرزا بهرات بامیر ذوالنون و بدیع الزمان میرزا رسید شاه بیگ و میرزا فرصت غنیمت دانسته بر سر اردوی بادشاه که در النگ نشین بود رفتند - و در عرض پنج شش روز بولایت (۱) اسفرار رسیدند - مظفر حسین میرزا قلعه را قایم نموده مسرعی نزد پدر فرستاد - و از رسیدن این خبر میر علیشیر را فرستادند که قلعهٔ هرات را ضبط نماید - و بادشاه بر کنار اردوی خود خندقی حفر نمود - و قراولان بجهت خبر گرفتن فرستاد - في الحال خبر رسانیدند که غنیم مانند باد و باران مي آیند - و اگر در واقع بآن طریق مي آمدند مظفر مي شدند - چون دولت ایشان مساعدت ننمود شب در حوالي اسفرار(۲) بخواب رفتند - و علی الصباح شاهي بیگ و بدیع الزمان میرزا بگمان قلّت سپاه و بیخبر بودن دلیرانه مي آمدند - قضا را در آنشب هم خبر به بادشاه رسیده و هم جمعی از جنود بادشاهي ملحق شده بودند - بادشاه در تخت روان نشسته بمیدان محاربه آمد - بدیع الزمان میرزا و شاه بیگ بازار مجادله را گرم ساخته بودند بمجرد نمودار شدن تخت روانِ بادشاهي میرزا بجانب غور و شاهي بیگ بزمین داور گریختند - و بادشاه مظفر و منصور بهرات آمد - چون شاهي بیگ و میرزا بجانب

---

(۱) در تاریخ سند « سبزوار » نوشته ۱۲

(۲) در تاریخ سند « اسفراین » ارقام یافته ۱۲ *

الذک نشین ایلغار نمودند امیر ذوالذون در ولایت غور بود بنابرآن کاری نساختند - چون بدیع الزمان میرزا در غور باردوی امیر ذوالذون ملحق شد امیر در مقام تلافي در آمده لشکر ارغون و هزاره و نکدری و قپچاق را در هم آورده مستعد رزم و پیکار شد - بادشاه بر عزم گوشمال میرزا بار دیگر از الذک نشین بهرات رفت - بوسیلهٔ شیخ جلال الدین ابو سعید نوراني و ملا محمد شرح[1] صلح نموده - ولایت فرات و سیستان را بمیرزا معاف داشتند و این مصالحه در صفر اربع و تسعمائه روی داد - چون سلطان حسین میرزا بصوب استرآباد رفت امیر ذوالذون و میرزا بدیع الزمان بائیلاق غور آمدند و ارادهٔ تسخیر هرات و خراسان کردند - از شنیدن این بادشاه میر علیشیر را بهرات فرستاد تا در استحکام قلعه کوشند - چون امیر ذوالذون و میرزا بقصبهٔ [2] ... رسیدند - امیر ذوالذون بطریق منقلای پیش رفته - در حوالي الذک نشین تلاقي فریقین دست داد - و نسیم فتح و ظفر بر پرچم میرزا و امیر ذوالذون وزید - و از آن جا به پل مالان بارادهٔ محاصرهٔ هرات کوچ نمودند - و امیر نظام الدین علیشیر که در شهر هرات بود بسخنان دلآویز میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالذون را بجانب آب مرغان روانه ساخت - و شاهي بیگ نیز از قندهار آمده بایشان پیوست - شاهي بیگ بمرو رفته قلعهٔ مرو تسخیر نمود - و پرنده بیگ بخشي بادشاه را که حاکم مرو بود بدست آورد و بوسیلهٔ مولانا فصیح الدین استرآبادی مصالحه نمودند - ولایت بلخ و توابع را بمیرزا دادند و در خطبه اسم ایشان را ردیف اسم بادشاه نمودند - امیر ذوالذون و شاهي بیگ علم عزیمت بجانب قندهار و سیستان بر افراشتند - و بدیع الزمان میرزا به بلخ رفتند - در سنه ثمان و تسعمائه ابن حسین میرزا به سیستان بر

---

(۱) در تاریخ سند «مولانا محمود سرخ» ثبت شده ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند «قصبهٔ اومیه» نوشته ۱۲ *

سر امیر سلطان علي برادر امیر ذوالنون که حاکم آنجا بود رفت - امیر ذوالنون و شاهي بیگ نیز روی بجانب ابن حسین میرزا آوردند - و مصافي عظیم روی داد - میرزا ابن حسین از میر فاضل زخم نیزه خورده خود را بتگ پا بهرات رسانید - و چون در سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن سلطان ابو سعید در ولایت کابل در گذشت - و ملک بمیرزا عبد الله (۱) پسرش رسید - و میانهٔ امرای او نفاق بهم رسید - و خبر اختلال کابل در گرمسیر بامیر محمد مقیم ولد ذوالنون رسید - در اواخر ثمان و تسعمائه متوجه کابل شد - و میرزا عبد الله فرار نموده - کابل محمد مقیم را مسخر شد - و دختر الغ بیگ میرزا بعقد خود در آورد - و این خبر در کنار آب ... (۲) بامیر ذوالنون و بدیع الزمان میرزا رسید - امیر ذوالنون کتابتی به پسر خود نوشت که این امر خوب واقع نشده از خود غافل نباشد و امرای کابل را نزد خود نگذارد - تا در سنه عشر و تسعمائه محمد بابر بادشاه از سمرقند آمده کابل را از محمد مقیم بصلح بگرفت - و محمد مقیم رخصت وطن مالوف یافت - و در محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه محمد خان شیباني اوزبک عازم تسخیر خراسان شد - امیر ذوالنون با جمعیت بسیار بکومک اولاد سلطان حسین میرزا روانه شد - درین حال جوجک بیگم صبیهٔ او درهرات فوت شد - شاهي بیگ را بجهت آب و آش و تعزیه بهرات فرستاد - و محمد مقیم دران وقت بر زمین داور بود و امیر سلطان علي در سیستان و امیر جعفر ارغون و عبد العلي ترخان و زینک ترخان و عاقل اتکه و فاضل کوکلتاش در قندهار بحزم و احتیاط مي بودند - چون میانهٔ اولاد سلطان حسین میرزا و محمد خان شیباني مصاف دست داد امیر ذوالنون در آن مصاف از اسپ پیاده شده داد مردی

---

(۱) در تاریخ سند « میرزا عبد الرزاق » مرقوم شده ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند « آب اصویه » مرقوم است ۱۲ *

و مردانگي مي داد - خواستند که اورا زنده دستگیر نمایند تن بعجز در نداد و پیاده چندان جنگ کرد که شهید شد *

شاهي بیگ بن امیر ذوالنون

چون امیر ذوالنون شربت شهادت چشید شاهي بیگ و محمد مقیم در قندهار بهم پیوسته تعزیهٔ پدر بجای آوردند - و امرای ارغون و ترخان بسرداري شاهي بیگ متفق گشته شاهي بیگ را امیر خود ساختند - ارباب منصب پدر را بر قرار داشت - و عنفوان جواني را به پیرایهٔ علم و ادب آراسته داشت - چون محمد خان خراسان را تسخیر نمود و میخواست قندهار را تسخیر نماید شاهي بیگ ایلچیان چرب زبان فرستاده خطبه و سکه بنام او کرد و اورا از راه بر گردانید - و در ثلاث عشر و تسعمائه محمد بابر بادشاه از کابل بتسخیر قندهار آمد - شاهي بیگ و محمد مقیم بقدم شجاعت پیش آمده جنگ عظیم نمودند و منهزم شدند - قندهار و ولایت ایشان بادشاه را صافي گشت - و قندهار را بسلطان ناصر الدین میرزا برادر خود داده بکابل رفتند - بعد از چند وقت شاهي بیگ و محمد مقیم قندهار را از سلطان ناصر الدین گرفته - میرزا بکابل رفت - مقارن این حال محمد مقیم بسرای باقي انتقال نمود - حضرت فردوس مکاني ماه بیگم را بآئین شریعت مطهرّه در حبالهٔ قاسم کوکه در آوردند - و بعد از چندگاه دختري از و متولد شد ناهید بیگم نام نهادند - شاهي بیگ را ارادهٔ تسخیر سیوی شد چون از قندهار بشال آمد میر فاضل کوکلتاش و عبد العلی باستقبال آمده باو پیوستند - چون این خبر باولاد برولي پرلک (۱) که حاکم سیوی بودند رسید پیشکش و تحف فرستادند و ملازمت نمودند - چون در آن ایام

(۱) در تاریخ سند "برلاس" مرقوم است ۱۲ *

محمد بابر بادشاه کابل و آنحدود و شاه اسمعیل خراسان را تسخیر نموده بودند شاهي بیگ و امرای ارغون و ترخان ناحیتي بجهت خود میخواستند و بهتر از سیوی جائي در آنحدود نبود - القصه سیوی را مسخّر نموده - شاهي بیگ میر فرید ارغون و میر فاضل کوکلتاش اریفکه (۱) ترخان و عاقل اتکه را بقندهار فرستاده خود بفتح پور بر سر جمعی که از سیوی فرار نموده بآنجا رفته بودند رفت - اولاد برولي جمعی کثیر از دولت شاهي و برعدای و کور دای و نور کاى و بلوچ بهم رسانیده مصاف دادند - آخر شاهي بیگ مظفر شده بسیوی آمد و از آنجا بقندهار رفت - و قلعهٔ فتحپور الحال خراب است و اکثر عمارات آن موجود ست - گویند چون شاهي بیگ از سیوی بقندهار آمد بي‌بي ظریف والدهٔ ماه بیگم نمد سیاه در گردن کرده پیش در خانه بایستاد - و د دامن شاهي بیگ آویخت که ماه بیگم از برادر تو یادگار مانده اورا بدست باید در آورد - داغ مفارقت برادر شاهي بیگ را ازین سخن تازه شد - و در فکر آوردن ماه بیگم شد - با فاطمه سلطان بیگم و خانزاده بیگم حرم خود مصلحت دید - ایشان دولت کنه (۲) که یکی از خدمهٔ حرم محمد مقیم بود آوردند که اورا پیشتر بکابل فرستیم تا بلطایف الحیل بماه بیگم خود را برساند و اورا واقف ساخته خبر بفرستد - بعد ازآن جمعی معتمد مختفی رفته بیگم را از کابل بر آورده از راه هزاره بقندهار آورند - شاهي بیگ این مشورت را شنیده دولت کنه را بدولت خان نکاح بسته بکابل فرستادند - ایشان رفته خود را بماه بیگم رسانیدند و بیگانه وار با او آشنائی میکردند و برمز و ایما ما في الضمیر را اظهار کردند -

---

(۱) در تاریخ سند "زمانیک ترخان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند "دولت کنبه" نوشته ۱۲ *

ماه بیگم بنابر خوف جانی که در صغر سن در بند بابر بادشاه افتاده بود
ابا مینمودند که مبادا بعد از وصول قندهار اقوام اورا بجهت حفظ
ناموس بقتل رسانند - دولت - بیگم را مطمئن خاطر ساخته قرار داد که
بطریق خفیه بر آید - چون خبر بشاهي بیگ رسید بابا مرکی ساربان پدر
میر محمود و میر عاقل اتکه عم میر فاضل و ابو مسلم کوکلتاش و عبد الصمد
ترخان و جمعی دیگر را باین مهم فرستاد - جمعی دیگر از مردم هزاره بایشان
همراهي نمودند و دوسه روز بیرون کابل توقف نموده اسپانرا نعل واژگون
بسته مستعد بودند - بیگم بحمام رفته وقت عصر که وقت ازدحام و کثرت
مردم بود بر آمده بر اسپ سوار شد - و بموافقت دولت کنه خود را
بایشان رسانید - و در آنوقت ناهید بیگم دختر ماه بیگم یک و نیم ساله بود
اورا نتوانستند بیرون آورد - این جماعت وصول ماه بیگم را غنیمت دانسته
تمام شب و روز اسپ رانده روز دیگر بمنزلی رسیدند که فی الجمله می
توانست آرامي گرفت - و لحظهٔ آرمیده قوتی گرفته یکشبانه روز دیگر
رانده از منازل مخوّفه بر آمدند و در خیل هزاره چند روز آسایش نموده
بقندهار رسیدند - شاهي بیگ باستقبال برادر زاده برآمده بانواع
عطوفت و دلداري اورا بمنزل خود برد - و آنجماعه را بانعام لایق
بنواخت - و دست ماه بیگم را گرفته بعاقل اتکه سپرد - بعد از یکسال
و نیم که قاسم کوکه در جنگ اوزبک کشته شد بمیرزا شاه حسین پسر
خود نکاح کرد - چون در اواسط شعبان سبع عشر و تسعمائهٔ شاه اسمعیل
خراسان را متصرف شد و محمد خان سیستاني را در مرو بقتل در آورد
و درمش خان شاملو بنواجي فرات و سبستان آمده لوای حکومت بر
افراشت - شاهي بیگ با اقوام خود مشورة نمود که ما درمیان دو بادشاه
عظیم الشان که شاه اسمعیل و بابر بادشاه باشند واقع شده ایم - فکری در باب

خود باید نمود - و رای همگي بر این قرار گرفت که بوسیلهٔ درمش خان شاه اسمعیل را ملازمت نماید - آخر با تُحَف و هدایای گرامي بوساطت درمش خان بخدمت شاه اسمعیل مشرّف شد - سجدهٔ که درمیانهٔ ترکمانیه معمول است بشاهي بیگ معاف داشته بدستور چغتای زانو میزد - و قرار داد این بود که در نو روز سلطاني شاهي بیگ را بقندهار فرستد - درین حال شاه اسمعیل درمش خان را در قلعهٔ اختیار الدین فرستادند - درین وقت بعضی مفسدان مزاج بادشاهي را از شاهي بیگ منحرف ساخته و اورا بقلعهٔ ظفر محبوس ساختند - چون شاه اسمعیل بعراق رفت مهتر سنبل غلام شاهي بیگ بقلعهٔ ظفر آمده در حوالي برجی که شاهي بیگ محبوس بود دکان حلوای کشود و بزندان‌بانان آشنا شد - و گاه گاه بدرون زندانخانه رفته بایما و اشاره صورت واقعه معلوم نمود - عاقبت دوازده کس قرار دادند که بهر حیله که باشد شاهي بیگ را بقندهار رسانند - آنجماعه یک یک بدکان مهتر سنبل آمدند و ایام غم شاهي بیگ بسر آمده اقبال رهنمون شد - شبی مهتر سنبل حلوای پخته داروی بیهوشي دران کرده بطریق معهود بزندان‌بانان خورانید - آن گروه بیخود شده مهتر سنبل با دو کس به برج در آمده شاهي بیگ را بر آوردند - چون دست بطناب نموده فرود مي آمد طناب کوتاهي کرده - چون زولانه در پای داشت بر زمین افتاده - یکپای شاهي بیگ از جا در آمد و یک دندان او کنده شد - القصه بر اسپان تازي نژاد که نعل واژگون بسته بودند سوار شده خود را بسر منزل مراد رسانید - آنجماعت چون بهوش آمدند از شاهي بیگ نشاني ندیدند - چون شاهي بیگ در حبس بود فردوس مکاني بابر بادشاه همیشه در فکر استخلاص قندهار بود - چون از جانب ماوراء النهر و بدخشان و خراسان

خاطر جمعي نداشت ميسر نمي شد - چون از جانب شاه اسمعيل و دوستي او خاطر جمع نمود عنان عزيمت بجانب قندهار بر افراشت - شاهي بيگ قرار قلعه داري بخود داده در ... (۱) قندهار نشست - شاهي بيگ چون مرد دانا بود گاهی قرار مجادله و گاهی فکر مصالحه در خاطر خود جلوه گر مي ساخت - چون بابر شاه بحوالي قندهار رسيد مرضي بر او مستولي شد - شاهي بيگ ازين معني آگاه شده پيشکش و تحف فرستاده طرح مصالحه انداخت - و بابر بادشاه بکابل مراجعت نموده - شاهی بیگ بسیوی آمد و به امرای خود گفت که بابر بادشاه راه قندهار را شناختند سال دیگر خواهند آمد - و تا ما را بیجا نسازد آرام نخواهد گرفت - و از جرات و گستاخي محمد مقيم خاطر آن بادشاه آزرده است - ديگر آنکه بادشاه زاده بسيار جمع شده و ولايت ايشان کمست و با قزلباش و اوزبک نميتواند بر آمد - البته در پی تسخير قندهار خواهد شد - بجهت خود فکري بايد نمود - يکهزار سوار از سیوی بولايت سند فرستاد - آنجماعه در هفتدهم ذی قعده سنه احدی و عشرين و تسعمائه قريه کاهان و باغبان را تاختند - مخدوم جعفر که از مشاهير علمای سند بوده ميگويند که نقل ميکرده که ميرزا عيسی ترخان ميگفت که درين تاخت هزار شتر از چرخهای باغات که کار ميکردند بردند - وَ قِسْ عَلَى هَذا - آخر الامر چنانچه شاهي بيگ ديده بود سال ديگر بابر بادشاه بتسخير قندهار آمد - درين وقت که قندهار را محاصره نمود قحط و غلا در درون قندهار بهم رسيد - و اين واقعه در سنه احدی و عشرين و تسعمائه بود - و در همين سال ميرزا شاه حسين از پدر خود شاهي بيگ رنجيده نزد بابر بادشاه آمد - و منظور عاطفت گرديده - در حق او فرمودند که او بجهت خدمت ما نيامده بجهت فرا گرفتن تورهٔ سلطنت

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

قانون ایالت آمده - در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه بابر بادشاه قندهار محاصره نمود - شاهي بیگ از آمد و رفت بادشاه به تنگ آمده شیخ ابو سعید پوراني را بمصالحه نزد پادشاه فرستاد که در سال آینده قندهار را بسپارد - از آنجناب نیز خواجه خاوند محمود و دیگران بقندهار آمده عهدنامها نوشتند - و بابر بادشاه بر این قرار مراجعت نمود - شاهي بیگ قلعه شال و سیوی را مضبوط ساخته طرح اقامت افگند - در سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه مولید قندهار را حسب الموعود بدست میر غیاث الدین پدر سید ابو المکارم بخدمت بابر فرستاد - شاهي بیگ دو سال دیگر در شال و سیوی به تنگي گذرانیده علوفهٔ سپاهي را از شلغم و زردک و این قسم چیزها داد - عاقبت الامر روی بتسخیر سند آورد - و یک دفعه دیگر تاخت در موضع کوت ناچیان و حدود جاندکه نمود - درآن سال دریا خان پسر خواندهٔ جام نندہ حاکم تته با لشکر عظیم بآنحوالي آمد - شاهي بیگ بتاخت سیستان رفته بود - میان مغل و سندی جنگی عظیم واقع شد - ابو المحمد میرزا درآن جنگ شربت شهادت چشید - و روزی [1] بیگ و قلیلي که از ارغون و هزاره در آنمصاف مانده بودند درآن جنگ کارهای نامي کردند - سندیان به تته رفتند - در آخر این سال جام نندہ رخت وجود بعالم بقا کشید - و جام فیروز بجای او نشست که سابقاً شمهٔ مذکور شده که مردم دولتشاهي و نور کاهي هزیمت یافته به تته آمده جام را ملازمت نموده - کپک ارغون نیز بجهت خوني که کرده بود جلا وطن شده با جمعی بسند رسید - جام این مردم را در مکاني که الحال بمغولواله مشهور است در تته جای داد - و میر قاسم کنکي نیز چون چند گاه در تته بود حالات سند را بواجبي معلوم نموده بود در آخر همین سال بملازمت شاهي بیگ

(۱) در تاریخ سند " زوری بیگ مرقوم است ۱۲ *

رسید - و او را بر تسخیر سند و تته تحریص و ترغیب نمود - شاهي بیگ در اواخر سنه اربع و عشرین و تسعمائه استعداد سپاه خود نموده بجانب تته روان شد - آورده اند که چون شاهي بیگ در فتح پور و کنجانه نزول نمود بیگ علي میرزا و سلطان علي ارغون و زینکه ترخان را بجهت محافظت قلعهٔ شال و عیالان خود تعین نمود - و سلطان محمود برادر شاه محمود را در سیوی و برخی دیگر را در فتحپور و کنجانه گذاشت - و از بهادران لشکر خود دویست و چهل سوار را به همراهي میر فاضل کوکلتاش پیشتر فرستاد - چون بسند رسیدند و از باغبانان عبور کردند جمعیت سپاه سند در موضع تلهتي که چهار کروهي سیوستان است بسر کردگي محمود و نتن خان ولد دریا خان جمع شده بود - چون شاهي بیگ بموضع باغبانان نزول نمود ملکان آنجا بملازمت رسیده بمال و جان در خدمتگاري کوشیدند - مطمح نظر شاهي بیگ آن بود که بی جنگ و جدال آنملک را مسخر سازد - امّا اهل آن دیار بر خلاف ارادهٔ شاهي بیگ در سرکشي و مخالفت کوشیده ابا ورزیدند - القصه شاهی بیگ از راه کروی در کنار خانوا سه کروهي از طرف جنوب تته نزول نمود - درآن ایام بیشتر دریا از جانب جنوبي تته جاری میبود - و چند روز توقف نموده متامل بود که از دریا چون عبور نماید - ناگاه خر کاری [1] از پایاب گذشته باین طرف مي آمد - اورا گرفته تهدید نمودند - راه آنرا نمود - عبد الرحمن دولتشاهي اسپ خود را در آب انداخته از آب عبور نمود و باز آمده - این خبر را بشاهي بیگ رسانیده - در یازدهم محرم الحرام سنه ست و عشرین و تسعمائه شاهي بیگ خود اسپ در دریا رانده از آب گذشت - و لشکر نیز بر اثر او گذشته - چون قریب به تته رسیدند دریا خان جام فیروز را در

---

(۱) در تاریخ سند "خرکار" است ۱۲ *

شهر تته گذاشته خود بر آمده آتش قتال و جدال مشتعل ساخت - عاقبت نصرت و فیروزي شامل حال شاهي بیگ گردید - و جام فیروز رو بگریز نهاده بآن آب عبور نمود - و دریا خان پسر خوانده جام زنده دستگیر گردیده با جمعی از طایفهٔ سمگان بقتل رسیدند - تا هشتم شهر مذکور شهر تته را تاراج نموده خاک مذلت بر سر ساکنان آنجا افشاندند - و مضمون کریمه إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بابلغ وجهی ظاهر گشت - و اکثر عیال و اطفال مردم در بند افتاده - بسعی قاضي قضن (۱) که یکی از علمای آن وقت بود و فرزندان او نیز به بند افتاده و هر چند مي جست گم کردگان خود را نمي یافت تا انکه رقعهٔ انشا نمود و بوسیلهٔ حافظ محمد شریف آن رقعه بنظر شاهي بیگ رسید - و از مضمون آن رقعه اورا المي بهم رسیده در شهر منادي کرد که کسی فرزندان کسی را اسیر نکند - و اگر کرده باشد نگاه ندارد - و تیری از ترکش خود بر آورده باهتمام این حکم بقاضي داد و مردم از بندگي و بند خلاصي یافتند - القصه جام فیروز با جمعی در موضع پرآر با دل پر آزار بجهت اهل و عیال خود و جام نظام که در تته بودند توقف نمود - و چارهٔ کار خود بغیر از ملازمت شاهي بیگ در چیزی دیگر ندید - رسولان چرب زبان فرستاده اظهار عجز و اطاعت نمود - شاهي بیگ بر آن پیر عاجز بخشوده جام فیروز و برادران اورا بکنار آب پرآر طلب داشت - وجام و برادران شمشیر در گردن کرده شاهي بیگ را دیدند - علاء الدین واد مبارک خان را با اهل و عیال و خدم و حشم جام فیروز که بدست شاهي بیگ در آمده بودند نزد او فرستاد - و در اواخر شهر صفر شاهي بیگ از تته بر آمده - جام فیروز با تحف و هدایا بخدمت شاهي بیگ رسید و زبان اعتذار بر کشود - و شاهي بیگ اورا

---

(۱) در تاریخ سند "قاضي فیض" ثبت است ۱۲ *

بخلاع طلا دوزي كه سلطان حسين ميرزا باميرذوالنون داده بود بنواخت - و امارت تته باو تفويض كرد - و قرار يافت كه جام فيروز بدرون شهر رود و در منازل خود نزول نمايد - چون سند ملك وسيع بود و شاهي بيگ درين مرتبه تمامي آنرا ضبط نميتوانست نمود نصف آنولايت را كه از لكي قريب بسيوستان است تا تته بوده باشد بجام فيروز داد - و از لكي بالا تر را خود متصرف شد - و بجانب سيوستان رفت - مردم سفيه و سوده و اهل سيوستان جمعيت نموده در تلهتي قرار گرفتند - و شاهي بيگ قلعهٔ سيوستان را تصرف نموده قاضي قضن را نزد محمود پسر دريا خان فرستاد كه اورا بنصايح از باديهٔ مخالفت بجادهٔ اطاعت آورد - سودمند نيفتاد - جام سارنگ و محمود و فوتدن (۱) خان ارادهٔ ملازمت نمودند - مخدوم بلال كه از علماى آنزمان بود مانع آمد - آخر شاهي بيگ چند كشتي بدست در آورده در همان شب با مير فاضل كوكلتاش از آب گذشت - و آخر ساير عبور نمودند - مردم تلهتي از قلعه بر آمده رنمل و جوده و سوده رابرسم طليعه پيش فرستادند - مير فاضل كه هراول شاهي بيگ بود آن فوج را برهم زد - و مقارن اين حال شاهي بيگ رسيده تا دروازهٔ تلهتي راند - و لشكر تته بعضى كشته شدند و برخى بآب زده روى بعالم عدم نهادند - و جمعى خود را بسيوستان رسانيد - سه روز در تلهتي مقام نموده خرمن عمر ساكنان آنجا را بباد فنا داد - و مردم سوده درين جنگ بقوت شجاعت و ثبات قدم اكثرى كشته شدند - چون شاهي بيگ تته فتح نمود و حكومت تته بجام فيروز داد و بشال و سيوى رفت - مردم جام كه متفرق شده بودند جمع شدند - درين حال جام صلاح الدين و جمعى كثير از مردم جاريجه و سوده و كنكار بارادهٔ تسخير تته آمدند - شاهي بيگ بجهت تسلي جام فيروز مير

---

(۱) در تاريخ سند " موهتن خان " نوشته شده ۱۲ *

علیکه(۱) ارغون و سلطان مقیم بیگ لار و کپک ارغون و احمد ترخان را در تته
گذاشته بود - چون این واقعه روی داد جام فیروز - علاء الدین بن مبارک را
با عریضهٔ این جماعه نزد شاهی بیگ فرستاده التماس مدد نمود شاهی
بیگ صلاح دران دید که میرزا شاه حسین را با فوج بکومک جام فیروز
فرستد - در تاریخ چهاردهم محرم سبع و عشرین و تسعمائه میرزا شاه حسین
از شال مرخّص شده در عرض بیست روز بنواحي تته رسید - و شاهي بیگ
از عقب او فوج فوج لشکر میفرستاد - چون خبر توجه میرزا شاه حسین بجام
صلاح الدین رسید برگشته از دریای زین عبور نموده در موضع جون منزل نمود -
جام فیروز - شاه حسین را استقبال کرده پیشکش لایق بنظر در آورد - میرزا بموجب
سفارش در تعظیم و توقیر جام فیروز کوشید و باتفاق متوجه جام صلاح الدین
شدند - بعد از قطع مراحل بوی رسیدند - از آن جانب هیبت خان داماد
سلطان مظفر گجراتي برسم مقدمه پیش آمد - ازین جانب میرزا عیسی ترخان
و سلطان قلي بیگ لار و میر علیکه(۱) پیش رفتند - و صف قتال آراسته شد
و لشکر مغل ثبات قدم ورزیده اکثری از مردم جام صلاح الدین کشته شدند -
در آن حال میرزا شاه حسین نیز با فوج خود رسیده بنیاد آن قوم را برانداخت -
و پسر جام صلاح الدین بقتل رسید - و جام صلاح الدین بگجرات گریخت - و میرزا
شاه حسین مظفر و منصور شد - چون شاهي بیگ بحوالي باغبانان رسید
کس بطلب امرا و میرزا شاه حسین فرستاد - و میرزا شاه حسین بملازمت پدر
رسیده انواع الطاف و اعطاف دید - و قلعهٔ سیوستان را مضبوط ساخته بمردم
کاردان سپرد و حکم کرد که امرا در آنجا حویلي و عمارات برای خود بسازند -
و فرستادهای جام فیروز درین منزل پیشکش و هدایا آوردند - و بجام مکتوب
نوشت که چون ارادهٔ تسخیر گجرات در خاطر است بعد از تسخیر گجرات

---

(۱) در تاریخ سند « میر علي شکر ارغون » ثبت شده *

کل سند بدستور سابق بشما تعلق دارد - و روانه بکر[1] شد - چون بقریهٔ چندوکه سی کروهي بکر ست رسید سلطان محمود خان حالات خود را به پدر عرضه داشت نمود - میر فاضل آن عریضه را بنظر شاهي بیگ در آورد - و مرخّص شده با دویست[2] سوار آداب از برابر صدرکه عبور نمود - و کلانتران و مقدمان را با خود همراه برد - سلطان محمود ارادهٔ استقبال نمود - چون میر فاضل این شنید به پسر پیغام داد که از قلعه بیرون نیآید - و در ایامیکه سلطان محمود خان بحکومت بکر تعین شده بود جمعی از کلانتران داربچها را شاهي بیگ حکم نموده بود که در قلعه باشند - ایشان از کوتاه اندیشی راه فرار پیمودند و در مقام آزار سلطان محمود در آمدند - و از مال گذاري متناع کردند - و جمعیت نموده در میدان لهري جای جنگ راست کردند - در آن حین سلطان محمود پانزده ساله بود ارادهٔ تنبیه ایشان نمود - سادات و علما مانع او میشدند . دو مرتبه نیز اراده نمودند که سلطان محمود را بگیرند - سادات بکر واقف شده برج و باره را مضبوط ساختند - چون میر فاضل بحوالي بکر رسید لالي مهر که عمدهٔ زمین داران بود با برادران اورا ملازمت نمود - کلانتران داربچها هر یک یک آمده میدیدند چون چهل و هفت نفر از کلانتران ایشان در بکر جمع شدند و سلطان محمود پدر را دریافت - درد دل درمیان آورد - و بیست و هفت نفر داربچها را بسیاست رسانید - چون شاهي بیگ دخول میر فاضل را به بکر شنید با سرعت هرچه تمامتر روانهٔ بکر شد - چون بمیدان بکر نزول نمود سلطان محمود بسعادت ملازمت رسید - و قاضي قضن نیز با اهل شهر درین منزل بخدمت آمدند - سلطان محمود معامله داربچها را بعرض شاهي بیگ رسانید - شاهي بیگ روی

---

(۱) در تاریخ سند « بهکر » ارقام یافته *

(۲) در تاریخ سند مذکور شده که « با دویست سوار از آب عبور نموده » *

بجانب قاضي كرد - قاضي عرض نمود كه زمين اين ولايت سيلابست و خار بسيار ميرويد بيل خار كن هميشه در دست بايد گرفت - شاهي بيگ ازين سخن بقتل آن طايفه حكم فرمود - سلطان محمود بايلغار بشهر آمده آنجماعت را تمام گردن زده از برج كه الحال برج خوني مشهور است بزير انداخت - و روز ديگر با سادات بملازمت شاهي بيگ رسيد - شاهي بيگ اگرچه از سادات خلافي نديده بود از جمعيت ايشان دغدغه ناك بود ايشانرا به بهانه اينكه چون لشكر همراه ما بسيار ست و بمنزل احتياج داريم از بكر بر آورده در لهري بقدر جا داد - والي يومنا هذا در آنجا توطن دارند - و شاهي بيگ بقلعه در آمده و شهر و محلات را درميانهٔ امرا قسمت و قلعه را بخش كرد كه بسازند - و قلعهٔ الور را كه سابق پاي تخت سند بود خراب كرد - و خشت آنرا ببكر آوردند - و عمارات مردم ترك و سمه كه در حوالي بكر بود ويران ساخته مصالح آنرا در قلعهٔ بكر بكار بردند - وارك قلعه را بجهت خاصه خود و ميرزا شاه حسين مقرر نمود - و بعضي امرا را مثل مير فاضل و همشيرهٔ او امان سلطان و ملك محمد كوكه و مير محمد ساربان و سلطان محمد مهر دار جاي داد - و تا امروز كه سنه ست و عشرين و الف همان قلعه موجود است - و بعد يكسال از ساختن قلعهٔ بكر در فكر كار بلوچان شد - و آخر كار ايشان را بجائي رسانيد كه در آن واحد چهل و دو موضع ايشانرا قتل عام نمود - و در سنه ثمان و عشرين و تسعمائه پاينده محمد ترخان را حكومت بكر داد و خود متوجه فتح گجرات شد - تا بچندوكه اموال و مواشي هر دو طرف آب را غارت كرد - و بجهت عارضهٔ كه مير فاضل را دست داد اورا به بابا احمد ولد ارشد او داده به بكر فرستاده بود - و خبر قضيهٔ نا مرضيهٔ او رسيده بود - اول سلطان محمد و عبد الفتاح پسران و ساير اقرباي اورا مرخّص ساخت - و خود

نیز متعاقب ایشان ببکر معاودت نمود و مراسم تعزیه بجای آورده اولاد میرزا را از کسوت سوگواري بر آورد - و گفت که مردن میر فاضل دال برمردن ماست - ما هم از عقب او میرویم - اهل مجلس ازین سخن در تعجب افتادند - بحرم سرای خود رفته این کلمات بر زبان آورد - و شاهي بیگ و میرزا شاه حسین بعزم تسخیر گجرات از راه تته متوجه شدند - چون بمنزل اکهم رسیدند کس بطلب جام فیروز فرستادند - در اثنای راه خبر رسید که بابر بادشاه بحوالي خوشاب و بهره آمده و داعیهٔ تسخیر هندستان دارد - بحضار مجلس گفت که این بادشاه ما را در سند بحال خود نخواهد گذاشت - برما واجب است در محکمهٔ دیگر گریزیم - چون این دغدغه برو غلبه کرد دردي در درون او پیدا شد - هرچند بمعالجه و مداوا کوشید فایده نکرد - و قبل از سفر گجرات عازم سفر آخرت شد - و گجرات آخرت تسخیر نمود - آورده اند که چون مشرف بر فوت شد حافظ محمد شریف را طلبیده فرمود که سورهٔ یسٓ قرات نمای - چون بآیهٔ وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ رسید حاضر شده گفت ای قاری اعاده کن - چون بایهٔ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي رسید جان بحق تسلیم کرد - و این واقعه در بیست و دویم شهر شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمائه وقوع یافت - و "شهر شعبان" تاریخ وفات او ست - نعش اورا به بکر نقل نموده بعد از سه سال بمکه برده در گورستان معلّی دفن نمودند و عمارت عالي ساختند - و شاهي بیگ در اوایل بملازمت خواجه عبد الله رسیده و مرید ایشان بوده - و در عنفوان جواني بتحصیل کمالات علمي و آداب استقبال نموده - خلاصهٔ اوقات خود را در خدمت پدر خود در هرات صرف عبادات وطاعات نموده بود - و در هفته دو نوبت علما را بمنزل خود طلب میداشت - و از نتایج طبع شریفش شرح کافیه و حاشیه بر شرح مطالع و حاشیهٔ شرح فرایض میر سیّد شریف و حواشي بعضی رسایل دیگر نیز که درمیان مردم مشهور ست *

میرزا شاه حسین[1] بن شاهي بیگ ابن ذوالنون ارغون

چون بعد از پدر در نصرا پور بر مسند سلطنت سند نشست عید نزدیک بود امرا بعرض رسانیدند که درین عید خطبهٔ بنام نامي خوانده شود انسب است - استبعاد نمود و گفت که تا از اولاد صاحب قرآني کسی هست این امر بدیگری نمیرسد - و خطبه بنام فردوس مکاني بابر بادشاه خواند و عازم تته گردید - جام فیروز - حافظ رشید خوشنویس را مع تحف و هدایا فرستاده اظهار عجز و پشیماني نمود و عذر تقصیرات خواست - امّا ایلچیان عرضه داشت نمودند که زبان و دل او یکی نیست - فرستادها را رخصت معاودت داده خود بایلغار از عقب ایشان روان شد - جام فیروز تاب مقاومت نیاورده فرار نموده شهر تته را خالي ساخت - و در حین عبور سپاه میرزا شاه حسین از آب مانکه[2] وزیر و شیخ ابراهیم داماد جام فیروز در برابر آمدهٔ ممانعت نمودند - آخر جام فیروز خایب و خاسر بولایت کچ رفته مدتی آنجا بود و استمداد لشکر ازیشان مینمود تا در موضع جاحکان و راهمان قریب به پنجاه هزار سوار و پیاده بر او جمع شدند - و بآهنگ جنگ مستعد شد - زلزله در ولایت تته افتاد - امیر محمد مسکین ترخان و میر فرخ و سلطان قلي بیگ صورت واقعه بمیرزا شاه حسین باز نمودند - از آب عبور نموده بکوچ متواتر متوجه جام شد - چون بنزدیک جام رسیدند لشکر جام از اسپ پیاده دستارهارا از سر برداشته گوشهای چادر را بهم بسته به جنگ درپیوستند - و این رسم اهل سند ست که چون قرار کشتی شدن بخود میدهند این کار میکنند- چون میرزا شاه حسین آن حال دید مبارکباد فتح بامرا

---

(۱) در تاریخ سند « شاه حسن » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « مانکه » ثبت است ۱۲ *

گفت که این جماعت بماتم خود سر برهنه کرده اند - اشاره به تیر اندازان نمود که به جنگ در پیوستند - و خود از اسپ پیاده شده وضو ساخته دوگانه گذاشت و استدعای فتح نمود - و بر اسپ سوار شده بر غنیم تاخت و مظفر و منصور شد - و قریب به بیست هزار کس از مردم جام در میدان افتادند - و جام فیروز بگجرات رفته تا زمانی که جان بقابض ارواح داد آنجا بسر برد - و میرزا شاه حسین به تته آمد و از آنجا به بکر رفت - چون بحوالي سیوی رسید امرای آنجا پیشکشها آوردند - و درین سال جناب شیخ میرک پورانی از قندهار بسند آمد - و شاه قطب الدین نیز از هرات ببکر آمده میرزا شاه حسین را ملاقات نمودند - در ثمان و عشرین و تسعمائه بابا احمد فرزند میر فاضل کوکلتاش را به تنبیه مردم اوباره و بتي و آهن فرستاد - و در اوباره با بلوچان مصاف داده فتح نمود - و جمعی دیگر را به تادیب بلوچان فرستاد تا کندهي و ونریا رفتند - و مبلغی برسم پیشکش گرفته - و دختری به بابا احمدداده اوباره را باو سپردند و اطاعت نمودند - درین حال شتران سرکار را که بجهت طغیان آب بماتیله برده بودند بلوچان آمده راندند - بابا احمد با سیصد سوار در عقب ایشان رفته شترها را بر گردانیده - و جمعی از بلوچان را بقتل آورد - چون نزدیک بتي و اهن رسید بلوچان سیورایي و مردم دهر سر راه بر او گرفتند - بابا احمد زخم کاري خورده چون بماتیله رسید در گذشت - عبد الفتاح برادر او از میرزا بانتقام خون برادر مرخّص شد - چون نسبت دامادي بمیر قاسم کبنک پوش داشت میر با برادران خود همراهي عبد الفتاح نمود و نعش بابا احمد را به بکر فرستادند - و بسیاری از بلوچان را بسیاست رسانید - آخر مصالحه نمودند - و عبد الفتاح در بتي و آهن ساکن شد تا آنکه شبی سلاح پوشیده پارهٔ راه بجانب بلوچان رفت - چون هوا در نهایت گرمي بود در مزاج او تصرف نمود تا بخانه آوردن کار او از دست رفته بود . بعد از وقوع این دو امر در

سال نهصد و سی میرزا شاه حسین ارادهٔ تسخیر ملتان نمود - و در بکر استعداد دو ساله سپاهیان نمود - با یکهزار سوار در عرض یکهفته بسیورای رفته قلعهٔ آنجا را بمردم معتمد سپرد - و از راه چتر و لهري توجه نموده بلوچان رند و بکهتی را تاخت و تاراج نمود - و سرداران ایشان را ببکر آورد - درین حال خبر توجه بابر بادشاه بهند رسید - پیشکش لایق فرستادند - و در هنگامی که میرزا شاه حسین در خدمت بادشاه بود طرح وصلت و دامادی با میر خلیفه انداخته بود - بجهت تجدید آن مسماة شاه سلطاني جدّهٔ عبد الباقي را بملازمت بادشاه فرستاده التماس آن داعیه نمود - فردوس مکاني باعث شده گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه را بحبالهٔ نکاح میرزا شاه حسین در آورده - میر خلیفه آن دختر را با حسام الدین میرک پسر خود ببکر فرستاد - و پرگنهٔ پاتر و باغبانان را بطریق ضیافت بحسام الدین میرک داد و عازم ملتان شد - و حضرت بابر بادشاه بهمین نشست ناهید بیگم دختر ماه بیگم را که قبل ازین مذکور شده بود که چون کوچک بود ماه بیگم در کابل گذاشته بقندهار رفت بمحب علي ولد میر خلیفه دادند - و در احدی و ثلاثین و تسعمائه میرزا شاه حسین طی منازل و مراحل نموده - در اثنای راه بلوچانی که در قلعهٔ سیورای بودند بسعي سلطان محمود که در آنروز که مصاف دادند زیاده از هشتاد کس با او نبود متنبه ساخت و جمعی کثیر بقتل رسیدند - چنانکه میر محمد معصوم بکری[1] در تاریخ سند آورده که من از سلطان محمود شنیدم که در محاربهٔ سیورای شیخا بلوچ بضربت من کشیدند ؟ و قلعهٔ سیورای در عرض یکهفته بفرمان میرزا شاه حسین بخاک برابر شد - و قلعهٔ مو را نیز فتح نموده اهل آنجا را بشیخ روح الله بخشید - و خواهر جام جیون داهر را

---

(۱) در تاریخ سند مذکور است " مسود اوراق از سلطان محمود خان استماع نمود که در روز محاربهٔ سیورای سي کس بضرب شمشیر مقتول گشتند " ۱۲ *

بسلطان محمود بکری نسبت کردند - و محب ترخان را از قلعهٔ مو با پانصد سوار مقدمهٔ لشکر ساخته خود متعاقب روانه شدند - نندہ نام و هرکه از شجاعانِ ملتان بود آمد - ملازمت نمود و رعایت یافت - و اورا بسلطان محمود سپرده عزیمت خطهٔ اوچه نمودند - روز دیگر میرزا شاه حسین بعزم رزم سوار گشته میمنه را بمحمد مسکین ترخان و میرزا عیسی ترخان سپرد - و میسره بمیر فرخ و میر علیکه ارغون گذاشت - و سلطان محمود بکری و میر محمود ساربان و میر ابو مسلم را هراولی داد - از آنجانب نیز رای زادهای لنگاه و بلوچان و سپاه ملتان روبرو آمده مردم ناهر را بهراولی تعین نمودند - و لشکر ملتان در آنروز ده برابر لشکر میرزا شاه حسین بودند - چون در برابر هم ایستادند سپاه بلوچ و لنگاه دست بتیر و کمان برده تیر باران کردند و کاری نساختند - بهلول رای زاده و جمعی اسیر دستگیر شدند - میرزا بقتل ایشان فرمان داد و از میدان قتال روی بشهر آورد - و دروازهٔ قلعه را شکستند و جنگ درپیوست - سپاه لنگاه بر بالای فصیل هجوم آورده بجنگ ایستادند - چون سرهای سرداران ایشان که بر نیزه بود بایشان نمودند فرار نموده خود را بزیر مي انداختند و راه نجات میجستند - و هر کس از مردم اوچه بدست مي افتاد بقتل میرسید - سید زین العابدین بخاري و شیخ ابراهیم و شیخ اسمعیل و دیگر اکابر بخدمت میرزا رسیده التماس اهل قلعه نمودند - و بالتماس ایشان خلاصي یافتند - و عمارات اوچه را خراب نموده چوب و دیگر مصالح آنرا بکشتي ببکر آوردند - چون این خبر بسلطان محمود لنگاه حاکم ملتان رسید کس بطلب سپاه جت و بلوچ و رند و دوداهي و کوراهي وجاندله فرستاده حاضر ساخت - و در عرض یکماه موازي هشتاد هزار سواره و پیاده در ملتان جمع شده - و سلطان محمود لنگاه عازم رزم و پیکار شده از ملتان بر آمد - و یکماه در بیرون ملتان توقف نمود - درین وقت

شیخ شجاع بخاري داماد سلطان محمود لنگاه که در امور ملکي دخل تمام داشت جنایت بعضی خدم و خاصه[1] را بسلطان رسانید - نایرهٔ خشم سلطان محمود مشتعل گشت - آنجماعت خلاصي خود را منحصر در هلاک سلطان محمود دیدند - و کمر بر هلاک صاحب خود بستند - و زهري که در خزانه بقصد دیگران داشت در کار او کردند - و او از نیم جرعهٔ آن دیگر روی هشیاري ندید - چون والدهٔ سلطان محمود آگاه شد گفت مناسب آنست که در این منزل توقف کنیم و مردم و لشکر را با خود متفق سازیم - دو سه روز قصه را مخفي داشتند - آخر اضطراب در میانهٔ مردم پدید آمد - جماعهٔ لنگاه سلطان حسن پسر سلطان محمود را بر تخت سلطنت نشاندند - و بوسیلهٔ مخدوم شیخ بهاء الدین عجز نموده صلح طلب شدند - میرزا شاه حسین التماس شیخ را قبول نمود - و عهد نامها نوشتند که آب کهاره حد ولایت بکر و ملتان بوده باشد - و قلعهٔ در اوچه بنا نهاد که الحال آن عالي بنا موجود ست - و جمعی از معتمدان در اوچه گذاشته کوس مراجعت زد - درین اثنا افضلخان نامي از ملازمان سلطان محمود لنگاه بملازمت میرزا رسیده اظهار دولتخواهي نمود که قلعهٔ دلاور از بناهای قدیم است و از نفایس و خزاین مملو - غازیخان حاکم آنجا را باطاعت تکلیف باید نمود - و اگر اطاعت نمود فبها و إلّا کار او باید ساخت - فرمان عالیشان به غازیخان عزّ صدور یافت - غازیخان پای در دامن استغنا پیچیده پشت پندار بحصانت حصار نهاده دم خلاف زد - میرزا شاه حسین عزیمت بجانب دلاور مصمم نموده سنبل خانرا با خاصه خیلان خود بمحاصره حکم نمود - و این قلعه ایست که ثاني سدّ سکندر تواند بود - در بیاباني واقع شده

---

(۱) در تاریخ سند مرقوم است " شیخ شجاع بخاري که نسبت دامادي به سلطان حسن لنگاه داشت و دست او در امور مالي و ملکي قوی بود بتقریبي از بعضی اهل خدم و خاصه خیلان خیانتي کرده بود " ۱۲ *

که بجهت قلت آب هیچ قسم از جنس طیور در آنجا نمي باشد - در سه روز بفرمودهٔ میرزا شاه حسین سیصد چاه آب کندیدند - و میرزا خود روز چهارم آمده قلعه را مرکز وار درمیان گرفتند - اگرچه مدت محاصره امتداد یافت امّا سنبلخان و خاصه خیلان مصافهای نامي کرده قلعه را جبراً و قهراً مسخر ساختند - و اهل آنجا اکثری در محاربه کشته شدند - و میرزا در عرض پانزده روز از راه اوچه در بکر عشرت آرا گشت - و در اواخر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بجهت سلطان حسن لنگاه که خرد سال بود و شیخ جمال بخاري و بعضی از اهل حرم صاحب استقلال شده بودند اختلال تمام در ملتان بهم رسید - و برعایا ظلم و تعدّي میکردند - اکثر امرا و اقربای خود را بکناری کشودند و ولایت خود را مضبوط ساختند - لنگر خان بملازمت میرزا شاه حسین رسیده حقیقت ملتان عرض نمود - میرزا شاه حسین اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار ملتان اندازد - بنابرین مسکین ترخان را قراول ساخته روانه شد - اهل ملتان شیخ اسمعیل را در حوالي قلعهٔ مو بخدمت میرزا فرستاده در صلح زدند - امّا فایدهٔ نکرد - چون شیخ آن حال دید دیگر به ملتان نرفته بجانب تته روان شد - و قبل از وصول لشکر میرزا لنگاهان را واهمه غالب شده بملتان در آمدند - القصه چون ملتان را محاصره نمودند والي ملتان برادر خود را با شیخ شجاع بخاري فرستاده التماس صلح نمود - میرزا شاه حسین صلح را مشروط به بیرون آمدن و ملاقات او ساخت - و او از واهمه این توفیق نیافت - بعد از امتداد محاصره و کثرت مجادله قحط و غلا در حصار ملتان بهم رسید و کار بجائی کشید که کلهٔ گاوي بصد تنکه و یکمن غله بصد تنکه رسیده بود - و سگ و گربهٔ آن شهر را تمام بره وار خوردند - و شخصی که حراست حصار باو مقرر بود دست تعدّي بر کشاده بود - چنانکه مردم از دست او بجان رسیده بمضمون

نعم الانقلابُ وَلَو عَلَيْنَا زوال دولت لنکاهان را از خدا میخواستند - و مردم خود را از برج و باره پائین می انداختند- میرزا شاه حسین خود را از سیاست و قتل باز داشت - و این مقدمه باعث آن شد که مردم در گریختن دلیر شدند- تا آنکه در یازدهم شهر ربیع الثاني نهصد وسی و دو بهادران ارغون وقت سحر دروازهٔ لوهاریرا شکسته بشهر در آمدند - و از هفت ساله تا هفتاد ساله ملتان به بند رفت - و اشیاء و اسباب تمامي بتاراج حادثات بردند - حادثهٔ ملتانیان را روی داد که یاد از قیامت میداد - بعضی مردم خود رابخانقاه شیخ المشایخ انداخته بودند - بعد از دوازده روز غارت شهر مصحب علي ترخان بآنجا رفته مردم را غارت نموده آتش در آن بقعه زد و قتل بسیار نمود - و مخدوم شیخ بهاء الدین - پسر سلطان محمود لنکاه سلطان حسین نام و دختر اورا بخدمت میرزا شاه حسین آورد - آن دو طفل را میرزا بمسکین ترخان داد - مسکین دختر را موافق شریعت غرّا بحبالهٔ نکاح در آورد - و پسر را بفرزندی برداشت - و بعد از اقامت دو ماه میرزا شاه حسین بجانب بکر روان شد.- دوست میر اخور و شمس الدین تاخوني را با دویست سوار و صد تفنگچي در ملتان گذاشت - و شیخ بخاري و خاصه خیلان سلطان محمود لنکاه را مواخذه و مصادره نموده مبلغها گرفت - چون میرزا شاه حسین به بکر رسید عریضهٔ امرای تته آمد که کنکار ارادهٔ ملک گیري دارد - میرزا ازین خبر متوجه تته شد- درین وقت لنگر خان از ملتان از دوست میر آخور و خواجه شمس الدین محمد جدا شده بملازمت بابر بادشاه رفت - میرزا شاه حسین عریضهٔ به بادشاه نوشته ملتان را پیشکش نمود - فردوس مکاني ملتان را بمیرزا کامران مرحمت نمودند - چون میرزا بحوالي تته رسید ایلچي کنکار آمده این سخن درمیان آورد که تا نصف سند بمن دهید یا مستعد قتال وجدال

بودہ باشید- میرزا شاہ حسین جواب داد که جوابِ نامه جنگ ست - قبل از آنکه شما بیائید ما می آئیم - جمعی را در تته بمحافظت ولایت گذاشته عازم لشکر کنکار شد - چون بحوالیِ کچ رسید بجهت کمي غله اندک اضطرابي در میانهٔ مردم بهمرسید- میرزا شاہ حسین مردم خود را چهار فوج نمودہ یک فوج را بسلطان محمود بکری زینت بخشید - و دیگری را بامیر فرخ محکم گردانید - و دیگری را بمیرزا عیسی ترخان و به میرعلیکه رزم پیرا نمود - و دیگریرا بشاہ حسن نکدري باز گذاشت - اتفاقا کنکار خبر یافت که میرزا شاہ حسین مردم خود را چهار فوج ساخته و کم مایه مردم بر سر او ماندہ - با دہ هزار سوار و پیادہ از حساب بیرون متوجه میرزا شاہ حسین شد - چون افواج میرزا شاہ حسین پارهٔ راہ رفتند سلطان محمود بکری بمردم خود گفت آواز کوس بگوش من میرسد - مردم در تعجب افتادند که درین صحرا آواز دهل و کوس از کجا آمد - بار دیگر همین آواز شنید - جمعی را بر سر کوہ فرستاد - خبر آوردند که کنکار با لشکری عظیم متوجه میرزا شدہ - القصه چون کنکار به نزدیک میرزا شاہ حسین رسید میرزا از غایت مردمي و مردانگي با آن کم مایه با او در آویخت و بازار محاربه را گرم ساخت - که جلو داري از جانب سلطان محمود خان بکری رسید که شما از جای خود بیشتر میآئید که اینک رسیدیم - و بتوفیق الهی فرصت مجادله را بشما نخواهم گذاشت - کنکار خود پیادہ شد سپرها درهم بافتند و کنار فوطها را بدستور اهل سند درهم بستند - سلطان محمود حکم کرد که بغیر از تیر یا اسلحه دیگر کار نکنند - القصه اکثر از مردم کنکار طعمهٔ عقاب تیر دلدوز گشته رو بوادي فرار نهادند - و میرزا شاہ حسین مظفر و منصور به تته مراجعت نمود * و در شهور سنه اثنین و اربعین و تسعمائه که بادشاہ ملک ستان جنت آشیاني متوجه جهاد کفار چتور بودند سلطان

بهادر گجراتي عريضهٔ درباب راجه چتور و التماس تقصير او نوشته بود - بعضي كلمات درشتي آميز درآن عريضه بود - جنت آشياني را خيال انتقام و تسخير در سر افتاد - بميرزا شاه حسين حكم شد كه او نيز طريق يكجهتي مرعي داشته بگجرات در آيد - ميرزا شاه حسين از نصر پور سوار شده از راه راندن پور به پتن گجرات رفت - و خضرخان حاكم آنجا حصاري شد - سلطان محمود بكري را طلايهٔ لشكر ساخته در هفت كروهي پتن نزول نمود - و اكثر ولايت پتن نهب و غارت شد - آخر الامر خضر خان يک لک فيروز شاهي بميرزا شاه حسين و سي هزار بسلطان محمود بكري پيشكش داده شرّ ايشان را از خود دفع ساخت - و ميرزا شاه حسين بر سر تالاب[1] پتن فرود آمده - سلطان محمود خان را تا محمود آباد فرستاده قتل و غارت نمود - و عبد القدوس را بملازمت جنت آشياني فرستاده كه بهر طرف كه حكم شود توجه نمايد - درين حال مير فرخ بميرزا شاه حسين گفت كه اگر بادشاه شما را طلب دارد بغير از رفتن و ملحق شدن چارهٔ نيست - و جوانان ارغون و ترخان چون ملاحظهٔ اوضاع چغتاى و بزرگي ايشان مينمايند اكثري از شما جدا شده ملازمت بادشاه اختيار خواهند نمود - اولي آنست كه عريضهٔ به بادشاه بنويسيد كه من تمامي مردم خود را آورده ام و عريضهٔ مردم تته رسيد كه مردم كلمن و جتوي و زمين داران دست تعدّي دراز نموده خيالات باطله دارند بجهت همين مراجعت نمودم - ميرزا قاسم بيگ را با اين عريضه بملازمت بادشاه فرستاده خود بيست روز پيشتر از آنكه جنت آشياني باحمدآباد آيند بجانب تته روانه شد - و در اوايل سنه خمس و اربعين و تسعمائه از راه راندن پور به تته آمد - و در اثناى راه مردم جاريجه و سوده را نهب و غارت و قتل نمود - و در دهم محرم الحرام سبع و اربعين

(۱) در تاريخ سند "تال پتن" مرقوم است ۱۲ *

و تسعمائه از ناحیهٔ شرقي میانهٔ جنت آشیاني و شیرخان چنانچه در اکبر نامه مسطور است و سابق مذکور شده مکرر مجادله و محاربه شد - و میرزا شاه حسین در سنه ست و اربعین و تسعمائه میر علیکه ارغون را بجهت تهنیت فتح بنگاله و گجرات و میر خوش محمد ارغون را بجهت مبارکباد فتح قندهار بخدمت بادشاه فرستاده بود - این دو مرد صاحب رای چون خدمت بادشاه را دریافتند و بی پروائی بادشاه و زیادتي و غلبهٔ غنیم دیدند دانستند که مآل کار کجا مي انجامد - بی رخصت از بادشاه جدا شده خود را بمیرزا شاه حسین رسانیدند - و صورت واقعات بیان نمودند - میرزا شاه حسین درین معامله متردد بود و با امرای خود در کنکاش بود که خبر شکست جنت آشیاني از شیرخان رسید - بر رای میر علیکه تحسین نمودند و قرار کردند که از اوچه تا بکر هر دو روی آب را ویران نمایند و زراعت و علف را تلف سازند - و چهار باغ بیرلو را از اجناس قلعه داري مملو ساختند - و رای ایشان باین قرار گرفت که جنت آشیاني بسند خواهند آمد - چرا که میرزا کامران و دیگر برادران و امرا که لاهور و کابل و قندهار و آنحدود دارند طریق موافقت گذاشته اند - تا آنکه جنت آشیاني در سبع و اربعین و تسعمائه بلاهور آمدند - و هر چند با برادران و امرا سخن درمیان آوردند دلها را موافق ندیدند - و شیر خان بحوالي لاهور آمد - از مغل هر کس را مي یافتند مي کشتند - ازین جهت مغل هر جا بود خود را بخدمت بادشاه رسانیده بود - میرزا کامران و میرزا عسکري و سلطان محمد میرزا والغ میرزا و اکثری از امرا قرار جدائي داده بجانب کابل رفتند - و جنت آشیاني غرهٔ رجب همین سال چنانچه میرزا شاه حسین دیده بود بجانب سند نهضت نمودند - آخر شعبان باوچه نزول نموده فرمان عنایت به بخشوي لنگاه نوشته خطاب خاني دادند - اگرچه توفیق خدمت نیافت اما کشتي و غله فرستاده

خدمات بجا آورد - و در بیست و هشتم رمضان در قصبهٔ لهري در چار باغ مرله[1] که از باغهای مشهور روزگار بود نزول اجلال فرمودند - سلطان محمود بکری ولایت بکر را ویران ساخته استحکام قلعه نموده کشتیها را برده در زیر قلعه لنگر نمود - هر چند کس فرستادند که سلطان محمود آمده ملازمت نماید و قلعه بسپارد او در جواب گفت که ملازم میرزا شاه حسین ارغونم - تا صاحب من شما را نه بیند از حلال نمکي دور ست که من آمده شما را به بینم - و پانصد خروار غله و بعضی ماکولات فرستاد - و این خدمت او مستحسن شد - میر طاهر بیگ و سمندر بیگ را بادشاه نزد میرزا شاه حسین فرستادند و عهود و مواثیق فردوس مکاني و عنایات و الطافي که در بارهٔ طایفهٔ ارغون نموده بودند باو نوشتند - میرزا شاه حسین فرستادها را از روی اعزاز و احترام دید و قرار داد که از هاکه کری[2] تا بتوره آن طرف آب را بملازمان بادشاهي گذارد و در فتح گجرات همراهي نماید - فرستادگان باین قرار داد مراجعت نمودند - شیخ میرک پوراني و میرزا طغاي را با پیشکش و هدایا بخدمت فرستاد - و التماس نمود که چون بکر کم محصول است و ولایت جاحکان وسعت بیشتر دارد عنان عزیمت بآنجا معطوف دارند و متصرف شوند که من بشرف آستان بوس برسم - ارکان دولت عرض نمودند که اگر میرزا شاه حسین عذر و مکر نمي نماید شیر خان که دشمن ما ست در لاهور بر سر ما نشسته او قلاع خود را بما دهد تا ما مردم خود را در آنجا گذاشته بجانب گجرات رویم - و آنملک را متصرف شویم - بجاحکان رفتن از صواب و صلاح دور است - میرزا شاه حسین از شنیدن این کنکاش سلطان محمود و میر جانی ترخان و دولتخان و دیگر مردم را بمحافظت بکر گذاشته عازم سیوستان شد - و همچنان

---

(۱) در تاریخ سند « ببرلو » ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « هاله کندي » ثبت است ۱۲ *

آن قلعه را نیز مستحکم نمود - و در آنوقت موکب همایوني در حدود ماتیله بود - روز پنجشنبه بیست و هشتم رمضان سنه نه صد و چهل و هفت هجري در دامن کوه لهري خیام بادشاهي فلک سای شد - روز دیگر بمدرسه میرزا نزول نموده از آنجا باغ بیرلو را رشک روضهٔ جنان گردانیدند - و گویند که در آنوقت قریب بدولک آدمي در اردوی بادشاهي بودند - روز جمعه جنت آشیاني بمسجد رفته - خطبه از یمن القاب همایوني بتازگي بلند آوازه شد - یکی از شعرا این قطعه در آنروز انشا نمود *

تا همایون نام اورا سکه بر دل نقش کرد   مهر از مهوش دهان سکه بر زر میکند
منبري کز خطبهٔ القاب او زینت گرفت   مشتري گوهر نثار فرق منبر میکند

آخر تنگي و قحط بجائی رسید که یک نان بیک مثقال رسید - مدتی جنت آشیاني بارادهٔ اینکه میرزا شاه حسین از راه مروت توفیق خدمتی یابد توقف نمودند - امرای ارغون و ترخان اورا ازین سعادت باز داشتند - و میر ابوالبقا را که جنت آشیاني نزد میرزا یادگار ناصر برسالت فرستاده بودند مردم قلعهٔ بکر در راه بقتل رسانیدند - و میرزا شاه حسین مدتی حرف آمدن درمیان داشت - میرزا قاسم و شیخ پوراني را که پیشکش آورده بودند مرخص ساخته این دو کلمه بخط خود بمیرزا شاه حسین نوشتند که شاه حسین بیگ را سلام آنکه آنچه التماس نموده بود بموقف قبول پیوست بشرط آنکه از روی عقیده آمده ملازمت نماید و السلام - و بادشاه بجانب سیوستان رفته بکر را بیادگار ناصر میرزا گذاشتند - و هفت ماه سیوستان را محاصره نمودند - میرزا شاه حسین از تته به سن آمده رحل اقامت انداخت - و میر علیکه را با جمعی بمدد مردم سیوستان فرستاد - و میرعلیکه آنچنان بقلعه داخل شد که مردم جنت آشیاني بعد از دخول واقف شدند - جنت آشیاني دانست که کار فتح قلعه استحکام تمام دارد - میر طاهر صدر و خواجه غیاث جامی

و ملا عبد الباقي نیز برخاسته از خدمت بادشاه جدا شده بمیرزا شاه حسین پیوستند - و میرزا ایشانرا اعزاز و اکرام تمام نموده به تته فرستاد - و میر برکه و میرزا حسن و قاسم حسین سلطان نزد میرزا یادگار ناصر رفته او را تحریص نموده به قندهار می بردند - و مردم بکر نیز دریفوقت بر سر یادگار ناصر میرزا ریخته جمعی از مردم اورا بقتل رسانیدند - بار دیگر بر آمده در ریگ زار کنار لهري جنگ کرده کاری نساختند و بقلعه رفتند - میرزا شاه حسین در مقام فریب یادگار ناصر میرزا در آمده باو پیغام داد که من پیر شده ام و فرزندي ندارم صبیهٔ خود را بتو نسبت میکنم تا من زنده ام این ولایت از من ست بعد از من بتو تعلق دارد - و گجرات را بعد از رفتن بادشاه بجهت تو فتح مینمایم - یادگار ناصر میرزا باین سخن فریفته شد و قرار مخالفت بادشاه بخود داد - جنت آشیاني ازین خبر از سیوستان به بکر آمدند - قنبر بیگ ارغون و جمعی از بادشاه گریخته بسیوستان در آمدند - چون جنت آشیاني بلهري آمدند یادگار ناصرمیرزا بضرورت آمد و دید - و تنگی تمام درمیانهٔ مردم پدید آمد تا آنکه الوش خاصهٔ خود بسلطان محمود خان بکری فرستادند - او در عوض سیصد خروار غله فرستاده - و مکرراً درمیانهٔ عساکر بادشاهي و طایفهٔ ارغون و ترخان در ولایت سند مصافها روي داد - و بجهت زبونی ملازمان و همراهان معامله ... (۱) تعویق افتاد - و نقش همایوني در دیار سند درست ننشست - و در سنه نه صد و چهل و نه بجانب اوچه راهي شدند و بقلعه دلاور رسیده از آنجا به بیکانیر رفتند - و سانحهٔ که درآن دیار روی داد درین مختصر گنجایش ثبت نمودن ندارد - در احوال جنت آشیاني مفصلاً ثبت شد - یادگار ناصر میرزا بوعدهٔ میرزا شاه حسین در محرم سنه نه صد و چهل و نه از موکب بادشاهي بلشکر رفت - و توپ و ضربزني چند که همراه داشت

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

بقلعهٔ بکر فرستاد - خود میرزا شاه حسین از توجهٔ بادشاهي باوچه به بکر آمد - و سلطان محمود را بجهت غله فرستادن بسرکار بادشاهي معاتب ساخته - درویش محمد انبار واو را در برابر خانهٔ سلطان محمود بر دار کشید - و مقربان هریک هاله و عمرشاه را در دوازهٔ شکر[1] پوست کند و روانه سیوستان شده خاطر از آنجا جمع نموده چند روزی در حوالي سن گذرانیده - از توجه بادشاهي از امرکوت بجانب سند میرزا شاه حسین روانهٔ تته شد - چون جنت آشیاني بقصبهٔ جون رسیدند میرزا شاه حسین نیز درآن طرف آب با جمعیت تمام اقامت نمود - درینوقت جنت آشیاني جمعی را بر سر حصار بتوره فرستادند- میرزا شاه حسین نیز سلطان محمود بکری را که مدتی بود که گوشه نشین بود بمدد ملا بهلول به بتوره فرستاد و همه روزه در حوالي قصبهٔ جون میانهٔ لشکر بادشاهي و جماعهٔ ارغون مصاف روی میداد - و سلطان محمود بکری با تردیخان بیگ و آنجماعه که بتاخت قلعه رفته بودند مصاف داده - اگرچه از ارغون و ترخان نیز جمعی کشته شدند آخر مظفر و منصور شد - و این مقدمه باعث دل برداشتن جنت آشیاني از سند شد - و بیرم خان خانخانان در هفتم محرم سنه نه صد و پنجاه از حدود گجرات آمده بجنت آشیاني پیوست - و مرهمي بر جراحات بادشاهي نهاد - و سخن مصالحه درمیان آورده یکصد هزار مثقالي نقد و سیصد شتر و سیصد اسپ با دیگر اسباب ضروري قرار یافت که بملازمت فرستد و پل در برابر قصبهٔ جون بسته از آب عبور نمودند - و تاریخ پل را جنت آشیاني "صراط مستقیم" یافته اند که نهصد و پنجاه است - ارغونیان ازین مژده کلاه نشاط بر آسمان انداختند - رویهٔ مصالحه را بوسیلهٔ محمد بیرم خان بنظر جنت آشیاني

---

(۱) در تاریخ سند "دروازهٔ شکر" مرقوم است ۱۲ *

رسانیدند - و هفتم محرم مذکور موکب همایوني بجانب قندهار نهضت
نمود - بعد ازین مقدمات و رفتن جنت آشیاني بخشوی لنکاه که ملتان
را بدست در آورده بود خبر یافت که لشکر ها در تته نزد میرزا شاه حسین
بجهت معاملهٔ همایوني جمع شده اند و بکر خالیست - ارادهٔ تسخیر
بکر نمود - پنجاه کشتي را از مردم پر کرده پیشتر روانه نمود که رفته شب
بقلعه در آیند - آنجماعه رفته نیم شب دروازهٔ جانب شکر را آتش زده -
مردم شهر بیدار شده در شهر غوغا شد - چون سپاهي در شهر کم بود
مادر سلطان محمود بکری با جمعی از عورات خود را رسانیده بوریا و توره
را بروغن چرب نموده آتش زده بر سر مردم بخشوی لنکاه ریختند - و آن
جماعه اکثری سوختند و بقیة السیف خود را بکشتي رسانیدند - و بعده
میرجاني ترخان و حمزه بیگ و قاضي عیسی ولد قاضي قضن ترددات
نمودند - جمعی که از آتش جان بردند بکشتي سوار شده خود را به
بخشوی لنکاه رسانیدند - و بخشوی بغوغای تمام وقت چاشت به
بکر آمده کاري نساخت - و سه روز در لهري توقف نموده مراجعت
نمود - و میرزا شاه حسین بعد ازین واقعه میر شاه محمود ارغون را بحراست
بکر فرستاد - و این واقعه در شب جمعه چاردهم جمادي الثاني سنه
خمسین و تسعمائه روي داد - و در سنه احدي و خمسین و تسعمائه بعد
از توجه جنت آشیاني بعراق میرزا کامران شیخ عبد الوهاب و میر آله دوست
را نزد میرزا شاه حسین فرستاده اظهار وصلت نموده بصبیه او - میرزا شاه
حسین قبول این مقدمه نمود - بعد از آنکه جنت آشیاني از عراق آمد
و قندهار و کابل و بعضی از هندستان را مسخر نمود - و میرزا کامران بارها
مجادله و محاربه نموده بود از ولایت هزاره بسند نزد میرزا شاه حسین آمد -
و در باتر بجهت میرزا منازل تعین نموده در خدمتکاري کوشید - و دولت

خان را بملازمت میرزا کامران مقرر نمود - صبیهٔ عفیفهٔ میرزا شاه حسین - جوجک بیگم بعقد میرزا در آمد - و میرزا بعد از توقف سه ماهه و کدخدائی ارادهٔ رفتن کابل نمود - میرزا شاه حسین یکهزار سوار بهمراهي میرزا کامران فرستاد - و جمیع مَایَحْتَاجْ و ضروریات سفر میرزا را سامان داد - میرزا کامران بعد از فتح غزنین سواران میرزا شاه حسین را مرخّص بساخت - و در آخر بدست جنت اشیاني گرفتار گشته اورا میل کشیدند - در سنه سبع و خمسین و تسعمائه بار دیگر بسند نزد میرزا شاه حسین آمد و در کوهچه شاد بیله اورا جا داده پرگنهٔ پتوره بخرچ مطبخ میرزا کامران مقرر نمودند - و در فتح باغ مي بودند تا ارادهٔ حج نمودند - میرزا شاه حسین در عدم رفتن جوجک بیگم مبالغه داشت - جوجک بیگم بر پدر عرض کرد که در مروت و غیرت روا نیست که الحال از ازو سر باز زنم - باعث بدنامي شما و منست - این سخن میرزا شاه حسین را معقول افتاده جوجک بیگم را مرخّص ساخت - و جوجک بیگم بعد از در یافتن سه حج به سابع ماه بعد از فوت میرزا کامران در مکه در گذشت - و این واقعه در سنه اربع و ستین و تسعمائه روي داد - چون میرزا شاه حسین در اواخر عمر بمرض فالج گرفتار شد اکثری محرمان و ملازمان او ازین رهگذر که اوباش و ارزال نزد او راه یافتند ازو جدا شدند - و ارغون و ترخان و سایر مردم ایماق ترک خدمت نموده در منازل خود میبودند و تعدي و بی اندامي در میانهٔ رعایا شیوع یافت - و کار اوباش و اجلاف روز بروز در ترقي بود - و در اوایل سنه ستین و تسعمائه اربابی و کلانتري بلدهٔ تته بعربي کاهي قرار گرفت و زمام مهام بید اقتدار اسمعیل مقرر شد - ازین ممر مردم مایوس و محزون گردیده در حیرت افتادند - و پسران عربي کاهی دست تعدي دراز کرده ایراد و اهانت بارغون و ترخان مینمودند - چنانکه ضعیفهٔ از

ارغونیه را لکد زده اسقاط حمل او نمودند - و چون بمیرزا شاه حسین رسید تغافل نمود و حراست قلعهٔ نصر[1] پور را برفیق غلام خود داده عنان عزیمت بجانب بکر معطوف ساخت - و در باغ برلو سي وپنج روز اقامت نموده در هفتم ماه سنه احدي و ستین و تسعمائه بدرون قلعهٔ بکر در آمد - و تا وقت عصر در دیوانخانه نشست - چون ارغون و ترخان از استیلای ارذال و اوباش در خدمت میرزا آزرده بودند و چارهٔ کار خود در فنای آنجماعه میدیدند در منزل میر شاه محمود بیگ لار که حاکم بکر بود جمع شده اظهار این مقدمه نمودند - و شکایت خاصه خیلانِ میرزا نمودند و گفتند که چون میرزا شاه حسین معلوم شد که قوت سواري ندارد و بتخت روان میگردد این جماعهٔ بی مناسب را که در نزدیک او هستند بقتل مي باید آورد - میرزا جاني ترخان که عمدهٔ این اقوام بود گفت که چون میرزا شاه حسین را عمر بآخر رسیده چند روز دیگر صبر باید نمود - بویقلي دیوانه و جمعی از سخن ناشنوان رفته اکثر شاگرد پیشهٔ میرزا شاه حسین را بقتل رسانیدند - و میرزا شاه حسین قبل از رفتن اینجماعه بباغ رفته بود - و میرزا بعد از سه روز روانهٔ تته شد - میر شاه محمود ترخان حاکم تته که ترخانی بود ارادهٔ سرکشي نموده جمعی از بلوچ بلدهي را حاضر ساخت - و والدهٔ سلطان محمود بکری ازین حال واقف شده میر[2] ملک محمود و میر لطیف را از ماتیله به بکر طلبید - و مهر علي و مردم میرزا مجتمع شده - آن مردم متفرق شدند - و حقیقت بمیرزا شاه حسین عرض نمودند - میرزا - حمزه بیگ و جمعی را بطلب میر شاه محمود فرستاد - برفاقت میر حمید در برابر قصبهٔ سن میرزا مرا ملاقات نمود - و منظور نظر میرزا شاه حسین شد - سلطان محمود

---

(۱) در تاریخ سند «قلعهٔ نصرت آباد» ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند «میر محمد ملک و میر لطفي» مرقوم است ۱۲ *

خان بکري که در سیوستان بود از استماع داعیهٔ میر شاه محمود از سیوستان
متوجه خدمت میرزا شاه حسین شد - در دو سه منزل سیوي کتابت والدهٔ
او رسید مشعر بر این مقدمات - ارادهٔ معاودت نمود - امرا در رفتن باو مبالغه
نمودند - و گفتند ایالت بکر مبارک باشد - قدم پیش نهاده سخن باید گفت
و خود را بقلعهٔ بکر که میر شاه محمود در آنجا نیست و خالی است باید رسانید -
چون سلطان محمود به بکر آمد حکومت بکر بفرمان میرزا شاه حسن بمیر
ملک محمد و میر لطیف قرار یافته بود - سلطان محمود ازین واقعه بغایت
درهم شد - چون ایشان پرگنات را قسمت مینمودند سلطان محمود خان دوکس
نزد ایشان فرستاده حصهٔ طلب داشت - ایشان درین باب سخن گفتند - میر
ملک محمد بی اختیار میر لطیف کلید قلعه نزد سلطان محمود فرستاد -

و در اول محرم سنه اثنین و ستین و تسعمائه امرای ترخان و ارغون در بلدهٔ
فاخرهٔ تته بمیرزا عیسی ترخان بیعت نمودند - و عربي کاهي و رفیق غلام
و شنبه که از مقربان میرزا شاه حسین بودند بقتل آوردند - و ماه بیگم حرم میرزا
شاه حسین را مقید نموده خزانه را بسپاهي دادند - و میر شاه محمود که
میرزا شاه حسین بحکومت تته تعین نموده بود او نیز بالضرورة با میرزا عیسی
بیعت کرد - میرزا شاه حسین از استماع این خبر کس نزد سلطان محمود بکری
فرستاد که هر کس از ارغون و ترخان در بکر باشد مقید نموده همراه آورد - و در
آنوقت بجهت آنکه مفلوج شده بود اکثر اوقات بشرب خمر مشغول بود - خاصه
خیلان او زبان دراز کرده گفتند که ارغون و ترخان حرام نمکي نموده خاصه
خیلان شما را بقتل رسانیدند این نمک بحرامان را تنبیه باید نمود - و بالفعل
احمد ولي که سرمایهٔ این فساد ست و در اردو حاضر ست محبوس باید ساخت -
میرزا شاه حسین بسخن آنجماعه احمد ولي را حبس کرد - و حسین علي ارغون
قوم اورا بقتل آورد و احمد ولي را به قلعهٔ سیوستان فرستاد - ارغون و ترخان ازین

معامله بیشتر از عار و لجاج کوشیدند - میرزا شاه حسین بجهت تنبیه اینجماعه حکومت بکر بسلطان محمود بکری داد و حکم کرد که از ارغون و ترخان هر کس آنجا باشد بقتل آورد - سلطان محمود بسخن والدهٔ خود حکومت بکر را متصرف شد و مرتکب کشتن و قتل این دو طایفه نشد - میر جاني و احمد ترخان و حمزه بیگ و مراد حسین بیگ لار را محبوس ساخته نزد میرزا همراه خود برد - و یادگار محمد کوتوال که باعث مخالفت میر شاه محمود بود بکشت - و چون دو سه منزل از بکر بر آمد سید جعفر مشهدي آمده یک جفت نقاره از سرکار امام ضامن ثامن علي ابن موسی الرضا بجهت او آورد - این مقدمه را شگون دانسته دوازده جفت نقاره و نه جفت کوس ترتیب داد و متوجه شد - در بیست و دوم محرم سنه مذکور بمیرزا شاه حسین پیوست و بارادهٔ مجادله و تنبیه آنجماعه و میرزا عیسی ترخان متوجه تته شدند - در موضع ساپاه که بچهل دختران موسوم است تلاقي طرفین دست داد - بعد از چند روز محاربه و مجادله میرزا عیسی در خفیه کسی نزد سلطان محمود خان فرستاد که سبب چیست ما و شما این همه بر سر شدت باشیم و همه روزه جمعی کشته شوند - و آن ملازمت که ما میکردم بالضرورة بود - الحال اگر ما و شما باهم اتفاق نمائیم ملک از ما خواهد بود - نیم شب یکدیگر را دریافتند و گفتند که چون میرزا شاه حسین بجهت ازدیاد مرض مهمان چند روزه است خلاف رضای او ننمائیم - و بعد ازو ملک از ما و تست بهرچه صلاح باشد چنان شود - بالفعل مصالحه باید نمود و منتظر لطیفهٔ غیبي شد - درین حال امیر سلطان و ابو الخیر با مردم احشام سوده با مردم جوگي بیگ که بیگ محمد ککه و (۱) یویغلي دیوانه باشد مصاف دادند - و مردم بسیار کشته شدند

(۱) در تاریخ سند " ایلغي دیوانه " ثبت است ۱۲ *

و اکثری از[1]......لان از مردم میرزا عیسی بود - چون سرهای ایشان را بنظر میرزا شاه حسین در آوردند چند سر مغل در آن میان بود از دیدن آن سرها میرزا شاه حسین آب در چشم آورد - سلطان محمود خان چون با میرزا عیسی آن قرار داده بود زانو زده عرض نمود که از هر طرف کشته میشود - شیخ عبد الوهاب نورانی و میرزا بیگ لار نیز با سلطان محمود خان درین سخن موافقت کردند - و عذر تقصیرات میرزا عیسی طلب کردند که بجهت بی اعتدالی ترخانیان شرمنده است - میرزا شاه حسین جمعی ترخانی که محبوس بودند باین سخن آزاد کرد - میرزا عیسی نیز ماه بیگم را با خاصه خیلان که محبوس نموده بود بملازمت میرزا شاه حسین فرستاد - و میان میرزا عیسی و سلطان محمود خان ملاقات واقع شد و باین طریق قرار دادند که در ایام حیات میرزا شاه حسین حقوق منظور باشد و سر از اطاعت میرزا نه پیچند - و بعد از میرزا از لکی بالا از سلطان محمود خان باشد و از لکی باین طرف از میرزا عیسی - و باین مقدمه راضی شده سند معتبر بقید کتابت در آوردند و بمهر اکابر رسانیدند - و میرزا قاسم بیگ لار به تته رفته محمد صالح پسر میرزا عیسی را آورده میرزا شاه حسین را ملازمت نمود - و شیخ عبد الوهاب و امیر سلطان برادر سلطان محمود خان رفته در تته میرزا عیسی را ملاقات نمودند - و براین طریق مصالحه شد - و میرزا شاه حسین یک جفت نقاره مصحوب ملا یاری بجهت میرزا عیسی ترخان فرستاد - و علمی که سلطان حسین میرزای بایقرا بمیر ذوالنون داده بود با توق و تومن و نقاره بسلطان محمود خان داد - و مهر خود را نیز باو سپرد - شیخ عبد الوهاب در علم طب مهارت تمام داشت - چون دانست که مرض میرزا شاه حسین بهبود ندارد مناسب دانست که صلح شود و بسیوستان روند - میرزا شاه حسین روز

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

دیگر صلح کوچ نموده بجانب سیوستان روانه شدند - چون کوچ نمودند میرزا را ساعت بساعت آزردگی زیاده شد و مرض روی در صعوبت داشت تا آنکه روز یازدهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و ستین و تسعمائه وقت عصر مرغ روحش از قفس بدن پرید و بر شاخسار آنجهان آشیان گزید - و شیخ عبد الوهاب و میرزا قاسم در آنوقت بر بالین میرزا شاه حسین حاضر بودند . بعد از وقوع این حادثه سلطان محمود خان بدرون کشتي رفته روی بر پای میرزا نهاد و جزع و فزع و گریه بسیار کرد - و گفت که ای شیخ شما و میرزا قاسم گواه من باشید نزد خدای عزّ و جل که من در تمام عمر بغیر از مخالصت و موافقت بمیرزا کاری نکرده ام - و الحال نیز در قدم ایشان بودم و بغیر از من کسی از امرا این سعادت نیافته - شیخ دست سلطان محمود را گرفته نزد ماه بیگم برد و ایشان را باهم موافق ساخت - و او بتجهیز و تکفین میرزا شاه حسین موافق شریعت مطهّره پرداخت - و اسباب و خزانهٔ کشتی را تمام سلطان محمود متصرف شد - و بماه بیگم مبالغه نمود که ارغون و ترخان در رعایت مراسم شما تقصیری نمایند به بکر بیائید - نعش میرزا را با خود ببریم - ماه بیگم گفت نعش میرزا را بمکه نزد شاه بیگ باید برد - و آن از راه تته نزدیک است و از بکر بعید - ماه بیگم و شیخ عبد الوهاب و میرزا قاسم و خواجه محمد حسین متکفل بردن نعش میرزا شدند - و سلطان محمود خان کوچ نموده روانه شد - چون خبر بمیرزا عیسی رسید سوار شده تعاقب نمود - چون نزدیک رسید و مشخّص شد که ماه بیگم نعش میرزا را به تته می آورد کس نزد سلطان محمود خان فرستاد که غرض از آمدن آن بود که شنیده شد که نعش میرزا را به بکر میبرید - الحال شما بخاطر جمع روانه شوید - چون سلطان محمود بسیوستان رسید شاه حسین نکدري و میر ابوالخیر و حمید ساربان و خواجه باقي بداعیه آنکه تته را میرزا عیسی و بکر را سلطان محمود

خان متصرف شدند سیوستان را ما متصرف مي شویم - اول در قلعه را نکشودند آخر توهم نموده قلعه را کشودند - و میر ابوالخیر و میر عبد الحمید را سلطان محمود طلب نموده بجانب بکر راهي شد - و میرزا عیسی کوچ بر کوچ تا سن آمد - چون شنید که قلعه را بر روی سلطان محمود خان بسته اند پسر خود محمد صالح ترخان را فرستاده قلعه را محاصره نمود - و خود نیز از عقب رسیده سیوستان را بمصالحه فتح نمود - و سیوستان ضمیمهٔ ملک سند ساخت - و میرزا عیسی استقلال بهم رسانید - و مردم سیوستان رخصت حج یافته از راه گجرات بهندستان رفتند و ملازم منعم خان شدند - و میر حمید نیز مرخص شده بهند آمد - و نعش میرزا شاه حسین را به تته برده در مزار[1]... مدفون ساختند - و بعد از آن بمکه برده بر جنب قبر والدش شاه بیگ مدفون نمودند - و عمارتی عالي ساختند - و میرزا شاه حسین شجاع و عادل بود - در جمیع معارک غالب آمده بود - ولادتش در سنه ست و سبعین و ثمانمائه واقع شده شصت و شش سال در قید حیات بود - در اوان حیات بتحصیل علوم مشغول بوده در علم منقول مهارتی تمام داشته - و با وجود حکومت هر سبق که میخواند آنرا بفارسي تقریر نموده در قید کتابت مي آورد - و میر محمد معصوم بکری گوید که قریب بده جزو بخط میرزا شاه حسین ازآن مسوّدها در کتاب خنه قاضي سیوستان در حین که در حوزهٔ درس ایشان تحصیل علم مینمودم دیدم - و در شعر فهمي طبیعت عالي داشته است - و گاهی بگفتن ابیات عاشقانه مشغولي جسته - و میر محمد معصوم بکری در تاریخ سند آورده که اشعار میرزا حسین را که بخط شریف ایشان بود دیده درین تاریخ ثبت نمودم و راقم چندانکه مطالعهٔ ان تاریخ نمود که ان ابیات را ثبت نماید اثري نیافت - و مهمات و معاملات را موافق شرع

---

(۱) کذا في الاصل اما در تاریخ سند " مزار مکلی " مرقوم است ۱۲ *

اشرف پرسش مینمود - و در ضبط مملکت و نسق ولایت دقیقهٔ نامرعي نمیگذاشت - و در تعظیم سادات و علما بغایت میکوشید - و در دادن وظایف و ادرارات و انعام باین طبقه خود را معاف نمیداشت - و سی و چهار سال سلطنت سند باو متعلق بود - و در اوایل حال در کابل دو سال در خدمت فردوس مکاني بابر بادشاه مي بود - و بابر بادشاه مکرراً فرموده که میرزا شاه حسین بملازمت ما نیامده بجهت فرا گرفتن توره و تورک سلطنت آمده - و دو منکوحه داشت یکی ماه بیگم دختر محمد مقیم عمّ او که ازو دختری داشت جوجک بیگم نام که در حبالهٔ نکاح میرزا کامران بود - و بسند آمده با میرزا کامران بحرمین الشریفین رفت و در آنجا با میرزا کامران فوت شد - و ماه بیگم سابقاً در حبالهٔ نکاح قاسم کوکه بود و ازو نیز دختری ناهید بیگم نام داشت - و ازو نیز اولاد بذات مانده - و ماه بیگم بعد از میرزا شاه حسین در عقد میرزا عیسی ترخان در آمد - و مدتی با میرزا عیسی بود - بعد از فوت میرزا عیسی بجهت مخالفت در حبس محمد باقي ترخان در گذشت - و زن دیگر گلبرگ بیگم بنت میر خلیفه که همشیرهٔ محب علي خان باشد - و چون میانهٔ ایشان صحبت خوب بر نیامد بعد از دوسه سال تفریق واقع شد - و در زمان جنت آشیاني بهندستان رفته - بعد وجود بخازن اجل سپرد - و از میرزا شاه حسین پسري میر ابو المنصور نام داشت - در دو سالگي در دهلي در گذشت - و میرزا شاه حسین منقطع النسل شد - و در زمان میرزا شاه حسین سند مجمع فضلا و علما و شعرا شده بود بذکر اسامي بعضی از ایشان مي پردازد *

ذکر بعضی از سادات و علما و فضلا و شعرا که معاصر میرزا شاه حسین بودند

مقدّم ایشان میر محمود المشهور به شیخ میرک بن میر ابو سعید

بوراني بود که در علم و فضل ممتاز بود و سالها منصب شیخ الاسلام سند داشت[1] *

شیخ محمد اوجه از مشاهیر علما بود بعد از فترت اوجه و سیستان ببکر آمده قاضي بلدهٔ تته شد و در اوایل حکومت میرزا عیسی درگذشت *

مولانا مصلح الدین لاري علوم عربیه را خوب میدانسته بافادهٔ درس میرزا شاه حسین مشغول بوده و در نهصد و شصت[2] بمکه رفت - شرح شمایل نبوی و حاشیه تفسیر بیضاوی و شرح فارسي منطق و دیگر رسایل مشهور دارد *

شیخ عبد الله متقي بن مولانا سعد الدین سندي در علم تفسیر و حدیث بی نظیر بود[3] آخر ساکن مدینهٔ مشرف شد *

مولانا یونس سمرقندي در زمان میرزا شاه حسین شرح مواقف و دیگر کتب در خدمت ایشان خوانده بود - در سنه احدي[4] و خمسین و تسعمائه[5] ... از سادات صحیح النسب بکراند و منصب نقابت بکر

---

(۱) مولانا شیخ میرک در محرم سنه اثنین و ستین و تسعمائه رخت وجود بعالم بقا کشیدند کذا في تاریخ سند لمیر محمد معصوم بکري ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند "نه صدو شصت و یک" نوشته ۱۲ *

(۳) مولانا شیخ عبد الله متقي در علم تفسیر و حدیث بی نظیر وقت خود بوده و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه از سند بگجرات رفته و در صحبت قاضي عبد الله علیه الرحمه فائز گشته و برفاقت قاضي قضن در مدینهٔ طیّبه اوقات بسر مي بود کذا في تاریخ سند ۱۲ *

(۴) از تاریخ سند معلوم مي شود که وفات مولانا یونس سمرقندي در سنه احدی و خمسین و تسعمائه اتفاق افتاد ۱۲ *

(۵) صح البیاض *

همیشه از ایشان سلسله دارد و داشته - و از اکابر ولایت بکر در همه کار و همه چیز ممتاز بوده و هستند *

سید حیدر ساکن سن در دوازده سالگي بصحبت مولانا هابه و مخدوم بلال رسیده بود و خوارق عادات از ایشان سر میزده - و در شهور سبع و ثلاثین و تسعمائه نمانده *

مخدوم یوسف طیونه از زهّاد زمان خود و در علم قرات کامل وقت و مرتاض - و خوارق عادات ازو مشهورست - و در سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه رحلت نموده *

مخدوم عربي هالا کندي صاحب حالات و مقامات بوده و از اهل ارشاد و مخدوم نوح در خدمت ایشان ارشاد یافته *

شاه جهانگیر هاشمي از اولاد طیب شاعر هرویست در سلطنت میرزا شاه حسن بسند آمد - شاعری بی نظیربود - مظهرالآثار در جواب تحفة الاحرار بنظم آورد - و دیوان نیز ترتیب داده - در سنه ست و اربعین و تسعمائه عازم مکه شد - در کیچ و مکران بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید *

نکدري در سلک امرای میرزا شاه حسین بود در فن شعر کامل بود و تاریخ دان نیز بود - روضة السلاطین تصنیف اوست *

میر شاه مسعود صدر میرزا شاه حسین بود و طالب علم و شاعر نیکو بود *

مولانا فخري شاعر و خوشنویس بود و در عروض و قافیه و فنون شعر تصنیف نمود *

حیدر کلوج شاعري مشهور ست - و در سند رعایت تمام از سلاطین سند یافت و از مشهد مقدّسه است - و در پاتر سند بجوار رحمت ایردي پیوسته در آنجا مدفونست *

مولانا پیر محمد زرگر و ملا ظهوري و ملا جاني بندري و دیگر علما و شعرا در زمان او بوده‌اند و رعایت یافته اند *

گفتار در مبادي احوال میرزا عیسی ترخان

میرزا عیسی بن میر عبد الولي ترخان در صغرسن تربیت کردهٔ شاهي بیگ بود و در سلک امرا منتظم بود - در وقتی که لشکر ملتان تته را قبل نموده بودند و امرای میرزا شاه حسین عرضه داشت نموده بودند میرزا عیسی قدم جرات پیش نهاده لشکر ملتان را شکست داد - و از ملتان بایلغار آمده این فتح نمود - و آمر امرائي با چهل هزار کس بر آمده کاری نساخت و شجاعت میرزا عیسی در سند ثابت شد - و بعد از فوت میرزا شاه حسین بطریقی که مذکور شد در اوایل جمادي الاول سنه اثنین[1] و ستین و تسعمائه در تته بر مسند سلطنت سند نشست - و با رعایا و سپاهي سلوک نیک مسلوک داشت - و بعد از یکسال حکومت باغوای امرای ترخاني و ارغوني با سلطان محمود که میانهٔ ایشان عهود و مواثیق رفته در مقام خلاف در آمد - و در اوایل ربیع الاول ثلاث و ستین و تسعمائه به بکر آمده - پانزده روز سلطان محمود در بکر متحصّن شده مجادله و محاربه نمود - در آن اثنا جمعی از فرنگیان که میرزا عیسی از گووه بکومک طلب داشته بود آمده بلدهٔ تته را و رعیت او تاراج نموده شهر را آتش زدند - و داروي بر روي دریا ریخته آتش زدند که روی دریا تمام آتش شد - و میرزا عیسی ازین خبر روانهٔ تته شد - و سلطان محمود تا سیوستان تعاقب نموده و پیروی ها کرد - آخر بوسیلهٔ میر کلان کار بمصالحه انجامید - و در سبع و ستین و تسعمائه

---

(۱) در تاریخ سند « سنه احدي و ستین و تسعمائه » مرقوم شده ۱۲ *

میانهٔ میرزا محمد باقي و محمد صالح ترخان ولدان میر عیسی آتش منازعت بر افروخته گشت - میرزا عیسی جانب محمد صالح گرفت و بعد از جنگ و جدال محمد باقي شکست خورده بجانب ونکه که مسکن جماعهٔ سودہ است رفت - و اکثر ارغون بهمراهي او بامرکوت[1] رفتند - و میرزا باقي به بکر آمده با سلطان محمود ملاقات نمود - سلطان محمود اورا معزز داشته یکسال در شکر نگاهداشت و کمال مردمي بجا آورد - میرزا عیسی فرزندان محمد باقي را از تته به بکر فرستاد - میرزا محمد باقي میخواست که بهند آید سلطان محمود بجهت بعضي ملاحظها مانع شد - و در سنه سبعین و تسعمائه میرزا صالح ترخان که شجاع زمان بود و کوکهای میرزا کامران مثل مزید کوکه در ملازمت او بودند از دست بلوچي که میرزا پدر اورا کشته بود شربت شهادت چشید - و سلطان محمود خان گناه میرزا محمد باقي درخواست نموده - میرزا عیسی ترخان نیز با او برسر التفات امده بود - شیخ عبد الوهاب و میریار محمد خان را که خواهر زادهٔ میرزا عیسی بود نزد سلطان محمود خان فرستاده طلب فرزند خود نمود - سلطان محمود خان میرزا محمد باقي را بدستور بزرگان با اسباب بزرگانه به پدر ملاقات داد و سیوستان باو مقرر شد *

* بیت *

تا نمیرد یکی بناکامي دیگری شاد کام ننشیند

بعد از وصول بسیوستان مردم ارغون با میرزا عیسی عصیان ورزیدند - و آخر بمصالحه انجامید - هنگام از آب گذشتن میرزا عیسی اتشبازي سر داده جمعی کثیر از ارغون تلف شدند - بقیة السیف به بکر نزد سلطان محمود خان آمدند و منظور نظر او شدند - و بامداد او آمده سیوستان را محاصرهٔ نمودند و یکدو مرتبه بقلعه بر آمدند و کاري نساختند - چون آب طغیان نمود میرزا

(۱) در تاریخ سند « عمرکوٹ » مرقوم است ۱۲ *

عیسی آمده - در موضع (۱)......مصاف روی داده و جمعی از مردم سلطان محمود خان کشته شدند - آخر مصالحه نموده میرزا عیسی به تته و مردم سلطان محمود به بکر رفتند - و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه میرزا عیسی به اجل طبعي در گذشت و......ارتحال ارآده نمود که خان بابای پسر کوچک او ولي عهد باشد - و بیگم سعي نمود که محمد باقي که پسر کلان بود ولي عهد شود - میرزا عیسی قبول نمي نمود که او مرد ظالم است و آخرتو بدست او کشته خواهي شد و آخر چنان شد - و چند روز فوت اورا پنهان داشته - آخر میرزا محمد باقي از سیوستان آمده - میرزا عیسی را در مقبرهٔ که ساخته بودند مدفون ساخته - میرزا محمد باقي بتخت سلطنت سند برآمد *

میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی

میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی بعد از پدر بتخت سلطنت سند بر آمد و زمام اختیار به ید میرزا قاسم و میر کوچک ارغون سپرد - چون جماعهٔ ارغون از غایب بی باکی اورا وقری نمي نهادند در مقام استیصال آنها شد - و حکم کرد که سندي و ماهي گیر عیال و اطفال آنها قتل و غارت نموده هرچه خواهد بکند - و بقیة السیف ارغون جلای وطن شده ببکر آمدند - و در سال اول سلطنت میرزا محمد باقي ناهید بیگم بنت ماه بیگم از هندوستان بقصد ملاقات والدهٔ خود آمد - و سلطان محمود خان بترغیب و تحریض ارغون متوجه محمد باقي گردید و نصرا پور(۲) را محاصره نمود - درین وقت خبر آمدن بادشاه به پتن شیخ فرید رسید که داعیهٔ ملتان دارند -

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند مذکور شده که " در موضع رفیان بدن العسکرین آتش جدال و قتال افروختند " ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند " نصر پور " مرقوم است ۱۲ *

سلطان محمود توهم نموده کشتیها را سوخته کوچ نمود - و خان[1] بابای برادر محمد باقي و میرزا شادمان داماد محمد باقي که از پدر بمیر ذوالنون مي رسید نیز علم مخالفت بر افراشته ببکر رسیدند - سلطان محمود از در ملایمت در آمده بهر کدام مبلغی نقد و جنس انعام و رعایت نمود - و جاگیر تعین کرد و جمعی از مردم خوب خود همراه کرد - چون بحوالي تته آمدند و در برابر اردوی محمد باقي خندق زده - امرای ارغون میرزا خان بابا را اغوا نموده در سخن در امده ازین مردم جدا شد - مردم سلطان محمود خان مراجعت نمودند - و در ست و سبعین و تسعمائه میرزا محمد باقی صبیهٔ عفیفهٔ خود را که در سلک مخدّرات حجرات سلطنت ظلّ الهي انتظام داده مصحوب ناهید بیگم فرستاد - و این خدمت را بعهدهٔ یادگار مسکین ترخان باز گذاشت - چون بحوالي[2]...... رسیدند میرزا خان بابا نیز آمده ملحق گشت - و قبل از فرستادن این مردم میرزا محمد باقي طرح خصوصیت بناهید بیگم انداخته بود - و آنچه بیگم دختر او را که سابقا در حبالهٔ نکاح میرزا مجاهد[3] خان بود و تفرقه درمیان ایشان شده بود در عقد نکاح خود در آورد - آخر خان بابای ترخان احشام سوده و سمکان را جمع آورده بر میرزا محمد باقي شبیخون زد - و میرزا محمد باقي از عقب کشتي خود را در آب انداخته و بدور...جماعه تتمه را بدرون کشتي آورد - رایحه بیگم را مقتول ساخته - و بعد از یکسال ازین واقعه ناهید بیگم داعیهٔ سفر هند نمود - میرزا محمد باقي ماه بیگم را با دختر خود باهتمام یادگار مسکین و میرزا خان بابا با یکدیگر پیوستند و بیگمانرا بخود متفق ساخت - که چه

---

(۱) در تاریخ سند « جان بابا » نوشته ۱۲ *

(۲) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند نام موضع لکعلوي ذکر کرده ۱۲ *

(۳) در تاریخ سند « میرزا نجات خان » ثبت شده ۱۲ *

معني دارد که شما از سند بر آئید و حکومت و ایالت بمیرزا محمد باقي قرار گیرد - اشیاي جهاز و پیشکش را به سپاهي قسمت کردند و خود را مستعد مصاف محمد باقي گردانیدند - القصه ماه بیگم بر فیل سوار شده علم محاربه بر افراشت - و نسیم فتح و ظفر از جانب میرزا محمد باقي وزید و لشکر ماه بیگم منهزم گردید - میرزا خان بابا و یادگار مسکین ککواره که کنار دریای شور که موطن جام مهرست بدر رفته - و ماه بیگم دستگیر شد - و ناهید بیگم با معدودی بجانب بکر افتاد - و میرزا محمد باقي به بلدهٔ تته مظفر و منصور مراجعت نمود - سلطان محمود خان به تته برسر میرزا محمد باقي آمد - میرزا محمدباقي بوسیلهٔ سید علي تته میرزا خان بابا و یادگار مسکین را بمصالحه بدست در آورده بقتل آورد - و ماه بیگم نیز از گوشهٔ زندان رخت بلحد کشید - و سلطان محمود چند مرتبه جدال و قتال نمود - درآن فرصت فقیرمحمد ترخان داماد میرزا عیسی و سلطان محمد ترخان را کشتند - و چون سلطان محمود در موضع برار نزول نمود برادران ترسون محمد خان آمده قلعه اوچه را محاصره نموده متصرف شدند - سلطان محمود مصلحت بودن ندیده به بکر آمد - میرزا محمد باقي بعد از چند سال که باستقلال حاکم سند بود در سنه ثمان و سبعین و تسعمائه بار دیگر صبیهٔ خود را مصحوب شیخ عبد الغفور و ملا تردي بدرگاه خلایق پناه فرستاده و عزّ قبول نا یافته باز به تته آوردند - و محمد باقي در اواخر عمرباز مردم ارغونیه ترتیب نمود - و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه میرزا محمد باقي جنون بهم رسانیده قصد قتل خود نمود و بزخم شمشیر و خنجر خود را مجروح ساخت و جان بمالک ارواح سپرد - مدت سلطنت او باستقلال در ولایت سند هیجده سال بوده - اعیان دولت و اهل تته باوجود فرزندان صلبيِ میرزا محمد باقي قرعهٔ سلطنت تته بنام میرزا جاني بیگ انداخته - و در عنفوان جواني بر مسند

ایالت بر آمد - و بسان ابر نیسان دُر و جواهری که سالها آبا واجداد او اندوخته بودند بر فرق برایا و عامهٔ رعایا نثار کرد - و در زمان میرزا محمد باقي جمعی که اسامي ایشان ذکر میشود از فضلا و شعرا در ولایت سند امتیاز داشته *

میرک عبد الباقي و میرک عبد الرحمن[1]......بمیرکان ولدان شیخ میرک پوراني در کمال فضیلت و حالت بودند وفات میرک عبد الباقي در ثلاث و ثمانین و تسعمائه و میرک عبد الرحمن در احدي و تسعین و تسعمائه روی داد *

میر سید علي از سادات انجوی شیراز بود آبا و اجداد او بسند آمده سکونت نمودند - و هر سال[2] دوازده روز اطعمهٔ وافر بفقرا میداد و کمال حالت و زهد و تقوي داشت - سید جلال خلف ایشان نیز در زهد و ورع یگانهٔ روزگار بود *

مولانا عبد الرحمن در علوم نقلیه بی قرینهٔ روزگار بوده و نظیر نداشته *

مولانا کریم الدین نیز جامع فضایل و کمالات و تقوی بود *

مولانا عبد الخالق گیلاني از ارشد تلامذهٔ علامي مولانا عبد الله یزدي بود و در اثنین و سبعین و تسعمائه از قندهار به بکر آمد و از آنجا به تته رفته بتدریس مشغول شد - و اکثر فضلا شاگرد ایشانند و قاضي محمود تته شاگرد رشید ایشان بود - آواخر عمر به دکن رفته علم دانش بر افراشت *

مولانا یوسف بغایت پرهیزگار بود و در علوم شرعیه و فنون بی مثل زمان خود بود *

---

(۱) کذا في الاصل - و شاید که لفظ « المشهور » بجای بیاض باشد ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مذکور شده که « در ایلم اوایل ربیع در هر سال دوازده روز اطعمهٔ وافر بفقرا و درویشان بروح سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مي دادهٔ » ۱۲ *

مخدوم فضل الله همواره بتدریس علوم دینی اشتغال مینمود *

قاضی شیخ احمد نیز از فضلای زمان خود بود *

قاضی کاشانی نیز از کاشان آمده در سند می بود و از دانشمندان روزگار بود *

گفتار در احوال سلطان محمود خان تا زمان انتقال او بجهان جاودان

اگرچه سلطان محمود بسلطنت کل سند نرسیده و از نوکرزادگان سلاطین ارغون و ترخان ست چون مدتی دم استقلال در ولایت سند زده سلطان به لسان سند بود - مجملی از احوال او ذکر کرده بر سر احوال میرزا جانی بیگ ترخان خواهد رفت * (۱)سلطان محمود خان بن میر فاضل بن عادل خواجه اصفهانی محل سکونت اجداد او قریهٔ خراسکان من اعمال ناحیهٔ حسن اصفهانست - درزمانی که صاحب قران زمان آخرتیمور گورگان اصفهان را قتل عام نمود در آن حین احمد خواجه پدر عادل خواجه بدست میر حسن بصری که پدر میر ذوالنون بود اسیر شد - و میر مذکور اورا در سلک اولاد خود آورده تربیت نمود - و احمد خواجه بسه واسطه بملک محمود خان میرسد - و ملک محمود خان در ولایت اصفهان بجود و دستگاه مشهور بود - و گویند که او بنوزده واسطه بعدی بن حاتم طائی می رسد وَ الْعِلْمُ عِنْدَ الله - و الحق این سلطان نیز شائبهٔ از جود حاتمی داشته - و احمد خواجه را دو پسر بوده عادل خواجه و از عادل پسری

(۱) در تاریخ سند بیان کرده که " محل سکونت اجداد او موضع خراسان از ملوک جین من اعمال دارالسلطنهٔ اصفهان بوده " ۱۲ *

و دختری ماندہ بود - میر فاضل داماد سلطان بنیچه و میر فاضل پنج پسر داشته - بابا احمد و سلطان محمود بکری و میر عبد الفتاح و امیر سلطان و میر عبد الواحد - و هریک را والدۀ علیحدہ بود - و والدۀ سلطان محمود خان از مردم افغان کاسي شال و مستنگ بودہ - و در چهاردہ سالگي ترددات مردانه نمودہ منظور تربیت شاهي بیگ شد - و آن کارنامها بترتیب در ضمن احوال شاهي بیگ و فرزندان او و دیگر سلاطین سند بتفصیل ثبت است - و گویند که چون شاهي بیگ بلدۀ بکر را فتح نمود بهریک از امرای خود سپرد قبول ننمودند - سلطان محمود با وجود صغر سن یازدہ ماہ آن قلعه را با هفتاد کس نگاہ داشت و داد مردانگي داد - بعد از فوت شاهي بیگ با امر آمرانی مصافها نمود - و در وقتی که از تاخت قلعۀ ساتلمر معاودت نمودہ بود در اثنای راہ فرود آمدہ بود - بر سر او شبیخون آوردند - خود پیادہ در مقام جنگ در آمد - و دستارش از سرش افتاد - یکسر دستار در دست او و یک سر در دست غنیم افتاد - سلطان محمود دستار را پیچیدہ پیچیدہ بجانب جکمال که سردار آن قوم بود و سر دستار در دست او بود رفته به نزدیک او رسید - چون حربۀ با خود نداشت مشت خاک و ریگ برداشته بر چشم او زد - و او بهر دو دست چشمهای خود را گرفت - سلطان محمود دستار را تمام بر سر بسته بدر رفت - و حسن علي پوراني اسپ خود را بسلطان محمود که پیادہ بود داد و سلطان محمود برو سوار شدہ آنجماعه را شکست داد و قتل عام نمود - و در معاملۀ گجرات و کهکار(۱) نیز جلادتهای نامی نمود - و در حین آمدن جنت آشیاني بسند یکچند پای مردانگي در دامن ثبات پیچید و در آخر در برابر کوتلهري با آسن تیمور سلطان و شیخ علي بیگ جلایر ملازمان جنت آشیاني صف آرائي نمودہ - شیخ علي

---

(۱) در تاریخ سند « کنکار » مذکور است ۱۲ *

بیگ بدست او مقتول شد و اکثر قلاع بلوچستان را بزور و بقوت شجاعت خود مسخّر ساخت - و متمردان کوهستان را گوشمال داد - و در ایام میرزا شاه حسین و مخالفت ارغون و ترخان دلاوریها که بواجبی ذکر شده بجا آورده - و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بعد فوت میرزا شاه حسین حکومت بکر و توابع بنام خود کرد - و ولایت ......[1] و بلوچ که خراب شده بود آبادان ساخت - و در ثلاث و ستین و تسعمائه بهادر خان و قیا خان و یعقوب بیگ و شاه وردي بیگ و مظفر خان و ترسون محمد خان از جنت آشیاني جدا شده نزد او آمدند - کمال ایراد و اعانت بجای آورده روانهٔ هندستان نمود - و شاه ابوالمعالي[2]... به بکر آورده هفت ماه خدمات نموده - چون حکم جنت آشیاني در باب استخلاص او رسید از راه ملتان با کمال همراهي روانه ساخت - و در سنه اربع و ستین و تسعمائه که میرزا عیسی ترخان به بکر بر سر او آمد داد مردي داد - و میرزا عیسی را بی...مطلوب بر گردانید - و آخر با میرزا عیسی مصالحه نمود - و درین سال خواجه معظم را گماشتگان بیرم خان خانخانان آورده به بکر رسانیدند - از در مهرباني در آمده آنچه باید و شاید کرد - و در سنه خمس و ستین و تسعمائه ولی بیگ پدر خانجهان قوم محمد بیرم خان به بکر آمد - و گوهر تاج خانم بنت شاه تردي بیگ قوم بیرم خان خانخانان بسعی ولي بیگ در حبالهٔ نکاح سلطان محمود خان در آمد - و درین سال بخطاب خاني و علم و نقاره و تمن از بادشـاه جم جاه شاه طهماسپ صفوي ممتاز گشت - و در سنه خمس و ستین و تسعمائه ملا محب را بدرگاه جنت آشیاني

---

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند " بلوچ و سمیجه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند مرقوم شده که " در اواخر سنهٔ مذکورهٔ شاه ابو المعالی را مقید ساخته به بهکر آوردند مدت هفت سال محبوس بوده " ۱۲ *

فرستاده اوجهه[1] و حجه و آئين رهي از انتقال بلوچان بجاگير او مقرر شد - و در سنه ست و ستين و تسعمائه بتاديب و تنبيه صدر خان ناهر رفته و قلعه ......[2] ر را محاصره نموده صدر خان ناهر آمان طلبيده شمشير در گردن بفصيل قلعه بر آمد - و مهم بمصالحه انجاميده به بكر آمد - و در سنه ثمان و ستين و تسعمائه ميرزا محمد باقي ترخان از پدر رنجيده نزد او آمد و بامداد او آخر بسلطنت سند رسيد - و در تسع و سبعين و تسعمائه چون تردي بيگ از جانب شاه والا جاه شاه طهماسپ حلقهٔ لعل و تاج و كمر مرصع و خلعت فاخر و چتر و زيانه و صفه الف عصار ؟ و ديگر انعامات بادشاهي بجهت او آورد - و بقدم استقبال و خدمتگاري پيش آمده سال ديگر مير ابو المكارم را با تحف و هدايا نزد شاه طهماسپ فرستاد و بخطاب خاني سر افراز شد - و در سنه سبعين و تسعمائه كه ميرزا محمد جام از بلوچ پسري زخم خورده شهيد شد - مولانا عبد الله مفتي و مير عبد المجيد را بجهت عزا و پرسش نزد ميرزا عيسي فرستاد - و التماس و تقصير ميرزا محمد باقي نمود - و ميرزا عيسي حسب الالتماس او از تقصير ميرزا محمد باقي گذشته او را طلب نمود - و سلطان محمود خان اورا باعزاز هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد - و در سنه ثلاث و سبعين و تسعمائه كه ارغونيه با ميرزا عيسي مخالفت نمودند و جمعي به بكر آمدند - اول ايشانرا محبوس نمود آخر بالتماس والدهٔ خود از حبس بر آورده انعامات نمود و لشكر همراه نموده بسيوستان فرستاد - و آخر ميرزا عيسي خود آمده كار بمصالحه انجاميد - و در وقتي كه ماه بيگم جنگ

---

(۱) در تاريخ سند اسامي بلاد "اوجه و حجه و اهن و بتي و انهن" ثبت شده ۱۲ *

(۲) كذافي الاصل اما در تاريخ سند نام قلعه "سيتپور" بيان كرده ۱۲ *

کرده شکست یافتند و ناهید بیگم بدرگاه خلیفهٔ آلهي رفته فرمان باسم سلطان محمود خان آورد که انتقام اورا از آنجماعه بکشد طول تمام دارد که چگونه کار نامها بعمل آورده - و مسند عالي اعتماد خان گجراتي را خلیفهٔ آلهي بطلب صبیهٔ سلطان محمود خان تعین نمودند - اعتماد خان ببکر آمده خلاع فاخره و چهار زنجیر فیل آورد - جشن و طوي عالي نموده در مجلس عقد بعلما و فضلا انعامات نمود - وسی هزار روپیه نقد و جنس باعتماد خان تکلف نموده صبیه خود را با زین العابدین سلطان و نوروز خان و بعضی مخدّرات از راه جیسلمیر روانه گردانید - در آنوقت خلیفهٔ آلهی در ناگور بشکار و سیر مشغول بودند - مبارکخان را که راتق و فاتق مهمات او بود با دو هزار سوار بضبط الور فرستاد - چون ارادهٔ آله بانهدام قصر حکومت سلطان محمود تعلق گرفته بود آن جماعه با دشمنان یکی شده در مقام مخالفت در آمدند - با وجود کثرت مال و رجال بعد از آنکه زین‌العابدین سلطان و نوروز خان که عمدهٔ ملک بودند با صبیهٔ خود فرستاد و اختیار خود بید اقتدار مبارکخان نهاد - و بیگ اوغلي مدام بشرب مشغول مینمود - جمعی اوباش اورا اغوا کردند که سلطان محمود پیر شده اگر او نباشد سلطنت از نسب آن حرام نمک خواهد بود - با جمعی حرام نمکان یکی شده نماز شام از دروازهٔ خواجه خضر که باهتمام او مقرر بود زن و خواهر خود را بدر آورد - و خودرا بالور بمبارک خان رسانید - و مبارکخان گفت که سلطان محمود قصد من و تو داشت من مطلع شده بر آمدم فکر خلاصي خود باید کرد - آن تیره روزگاران در آن شب مردم را طلب نموده بر مخالفت سلطان محمود ترغیب نمودند - و صبح آن مبارکخان سوار شده بلهري آمد و صف آراسته کرد - و سلطان محمود بمبارک خان نوشت که من ترا بزر خریده باین رتبه رسانیده‌ام بهتر آنست که راه مکه

پیش گیری که من از تقصیر تو گذشتم - بیگ اوغلی جواب نا ملایم نوشت -
بعد از ساعتی ملازمان سلطان محمود جوق جوق از و جدا شده - او سراسیمه
بالور رفت و داعیهٔ گجرات نمود - و بیگ اوغلی باچندی نزد مجاهد خان
و محب علي خان رفته اظهار مخالفت سلطان محمود نمود - و صباح آن
روز باتفاق هم بلهوري آمدند - و سلطان محمود در قلعهٔ بشت دست میگزید
و مردم شکر را بدرون قلعهٔ بکر آورد - و همدران آوان نواب سعید خان با یک
توپ انداز بالای قصبهٔ لهوري فرود آمد - ارغونیان بمحب علي خان و مجاهد
خان گفته که مبارک خان و بیگ اوغلی و سعید خان باهم متفق اند -
و امشب همه یکجا جمع خواهند شد - مجاهد خان و محب علي خان
ایشانرا مقید نمودند - و پسر خواجه فتاح که از لهوري نزد مخصوص خان
رفته بود مقید گردانیدند - و سلطان محمود کتابتی بایشان نوشت که باعث
آمدن چه بود - ایشان معذرت گفته کوچ نمودند و بجانب ملتان رفتند -
سلطان محمود خان محمد قلي بیگ برادر زادهٔ خود را درغراب بجنگ
فرستاد - آتش در غراب افتاده محمد قلي بیگ و اهل غراب مجموع
سوختند - بعد از چند روز مرد مجاهد خان از آب گذشته بجانب شکر
در آمدند - و هرمرتبه که جنگ واقع میشد مردم بکر هزیمت نموده رو بگریز می
نهادند تا آنکه دریای شکر را پل بسته لشکر را تمامي از آب گذرانیدند - و جماعهٔ
ترکمان که باخواجه محمد رحیم ایلچي سلطان حسین میرزای حاکم قندهار
ببکر آمده بودند او نیز از قلعه بر آمده رو برو شدند - سلطان محمود خود
بر بالای برج بر آمده ملاحظهٔ آنمصاف نمود - چون اقبال همعنان سلطان
محمود نبود لشکریان او هزیمت خوردند و قرار بقلعه داري دادند - و چون
ایام محاصرهٔ متمادي گشت بیماري درمیان مردم پیدا شد و اکثر مردم
صاحب فراش شدند - بمصلحت وقت جمعی را از قلعه بیرون کردند - و چنان

تنگي ماکولات در بکر پیدا شد که یکسیر ماهي بسی تنکه و سیري روغن و گوشت بدو روپیه مذکور میشد فامّا بهم نمیرسید - مبارکخان و بیگ اوغلي و تاج که خمیر مایهٔ فساد بودند باقبح وجهي در دست ملازمان محب علي کشته شدند - و چون مردم سلطان محمود خان در اجمیر بملازمت خلیفهٔ آلهي رسیدند و اهل حرم و پیشکش را گذرانیدند مستحسن و مقبول افتاده فرمان ایالت بکر بنام سلطان محمود خان مصحوب میر حسین تواجي عزّ صدور یافت - محب علي خان و مجاهد خان بموجب فرمان عمل نموده تواجي نیز در قلعه محصور ماند - و ابتدای رجب ثمانین و تسعمائه تا رمضان سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه مرض استسقا بسلطان محمود خان لاحق گشت - و مداوا و معالجه کارگر نیامده نا چار دل بر قضیهٔ ناگزیر نهاده عرضه داشت بدرگاه عالم پناه نوشت و استدعای گماشته نمود که قلعه بار سپارد - درین وقت میر ابوالخیر داماد سلطان محمود از راه ستپور بگنجابه رفت و في الجمله ساماني بهم رسانید مجاهد خان دفع اورا از مهم قلعه اهم دانسته متوجه دفع او شد - و محب علي خان را در گرد قلعه گذاشت - مادر مجاهد خان[1]...بیگم دست تعدي دراز نموده بیماراني که از قلعه برمي آمدند شکم آنها را پاره نموده تجسس زر میکرد - اهل قلعه ازین تعدّي مردن درون قلعه را بخود قرار داده پای ثبات افشردند - حکما چون اشتداد مرض سلطان محمود خان را دیدند شراب انگوري فرمودند - گفت چهل سال است که توبه کرده ام - حالا بجهت نیم جان این کار نخواهم کرد - و مرتکب شراب خوردن نشد - و در نیم روز شنبه هشتم شهر صفر سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه از جهان فاني بعالم جاوداني رفت - چون خبر بمحب علي خان رسید بر کشتي سوار شده بحوالي قلعه آمد - و جنگها کرده اورا باز گردانیدند

(۱) کذا في الاصل - اما در تاریخ سند " صائمه بیگم " ذکر کرده ۱۲ *

و سادات و علما جمعیت نموده قسم یاد نمودند که قلعه را بمحب علي خان و مجاهد خان ندهند و هر کس از درگاه آید باو سپارند - و خزاین سلطان محمودي را کشوده مواجب سپاهي دادند تا آنکه روز دوشنبه دوازدهم جمادي الاول سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه گیسو خان ببکر آمد - چون بده کروهي بکر رسید محب علي خان کشتي و غراب فرستاد که اورا بلهري آوردند - گسیو خان کس بامرای قلعه فرستاد و ایشان کس باستقبال فرستاده اورا جنگ کنان ببکر آوردند - و مجاهد خان قلعهٔ کنجابه را بصلح بدست آورد - و ابوالخیر را بسعایت بعضی فدائیان بقتل رسانید - درین اثنا خبر رسیدن گیسو خان بمشارالیه رسید - عنان عزیمت معطوف گردانید - و سلطان محمود خان گویند جامع صفات متضاده بوده - شجاع و سخي بود - و از اول عمر تا روزي که رحلت نمود بدولت و فراغت گذرانید - و همت و سخاوت او مشهور عالم بود - و حدت مزاج او بنوعي بود که چون در غضب شدی ضبط احوال خود نمیتوانست کرد - و در خونریزي سفّاک و بی باک و باندک جرمي خانمان مردم بر مي انداخت - و اگرچه بنفسه ظالم بود ظلم دیگران روا نمي داشت - هزار و یک ختم قرآن کرده شهر بکر را آئین بست - ولادتش در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه و در سن هشتاد و چهار سالگي رحلت نمود - و میر محمد معصوم نامي بکري تاریخ وفات اورا در بهشت آسوده یافته بود - و اورا حالتي و جذبهٔ بود که در وقتي که بحکم میرزا شاه حسین زنجیر بر پای او نهاده بودند او با زنجیر در وقت طغیان آب دریا خود را از برابر برج دیوانخانهٔ میرزا شاه حسین که گرداب مخوفه دارد انداخت و از آنجانب آب از برابر کوه شکسته بر مي آمد - و این امر مشاهدهٔ بسیاري از مردم شده بود - علما و فضلا و شعرا در زمان او در بکر بسیار بودند - بذکر اسامي بعضی مي پردازد *

شاه قطب‌الدین بن شاه محمود بن شاه طبیب هروي منصب شیخ الاسلامي داشت - و درضمن اعزّهٔ زمان میرزا شاه حسین نیز این بزرگ مذکور شد *

میر سید صفاي بن سید مرتضی الحسیني الترمذي بصفت نقابت و بکثرت جود و سخا مشهور و معروف بود - و بعد از فوت شاه قطب الدین بمنصب شیخ الاسلامي رسید - و چند سال باستقلال کرد و در احدی و تسعین و تسعمائه علم عزیمت بجاذب آخرت بر افراشت - و مسجد جامع بکر از بناهای خیر ایشانست - و تاریخ وفات آنجناب را میر محمد معصوم بکری اینچنین در سلک نظم آورده *

شاه قریشي سید صفای کافراخت فلک لوای نورش
ناگاه ازینجهان گذر کرد افتاد بآنجهان عبورش
تاریخ چو جستمش ز نامي فرمود که پر ز نور گورش

شیخ میر غور نامي از اولاد شیخ علاء الدوله سمنانیست - در علم موسیقي مهارت تمام داشته و بغایت لطیف گوی بوده - و در اوایل حکومت سلطان محمود بسند آمد *

مولانا عبد الله مفتي ملتاني الاصل بوده و بعد از واقعه ملتان ببکر آمده بافادهٔ علوم دیني مشغول شد - و در علوم عقلیه تمیز تمام داشته و اکثر اوقات بزیارت مزارات عزیزان میرسیده - و در سنه سبعین و تسعمائه باجل طبعي درگذشت *

قاضي داؤد فتحپوري در اوایل حکومت سلطان محمود از فتحپور که از مضافات سیوی است به بکر آمده قاضي شد - و نهایت امانت و دیانت داشته - و در شوال احدي و ثمانین و تسعمائه در میدان بکر سجل حیاتش بخاتم ممات مختوم گشت *

میر محمود پورانی سید صحیح النسب است - از راه هرمز ببکر آمده - همواره منزوی بود - و در ایام اعیاد بمجلس سلطان محمود خان می آمده - و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه از عالم رفته *

میر ابو المکارم بن میر غیاث الدین بن علی سبزواری در سلک امرای میرزا شاه حسین بوده - و سلطان محمود خان اورا برسم رسالت نزد شاه طهماسپ صفوی بادشاه عراق فرستاد - و از آن والا جاه خطاب سلطانی یافته معاودت نمود - و بفضل و کمالات علمی آراسته بود و طبع نظمی نیز داشت *

میر یونس محمد ارغون در اوایل در ملازمت جنت آشیانی و محمد زمان میرزا بوده - و بعد ازآن در سلک امرای میرزا شاه حسین و سلطان محمود در آمده - شعر ترکی و فارسی خوب میگفته - در آخر انزوا اختیار نمود - و در نهصد و هشتاد و پنج فوت شد - و دو روز پیش از رحلت خود این تاریخ فوت خود یافته بود * مصراع *

رستم از قید این و آن ای دل

ملا یاری اسم اصلی او یار محمد ست و از دارالسلطنهٔ هرات بود - بغایت منشی طبیعت و بلاغت شعار بوده - و اشعار او در سند مشهور است - و از جانب سلطان محمود خان برسم ایلچیگری بدرگاه معلّی رفت - و کاری نساخته در سهپور رحل اقامت انداخت - و آنجا فوت شد *

مخدوم قاضی عثمان دربیلی در جمیع علوم تبحّر تمام داشت - و همواره بتدریس علوم و افاده اشتغال مینموده و از مزخرفات دنیوی بی نیاز بوده - وفات ایشان در سنه اثنین و الف بوده *

مخدوم عباس مذکورچه اصل وي از قریه پاتر سند ست و در اوایل سبع و اربعین و تسعمائه بموضع مذکور تشریف برده رحل اقامت انداخته است - در تفسیر و حدیث و فقه و سایر علوم کمال مهارت داشته - و در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه در گذشته - ایام حیاتش نود و شش سال بود *

مولانا ابراهیم ولد ملا جمال مفتي بغایت زاهد و عابد و گوشه نشین بوده - و در علم فقه نظیر و عدیل نداشته *

مولانا قاسم دیوان در ملازمت مخدوم میران تحصیل علوم نموده و مطوّل را گذرانیده - و بولایت رفته جامع معقول و منقول شده بسند آمد - وفات او در سنه سبع و سبعین و تسعمائه بوده - و دیگر عزیزان نیز در بکر بسیار بوده اند *

گفتار در انتقال ولایت سند بحیطهٔ تصرف بندگان درگاه بعد از انقضای حکومت سلطان محمود خان و ذکر احوال حکامي که بایالت بکر مقرر شدند

القصه ولایت بکر از تصرف سلطان محمود بحکم حاکم اجل برآمده بتصرف اولیای قاهره در آمد - و سابقاً رقم شد که میر گیسو آمده ببکر داخل شد - الحال مناسب مینماید شطري از احوال حکام بکر که از جانب خلیفهٔ آلهي بحکومت آمده اند رقم نماید - و بعد از آن متوجه تتمهٔ احوال سلاطین ارغون و ترخاني شود - و انتقال تته و دیگر بلاد سند به خلیفهٔ آلهی در احوال میرزا جاني مذکور خواهد شد - چون میر گیسو در بکر

متمکن شد فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که ملک بکر را با محب علي و مجاهد خان مناصفه نموده متوجه فتح تته شوند و میرزا محمد باقي ترخان را بدست آورند - در آن حین مجاهد خان در ولایت کنجابه بود متوجه بکر شد - قبل از رسیدن مجاهد خان گیسو خان اراده فرمود که شکر را خالي نماید - مردم مجاهد خان بآمدن مجاهد خان موقوف کردند - گیسو خان قبول ننموده جمعی را بر سر شکر فرستاد - و لنگر خان وکیل مجاهد خان در شکر بود - جنگ مردانه نموده بعد از سه روز مجاهد خان رسید و مردم خود را بلهري برد - و شکررا بگیسو خان گذاشت - و جانب لهري و پرگنهٔ بکر بتصرف محب علیخان و مجاهد خان بود - دریتوقت جمعی از ارغون گریخته ببکر آمدند - گیسو خان به سعایت شاه بابای ولد جان بابای ترخان ایشانرا بقتل آورد - و گیسو خان در غایت بد مزاجي بود - روزی بر سر دیوان تاسحن تواجي را درشتي نموده زنجیر بر پای او نهاد - مجاهد خان در مقام فتح تته در آمده - محب علیخان را بر سر عیال و اطفال خود گذاشت - گیسو خان مردم بکر را بر این آورد که لشکر بجانب لهري بردند - و روز جمعه شهر رمضان سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه مردم خود را دو بخش کرده از آب گذرانیدند - از برابر مقام خواجه خضر گذشتند - و مردم محب علیخان سوار شده بجانب عیدگاه بر آمدند - ناگاه مردم بحر آمده آتش بکشتیهای مجاهد خان زدند - محب علیخان سوار شده فرار نمود - و لهري را مردم گیسو خان تاراج نمودند و علم و نقارهٔ محب علیخان را گرفته بقلعهٔ بکر آوردند - مجاهد خان ازین معامله خبردار شده بایلغار بلهري آمد - و از واهمهٔ بادشاهي متعرض گیسو خان نتوانست شد - و گیسو خان دربکر آغاز بی اعتدالی نهاد - چون تتمهٔ از حال بدرگاه عالمپناه

ظاهر شد حراست بکر بنواب ترسون محمد خان قرار گرفت - و در اوایل محرم ثلاث و ثمانین و تسعمائه محمد طاهر خان ولد شاه محمد سیف الملوک و محمد قاسم و میرزا محمد سلطان بقصبهٔ لهري نزول نموده نقل فرمان جاگیر بکر نزد گیسو خان فرستادند - اولا در صدد امتناع شد - آخر سید صفای را گیسو خان فرستاد که محمد طاهر خان و رفقای او را نصیحت کنید - ایشان از خدا خواسته مخادیم بکر را نگاه داشتند که حقیقت حالات را از قرار واقع محضر نموده بدرگاه فرستند - چون شروع در محضر نوشتن نمودند گیسو خان لا علاج شده منع محضر نوشتن نمود - و حضرات و محمد طاهر خان را بقلعه در آورد - و حکم مطاع شده بود که گیسو خان باتفاق برادران ترسون محمود خان تحقیق خزاین و اموال سلطان محمود خان نموده کاغذ تفصیل را بمهر این جماعه رسانیده بدرگاه فرستد - بموجب حکم عمل نموده اهل حرم سلطان محمود خان را بدرگاه فرستادند - و همشیرهٔ خان جهان که حرم عمدهٔ او بود حسب الفرمان بجانب لاهور عزیمت نمود - و از جانب خلیفهٔ الٰهي خواجه ملک و خواجه سرا و بنوالیداس نویسنده بجهت تحقیق خزانه و حرم سلطان محمود خان آمدند - و در غرّهٔ رجب سنه مذکوره از راه ناگور عازم گشته - و در حینی که ترسون محمد خان از درگاه مرخص میشد بعضی ارکان دولت بعرض رسانیدند که اولاد سیف الملوک سزاوار سرحد نیستند - بنابرین حکومت اکربه ترسون محمد خان تفویض شد و بنوالیداس را کروری سرکار بکر نمودند - و سید محمد امروهه میر عدل را ایالت بکر دادند - و مشارالیه در رمضان سنه مذکوره به بکر آمد - و صدارت ایمهٔ بکر نیز باو مرجوع شد - و قریب به پنجاه هزار بیگهه زمین بمدد معاش سادات و ایمهٔ و علما مقرر نمود - و با مردم منکیچهٔ پرگنهٔ کاکری محاربه

و مجادله نموده - در آخر بجهت مرضی که بر او طاری شده بود فصد نمود -
و خون بسیار ازو رفته در هشتم شهر شعبان سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست - و بعد از فوت میر عدل حکومت بکر حسب
الفرمان خلیفهٔ الٓهي بسید ابو الفضل ولد میر عدل رسید - چون دو سال عدل
و نصفت و داد و ستد و مهمات و معاملات کار کنان بکر باو متعلق بود
حکومت بکر از جانب خلیفهٔ الٓهي در خمس و ثمانین و تسعمائه باعتماد
خان خواجه سرای مرجوع شد - چون تند خوی بود با مردم بکر بد سلوکی
آغاز نهاد - اعیان بکر بشکایت مشارالیه بدربار خلیفهٔ الٓهي آمدند - بر زبان
الهام بیان آنحضرت گذشت که چون آن بی سعادت این همه اعزّه را
رنجانیده کشته خواهد شد - و همچنانکه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشت
چنان شد - چون او مطایبه دوست بود جمعی از سپاهیان اتفاق کرده
در دیوانخانه او را کشتند - و بعد ازو فرمان عنایت بنام میرزا جاني
عزّ صدور یافت که چون میرزا جاني پیشکش لایق فرستاده و زبان بعجز
و انکسار کشوده - محمد صادق خان مزاحمت باو نرسانیده به بکر رود -
و محمد صادق خان به بکر رفته از آنجا بدرگاه عالمپناه رفت - و در
ربیع الثاني ست و سبعین و تسعمائه بکر بجاگیر اسمعیل قلیخان مقرر شد
و رحمان قلی بیگ ولد او به بکر آمد - و ویرانی بکر بسعی او بآبادانی
متبدل شد - و بعد از ایشان در سنه سبع و تسعین و تسعمائه بکر را بشیرویه(۱)
سلطان دادند - و او چون بدمست خمر بود مهمات را بغلامان زر خرید
وا گذاشت - و شب و روز بلهو و لُعب وفسق و فجور مشغول بود - و محمد
حسین بیگ پسر خود را بتسخیر سیوستان فرستاد - و با افاغنه مصاف نمود -
و اکثر مردم سپاهي او در آنجا کشته شد و کاری نساخت - بار دیگر در ثمان

(۱) در تاریخ سند « سرویه سلطان » مرقوم است ۱۲ *

و تسعین و تسعمائه بکر بجاگیر محمد صادق خان عنایت شد - و میرزا محمد زاهد ولد او بحکومت بکر آمد - و میرزای مومي الیه بصفات پسندیده آراسته بود - مرهمي بر جراحات مردم آنملک گذاشت - دریفوقت همای دولت بادشاهي ظلّ اقامت بر دارالسلطنهٔ لاهور انداخت - بخاطر بادشاه زمین و زمان رسید که چون میرزا جاني والی سند به سخن میرزا شاه حسین ارغون عمل نموده رقبهٔ اطاعت بربقهٔ ملازمت استوار نداشته و دم استقلال میزند نواب خانخانان سپه سالار که این نسخه مبني بر ذکر حالات ایشانست بتسخیر تته و تادیب میرزا جاني مقرر نمودند - و بتاریخ شوال سنه مذکور میان حریف خاصه خیل سپه سالاری بضبط بکر آمده بکر را بضبط خود در آورد - و آخر سند بدست خان خانان بدستوری که در سابق و لاحق مذکور شده و میشود داخل ممالک محروسه بادشاهي شد - و خانخانان بتاریخ چهاردهم شهر صفر نهصد و نود و سه ببکر آمده ابواب معدلت بر روی رعایای آنجا کشودند - و بعد از فتح تته بجدال و قتال میرزا جانی بیگ را خان خانان بملازمت بادشاه برده ولایت تته را بجاگیر او گرفت - و بمنصب چهار هزاری سر افراز گشته در سلک امرا در آمد - و ولایت سند بالکلیه مسخر گشت - و شاهزاده خسرو نبیرهٔ خود را خلیفهٔ آلهي بدامادی میرزا جاني بیگ مقرر نمودند - چون از دیگر گماشتگان خلیفهٔ آلهي، در ولایت سند و آمد و رفت ایشان و گاهي مغلوب و گاهي غالب بودن ایشان پرداخت اکنون بر سر تتمهٔ احوال سلاطین ترخاني و حالات ایشان مي رود *

گفتار در احوال سلاطین ترخاني

پاینده محمد بن میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی بن عبد العلی ابن پاینده محمد ترخاني مردی سادهٔ لوح صادق الاخلاص حمید اطوار

بود - چنانکه او را مجذوب میدانستند - مدت هفت سال بعد از محمد باقي
نوبت سلطنت باو رسید - و اسم سلطنت بر او بود اما مدار کارخانۀ
سلطنت بر میرزا جاني بیگ خلف صدق او بود - و درآن ایام علیخان
نام غلام ترکي که از میرزا محمد باقي پدر او مانده بود بسلطنت
او راضي نمیشد و سرباطاعت او در نمي آورد که پاینده محمد دیوانه
است - و میرزا مظفر پسر کوچک میرزا محمد باقي را نزد خود
برده در تربیت او میکوشید و اتالیقی او میکرد - تا آنکه از پرگنۀ بدین
لشکری گران سنگ برداشته بتسخیر تته آمد - و بدو کروهي تته نزول نمود -
قرار سلطنت بمیرزا مظفر داده کسي را در نظر نمي آورد - و قریب
به بیست هزار کس از ارغون و ترخان بر سر خود جمع ساخته بود - و از چهار
هزار کس درآن زمان زیاده با میرزا جاني بیگ و پاینده محمد خان نبود -
و پدر و پسر ارادۀ قتال و جدال داشتند - و امرا باطاعت علی خان و
مظفر بیشتر راضي بودند - اخر امرا کتابت نوشته میرزا مظفر و
علي خان را طلب داشته و قرار دادند که فردا به شهر تته داخل شدند -
و میرزا جاني بیگ و پاینده محمد نیز بجهت بی اتفاقي ملازمان
باین راضي شده بودند - چون کتابت طلب نوشته شد و حاضر ساختند که
روانه نمایند که درین حال پاینده محمد خانرا جذبه و حالتی بهم رسیده
برزبان راند که علي خان مرد - چون او را مجذوب و صاحب حال میدانسته
امرا و میرزا جاني بیگ آنشب فرستادن کتابت را موقوف داشتند وکس
بتحقیق حال علي خان فرستادند - فرستاده خبر آورده که علي خان فوت
شده و میرزا مظفر کوچ نموده برگردید - القصه مدت هشت سال سلطنت
سند باین طریق نمود - و چون درگذشت سلطنت بمیرزا جاني بیگ
خلف او رسید که مذکور خواهد شد - و میرزا مظفر الحال میگویند

که در سرحد قندهار و ولایت سند در کچه درنزد روز باره حاکم آنجا می باشد *

میرزا جاني بیگ بن پاینده محمد بن میرزا محمد باقي بن میرزا عیسی بن عبد العلی بن پاینده محمد ترخاني بعد از پدر حکومت و ایالت سند و توابع باو قرار گرفت - و درآن زمان سلطان محمود بکری در بکر لوای حکومت بدستوری که ذکر شد بر افراشته بود - و میرزا جاني عادل و باذل و نامدار و کامگار بود - و در زمان او علما و فضلا از اطراف و جوانب سند رو نهادند و رعایت کلی ازو یافتند - و اکثر اوقات درمیانهٔ ارغون و ترخان منازعات واقع میشد و اختلال تمام در ولایت سند بهم می رسید - و بکر بدستوری که رقم شد از سلطان محمود خان بگماشتگان خلیفهٔ آلهي انتقال یافت - و میانهٔ میرزا جاني و امرای بادشاهي گاه بصلح و گاه بنزاع میگذشت - تا آنکه حکومت بکر و فتح و تسخیر سند و گرفتن میرزا جاني بیگ بعهد و اهتمام محمد صادق خان شد - و در بکر مصاف درمیانهٔ محمد صادق خان و میرزای مشارالیه روی داد - و در یکی ازآن مصافها سلطان محمود برندق و کوچک بن سبحان قلي و عبد الله کا(۱)...که از نامداران لشکر میرزا بودند بقتل آمدند - و رستم خان پدر دستم خان اسیر شد - و در مرتبهٔ دیگر که مصاف نمودند سلطان قلي ارغون که از جانب میرزا جاني سردار لشکر بود بر کنار آب قلعه ساخته آلات و ادوات حرب مهیا و اماده نموده آتش قتال و جدال بر افروخت - و بعد از محاربات پي در پي خود اسیر و همراهانش قتیل شدند - و بعد ازین دو فتح محمد صادق خان دلیر شده قلعهٔ سیوستان را که متابعان میرزا جاني داشتند محاصره نمود - و نقب و ساباط ساخته مدتي محاصر بود - و اکثر دیوار آن

---

(۱) در تاریخ سند " عبد الله کانجود " ثبت شده ۱۲ *

حصار را خراب نموده - محصوران باز ساختند - درینوقت میرزا جاني بیگ
لشکری جمع آورده متوجه محمد صادق خان شد - و خان مشارالیه ترک
محاصره داده در برابر مهران که شش کروهي سیوستان است آمد - و چون
بمحاذی کوه لکي رسیدند غرابهای میرزا در برابر اردوی محمد صادق خان
در آمده شروع در آتشبازي نمودند و بعضي مردم محمد صادق را بقتل
رسانیدند - بعد از چند روز که این دو لشکر در برابر هم نشسته زیادتي
و غلبه از جانب میرزا بقتال مي آمد - تا آنکه یکباره غالب گشت - محمد
صادق خان را خواجه وار از سند بر آورده و توپخانه و اسباب او تمامي
بدست میرزا در آمد - و اگر ملاحظهٔ ادب و خدمت خلیفهٔ آلهی نمي
نمود یکنفر از مردم محمد صادق خان زنده بر نمي آمدند - و درین
اثنا نیز فرمان بادشاهي بنام میرزا جاني از روی عنایت و بطلب
محمد صادق خان رسید - و میرزا جاني بفتح و فیروزي به تته و محمد
صادق خان به بکر و از آنجا بدربار رفت - و چون محمد صادق خان بدربار
رفته زیادتي و غلبهٔ میرزا نسبت بمحمد صادق خان بر ضمیر انور پرتو
افگن شد - ناموس سلطنت و ایالت چنان اقتضا نمود که تنبیه و تادیب
میرزا جاني و بلوچان سند نماید - بنابر این مطلب این سپه سالار
را از ولایت گجرات که بتازگي فتح نموده بود طلب داشته بکر و ملتان
و آن نواحي بجاگیر ایشان مقرر شد که بسند رفته میرزا جاني را بدست
در آرند و سند را فتح نمایند - این سپه سالار میان حریف خاصه خیل
خود را بضبط بکر فرستاده بعد از تنبیه و تادیب بلوچانِ اوچه و ملتان علم
فتح بجانب تته و میرزا جاني بر افراشت* - و جمعی از امرای نامي را که

* در فتوحات سپه سالاري ذکر رفته کومکي نمودند - و در نه صد و نود و نه
بکر تشریف برده بجهت طغیان آب چند وقت در بکر توقف نمودند -

و میر محمد معصوم بکری مولف تاریخ سند را با بهادر خان و ملا محمود و جمعی دیگر از ملازمان خود بسیوستان فرستاده محاصره نمودند. و خان خانان نیز متعاقب رسیده قلعهٔ سیوستان را مرکز وار درمیان گرفته - و تعین مورچلها شد - و در مقام ساختن حواله در آمدند که خبر رسید که میرزا با فوجي عظیم از تته بر آمده مي آید - از استماع این خبر جمعی از امرا را به محاصره گذاشته خانخانان خود باستقبال میرزا آمد - میرزا از آمدن خانخانان خبر دار شده در حوالي نصرا پور در موضع پوهري در کنار دریا قلعهٔ طرح انداخته مستحکم گشت - و چون خانخانان شش کروهي رسید دویست و[1] سیصد غراب جنگ را سامان نموده بسرداري خسرو خان و دیگر امرا بر سر اردو و کشتیهای سپه سالاري فرستاد - و سپه سالار - محمد مقیم بخشي و علي مردان بهادر و میر محمد معصوم خان بکری و [2]سرندي ترکمان را با جمعی دیگر در زمین ریگ زار در کنار آب قلعچه ساخته گذاشت که توپها و کشتي میرزا نتواند بر سر اردوی ایشان آید - القصه غرابها وقت زوال افتاب بهم رسیدند - و جمعی از غرابهای میرزا شب بر دور اردوی سپه سالار ریخته کاری نساخته - چون روز شد از طرفین بمحاربه بر خاستند - چون روزگار اسباب شکست و نقض دولت میرزا جاني و طبقهٔ ارغون و ترخان ترتیب میداد هر چند خسرو خان سعي نمود و در آتشبازي افزود عکس مطلب و مدعا بظهور رسید - و غرابهای میرزا رو بفرار نهادند و اکثری غرابهاي ایشان با مردم جنگی بدست افتاد - و جمعی غریق و حریق گشتند - و برخي اسیر بنظر سپه سالار بردند - و روز دیگر از آنجا کوچ نموده بر سر میرزا در قلعه که ساخته بود آمدند - و چند وقت محاصره نمودند.

---

(۱) در تاریخ سند «صد و بست غراب جنگي و کشتي بسیار» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند «ترندي» نوشته ۱۲ *

چون عسرت و تنگي درميانهٔ سپاهيان بود و کاری نساخته - قرار دادند که از سر قلعهٔ ميرزا بر خاسته بولايت تته رفته ولايت را متصرف بشويم - سيد بهاءالدين و بختيار بيگ و حسن علي عرب و خان بيگ و مقصود آقا ملازمان خود و بادشاهي را بمحاصرهٔ سيوستان فرستادند - چون سيوستان را محاصره نمودند و کار بر ايشان تنگ شد عريضهٔ بميرزا نوشتند کار از دست رفته و احتياج بمدد و کومک است - ميرزا فرصت غنيمت دانست که چون لشکر بادشاهي جمعی برسر سيوستان و برخی با سپه سالار و بعضي در ديگر اطراف سند متصرف اند برسر آنجماعه رفته اهل قلعه را از آن تنگ نای بر آرد - چون ميرزا به بيست کروهي رسيد سپه سالار واقف شده محمد خان نيازي و بهادر خان و دولت خان وکيل خود را با جمعی بکومک جمعی که قلعهٔ سيوستان را حصار نموده بودند فرستاد - در حوالي کوه لکي کومکيان بلشکر سپه سالار رسيدند - و ميرزا با ده هزار سوار پيادهٔ بيحد و شمار از جانب کوه و کشتي و غراب از دريا متوجه بود - عساکر منصوره پيش دستي نموده قدم جرات بيشتر نهادند - وقت نيم روز تلاقيِ فريقين دست داد - در اول زيادتي و غلبه از جانب ميرزا دست داد و چند مرتبه جنگ مغلوبه بوقوع انجاميد - و طرفين بريکديگر حمله آور شدند - لشکريان ميرزا نامردي نموده راه فرار پيش گرفته ميرزا خود در ميدان جدال پای ثبات افشرده کارزار نمود و با راجه دهار ولد راجه تودرمل گويند که در آويخت - و کار راجه را ميرزا خود ساخت - و تفصيل اين مصاف در احوال سپه سالار مفصلاً معلوم ميشود - القصه با وجود کثرت حشم و زيادتي در مصاف شکست برجانب لشکر ميرزا افتاد - و اکثر شجاعان ارغون و ترخان قتل و اسير شدند و چشم زخم اين چنين بحال ميرزا رسيد - و ميرزا از معرکهٔ جدال

روی گردان شده بامر پور(۱) رفت - و دولتخان و عساکر منصور متعاقب رفته - کار میرزا بقلعهٔ داری افتاد - متعاقب امرای سپه سالار نیز رسیدند و مورچلها قسمت شده درکار محاصره ساعي شدند - چون کار به میرزا تنگ شد در صلح زد که سی غراب و قلعهٔ سیوستان را بسپه سالار دهد و خود به تته رفته آمده خانخانان را ملاقات نماید - بعضی امرا این معنی را قبول ننمودند - سپه سالار بجهت حفظ ناموس ارغون و ترخان باین صلح رضا داده خاطر میرزا را جمع ساخت - و متعهّد شد که میرزا را بملازمت بادشاهي برده در سلک امرای پنجهزاري در آرد و تته را بجاگیر او بگیرد - و برین طریق مقرر گشت - و قلعهٔ سیوستان را سپرده غرابها را تسلیم نمود - و خان خانان درس توقف نموده بعد از آن متوجه تته شدند - و در حوالي فتح باغ میرزا - خانخانان را دریافته - درمیان این دو بزرگوار صحبت بغایت خوب نشست - و یوبقلي بیگ انیسي ترکیب بندي در باب این مصالحه و این ملاقات بنظم آورده - و الحق بغایت خوب نظم نموده - و صبیهٔ میرزا بعقد خلف خانخانان میرزا ایرج بهادر بجهت...... این صلح درآمد - و به تته رفته میرزا در مقام مهماني و مجلس آرائي در آمد - و هرچه ممکن و مقدور ایشان بود بعمل آورد - و از این جانب نیز هرچه در بساط داشتند همه را صرف امرا و سپاه نمودند - و در تته بسیر بندر لاهري(۲) و دریای شور رفته - چند روز خانخانان مجلس آرائي نمودند - درین حال خبر بسمع بادشاه ظلّ آلهی رسیده فرمان طلب بنام خانخانان رسید که میرزا را برداشته بملازمت آید - خانخانان میرزا را بائین بزرگان برداشته متوجه پایهٔ سریر خلافت مسیر شدند - و بوسیلهٔ خانخانان نواب - میرزا منظور نظر بادشاهي شده منصب

---

(۱) در تاریخ سند « اونر پور » ثبت است ۱۲ *

(۲) در تاریخ سند « بندر لاهوري » مرقوم است ۱۲ *

چهار هزاري...يافت - و شاهزاده خسرو نبيرهٔ خليفهٔ آلهي بدامادي ميرزا مقرر شد - و حكومت تته بدستور باو تفويض رفت - و باعزاز و احترام چند سال در ملازمت بادشاهي بسر برد - تا آنكه بتاريخ بيست و هشتم شهر رجب سنه يكهزار و هفت در وقتي كه خليفهٔ آلهی قلعهٔ آسير خانديس را محاصره نموده بودند به برهانپور بمرض سرسام در گذشت - و نعش اورا آخر بسند بردند و در مقبرهٔ آبای عظامش دفن كردند - و ميرزا در كمال علم و فضل و حالت بوده - و طبع نظم عالی نيز داشته و حلمي تخلص مينموده - و از مستعدان ايران هر كس بولايت هند مي آمدند اول در تته بخدمت ايشان مشرّف شده رعايت كلي كلي مي يافته - بعد از آن اگر ارادهٔ ايشان باقي مي بود به هند مي آمدند چنانچه رعايت و انعامي كه بملا حزني اصفهاني و ملا حيدري ايراني نموده اظهر من الشمس است - القصه بعد از فوت ميرزا - بادشاه حقيقت اساس را دل بهم بر آمد - و از روی عنايت و مرحمت ولايت سند را نامزد فرزند خلف او ميرزا غازي نمودند و بندگي و صفای نيت و اخلاص ميرزا جاني را منظور داشته تغير سند از آن سلسله ندادند - و در مقام تربيت ميرزای مومي اليه شدند چنانكه مذكور خواهد شد *

ميرزا غازي بن ميرزا جاني بن پاينده محمد خان بن محمد باقي خان

چون ميرزا جاني بدستوری كه ذكر رفت در برهان پور بساط هستي بر چيد و نعش اورا به تته آوردند شاه قاسم خان ارغون كه امير الامرا بود و خسرو خان چركس كه از مماليك ميرزا جاني بود و منصب وكالت ميرزا جاني باو متعلق بود باتفاق اعيان سند ميرزا غازي را كه در سن

چهار سالگي بود بساعت میمون و طالع سعید بسلطنت برداشته و در برهان پور نیز خلیفهٔ آلهي فرمان واجب الاذعان بنام میرزا غازي عنایت نمودند که بدستور میرزا والي سند بوده باشد - و سعید خان چغتائی کوکه را با بیست هزار سوار مقرر نمودند که رفته میرزا غازي را بپایهٔ سریر خلافت مسیر آورد - و بابا طالب اصفهاني را برسم ایلچیگري مقرر نمودند که به تته رود و میرزا غازي و وکلای اورا بنوازشات بادشاهي سرافراز و ممتاز ساخته بدربار آورد - و سعید خان با عساکر منصور در آن حوالي بوده باشد - چون بابا طالب به تته رفت و سعید خان در آن نزدیکي توقف نمود و فرامین بادشاهي را با نوازشات دیگر رسانید با وجود صغرسن و طلب بادشاه از روی شفقت چون تکلف و تحکم ظاهر میشد سامان و سر انجام سفر خود را بهانه ساخته درآن ایام آمدن را موقوف داشت - و بعد از دو سال بطور خود بدرگاه بادشاهي شتافته محسود امثال و اقران گردید - و سند بدستوري که بمیرزا جاني عنایت شده بود بمیرزای مومي الیه نیز عنایت شد - و در ملازمت بادشاه شرفی تمام کرد - و اکثر اوقات خسرو خان به نیابت او در سند مي بود و خود در دربار بود - تا آنکه در زمان دولت بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان نور الدین محمد جهانگیر جمعی از جانب بادشاه ایران بر سر قندهار آمده - شاهي بیگ خان که بخطاب خان دوران ممتاز بود قندهار محاصره نمود - قندهار را بجاگیر میرزای مومي الیه داده مقرر نمودند که رفته لشکر قزلباش را از قندهار بر آورده آنولایت باو متعلق باشد - در آن رفتن کمال جلادت و شجاعت بجای آورد و لشکر قزلباش را از قندهار دور کرده - شاهي بیگ خان را حسب الحکم بادشاهي بجانب هندستان مرخّص ساخت و خود در قندهار متمکن گشت - و الحق در ایام حکومت

قندهار بنوعی سلوک نمود که اکثر اهل عراق و خراسان ارادهٔ ملازمت او نمودند و بخدمتش رسیده کامیاب شدند - و از صحبت اهل عراق و خراسان بغایت محظوظ بود - و شب و روز با این جماعه بسر مي برد - و اعتقاد تمام باین طبقه داشت - و جمعی از شعرا مثل مرشد خان بروجردی و طا[1]... آملی و محوی اردبیلی و دیگر مستعدان در ملازمتش راه مصاحبت یافتند - چنانچه مرشد خان بمرتبهٔ وکالت رسید - و مدار او بر گفتن ابیات عارفانهٔ عاشقانه وبود - استماع سخنان متقدمین و متاخرین - و همیشه اوقات او به تتبع اشعار قدما صرف میشد - و خود نیز متوجه گفتن اشعار میشد - و سلیقه بغایت عالی داشت و تازه گوئي را نیز طاق بلند نهاده بود - و این ابیات از جملهٔ نتایج ابکا افکار اوست - و وقاری تخلص میکرد - این بیت از قصیدهٔ ایست که بمدح علی بن موسی رضا عَلَیْهِمَا السَّلام گفته * بیت *

بس که ز جودت بود دهر لبالب ز فیض
نام ز نامت کند آب طلا در دهن

و این قطعه از قصیده ایست که در مدح صاحب الزمان گفته * قطعه *

آنان که دعوئ لِمَنِ الْمُلْک داشتند
چون یافتم ز لطف بر قندهار دست
از بیم جان گریزان گشتند آنچنان
بر اسپ شان نیافت تو گوئي غبار دست

این ابیات نیز ازآن نتیجهٔ سلاطین و اکابر درمیانهٔ مردم بیادگار مانده * شعر *

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب
ابر چندانکه بگرید لبِ گلشن خندد

---

(۱) کذا في الاصل - شاید لفظ «طالب» باشد ۱۲ *

مرا دلی است چو سیماب اضطراب زده
ز خون و آبله چون بادهٔ حباب زده

در شبستان جدائی شیوهٔ ضعف منست
همچون عکس آئینه بی منت جان زیستن

چشمم بدامن مژه چندان گهر فشاند
کز چیدنش ز کار دو دست زمانه ماند

آوارگان کوی ترا تا نظاره کرد
بلبل ز فکر ساختن آشیانه ماند

پاک دامان ترم از مردمک دیده ولی
غوطه در خون جگر خوردم و رسوا گشتم

بزم عشق است وقاری بادب باید بود
که درو حرمت رحم هم؟ کفر ست

خود را ز ضعف بس که فراموش کرده ام
هر لحظه بر گمان شوم از تار موی خویش

عشاق چو طرح سور مي اندازند
خود را در صد فتور مي اندازند

گر غنچهٔ دل شگفته گردد بی دوست
همچون گلِ شمع دور می اندازند

چون شبنم خوی طرف جبینت گیرد
زیبا ز دو بهار یاسمینت گیرد

چون عزم برون شدن کني از گلشن
گل دامن و بلبل آستینت گیرد

بیگانه ز دهر و بندهٔ خوی خودم
کس را نشناسم آشنا روی خودم
از بس که ضعیف گشته از هجر تنم
چو چشم مقیم کج ابروی خودم

در علم ادوار و موسیقی مهارت تمام داشته - چنانچه میگویند اصول ضرب الفتح و مائتین از دایرهٔ برمي آورده - و تصانیف در اصولها کرده - و طنبور را بغایت خوب مي نواخته - و در علم ریاضي و نجوم زحمت بسیار کشیده بوده - و در سپاهیگري و شجاعت بی نظیر و همال بود - و در شمشیر زدنها قدرت تمام داشته - مرشد خان بروجردي که از مقربان او بود نقل کرد که روزي بجهت امتحان شمشیر خاصهٔ خود را بر یکی از جمدرهای هندوستان زد که دو پاره درست کرد - و دیگر بر تن بر بیلي ؟ زد که بران ازان جست - در چوگان بازي وقبق اندازي اهل ماوراء النهر و عراق و خراسان به بی مثلی او قایل بودند - و در ایام بودن قندهار بجمع آوردن اهل استعداد در قندهار رغبت نمود - و مبلغ برسم انعام بخراسان بجهت مولانا شنابي تکلو که از فصحای ایران است و میرزا افصحی که او شاعری نادر سخن است و دیگران فرستاد - و ایشان را بقندهار طلب داشت - اگرچه ایشان بشرف ملازمت نتوانستند رسید غایبانه مدّاح او شدند - و مبلغها برسم نذر بسرکار آستانهٔ متبرکهٔ منوّرهٔ رضیّهٔ رضویه بمشهد مقدّس فرستاد - و قندیلي مرصع نیز که میرزا عیسی ترخان در وقتی که والي سند بودند نموده بود که بآن روضه فرستد و باتمام آن و فرستادن بآن روضه موفّق نگشته بود باتمام رسانیده بآن روضهٔ منوّره فرستاد - و آن سعادت دریافت - و مطلب اهل عراق و خراسان که با او محشور بودند این بود و هست که شیعهٔ اثني عشریه بوده - و از اشعارش که در مدح صاحب الزمان گفته و از طرز و طور و سلوک او نیز

این چنین فهم میشود - و جمعی نیز از آن جماعه خصوصاً مرشد خان بروجردی که الحال تصدیق بآن میفمایند - اَللّٰهُ اَعْلَم - القصه جوانی بود به متانت سخن و لطافت طبع آراسته و در طریق ملک داری و سلطنت درمیانهٔ سلاطین این روزگار ممتاز بود - و رعیت و سپاهي در زمان حکومت او مرفّه الحال بودند - و در سن بیست و چهار سالگي کار بجائی رسانید که حکومت زمین داور و قندهار اضافهٔ سند نمود - تا آنکه در احدی و عشرین و الف در قندهار بمرض قولنج در گذشت - و بقول جمعی مسموم شد - چنانچه خدّام شریعت پناه بملازمت قاضی محمود تته تاریخ این واقعه را "کشتهٔ زهر جفا" پیدا کرده بود - و اگر روزگار امانش میداد در شجاعت نام رستم و در سخاوت آوازهٔ حاتم و در عیش و عشرت خسرو پرویز را گم نام میساخت - - و مولانا محوي اردبیلي تاریخ فوت اورا "شمع محفل جنت" یافته است - و نعش اورا از قندهار برده و در سند در شهر تته در مرقد آبای عظامش دفن کردند - و دولت سلسلهٔ ترخانیه در قطع حیات میرزای موصی الیه منقطع شد .... سلاطین آن سلسله گشت - و مرشد خان بروجردي این ابیات در ترکیب بندي که بمرثیهٔ او گفته فرموده و بجهت تبئین حال میرزا غازي و خان موصی الیه این ابیات در اینجا ثبت شد *

(۱) بی وجود خسرو ترخانیان در قندهار
چون علي در نهروانم چون عمر در سبزوار
گلبنی دادم بباد بی نیازي کز غمش
تا قیامت خاک بر سر میکند دست چنار
هم سفر بودیم باهم در ره عرفان ولی
او بفنای عمر رفت و من بفنای روزگار

---

(۱) این ابیات بوجه سقم نسخهٔ موجوده بصحت کني طبع نشد ۱۲ *

جانگیـــرد جســـم پاکـــش در زمین باختر
بس که شوق کربلا کـــرد ست اورا بیقرار
بزم گو در خاک غلطد رزم گو در خون نشین
کین زحاتم شد تهي و آن خالی از اسفندیار
در فراق آن لب میگون ببزم غم شراب
میزند بر شیشه سنگ نا امیدي از حباب
در عزایش بس که خون دیده رہ پرنم گرفت
خنجر مژگان خوبان نیز زنگ از نم گرفت
در زمانش جود از حاتم فرامش کرده بود
رفت و همت باز راهِ خانۀ حاتم گرفت
بی گلستانِ جمـــالش خلـــق را نور نکـــه
بار بر جسم است و حیرانم که ابرو خم گرفت
زهر دوران سوخت در کامش زلالِ جام را
خون او ترســـم بگیـــرد دامن ایـــام را
ما سیه پوشان چو رنگ نیـــل غم ارزان کنم
صفحۀ خورشید را هم دفتـــر کیوان کنم
چند غم در دل نهان داریم کار از دست رفت
کاش روزي چند دل را هم ز غم پنهان کنم
سهل باشد مردنی آسان بود جان دادنی
اینقدر گر در فـــراق غازئ ترخـــان کنـــم
قاتلش ترسم زند چندمي و گرنه مـــرگ را

... ...

خون اورا مثل یک اقلیم ننشاند ز جوش
سیل اشکي سر دهیم و عالمي ویران کنم
در فراق آن لب میگون و خط سبز فام
گشت پاره جیب صبح و شد سیه رخسار شام
چرخ هرگه بالا فرق آن بلند افسر کند
مشت خاک از جسم پاکش گیرد و بر سر کند
مردن اورا که نی ممکن شناسم بل محال
خلق میگویند لیکن عقل کی باور کند
بس که مرگ از مردنش در چشم مردم شد عزیز
زندگی هردم بصد مردن کفن در بر کند
خورد زهر جان که ... ...
تا شه کونین علي موسی جعفر کند
از فراقش ز آتش گل ساحت گلزار سوخت
نغمه سنجان چمن را نغمه در منقار سوخت
میکشیدم طرح ماتم نامهٔ بر کاغذي
آتشي جست از مداد وآهني پرکار سوخت
نکته سنجان زمان را در غم ادراک او
ز آتش بحر سخن با دفتر اشعار سوخت
رفت و بی او زیب دفتر زینت دیوان نماند
بر که خواند این سخن چون غازي ترخان نماند
تا بناکامي برون رفت از گلستان جهان
شد لکد کوب فغان زاغ گوش بلبلان
عندلیبی هست بر هر گلبنی لیکن ندید
همچو غازي نغمه سنجی گلشن آخر زمان

روزگار خرمی یکباره مفلس شد مگر
روزگار دولت اورا ز سر کرد امان
بس که بی او تنگ شد آفاق بر مرشد نماند
در دل او جای صبر و در تن او جای جان
تا بجیب آتش گرفت از سوز این ماتم شفق
تا بگردن غوطه زد در نیل این خم آسمان
درد زور آورد بر من یاری درمان کجاست
چرخ با من کینه دارد غازی ترخان کجاست

حق مردن او چندان جفا که بر مستعدان کرد بر دیگران نکرد - چراکه امروز ملجا و ملاذ اهل استعداد بود - و جمعی کثیر در ظلّ تربیتش بر آسوده بودند - چون سابق مذکور شد که این سپه سالار را به تسخیر سند فرستادند و مجملی از احوال سلاطین سابقهٔ سند بتقریب آمدنِ این سپه سالار بفتح سند مذکور گشت - و از مطلب باز مانده دراز نفسی را سر کرد - اکنون بر سر سخن رفتن و شروع در وقایع و سوانحِ فتوحاتِ ولایت سند بدست این سپه سالار نامدار نمودن واجب است *

فتح سند و بدست در آمدن میرزا جانی

چون همگی توجه بادشاه ملک ستان متوجه فتح سند و تنبیه و تادیب میرزا جانی و اهل سند و طبقهٔ ارغون بجهت انتقام زیادتی که با محمد صادق خان نموده بودند بود - این سپه سالار نیز بقبول این ژرف مهم رضا جوی بادشاه زمین و زمان شده بتاریخ نهصد و نود ونه باعزاز و شوکت هرچه تمامتر از دارالسلطنهٔ لاهور از خلیفهٔ آلهی مرخص شده بیرون خرامید - و حضرت ظلّ آلهی و جمیع ارکان دولت و اعیان سلطنت بدرقهٔ این سپه

سالار بیرون آمدند - و چند کشتي و غراب ترتیب یافت که بآب راوی که از
لاهور به سند میرود روانه شوند - و یویقلي بیگ شاملو که از جملهٔ مداحان
و ندمای این بزرگ صوري و معنوي بود چند بیت در قصیدهٔ که در
تهنیت فتح تته و سند گفته و در باب این توجه بنظم آورده - و این قصیده در
خاتمه در احوال خیر مآل یویقلي بیگ ثبت است *

تا سمند رایش از لاهور عزم سند کرد
همچو موسی برکفش از لطف شد چوب شبان
چون سحاب اندر لب دریای راوی خیمه زد
آن نهنگِ هفت دریا دیو بندِ هفتخوان
همچو دریا شد روان بهر وداعش هر که بود
از خدیو هفت کشور تا امیر و پاسبان
با مقیمان دیار از بس هوای خدمتش
گفتی این ساحل بهمراهیش خواهدشد روان
شد مرتب کشتي بهر نشستن کز شرف
تیر آن کشتي نزیبد جز درفش کاویان

و در قصیدهٔ دیگر که در فتح نمودن ولایت سند بمدح ایشان گفته در خاتمه
تاریخ آن فتح نامي را گفته که *

بفتح تته و تاریخ این قصیده قضا نوشت تسعمائه بعد تسعة و تسعین
و جمعی از امرای نامي مثل شاهي بیگ خان کابلی و سید بهاء الدین
بخاري و فریدون برلاس و شیر خان و چالش بهادر و بختیار بیگ و قرا بیگ
ترکمان و محمد خان نیازي و میر معصوم خان بکري و دیگر امرا بکومک
و مدد مقرر گشتند - و در ملازمت این خدیو کامکار روانه شدند - و خدام
ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف

و توصیف ندارد تاریخ این توجه را " قصد تته " یافته بودند - و الحق بغایت نیکو یافته - و فیلان جنگي و توپچیان قادر انداز با توپخانه همراه نمودند - و خواجه محمد مقیم بخشي را که از خانزادان حضرت خلیفهٔ آلهی بود و الحال دیوان صوبهٔ دکن و خاندیس و برار ست که بصاحب صوبگي این سپه سالار مقرر ست و دایم الاوقات در ملازمت این قدر دان حقیقت شناس معزّز و مکرّم است به بخشي گري آن فوج تعین نمودند - چون از دارالسلطنهٔ لاهور بر آمدند با آنکه ملتان و آنحدود دیگر بجاگیر ایشان مقرر بود بهیچ چیز و هیچکس مقید نشده رفتن را ساعی بودند - چون خبر توجه سپه سالار بمیرزا جاني رسید قلعهٔ سیوستان را که از قلاع مشهور سند ست و بسیاهوان مشهور شده و در بلندي و رفعت با قلّهٔ فلکِ اثیر برابري میکند و مرغ تیز پروهم بزور پرواز بر حوالي آن عالي‌بنا گذر نمي تواند انگند - و سیّاحان اندیشه را بمجرد تخیل راه در فضای دلکشای آن نیست - و کمند انداز باد صبا با همه چابک روی و بالا دوي در آستانه اش منزوي - و آفتاب عالمتاب در نخستین پایه اش در بالا دوی - و در بلندي و رفعت با فلک هفتم دم مساوات میزند - و در استحکام برج و باره خط نسخ بر هفت حصار قلعهٔ ادکن کشیده - ارزقي گوید *

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او   بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

و در بلندي پاسبانش را از دربانيِ آسمان عار مي آمد *   * شعر *

ز سنگ انداز او سنگی که جستی   پس از قرنی سرکیوان شکستی

مریخ خون آشام کمینهٔ دربانش - عطارد روز نامچه نویس کشتگانش - زحل بدیده‌بانیش سرافراز - و کیوان برتبهٔ پاسبانیش ممتاز *

حصاری ز همت سرافراز تر   ز مصرو ز درصلح ناساز تر

اگر تا بالش بگاوی زمین   نیابي در او جز بلندي دفین

وبكثرت آلات و ادوات حرب و ذخيرهٔ نامحصور و آذوقه از حد وعد بيرون در ربع مسكون مشهور بود - جمعى از سپاهيان و نامداران بسركردگي رستم سلطان بغنايم نامحصور و انعامات گونا گون اميدوار ساخته برجدال و قتال تحريص نمود - و آن حصن حصين را بآن گروه سپرده خود روانهٔ نصراپور كه آن نيز حصني است حصين شد - چون خبر رفتن ميرزا جاني بنصرا پور بسمع سپه سالار رسيد جمعى از عساكر منصوره را بسركردگي شيخ بهاء الدين و بختيار بيگ و مير محمد معصوم بكرى كه از ملازمان و منصب داران بادشاهي بودند و علي آقاى تركمان را بسر كردگي جمعي از جان نثاران و ملازمان خاصه بمحاصرهٔ آنجا تعين نموده خود متوجه نصرا پور شدند - عساكر منصوره بحوالي قلعهٔ سياهوان رفته در كار محاصره ساعي گشتند - اهل قلعه نيز در مقام مدافعت و ممانعت در آمدند - چون ميرزا جاني اطلاع يافت كه سپه سالار كامگار متوجه سياهوان نشده جمعي را بمحاصرهٔ آنجا گذاشته خود بسرعت هرچه تمامتر بطلب ايشان بنصرا پور مي آيند - سيصد غراب و كشتي و جلبه و سنبوک وغيره سامان و سر انجام نموده از آلات و ادوات حرب كه سالها بود ترتيب داده بود مملو ساخته با جمعى از متهوران و دلاوران كار ديدهٔ فرنگي و رومي و مليباري و لوطک كه دريا ورزيده بودند بسر كردگي خسرو خان كه از مماليک او بود و بمنصب وكالت و اتاليقي او سر افراز بود و ملاحان كار ديدهٔ كاردان و نا خدايان و معلمان كواكب شناس و كشتي بانان صاحب وقوف مقرر داشت - كه از راه دريا آمده راه عبور بر عساكر منصور گرفته در مقام ممانعت و مدافعت در آيند - چون سپه سالار نامدار بهفت كروهي نصراپور كه مفر و مقر ميرزا جاني بود رسيدند - قراولان لشكر منصور خبر رسانيدند كه كشتي و غراب بسيار در روي آب نمودار گشتة و بسرعت تمام مي آيند - چون

این خبر بمسامع علیّه رسید کشتیبانان و ناخدایان و ملاحان را با کشتي و غراب چند که از سرکار عالی در رومي آب حاضر بود و زیاده از بست و پنج عدد نبود مستعد کرده فرمان عالي عزّ صدور یافت که ملاحان و سپاهیان و جان نثاران کار طلب با آلات و اسباب محاربه بآنها در آیند - و خود بفیروزي و اقبال بر کنارهٔ دریا ایستاده بروان شدن کشتیها فرمان دادند - چون آنجماعه دیدند که کشتي و غراب سرکار بآب در آمده سبقت میجویند ایشان نیز بارادهٔ سبقت و جلادت در پیش آوردن کشتیها ساعي گردیدند - و بُعد مسافت بقرب و جوار متبدل گشت - و از طرفین شروع در توپ و تفنگ اندازي و آتشبازي شد - چون بازار داد و ستد و آمد و رفت توپ و تفنگ یک شبانروز گرم گشت غراب و کشتي لشکر منصور مرغ آبی وار بر روی آن بحر خونخوار پریدن گرفت - و بی ملاحظه خود را بکشتي و غراب خصم رسانید - و در یک طرفة العین ده دوازده کشتي و غراب غنیم را با آلات و اسباب حرب و سیصد نفر از سپاهیان فرنگي و ملیباري و لوطک که دریا ورزیده بودند غریق بحر فنا و لجهٔ وغا گردانید - تنهاي ایشان را طُعمهٔ نهنگان دریا ساختند - و شورشی درمیان خصمان پدید آمد که شورش و تلاطم بحر عمّان ناپدید گردید - و چند غراب دیگر را بدست در آورده با اموال و اسباب و سپاهیان بنظر سپه سالار رسانیدند - و از غرایب اتفاقات که از اقبال این صاحب اقبال روی داد آنکه یکی از آتش بازان و حقه اندازان رومي حقهٔ را بگمان اینکه در کشتي سرکار سپه سالار اندازد آتش زد و اقبال این بختیار دولتیار کار نموده حقه در همان کشتي افتاد - و کشتي و مردمانیکه در آنجا بودند شروع در سوختن نمودند - اکثری از مردم خود را در آب انداختند که از آتش خلاص شوند - خرمن حیات خود را بسیلاب فنا دادند و غرق گردیدند - و مابقی در کشتي

سوختند - و این مقدمه نیز باعث فتح شد - اسیران بجان امان یافتند - خواسته
و غنایم بسپاهیانی که این جان بازی نموده بودند انعام شد - این فتح نامی
بتاریخ ششم محرم هزار هجری روی داد - روزگار میخواست که فتحنامهٔ
بر و بحر را بنام نامی ایشان بنویسد که میرزا جانی را باین جرات و جسارت
راهنمونی گردد - و منارهٔ از سر مقتولان ساختند - و بشکرانهٔ ملک منّان
و تصرفات ترتیب جشن بدستوری که سنّت این سپه سالار ست قیام نموده
روانهٔ نصرا پور شدند - و حوالی حصن حصین و فصیل آهنین را مخیّم
سرادقات عزّ و جلال ساختند - چون حوالی و حواشی این حصار را آب و گل
احاطه نموده بود و محل نزول سپاهیان و جای مورچل ساختن کمتر بود
خود بنفس نفیس متوجه شده ملاحظه کرده محل نزول هر کس را
مختص ساختند - و امر عالی بنفاذ پیوست که دلاوران و سرداران سپاه
منصور از مغل و هندی و افغان و راجپوت وغیره محل بمحل نزول نموده
مورچلها و حواله و سرکوبها بنا نموده نزاع در کار محاصره نمایند -
تواجیان مهم شناس باهتمام و سرکاری مقرر گشتند - و سعی در پیش بردن
مورچل و نقب به نزدیک آن فصیل آهنین و کوه آتشین نمودند - و در کار
فتح مبالغه نمودند - اهل قلعه نیز بفرمودهٔ میرزا جانی و حفظ جان
خود حرکت المذبوحی نموده از حصار برون آمده دست و پای میزدند -
اصلا سودمند نمی افتاد - بعضی اسیر و برخی دستگیر و اکثری کشته
و زخمی گردیده بسزای اعمال خود میرسیدند - چون مدت دو ماه
زمان محاصره امتداد یافت و تنگی و قحط درمیانهٔ لشکر منصور بهم رسید
و بعضی ولایات و پرگنات سند هنوز در تصرف میرزا جانی بود و از روی
آب ذخیره بایشان میرسانیدند و ازین رهگذر فراوانی تمام در حصار بود -
چنانچه این خبر بمسامع علیهٔ بادشاه بر و بحر رسید - دو لک و پنجاه هزار روپیه

و یک لک من غله با چند توپ بزرگ و توپچي بسیار بمصحوب رای سنگ از راه کشمیر ارسال داشتند - و چون ایام برشکال نیز نزدیک بود سپه سالار ملک ستان را بخاطر رسید که اگر این حصار را بجنگ و یورش مفتوح سازد باعث قتل بسیاري از جانسپاران خواهد شد - و بعضی مسلمان نیز که درین حصار هستند و بدایع ودایع آفریدگار اند کشته میگردند - اگر چند روزگار محاصره را در تعویق اندازند و در ایام برشکال در قصبهٔ جون که در حوالي تته است قشلاق نمایند - و بعضی ولایات خصم را که چون درآن طرف آب بود در تصرف داشتند در آوردند و متعلقان سپاهیان و باز ماندگان آنجماعه را که در حصار با میرزا جاني مي باشند بدست در آورده راه آذوقه و مایحتاجات اهل قلعه که از روی آب بایشان بیشتر میرسانیدند مسدود سازند - این معني باعث پریشاني و اختلال آنجماعه خواهد شد - و قلعه باسهل وجوه بدست خواهد آمد - و فراخي و وفور ذخیره نیز درمیانهٔ عساکر منصوره بهم خواهد رسید - باین اراده دست از محاصرهٔ نصرا پور باز داشتند - و شاهي بیگ خان کابلي که از کومکیان بود درین کنکاش با سپه سالار موافقت نمود و باعث ترقي او درین سفر بدولت این سپه سالار و این مقدمه بود - و قلعهٔ نصرا پور قلعهٔ ایست که نواب جنت آشیاني محمد همایون بادشاه و نواب خانخانان مرحوم محمد بیرم خان که پدر این سپه سالار ست هنگام توجه سفر عراق مدتی محاصره نموده کاری نساخته بودند - القصه بجانب پرگنهٔ جون کوچ نمودند - و میرزا نور الدین محمد را با یک هزار سوار جرّار مقرر نمودند که ده کروه و بیست کروه از پیش عساکر منصور میرفته باشند - چون میرزا جاني ملاحظهٔ توجه سپه سالاری نمود - این مقدمه را حمل بر نوعي دیگر نموده خیالات باطله در سویدای خاطر خود جای داده بود - درین اثنا از جانب سیاهوان خبر بمیرزا جاني رسید

که عساکر منصوره کار بر ما تنگ نموده اند - و اگر از جانب شما مدد
و کومک نرسد بغیر از تسلیم قلعه چارهٔ نیست - توجه سپه سالار و معاملهٔ فتح
ناکردن نصرا پور سندیان و میرزا جانی را دلیر ساخته کنگاش دادند که
میرزا خود بمدد و کومک رود - چون شیخ بهاء الدین و بختیار بیگ
وغیره که بمحاصرهٔ آن مشغول اندکم مایه مردم اند و تاب مقاومت نخواهند
داشت مظفر و منصور خواهد شد - و چون سپه سالار با کم مایه مردم از
سر نصرا پور بر خاسته متوجه قصبهٔ جونست بر سر او شبیخون آورد - و میرزا
جاني خود متصدّي این کنگاش بود - امرا قبول ننمودند و باو گفتند که این
خان خانانست محمد صادق خان نیست که بسند آمد و شکست
خورده بر گردید - بر سر خانخانان شبیخون بردن آسان نیست - ازین اراده
مایوس شده باستیصال جمعی که در محاصرهٔ سیاهوان بودند کمر بست -
و باستعداد هرچه تمامتر روانه شده کس به بعضی ولایات که در تصرف
او بود فرستاد که سپاهیان و توپچیان و فیلان در حوالي سیاهوان باو پیوندند -
و خدیو کار آگاه را ازین مقدمه اطلاعی نبود - الهام غیبي و سروش لاریبي
در گوش تدبیر این خدیو بی نظیر بخفی و جلي گفت - و رای ثاقب
و فکر صایب ایشان چنان اقتضا نمود که جمعی بهادران کار دیده مهم
شناس مثل خواجه محمد بخشي که مدتی منصب دیوان کل باو
مرجوع شد و الحال بخطاب وزیر خاني سر افراز ست و دیوان برهانپور
ست و طریقهٔ اخلاص باین سپه سالار مسلوک دارد - و راجه دهاور ولد راجه
تودرمل که مدتها دیوان هندستان بود - و بسنت بست ؟ پسر رای سنگ
و بهادر خان و محمد خان نیازي را بسر کردگي شجاعت آثار جلادت
دثار میان دولتخان افغان که درآن ایام بمنصب جلیل القدر وکالت ایشان
سر افراز بود - و از دلاوران و بهادران روزگار بود بمدد و کومک جمعی که در

محاصرهٔ سیاهوان مي باشند فرستد - که مبادا این حرکت در خاطر مخالفان خطور نماید * * بیت *

دانش بچشم یقین از دریچهٔ امروز همه مشاهد احوال عالم فردا ست

با دو هزار سوار جرّار جان شکار مغل و هندي و ترکمان و افغان روانه ساختند - و این جماعه در دو روز هشتاد کروه راه را طی نمودند - و خود را به سیاهوان رسانیدند - و بسپاه منصور ملحق گشتند - و میرزا جاني نیز بسرعت هرچه تمامتر میرفت - چون بآنحوالي رسید خبر یافت که میان مومي الیه دو روز پیشتر ازو بسیاهوان رسیده - ازین مقدمه پریشان حال و نا بسامان احوال گردیده بیدست و پا شد - بغیر از مقابله و مقاتله علاجي ندید - القصه تلاقي فریقین در لکي نام موضعي در حوالي سیاهوان دست داد - و میان مومی الیه با آنکه لشکر خصم زیاده از حد و عد بودند و سرداري همچون میرزا جاني درمیانهٔ ایشان بود از جای در نیامده آیهٔ وافي هدایه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیْرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ را منظور و ملحوظ داشته توکل بر خالق جز وکل نموده بازار کشش و کوشش را گرم ساختند - و التهاب نایرهٔ قتال خرمن عمر سوز میگردید - و شعلهٔ نیران جدال بنیان هستي که از دلیران و جانبازان آمد ؟ * * بیت *

ز آمد شد کر کینه کوش هوا سعفي آمد یکی چوب پوش

چنان در تن شخص کوشش فتاد که هر عضو او......نهاد

تفک را چنان رفته از بیم هوش که از بیخودي میکشیدش بدوش

بهادران طرفین حمله آور گشتند - رزمي در پیوست که ناسخ رزم هفتخوان رستم دستان گشت - در چنین وقتی که رستم توانان از تن کمان سویدای دل گردان را هدف سهام جان شکار نموده بودند - و نیزهٔ که از آن چابک

دست سرسنان را بدل جوئي مبارزان بر افراشته بودند و جنگ معلومه بوقوع انجامیده بود - مولانا میلی * * بیت *

ز مستـــي میٔ کین همچـــو عرصهٔ شطرنج
دلاوران همه در جنگ و بیخبر از جنگ

و دوست و دشمن او ترکي کرد و از غبار و دود شعلهٔ تیغ آتشبار و شمشیر برق کردار ظاهر میگردید - بلکه اکثر یاران و دوستان بسهو بر دست یکدیگر کشته میشدند - مسعود سعد * * بیت *

ترخان خانرا نخستی از دم برندهٔ تیـــغ
ز دو کس کس را ندیدی از بر ناری غبار

راجه دهاور خلف راجه تودرمل که دیوان کل هندستان بود و از بهادران و سرداران این طرف بود بجست و جوی میرزا جاني اسپ جلادت در میدان کار زار بتکاپوی در آورد - و بآواز بلند که سپاهیان طرفین مي شنیدند میرزای مومي را میطلبید و میجست - و دست بردهای مردانه مینمود - چون میرزا جاني ازین مقدمه واقف شد و راجه نیز قرب و جوار اورا در یافته بود عرب بهادر کوکهٔ میرزا جاني با دیگری از ملازمان معتمد او اسپ جلادت در میدان انداخته گفت که میرزا منم - و از توجه او بجانب میرزا جاني مانع آمد و باو در آویخت - عرق حمیت و ناموس سلطنت آن شجاع نامدار نیز در حرکت آمده خود با او هم چهره شد - چنانچه اکثر دلیران دست از حرب باز داشته بنظّارهٔ مصاف آن دو دلاور مشغولي جستند - چون میرزا جاني دلاوری کار دیده و شجاعي نامدار بود از آمدن راجه درهم نشد - میگویند که اول مرتبه راجه برچهٔ بجانب میرزا جاني انداخت - اقبال او یاوری کرده کارگر نشد - و متعاقب برچه انداختن راجه را بر خاک هلاک انداخت - و بعضی

نیز میگویند که اول عرب بهادر که با راجه در اویخته بود زخمي بر او زده -
بعد از آن میرزا جاني اورا از اسپ در انداخت - چنانکه آفرین
از مبارزان طرفین برخاست و بران دستبرد نمایان آفرین آفرین گفتند - باوجود
این شجاعت و این قسم دستبردی میرزا تاب مقاومت با سپاه منصور
نیاورد - و میان دولت خان لودي متعاقب این حرکت تکیه بر تائید الٰهی
و اقبال بادشاهي و نیروی بخت خان خاناني کرده جلو ریز بر خصم
تاخت - تاختن و نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ دلاوران مظفر و منصور وزیدن یکی
بود - و گرد ادبار و نکبت بر روی آن گروه بی عاقبت بد کردار بیختن گشتن
یکی - اکثر مردان رزم دیده و دلیران نامي میرزا جاني طعمهٔ صمصام بلا
و حسام فنا گردیدند - و چندان بر خاک هلاک افتادند که زمین معرکه
در زیر نعش کشتگان نا پدید گردید - و محل تردد و راه آمد و شد از بسیاری
مقتولان بر مبارزان تنگ گشت - جمعی اسیر و برخی دستگیر گردیدند -
و بقیة السیفی که مانده بودند پای قرار در وادی فرار نهادند - و نیم جاني
به تگ پای بیرون بردند - و در ملازمت و رفاقت میرزای برگشته روزگار
بجانب خندق و قلعهٔ اونر پور که در کنار آب دریا ترتیب داده بودند
رفتند - میان مومی الیه و عساکر نصرت فرجام قرین فتح و فیروزي معاودت
نموده عازم خدمت سپه سالار شدند - و اسیران را با غنایم که بدست در آمده
بودند بنظر سپه سالار در آوردند - و بنوازشات سر افراز گردیدند - و چون این
قسم فتحی روی داد و ضعف حال میرزا جاني ظاهر شد اسیران را بجان
امان دادند - و بعد از ادای شکر و سپاس و بخشایش بر فقرا و مساکین
علاج در تعاقب میرزای مذکور دیدند که بالکلیه معاملهٔ او را صورت دهند
و ولایت سند را متصرف شوند - ابو تراب بیگ * بیت *

صبح که خور چون عرب نیزه دار گشت بجمّازهٔ گردون سوار

بکوچ نمودن سپاه منصور حکم رفت - و کوچ بر کوچ بسرعت هرچه تمامتر دو روز پیشتر از میرزا جاني بآن مکان رسیدند - و آن حصن را خراب ساختند - چون این خبر بمیرزا جاني رسید بانرپور نیامده درآن حوالي خندقی و حصاری در کنار دریا سامان داد - که یک طرف آن خشکي و سه طرف ببحر منتهی میشد - و درمتانت و حصانت ثاني و نظیر نداشت - و درآن جا توقف نمود - خود متوجه ساختن شده باحداث آن مشغولي جسته بود - و بقدر مقدور در استحکام آن کوشیده بود - به پشت گرمي که بغیر از فوج موجِ آب عمان لشکري و فوجي بر گرد خود ندیده - و گوشش بجز صدای شورش آب دریا ندای محاصره نشنیده - و بغیر از فلک اطلس سر کوبي و حوالۀ بر سر خود ندیده مغرور گشت - و دلیران سپاه و سرداران طبقۀ ارغون و ترخاني را بمواعید و عهود دلاسا و امیدوار ساخت - و اهل سند را بنوازشات با خود متفق کرد - و بر قتال و جدال تحریص نمود - و آن گروه بی عاقبت نیز درکار مجادله و محاربه ثابت قدم و راسخ دم گشتند - و سپه سالار نامدار نیز همت بر تسخیر ولایت سند و مفتوح ساختن این حصار گماشتند و از آب عبور نمودند - چون حوالي آن حصار را مخیّم سرادقات جلال نمودند و از سه جانب آب دریا به احاطۀ آن گروه بود از یکطرف که خشکي بود تقسیم مورچل و حواله و نقب کرده سرداران هر قوم را محل بمحل قرار دادند که در پیش آوردن مورچل و بر آوردن حواله مبالغه نمایند - و کار بر محصوران تنگ گرفتند وراه آمد و شد ایشانرا مسدود ساختند - و سپه سالار ملک ستان التزام نمودند که تا آن خندق را مفتوح نسازند بحمام نروند و حجامت نکنند و بهیچ وجه استراحت ننمایند - و بنفس نفیس یکماه خود در مورچل بسر بردند و در گرفتن آنجا اهتمام میفرمودند - و استاد یار محمد معما زار که از چابک دستان روزگار بود

و بتازگي از ایران آمده بشرف بندگي ایشان سرفراز بود فرمان دادند که حواله و سرکوبی بنا نماید که هیچکس را درآن میان قدرت تردد نبود - و از آثار اقبال و دولت این صاحب بخت اینکه درآن ایام آب دریا در طغیان بود و هر روز زیاده مي شد - جا بر ایشان تنگ میساخت - وآب نیز بیاري این جوان بخت و دشمن جاني میرزا جاني شد - و همه روز برون آمده دستبرد مینمودند تا آنکه از طرفي افواج موج و از جانب دیگر موج فوج کار بر ایشان تنگ ساخت - و هر چند کار بر ایشان بیشتر تنگ میشد بروی بزرگي خود نیاورده در زبوني شمردند - گاهي از حصار برون آمده ترددی مینمودند و بسزا وجزای اعمال خود گرفتار میشدند و در مضیق فنا و گرداب بلامي افتادند - تا آنکه در روز آخر که دیگر ایشانرا قدرت برآمدن نماند درآنروز حرکت المذبوحي کردند - یار علیخان ترددات نموده زخمي شد - بالکلیه متحصن شدند و ترک بیرون آمدن نمودند - و مدت محاصره و ایام محاربه نیز امتداد تمام بهم رسانیده بود - این خدیو کاردان در مفتوح ساختن ساعی شدند - و در دو روز مور چلها را بخندق رسانیده - اهل مورچل و محصوران دست و گریبان شدند - و حوالها آسمان سای گشت - و هیچکس در میانهٔ قلعه از بیم توپ و تفنگ تردد نمیتوانست نمود - و نقبها از خندق گذشته بمیانهٔ آن مکان در آمد - و فیلان کوه پیکر و توپچیان ثاني قضا و قدر و دلیرانِ نامدار بمفتوح ساختن آنجا مهیا و اماده گشته منتظر بودند که چون حکم یورش شود در یک طرفة‌العین کار آنجا را بسازند - چون این معني بر میرزا جاني و محصوران ظاهر شد و دیگر تاب مقاومت ایشان نمانده بود و مشاهدهٔ طرز و طور محاصره و مجادله کردند بغیر از عجز و انکسار و پناه بدرگاه این پناهِ عالمیان چارهٔ ندیدند - لا علاج درِ صلح زده ایلچیان صاحب رای و حاجبان تیز گام بیرون فرستاده کتابات عجز آمیز بمقربان و محرمان ایشان نوشته متوسل گردیدند -

و این مقدمه را باعث نجات و استخلاص خود شمردند - چون حاجبان بوسیلهٔ مقربان بشرف خدمت سرفراز شدند - و مضمون مکتوب میرزا جاني که مشحون بر اظهار اخلاص و عجز و کمال اطاعت و فرمان برداري بود بسمع خدیو عفو شعار رسید اعتماد بر قول و فعل آن گروه ننمود - که مبادا مکري و غدري اندیشیده باشند - که چند روزی بعضی مقدمات و مطالب خود را که ازآن رهگذر عاجز آمده اند صورت دهند - این مقدمه را پیش گرفته باشند که کار فتح در تعویق افتد - قبول التماس و استدعای ایشان ننموده جواب شافي بفرستادگان دادند - از آنکه بآیین و روش خانخانانی رعایت یافته انعامات دیده بودند اینچنین دادند که بدآنچه ممکن و مقدور شما بوده باشد در کار حرب مبالغه نمائید - و دقیقهٔ از قلعه داري فوت و فرو گذاشت ننمائید - اگر بتوفیق الٰهي و اقبال بادشاهي فتح میسر شود فَبِهَا والاّ ظفر شما را باشد - فرستادگان بی تحصیل مطلب مایوس و منکوب بقلعه مراجعت نمودند - و لشکر منصور بهمان طریق درکار محاصره مجد و ساعی بودند - و کار بر محصوران بنوعی تنگ شده بود که همه روز جمعی از معتمدان و مقربان میرزا جاني بیرون آمده بشرف بندگي سرفراز میشدند - و بمناصب مناسب و انعامات لایقه محسود امثال و اقران میگردیدند - و فتح مملکت چنانکه ابوالحسن منجیک گوید بدو چیز منوط است • • بیت •

چو ملک گر شود و نشود مرا ز ملک

دو چیز باید انبار سرخ و تیغ کبود

و زبان سخاوت بیان شجاعت ترجمان این ممالک ستان همیشه باین مصرع مترنم است •

این متاعی است که در خانهٔ ما بسیار ست

و معاملهٔ فتح بهمه جهت به نزدیک رسیده بود - قلق و اضطرار و اضطراب

میرزا زیاده شده دیگر باره بقدم[1]...و عجز پیش آمد - و دست از محاربه باز داشته جمعی دیگر از اعیان و معتمدان و معتبران طبقهٔ ارغون ترخاني را بیرون فرستاد که ما را با سپه سالار زمان قوت و قدرت مقابله و محاربه نمانده - و از کردهٔ بی حاصل نادم و پشیمانیم - اگر رحیم کریم نهاد از تقصیرات و عصیان ما در گذرد و رقم عفو و اغماض برجراید عصیان و طغیان ما بکشد و بآب احسان غبار طغیان وعصیان و شرمندگي از چهرهٔ ما نا صواب کاران بشوید و این حصار را بجدال و قتال مفتوح نسازد و خود از روی جبلی تسلیم نمایم رعایت جانب جمعی مسلمانان و عبّاد و زهاد که درینجا هستند نموده باشد - وهم ملاحظهٔ حفظ ناموس ما برگشته روزگاران بدستوری که سنّت سنیه و شیوهٔ مرضیهٔ این سپه سالار و رسم و آئین آبا واجداد نامي خود نموده خواهد بود - و باعث رو سفیدي و رستگاري آخرت و سبب نیکنامي دنیاوی ایشان خواهد گردید - چه اگر بحرب مفتوح شود گناه وبالِ سفک دم و هتک ناموس مسلمان هرچند با پادشاه زمان و سپه سالارِ دوران عصیان ورزیده مستوجب آنها شده باشند در روز باز خواست دامن گیر دولت این نیک نهاد شود - این مواعظ و این سخنان موثر افتاده دو چیز را منظور داشتند - و بجهت خوشنودي خالق و خلایق بر ایشان بخشودند - یکی آنکه هرگاه دشمن از عجز در آید با کمال قدرت بر او بخشودن واجب است - چنانکه یکی از اکابر گفته * مصرع *

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

دیگر آنکه رفاهیت مسلمانان و حفظ ناموس میرزا جاني و قوم ترخاني که مدتها بود که درمیانهٔ اهل عالم معتبر بودند - و سببی دیگر آنکه یکی از محصوران درگاهش که کار بر ایشان تنگ شده بود و قطع نظر از حیات و مال

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

و ناموس کرده بود - شبی از بالای دیوار بآواز بلند فریاد بر آورد که ای مسلمانان ما مسلمانیم و میشنویم که خانخانان کمال ترحّم بخلق خدا دارد بر ما چرا نمي بخشاید - این رحم نهاد را ازین گفتگو بسیار بسیار تنبّه بهم رسید - و گفت که ازین مورچل کس باین کلمه جواب او بگوید که بمورچل میان دولت خان رفته شرح حال خود باو بگوئید - القصه بوسیلهٔ میان دولت خان و عجز و موعظهٔ آن عاجز - التماس و استدعای میرزا و طایفهٔ ارغون اهل سند را مبذول داشتند - و فرستادگان را بخلاع فاخره و انعامات نواخته بمواعد عهود آمیدوار ساختند - و دولت خان هوشمندانه و بزرگانه میرزا را مطمین خاطر ساخته سرداران قوم ترخاني و ارغون را مستمال کرده پیش نهاد ضمیر انور ساخت که چون میرزا ازان حصار بیرون آید و بر سر عهد و پیمان خود مستقیم بوده باشد چنان نماید که بادشاه ظلّ الله از تقصیرات او در گذرد - و رتبه و حالت اورا در بندگي بادشاه بجائی رساند که محسود امثال و اقران گرداند - و ملک اورا باو باز گذارد - فرستادگان بحصار رفته دیده و شنیده را خاطر نشان نمودند - و این مقدمات باعث زیادتي اخلاص او گشت - و براهنموني قائد توفیق و ملاحظهٔ اکرام و فتوت و مروت ذاتی که ازین دشمن نواز مشاهده نموده بود بتاریخ شهر محرم الحرام سنه الف هجري از حصار بآئین و استعداد تمام بصحبت فیض بخش ایشان مشرف گشتند - و از روزی که میرزا جاني را در نصرا پور محاصره نموده بودند بازار محاصره او بوسیلهٔ که نوشته شد بر خواستند - و در انرپور بتازگي محاصره نمودند - و میرزا جاني عاجز شده بصلح بر آمد یکسال ده یک وزکم شده بود - و مقرر شد که بعد از مدت سه ماه که میرزا استعداد خود نموده باشد و قلاع و بقاعي که در تصرف او مانده باشد تسلیم نماید متوجه پایهٔ سریر عرش نظیر شود - و شعوب مهرباني نسبت به میرزا جاني

و اقوامش بوضوح پیوست که زبان قلم از تحریر آن عاجز ست - چون میرزا
شرف مجالست دریافت همیشه بمضمون این بیت مترنم مي بود *

* بیت *

بیغم عشق تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت مي بودم

و بر ایام گذشته و عمر بی این صحبت تلف شده تاسف میخورد -
و یویقلی بیگ انیسي که از مدّاحان این عالي شان است ترکیب بندی
در تهنیت این فتح و مصالحه فرموده اند - و مدح این بزرگ در آنجا
نموده و در قسم دویم خاتمه در احوال یویقلی بیگ بواجبی ثبت است -
والحق بر اهل عالم عین کلي میرود که در زمان این منت سبک - عطا
گران بوده باشد و بشرف صحبت او نرسیده باشد و تعریف و توصیف
و نیک خلقي و خوش ذاتي و سخاوت جبلي و قبول دلهای این
هوشمندان همین مقدمه بس است که میرزا جاني را بجنگ و جدال
از ملک و وطن بر آورده بود و با او یک نوعي سلوک نموده بود و سر براه
که اصلا از ایشان آزرده نشده بودند و همواره شکر احسان و برّ و امتنان ایشان
میذمود و میگفت - که این سپه سالار را بر من حق بسیار است و چندان
فیض و حالت از دیدن ایشان یافتم که در برابر آن دعای ایشان را بر خود
لازم ساخته ام - چه اگر بخدمت این دانای امور انفسی و آفاقی نمي
رسیدم و ایشانرا نمیدیدم آدم در دنیا ندیده بودم - از دیدن مردم خوب
محروم مانده بودم - کجاست صاحب انصافی که انصاف پیش آورد که
آنچه راقم در صفات نوشته عُشر عشیری از صفات حسنه ایشان نیست - و حرف
میرزا جاني که بزرگي دانشمند و پخته - روزگار دیده و هوشمند بود در
وصّافي ایشان کافیست - بیان این مقدمه طول تمام دارد باری حال میرزاجاني

را باتمام رسانیدن اولی است - چون این دو عالیمقدار چند روز در صحبت هم بسربردند - سپه سالار کامگار حقیقت فتح سند و خلوص عقیدت و طریق اخلاص و عجز و انکسار میرزا جاني را بپایۂ سریر خلافت عرضه داشت نمودند - و التماس تقصیرات کرده و ناکردۂ میرزا جاني و قبیلۂ ترخاني کردند - و خود میرزا جاني بجهت سر انجام سفر که در ملازمت این سپه سالار که متوجه پایۂ سریر اعلا بوده سه ماه رخصت گرفت - و سپه سالار در کنار دریای سند بودند و قشلاق نمودند - و بعضی از واقعه طلبان را اراده این بود که میرزا جاني دگر نخواهد آمد - بعد از گذشتن برشکال درپرگنه بملازمت سپه سالار رسید - با میرزا جاني بصوب تته شتافته منتظر امر و اشارۂ بادشاه زمین و زمان بودند - چون دارالسلطنۂ تته را بفرّ وجود فایض الجود نزهت فزا گشتند بآئین بستن و چراغان اهل شهر و سپاهیان را مامور ساختند - استاد یار محمد معمار و جان بیگ که از جانب ایشان حاکم تته بود بساختن منزلی که شایستۂ این جشن باشد مامور شدند - و در عرض پانزده روز منزلی عالي و بنای متعالي ترتیب دادند - و سه مرتبه قرار یافت - در مرتبۂ اول نشیمن خاص و عام - در دویم قرار گاه حاجبان - و در سیوم خلوتی که ایشان با محرمان گاهی عشرت افزا باشند ترتیب یافت - و خیابانها در کنار دریا برابر این عمارت پر گل و ریاحین بهم رسید - و جمعی از اهل خراسان و عراق که درآن یورش در رکاب ایشان بودند نقل مینمایند - که این قسم جشنی و آئین بندی و چراغان که لازمۂ اهل ایرانست به تخصیص در زمان شاه جمجاه شاه عباس حسیني الصفوی در ایران مشاهده نمنوده و ندیده و نشنیده اند - و مدتی این چراغان و آئین معمول بود - و در اثنای این چراغان و آئین جشنهای عالي نمودند - و شیران سپاه و دلاوران و نامداران مغل و هندي وغیره که درین سفر در بندگي ایشان بودند بنوازشات و اضافۂ

منصب و زیادتي علوفه سر افراز شدند - چنانچه یکهزار و چهار صد کس کمر و شمشیر مرصع و سراپای لایق و بعضی را فیل و برخی را اسپ عراقي و جمعی را اسپ و فیل هر دو دادند - و احسان و انعامی چند درین روز ها از ایشان صادر شد که نام حاتم طائي و آل برمک و دیگر مردم را از صفحهٔ ایام گم کرد - و وصف و تعریف این جشن و این بزم را مستعدانی که درآن ایام در ملازمت و مصاحبت ایشان مي بودند مثل ملا شکیبی اصفهاني و نظیری نیشاپوري و عرفي شیرازي و یویقلي بیگ و بقائی و غیوري شوشتري و محمد شریف وقوعي و میر مغیث محوی و حیاتي گیلاني و کامی خراساني و دیگر شعرای عراق و خراسان که ذکر اسامي ایشان طول تمام دارد و ذکر اشعار در تحت اسم هریک ذکر کرده شده در رشتهٔ نظم کشیده اند - و ستایش این سپه سالار و میرزا جاني نموده اند بر مطالعه کنندگان ظاهر خواهد شد - و از اقبال این سپه سالار آنکه هنگام آن جشن بعضی ضروریات بجهت سفر در سرکار نبود مي بایست که بخلعت اینجماعه وفا نه نماید ...(۱) شرواني که مدتها بود که از جانب ایشان بولایت بآوردن تحفه و نفایس رفته بود از فرمان فرمای ایران شاه عباس بآوردن اسپان عراقي و اقمشهٔ نفیس یزد و کاشان مرخص شده بود آمد - و آن اقمشه و اسپان درین جشن بکار رفت - در هنگامي که اسامي جمعی که خلعت داده شود در ملازمت ایشان بخشیان میخواندند و اسامي آنجماعه را بر خلاع مي نوشتند که در وقت دادن خلافی نشود - میرزا نور الدین رضوی و میرزا حسن علي بیگ سرکار این خدمت بودند - و دولت خانرا در تته گذاشته - بعد از آمدن فرستادهٔ ایشان که بشرف بساط بوس بادشاهي رسید از مژدهٔ این خبر مسرت اثر و این فتح نامي که بر کشیده و تربیت کرده

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

ایشان نموده بود - و اینطور بادشاهي را بدربار ایشان مي آورد - بادشاه حقیقت اساس را چندان خوشحالي روی داد که ما فوق آن متصور نیست - و در عوض این نیکو خدمتی و کار داني و ملک ستاني صد برابر آنکه بادشاهان عالیشان باین قسم بزرگان نمایند عنایت کرده رقم عفو و اغماض بر اعمال میرزا جاني کشیدند - و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که میرزا جاني را برداشته بدرگاه عالم پناه آورد - باتفاق روانه شده در بیست و چهارم جمادي الثاني سنه هزار و یک هنگام تحویل نیّر اعظم از حوت بحمل که نو روز سلطاني بود و جشنهای بادشاهانه و آئین بندی ترتیب یافته بود به بساط نفیس اشرف رسیدند - و میرزا جاني بآئین و ترتیب که شایسته و لایق پادشاه زمین و زمان و آن خلاصهٔ روزگار بود تسلیم و کورنش فرمودند - و شاهي بیگ خان و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرای کومکي را بسجدهٔ اشرف سر افراز ساخت - و مجري هرکس فراخور حال و کار ارمغ شی زاید در بندگي اشرف نموده در زیادتي منصب و مهم و علوفه و جاگیر ایشان ساعي شد و بتوجه ایشان کامیاب شدند - و میرزا جاني را بمنصب سه هزاري سرافراز ساختند - در همین مجلس کل ولایت سند بدستوري که در ایام سلطنت و حکومت خود در تصرف او بود بغیر از دیول که به تته مشهور است و چون بندر ایران و برّ عربست که بجهت پادشاهي خاصه نمودند تمامي بجاگیر میرزای مقرر شد - و پادشاه ظلّ الله را بر سر آن آوردند که با ایشان بنوعي سلوک میکرد که میرزا جاني از زمان سلطنت و ایام دولت سابق که پادشاه علی الاطلاق بود یاد نمي آورد - و بندگي بادشاه و خدمت این سپه سالار را بر همه چیز ترجیح مي نهاد - و در هنگام محاربه و مجادلهٔ تته و بصلح انجامیدن آن شر و شور بجهت استحکام صلح و صلاح و قواعد و روابط سلسلهٔ محبت و دوستي صبیهٔ خود را

بخلاف سلف این سپه سالار اعظم نواب مستطاب فلکي جناب میرزا
ایرج شاهنواز خان که درآن ایام در صغرسن بود نامزد کرد - و باین وصلت
و خویشي مباهات مینمود - و میرزا جاني در خدمت بادشاه معزز و مکرم
مي بود - و در برهان پور خاندیس بتاریخ... در ایام محاصرهٔ قلعهٔ آسیر چنانکه
مذکور شد در گذشت و آنجا مدفون شد - چون فتح سند و آوردن میرزا
جاني را بدرگاه عالم پناه بوجه احسن و اکمل فیصل پذیر ساخته و بعضی
مقدمات در خاندیس و دکن روی داد که بتفصیل در طبقات اکبري و اکبر
نامه مذکور ست و ملک گیري و مملکت ستاني پادشاه را درکار بود که
بآن حدود فرستد و بغیر از آن مظفر و منصور کسی که متصدّي این کار
شود نیست - و روزگار نیز میخواست که این فتح نیز بدست ملازمان این
سپه سالار شود - و مضمون حدیث صحیح نبوی نیز لا تَتَمَنَّي إلاّ وَ قَدْ تَثَأَّثَ
ظاهر و باهر شود - و ملک دو پادشاه بدست این سپه سالار مفتوح شود -
و دو پادشاه را شکست دهد - فرمان فرمای زمین و زمان در باب توجه
ایشان بفتح دکن و خاندیس امر فرمودند - و در استعداد سرانجام
فرستادن ایشان کوشیده مهمات و معاملات و عزل و نصب و داد
و ستد آن ولایت را از کلي و جزوی در کف کفایت ایشان گذاشت -
و از دارالسلطنهٔ آگره تا خاندیس و از خاندیس تا دکن هر ملکی
را که بتازگي مفتوح سازند و هر ملکی که در تصرف باشد صاحب
صوبگي و حکومت باین سپه سالار متعلق باشد - چون در رکن سیوم مفصلاً
ذکر فتوحات آنجا میشود درین مقام خاموشی گزیده شروع در مطلب
مینماید - و امیدوار ست بی شایبهٔ تکلف و عایلهٔ تصلف در رشتهٔ تحریر
در آید چنانکه حاسدان دست رد برآن نتوانند نهاد بِمَنِّهِ وَ جُوْدِهِ *

رکن سیوم از فصل دویم در فتح خاندیس ودکن و برارو مجملی از احوال سلاطین سابقهٔ آنجا

چون سوانح عبرت افزای فتوحات ولایت سند را مِنْ اَوَّلِهِ اِلیٰ آخِرِهِ جواد قلم سوانح پیما رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک گردانید اکنون متصدّی بیان نمودن واقعات خاندیس و دکن و احوال سلاطین ماضی و حال آنجا میشود - اولی و انسب مینماید که مجملی از حالات نامداران بقید تحریر و تقریر در آورد - که هم مطالعه کنندگان را از جهان فاني عبرتی حاصل آید - و هم حقیقت ملک گیري و مملکت ستاني این سپه سالار ظاهر گردد - که چه قسم ولایت از تصرف چه نوع سلاطین بر آورده - و ملکی را که آن طور گردنکشان و سرداران متصرف بوده اند و هیچ یک از سلاطین زمان از تصرف ایشان بر نیاورده این سپه سالار بچه طریق مفتوح ساخته - و بچه عنوان داخل ممالک محروسهٔ بادشاهي نموده - سکه و خطبهٔ آن دیار را بنام نامي خلیفهٔ آلهي و القاب جهانگیري مزین ساخته - نظام‌الدین احمد بخشي مولّف طبقات اکبري بست و نه از سلاطین آنجا که مدت ملک شان دویست و پنجاه و چهار سال بوده باشد - ابتدا از سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه اثنین و الف بدستوري که ذکر میرود بقید تحریر و تقریر در آورده - و از سنه اثنین و الف تا حال که تاریخ تحریر این خلاصه که مآثر رحیمي باشد و سنه اربع و عشرین و الف است و بیست و دو سال میشود - راقم متصدّي بیان آن است - که مجموع حکومت سلاطین آنجا تا حالت تحریر این نسخه دویست و هفتاد و شش سال باشد - و بعد از بست

و نه تن که نظام الدین احمد بخشي رقم نموده بعد از محمد امین قطب الملک؛ که در گلکنده بعد از محمد قلي قطب الملک جانشین او شد دیگری متقلّد قلادهٔ سلطنت نشد که متوجه بیان احوال او گردد - و در سلسلهٔ نظام شاهي بعد از برهان نظام‌الملک چاند بي‌بي خواهر او که ملکهٔ روزگار میتوانست شد ملکهٔ آنملک گشت - و بهادر نام طفلی را که الحال در بندگي بادشاه زمین و زمان است بسلطنت برداشت - و خود متصدّي امر سلطنت گردید - و مدتی در آن دیار با این سپه سالار مقابله و مقاتله نمود - و مفصلاً احوال او در ضمن فتوحات سپه سالار مذکور میشود - و حقیقت مملکت داري آن ملکه ظاهر میگردد - چون کار بهادر و چاند بي‌بي و دیگران رواج نیافت و سکه و خطبهٔ آنملک بنام ایشان نبود و اکثر ممالک ایشان در تحت تصرف این سپه سالار بود در تلو سلاطین در نیاورده - بعد از آن ملکه نیز بعضی از ممالیک ایشان ملک عنبر را که الحال بعنبر جیو اشتهار دارد بسلطنت برداشتند - و دختر ملکه را در حبالهٔ او آوردند و او در آن ایام در گذشت - و بقول مردم بدستوری که نوشته خواهد شد بدست ملک عنبر مسموم شد - والحال پسر هفت هشت سالهٔ او را برهان نام بسلطنت برداشته بقدر مقدور دست و پا میزنند - و در سلسلهٔ عادلخانی از آن زمان تا حال ابراهیم عادلشاه فرمان فرمای آن دیارست - و در سلسلهٔ قطب الملکیه بعد از محمد امین برادر زادهٔ محمد قلي قطب الملک دیگري بتخت سلطنت بر نیامده - و الیوم سه سال است که والی و فرمان روای آن دیار ست - الحال بر سر مطلب رفته عنان قلم را بطرف خود میکشاند ٭

بیان احوال سلاطین سابقهٔ ولایات دکن و خاندیس و مجملی از حالات مملکت داري آن نامداران

پرداختن باستاني افسانها را بر خود لازم ساخته شروع در ایراد احوال سلاطین ماضي دکن که ایشان را بهمنیه خوانند میرود - چون خود را به بهمن بن اسفندیار منسوب میسازند ازین رهگذر اطلاق این نام بر ایشان کرده اند - مآثر سلاطین حال را نیز رقم نمودن لازم است - ازآن رهگذر سلسلهٔ نظام شاهي را که باین سپه سالار محاربات نموده اند مقدم میدارد - و بعد از سلاطین بهمنیه احوال خیر مآل ایشان را بیان مینماید - ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلقشاه در سمت الراس گذشته مایل بغروب شد در ولایتش خلل پدید آمد - و قلوب سپاه و رعیت ازو متنفر گشت - و از حامله روزگار آشوبها متولد گردید - و سبب فتنه درآن ملک آن بود که کارهای بی نسبت بمردان میفرمودند - چنانکه مهمات کلي بمردم خرد و مهمات خرد بمردم کلان مي‌نمودند - و هردو مهم فیصل نمي پذیرفت - بزرگان را بکار خود قیام نمودن دشوار مینمود - و خردان را کار بزرگ سر کردن مشکل بود - و هوا و هوس پیشه گرفته و مردم ناکس و ناسزا را رعایت نمود - * شعر *

زمین شوره سنبل بر نیارد — درو تخم امل ضایع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیک مردان

و از اعاظم وقایع زمان او واقعهٔ عزیز خمار بود که بواسطهٔ او میر صدها را اخراج کردند و مملکت پر فتنه و آشوب شد - و سلطان

محمد بدفع این فتنه متوجه گجرات شد - و از آنجا ملک لاجین را بطلب میر صدها بدولت آباد فرستاد - چون عفو و حلم در طینت او مخمّر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده ملک لاجین را کشته بدولتاباد رفته اموال و خزاین سلطاني که در دهاراگر بود متصرف شد - این اجمال از طبقات اکبري ظاهر میشود - آخر الامر در زمان حیات سلطان محمد تغلقشاه علاءالدین حسن که بگانگو اشتهار دارد و از جملهٔ سپاهان آن ملک بود باتفاق جمعی از اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت بر افراخته خود را سلطان علاءالدین خطاب نهاد - وسلطان محمد بجهت فتنهٔ گجرات فرصت دفع او نیافت - و درهمان ایام درحوالي تتهٔ سند فوت شد - و رواج کارخانه بهمنیه از سنه مذکوره که سال جلوس علاءالدین است تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یک صد و سي و نه سال باشد بمرتبهٔ بود که مزیدی بر آن متصور نباشد - چون حسن کانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن تناسب اطلاق بهمنیه بر او و اولاد او افتاد - و از سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تا سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه که چهل و هشت سال میشود اسم سلطاني بر اولاد بهمنشاه اطلاق میکردند - و لیکن برید بیدولت و اولاد او بواسطهٔ نفس شوم خود بادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند - و خود بکار سلطنت مي پرداختند - پنج امیر که عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دکن را میانهٔ یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند - و هریکی در ولایت خود مستقل شدند - و هم در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه عمادالملک کاویلي اطاعت سلطان بهادر گجراتي نموده خطبه و سکه او در بلاد خود رایج ساخت - و بعد از یکسال

سلطان بهادر بتحریک عمادالملک بربلاد دکن سواری نمود - چون نظام‌الملک و امرای دیگرتاب مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند. و درآن ایام ملک برید بن برید - سلطان کلیم الله را در شهر بیدر محبوس میداشت - و در تعئین مدت سلطنت اکثر بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده - چون سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاري در زمان ایشان تالیف یافته و ازآن تاریخ تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف است هشتاد و نه سال میشود دکن در تصرف این چهار امیر ست - و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک است - و عادلخان را عادلخان - قطب الملک را خطاب قطب الملک است - و ملک برید را ملک برید - چنانچه سمت گذارش مي یابد بِنَاءً عَلَي هَذَا درین مجموعهٔ شریفه در بیان مدت سلطنت بهمنیه اعتماد بروایت او نموده شد *

علاءالدین حسن شاه

علاءالدین حسن شاه یازده سال و دو ماه و هفت روز حکومت کرد و به حسن کانگو اشتهار داشت - و از شیخ نظام الدین نظر یافته بسلطنت رسید - و در اول حال شحنهٔ گلبرکه را کشت و آنولایت را متصرف شد - و باتفاق میر صدها پناه بدولتآباد برد - و گلبرگه را حسن آباد نام نهاده دارالملک خود ساخت و پسر خود محمد خان را ولي عهد نموده در گذشت *

سلطان محمد شاه

سلطان محمد شاه بن علاءالدین حسن هژده سال و هفت ماه حاکم بود - بغایت عادل و سخي بوده - و خلایق در زمان او آسوده حال و مرفه الاحوال بسر مي بردند - و بلاد دکن در زمان او مکان اهل استعداد

شد - ولایات مفتوح ساخت - و با رای بیجانگر مصاف داد - و هشتاد و یک کروه راه در یک روز طی نموده مظفر و منصور شد - و قلعهٔ که مامن و مقر رای بود بدست در آورد - و رای گوبند رای و بهرامخان که عصیان ورزیده بودند بالتماس زین‌الدین از تقصیر ایشان در گذشت - و در گلبرگه دست اجل قبای بقا بر تن او چاک زد و خلعت حیات از بر او در کشید *

مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه

مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه اطوار حمیده و سیر پسندیده داشت - در اوایل دولت خود متوجه بیجانگر شد و شکار شیر نمود و جلادتها کرد و آنولایت تاخت و تاراج کرده - رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از قلعه بر آمده قلعه بسپرد - و هنگام مراجعت ازآن سفر داود خان که عم او بود شبی بخلوت سرای او در آمده بزخم خنجر هلاک ساخت - مدت پادشاهي او یکسال و یک ماه و نه روز بوده *

داود شاه

داود شاه بعد از کشتن مجاهد شاه ابن عم خود بر اریکهٔ دولت وارایک سلطنت قرار گرفت - خواهر مجاهد شاه ...[1] برادر جمعی را با خود متفق ساخت و در مسجد جامع اورا زخمي زدند و بآن در گذشت - ایام فرمانفرمائی او یکماه و سه روز بوده *

محمد شاه بن محمود

محمد شاه بن محمود بن حسن شاه بن محمود نوزده سال و نه ماه

---

(١) کذا في الاصل و شاید که « جهت خون » پیش از لفظ « برادر » باشد *

و بیست و چهار روز حکومت بلاد دکن کرد و در گذشت - احوال او زیاده ازین بنظر نرسیده *

سلطان غیاث الدین

سلطان غیاث الدین در بیست و هفتم شهر رجب بجای پدر نشست و مردم باطاعتش در آمدند - بغلجي نام غلامی از ممالیک پدر او خواست که دولت ازو به برادر دیگر او منتقل شود - دعوتی عام ترتیب داد و سلطان را طلبیده مقید ساخت - و در رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم اورا میل کشید - و سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت - مدت ملک او از یک ماه و بیست روز زیاده نبود *

سلطان شمس الدین

سلطان شمس الدین بسعي بغلجي بر مسند حکومت نشست و مردم تابع شدند - شاهزاده فیروزخان و احمد خان بطلب ملک موروث بر خواستند - سلطان شمس الدین میخواست ایشانرا بدست در آرد - فیروز خان و احمد گریخته بقلعهٔ شکر رفتند - حاکم آنجا بیدهوی[1] غلام مقدم شاه و ارکانرا گرامي داشت - فیروز خان استعداد جنگ نموده متوجه سلطان شمس الدین شد - و بعد از تلاقي فریقین سلطان شمس الدین فرار نمود و تا شهر هیچ جا توقف ننمود - فیروز خان از نیک ذاتي راه مصالحه پیش گرفت - و نزد سلطان شمس الدین آمد - بعد از چند روز نقض عهد نموده میخواست که فیروز خانرا بدست آرد - فیروز خان پیش دستي نموده بدارالاماره با سیصد نفر مسلح رفت

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۱۱ «سدهو» مرقوم است ۱۲

سلطان مختفي شد - فیروز خان بالا برآمده بر تخت نشست - و بعد از چند روز سلطان شمس الدین را بدست در آورده مقید ساخت - وبقولی کشت - و تخت سلطنت بفر فیروز شاهي زینت گرفت - سلطنت سلطان شمس الدین پنجماه و هفت روز بوده *

سلطان فیروز شاه

سلطان فیروز شاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه صفر سنه ثمانمائه بر متّکای دولت تکیه کرد و طریق انصاف و عدالت و شفقت پیش گرفت - و در جمیع امور توجه خاطراز گوشه نشینان زاویهٔ نیاز و تضرع دریوزه مینمود - و خود نیز براویهٔ خضوع و خشوع در مي آمد - و از حق سبحانه تعالی تائید و نصرت میخواست - لشکر بجانب بیجانگر کشیده قلعهٔ سنکیر را مفتوح ساخت - و تا کنار دریای رین رفت - رای بیجانگر لشکری فراهم آورد - سلطان متوهم شده با اعیان خود مشوره نمود - قاضي سراج الدین که از مخصوصان و دانایان بود لعبي برانگیخته با هفت کس از آب عبور نموده خود را بخانهٔ مطربان رای رسانید - چون از موسیقي وقوف تمام داشت بآن گروه در موسیقي حرف زد - و ایشان را شیفتهٔ خود نمود - بعد از چند روز رای جشنی عالي ترتیب داده مطربان را طلب کرد - قاضي درمیانهٔ آن طایفه بخانهٔ رای رفت - چون اهل مجلس مست شدند قاضي لعبي چند نمود که هرگز ندیده بودند - همه بر تقدم قاضي درآن فن شریف معترف شدند - قاضي در بند فرصت بود - چون فرصت یافت بخنجر سینهٔ رای را بدرید و یاران او خنجرها کشیده سر دیگران را بریدند - چون غریو و غوغای هندوان برخاست سلطان نیز از آب عبور نمود و آن گروه بی سردار را علف تیغ بیدریغ گردانید - وحکومت آن صوبه بفولاد خان داد - و متوجه گوشمالي

دیو رای گردید - چون بولایت بیجانگر در آمد و نهب و غارت نموده
متوجه قلعهٔ آنجا شد - راه در آمدن بغایت تنگ بود چندانکه باو
گفتند که در این تنگنای در آمدن صلاح نیست مفید نیافت - بآنجا
در آمد - چون بحوالی قلعه رسید و صفها آراسته شد دیو رای با نه لک
پیاده در برابر بایستاد - سلطان فیروز بر جنگ خود در میدان مبارزت در
آمده سیل خون از اعدا روان کرد - ناگاه از قضا تیری بر دست سلطان
رسید و زخمدار شد - از کمال تهوّر زخم بسته در میدان شجاعت بایستاد و آنروز
بشب رسید - روز دیگر حوالی قلعه را تاراج نمود - دیو رای از در عجز و زاري
در آمد و پیشکش از حد و حصر بیرون بسلطان داد - سلطان عذر او
پذیرفت و مراجعت نمود - و چون همیشه ارادهٔ ملک گیري داشت
از آنجا متوجه ولایت مرهت گردید - و قلعهٔ کهره محاصره نمود
و اطراف را غارت کرد - رای کهره از در عجز در آمده با جواهر و نیل
بسیار بخدمت آمد و کلید قلاع سپرد - سلطان در پیش تخت جای نشستن
باو نمود - و بقبا و کلاه زر سرافراز گردیده رخصت مراجعت یافت -
و هم درین سفر فیروز آباد نام شهری بر کنار دریا طرح کرد که در جمیع منازل
آن آب روان باشد و قصری عالي درآن شهر ساخت - و در آن حال خبر
رسید که سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیرالدین
محمود اودهی است مي آید - از فرّ مقدم سید مسرور و خوشحال
گردید - و سید در گلبرگه مکان گزید - روزی سلطان پسر بزرگ خود
حسن میان را ولي عهد ساخته همراه خود بخدمت سید برد و عرض
نمود که من اورا بولي عهدي گزیده ام - نظر ازو دریغ ندارید - سید
فرمود که جامهٔ خلافت را خیّاط قضا و قدر بر قد خانخانان احمد خان
درخته - سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد - چون برسات

بآخر رسید بجانب بارکل(۱) رفت - و رای بیجانگر فرصت غنیمت شمرده لشکری عظیم بر سر راه سلطان فرستاد - و خود نیز متعاقب رسیده دست بحرب بر آورد - بهادران سپاه منصور حمله آور گشتند - چون راه تنگ بود کاری نساختند و خود را بگوشهٔ سلامت رسانیدن مناسب دانستند - حقیقت حال بعرض رسانیدند - سلطان فرمود که در مروت روا نیست که من بسلامت بروم و مردم را هلاک سازند - درین اثنا شخصی دیو صورت از لشکر غنیم ضربی بسلطان رسانید و بمردانگی از میان سپاه سلطان بدر رفت - امرا سلطان را ازان مهلکه بگلبرگه آوردند - سلطان بسلطان احمد گجراتی متوسل شد و مدد طلبید - هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد - دولتخواهان خواستند که خان خانان احمد خان را بگیرند و میل کشند - خانخانان شاهزاده احمد خان آگاه شده خود را بگوشهٔ عافیت کشید و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق گشتند - فیروز شاه بیست هزار سوار بر او فرستاد - شکست خورده مراجعت نمودند - فیروز شاه با وجود بیماري در پالکي نشسته متوجه دفع او شد - هنگام تلاقي فریقین اکثری از مردم فیروز شاه بخانخانان پیوستند - فیروز شاه از مشاهدهٔ این حال برگردیده بشهر آمد و کلید قلعه و خزاین بدست اکابر شهر نزد خانخانان احمد خان فرستاد

* شعر *

خردمند آن بود کو در همه کار گهی با گل بسازد گاه با خار
همه لقمه شکــــر نتوان فرو برد گهی صافی به پیش آید گهی دُرد

خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده زمین بوسید - فیروز شاه از تخت فرود آمده اورا در کنار گرفت و دست بدست او گرفته اورا بالای تخت بر آورد - و زبان بلطف و مهربانی کشود - و از

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۳۱۳ « ارتکل » ثبت است ۱۲ *

لطف مهر برادری گریها کردند - در باب فرزندان خود سفارشها نمود - و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگرهٔ افق سر بر آورد غارتگر اجل متاع زندگانی فیروز شاه بغارت برد - و بقولی اورا زهر دادند - بقای ملک و ایام دولت او بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز است *

احمد شاه بهمنی

چون نوبت سلطنت و جهانداری به احمد شاه بهمنی رسید طبقات انام را از عدل و انعام و بخشش آسوده گردانید - و رسم ظلم و جور بر انداخت - و همیشه با فضلا و شعرا صحبت میداشت - و در ترویج شریعت غرّا میکوشید - و تعظیم سادات زیاده از حد بجای می آورد - چنانکه گویند که شیر ملک که زمام سلطنت در کف اقتدار او بودی و رکن السلطنه و عضد الدوله بود بعد از فتح قلعهٔ بزرگ که دران دیار مشهورست به بیدر می آمد به سید ناصرالدین عرب که سلطان احمد مبلغ باو سپرده بود که رفته جوی آب کربلا را آبادان نماید و آبی بر مزار کشتگان کربلا جاری سازد رسید - از سید تواضع که متوقع شیر ملک بود بعمل نیامد - شیر ملک فرمود تا سید را از اسپ فرود آوردند - سید مراجعت نموده ماجرا بسلطان رسانید - سلطان دلجوئی سید نموده روانه ساخت - چون شیر ملک بدرگاه آمد فیل قصاب نام را حاضر کرده در ساعت بی گفتگو شیر ملک را درپای فیل قصاب انداخت - و میگفت که اهانت سادات را جزا این است - چون بسلطنت نشست لشکر گجرات که بمدد فیروز شاه می آمدند به نزدیک رسیده بودند - تحف و هدایا فرستاده ایشانرا بر گردانید - و صبیهٔ نصیر خان حاکم آسیر را در حبالهٔ سلطان علاءالدین

خلف خود در آورد - و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه متوجه تسخیر ولایت تلنگ گردید و مراجعت نموده بگلبرگه آمد - در ثمان و عشرین و ثمانمائه باز بولایت تلنگانه رفته آنملک بتصرف آورد - و از کلانتر راج کیده و دیو کیده پیشکش گرفته بگلبرگه آمد - و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه تنبیه و تادیب رای ماهور که از غرور پا از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بود نمود - و آخر رای پشیمان شده از در اطاعت آمد و داخل دولتخواهان شد - وآنچه در تصرف او بود بتصرف سلطان احمد در آمد - چون مملکت وسعت پذیرفت در باب ولي عهد سخن رفت - امرا شاهزاده علاءالدین حسن را که بعدل و انصاف اتصاف داشت بر گزیدند - سلطان نیز با امرا موافقت نموده اورا بولي عهدي وصیت نمود - و محمد خان را با او سپرد - و ولایت ماهور و توابع بمحمود خان داد - و قلعهٔ تحویر بداؤد خان نمود - و از جمیع فرزندان عهد گرفت که باهم مخالفت ننمایند - و چهار صفت در میانهٔ ایشان مسلوک باشد - اول علما را معزز و مکرم دارند و با ایشان مجالست نمایند - دویم نویسندها که مدار کارخانهٔ سلطنت و کفالت برای شان است مطلق العنان دارند - سیم اهل صلاح که نگاهبان دین و دولت اند وزبان تیغ بیدریغ شان مفسّر آیات فتح و نصرت ست از خود راضي سازند - چهارم مزارع که قوام عالم و بقای نوع بني آدم بکوشش و بسعي این جماعت منوط و مربوط است - بعد از وصایا محمود خان و داود خان را بولایت خود مرخّص نمود - و در سنه ثلاثین و ثمانمائه حسن عرب که بملک التجار مشهور بود به تسخیر جزیرهٔ مهایم رفت - و آنحدود بشجاعت متصرف گشت - رایان آنجا بسلطان احمد گجراتي پناه بردند - شاهزاده ظفرخان را که در ندربار و سلطان پور بود بمدد ایشان فرستاد - ملک التجار صورت واقعه بسلطان به گلبرگه نوشت - سلطان علاءالدین را بمدد و کومک ملک التجار فرستادند -

تلاقي فريقين دست داد و ظفر مظفر گشت - سلطان علاء الدين گريخته بولايت خود آمد و ملك التجار باو ملحق شد - و در اثنين و ثلاثين و ثمانمائه عريضهٔ بير سنگ راى رسيد كه هوشنگ والیٔ مندو از روى غلبه بر سر من مي آيد - سلطان احمد بكوچ متواتر بانصوب رفت - هنوز بآنجا نرسيده بود كه بير سنگ راى مطيع و منقاد سلطان هوشنگ شد - سلطان ازين خبر عنان عزيمت باز داشت و سه منزل باز پس نشست - روايتى ديگر آنكه سلطان احمد قلعهٔ كهر را محاصره نموده بود - راى كهر سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبيده بود كه هر روز سه لك تنكه بجهت مدد خرچ برساند - چون هوشنگ نزديك رسيد سلطان احمد از پاى قلعه سه منزل پس نشست - و بالجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نمود و معركهٔ كارزار گرم گرديد - سلطان احمد با دو هزار و پانصد كس بر سلطان هوشنگ تاخت - و او را با لشكر مندو از پيش برداشت - و مخدّرهٔ هوشنگ با ساير اهل حرم بدست لشكريان دكن گرفتار گرديد - سلطان احمد از كمال مروت تعاقب ننموده اهل حرم او را بعد از چند روز كس همراه نموده بمندو فرستاد - و آنحدود را بجاگير قسمت نمود - چون بشهر بيدر رسيد بجهت آب و هوا آنجا دارالسلطنه نمود و براى دارالاماره قصرى وسيع و عالي بنا نمود - شعرائى كه در آن سفر همراه بودند جهت كتابهٔ آن قصر اشعار آبدار گفتند - و شيخ آذرى كه درآن يورش ملازم ركاب سلطان بود اين ابيات بگفت و بر پيش طاق دروازهٔ آن عمارت نوشتند *

* شعر *

حَبَّذَا قصر مشيّد كه ز روى عظمت

آسمان پايهٔ از سدّهٔ اين درگاه است

آسمان هم نتوان گفت كه ترك ادبست

قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

نظام الدین احمد بخشي گوید که مولّف بهمني آورده که سلطان احمد دوازده هزار بستهٔ قماش بصله و جایزهٔ این ابیات بشیخ آذري انعام نمود - و در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمائه عزم تسخیر قلعهٔ تنبول حوالي گجرات نمود - سلطان احمد گجراتي از روی مدارا رسولی فرستاد که اگر فقیر در جشن سلطان علاء الدین مي بودم تکلفی میفرمودید این قلعه در عوض آن تکلف شود - سلطان گفتند که التماس آن وقت مبذول شود که قلعه بتصرف در آید - سلطان احمد بر آشفته شد و لشکری بمدد محصوران فرستاد - سلطان احمد بهمني از رسیدن لشکر گجرات از پای قلعه برخاسته بگلبرگه رفت - و مولف طبقات بهادري این داستان را طور دیگر نقل مینماید در طبقهٔ سلاطین گجرات نقل شده - در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه مرضي بر ذات سلطان دست یافت و از معاصي تایب شده فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را ولی عهد نمود - و از امرا درخواست نمود که امرزش مرا از خدا در خواهید - و میان شام و خفتن شب بیستم رجب همین سال چند نوبت کلمهٔ توحید بر زبان راند و جان بجان آفرین سپرد - دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطنت کرد *

سلطان علاء الدین

سلطان علاء الدین بن احمد شاه بعد از .... بتاریخ مذکور قایم مقام پدر شد و خود را احمد شاه خطاب داد و همت بر عدل و داد گماشت - روز بروز کار او ترقي پذیرفت - حل و عقد مهام سلطنت را بدلاور خان مخاطب بخان اعظم گذاشت - و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان حاکم آسیر پارهٔ ملک دکن را تاخت - ملک التجار بدفع او رفت - نصیر خان بآسیر گریخت - ملک التجار پارهٔ ولایت آسیر

را تاخت و مراجعت نمود - چون سلطان احمد شاه - محمد خانرا در وقت رحلت و تسلیم ولایت بسلطان علاء الدین سپرده بود در مقام تربیت او می بود - لشکر همراه نموده بتسخیر بیجانگر فرستاد - و برادر عماد الملک غوری که در آنجا بود با شهزاده ملحق شد - شهزاده بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت می بود ملک عماد الملک را بقتل آورد و علم بغی بر افراخت - سلطان متوجه او شد - شکست بر محمد خان افتاده رو بگریز نهاد و مضمون این بیت بعمل آمد * بیت *

با ولی نعمت ار برون آئی گر سپهری که سر نگون آئی

و عم سلطان که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند بجان امان داد و فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشت - و در تسع و اربعین و ثمانمائه حسن عرب را بتسخیر حصار سنکیر[1] فرستاد - و پسر حسن با جمعی مسلمانان بعزّ شهادت فایض گشتند و بقصبهٔ جالنه که مسکن خلف حسن بود آمدند - وزرای دکن که عداوت غریبان اگرچه پدران ایشان باشند با طینت ایشان تخمیر یافته قبح این واقعه را بسلطان ظاهر ساختند - چون زمام مهام و اختیار در دست وزرا بود راجا رستم را که بنظام الملک ملقب و سالار حمزه که مشیر الملک خطاب داشت بقصد جالنه فرستادند - چون بجالنه رسیدند هزار و دویست سید صحیح النسب با هزار غریب بجان امان دادند - و بایمان غلاظ امیدوار ساخته فرود آوردند - و خلعتها داده بمکان خود فرستادند - روز دیگر طوی عظیم کرده سادات را برسم ضیافت طلبیده سی کس را ببهانهٔ طعام دادن بدرون خانه می بردند - و بدرجهٔ شهادت میرسانیدند - در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ کربلا و یزید ملعون این قسم معامله دست نداده - آخر الامر نظام الملک و مشیر الملک در اثنا بمرض برص مبتلا شدند تا در آخرت چه جزا یابند - سبحان الله پدر بجهت

(۱) در طبقات اکبری صفحه ۴۱۹ " سنگسر " مرقوم است ۱۲ *

اهانت سیدی وزیر خود در پای فیل افگند و پسر بی تقصیری هزار و دویست سید بکشت - بعد ازین واقعه لشکر بر سرکوکش(۱) فرستاد - رای سنکیر که بزرگ آنملک بود دختر خود با پیشکش لایق بوسیلهٔ دلاور خان فرستاده اطاعت نمود - دلاور خان متوجه تسخیر دایل شد و برادران و فرزندان او در مصاف دایل کشته شدند - و با وجود کشته شدن برادران و فرزندان آنولایت را امن و امان‌ساخت - و دختررای آنملک را با پیشکش بدرگاه آورد - سکندر خان که مادهٔ بغي و طغیان محمد خان بود همیشه از سلطان متوهم بود - در سنه ستین و ثمانمائه بعضی سخنان از زبان او بسلطان رسانیدند - نزد سلطان محمود خلجی حاکم مالوه رفت و او را به تسخیر ولایت برار ترغیب نمود - سلطان محمود از مندو راه برار پیش گرفت - سکندر خان تجاری با هزار سوار باو پیوست و اطراف ماهور را فرو گرفتند - چون سلطان علاءالدین متوجه ایشان شد بمندو مراجعت نمودند - سکندر سر خجالت پیش افگنده کفن در گردن در اثنای راه بخدمت سلطان رسید - و از تقصیرش در گذشته منظور نظر گردید و خلعت خاص سلطان پوشید - در سنه ستین و ثمانمائه بحسب تقدیر یزدانی مرض بر ذات سلطانی استیلا یافت و امید از حیات برید - همایون خان را که ارشد اولادش بود وصیت چند نمود - از رهگذر تطویل از ثبت نمودن آن احتیاط نموده بطبقات اکبری رجوع نمایند - چون امرا بدان وصیت اطلاع حاصل نمودند نظام الملک که مدار ملک بود گریخته پیش پسرش که ملک التجار بود و حاکم چتر بود رفت - و ازان جا هردو بگجرات رفتند - و در بیست و یکم جمادي الاول سنه اثنین و ستین و ثمانمائه سلطان علاءالدین از تخت بر تختهٔ تابوت افتاد - سیف خان و ملو خان و امرا بشهزاده حسن خان که برادر کوچک همایون بود بیعت کردند - و مردم خانهٔ همایون خان را غارت

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۰ « ولایت کوکن » ثبت است ۱۲ *

کردند - همایون با هشتاد کس عزم هزیمت نمود در راه گریز هر کس فیلبانان وغیره که باو رسیدند ملحق شدند - معاودت نمود - حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون می آید رعشه بر او مستولي شد و از تخت فرود آمد - وزرا زمین خدمت ببوسیدند - سیف خان را در پای پیل بسته در شهر گردانید وملو خان گریخته بیرون رفت - سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بوده *

همایون شاه

سلطان همایون شاه بن علاء الدین شاه اگرچه بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تهور و مردانگي بیمثل بود لیکن درشت خوی و کینه جوی و سفاک و بی باک بود - و در تدبیر و رای احتیاج بوزیر و دبیر نداشت - و خواجه محمود قارن گیلاني را ملک التجار خطاب داد - سکندر خان تجاري که سابقاً مذکور شد بغي ورزیده با جمعی کثیر متوجه ملک همایوني شد - خان جهان را بمقابله او فرستاد - خان جهان شکست یافت - روز دیگر همایون شاه متوجه معرکهٔ کار زار گردید و نسیم فتح و ظفر و فیروزي بر اعلام او وزید - و سکندر خان از پشت زین بر بساط زمین افتاد - و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون اشتهار تمام یافت رایان تلنگ پا از اطاعت بیرون نهادند - ملک شه غلام ترک را خواجهٔ جهان خطاب داده با نظام الملک غوري جهت تنبیه ایشان فرستاد - دیوکنده را محاصره نمودند - رای اودیسه بمدد ایشان آمد - شکست بر خواجه جهان افتاد و هشتاد کوه راه گریخته بهمایون شاه ملحق گردید - خواجه جهان شکست را بنظام الملک نسبت داد - بادشاه از نظام الملک رنجیده سخنان نا سزا در روی او گفت و نظام الملک را کشت - و در سنه

اربع و ستین و ثمانمائه همایون شاه عازم تلنگانه شد - هفت نفر از هواداران میرزاده بن حبیب الله که از حوادث زمان پراگنده بودند جمع شده بایکدیگر گفتند که در باب استخلاص میرزاده فکری کنیم - نزد ملک یوسف که از بندگان علائي و از هوا داران میرزا حبیب الله بود رفته پرده از روی کار برداشتند - با ایشان موافقت نموده جمعی را بخود یار ساخت و در بند فرصت بود - با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را بدروازهٔ حصار رسانید - چون وقت فریضهٔ عصر میگذشت پیاده شده فریضه ادا کرد و از خدای تعالی نصرت طلبیده مقارن غروب بدروازه رفت - محافظان هر کسی بکاری رفته بودند قلیلی که بودند دست به تیغ برده پیش آمدند - ملک فرمانی بسکهٔ سرخ بطریق منشیر بادشاهي که قبل ازآن طیار نموده داشت بایشان نموده از در اول درون آمده - بدر دوم که رسید فرمان جعلي مسموع نیفتاد - نوشتهٔ کوتوال طلبیدند - ملک یوسف سر سردار ایشان را به تیغ برداشت و بدرون حصار آمد - غریو از مردم برخاست - بر در زندان بزرگ رفت و هفت هزار نفر از سادات و علما و سایر خلق الله که محبوس بودند آزاد کرد - و از آنجا رفته میرزاده حبیب الله و جلال خان بخاري و اولاد سلاطین را از زندان بر آورد - و هریکی ازآن بند بطرفی رفتند - کوتوال شهر جلال خانرا که هشتاد سال عمر داشت و شمس خان[1] بن سلطان علاء الدین را بکشت - و حسن خان و میرزاده حبیب الله بخانهٔ حجامی در آمده تراش قلندرانه زدند که بیرون روند - حسن خان سخنان گفت که این دولت آخر بتو خواهد رسید توقّفی لازم است - حسن خان عهد و پیمان نموده از شهر بیرون رفته - لشکر فوج فوج رو بایشان نهادند - همایون شاه از استماع این خبر آشفتا

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۴ "یحیي خان پسر سلطان علاء الدین" مرقوم است ۱۲ *

و بیگانه را میکشت - چون بشهر در آمد ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شد - یکی از مظلومان این رباعي درآن باب گفت * * رباعي *

ای ظالم از آه دل شب خیزبترس وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقه مظلوم به بین زآن خنجر آبدار خونریز بترس

از خبر مراجعت همایون شاه شاهزاده حسن خان و میرزاده حبیب الله به بیجا پور رفتند - سراج خان ایشان را معزز و مکرم داشته سوگند یاد نموده ایشان را بحصار برد - شب بر سر ایشان ریخته - مردم اوباش گریختند - حسن خان و میرزاده حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند برآمده بودند در کوشکی که فرود آمده بودند محاصره نمود - حسن خان بامان نزد ایشان رفت - میرزاده حبیب الله و همراهان همت بر مرگ گماشته بمنتهای مطلب رسیدند - و همایون شاه حسن خان‌را در حضور خود پیش شیر انداخت - سید ظاهر[1] شاعر در تاریخ فوت میرزاده حبیب الله گوید * * شعر *

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازي طَابَ مَثْوَاه
روان ظاهرش تاریخ مي جست بر آمد روح پاک نعمت الله

و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست - چنین گویند که سراج خان بمرض برص گرفتار گشت - و ظلم همایون شاه بحدی رسید که زن و دختر و پسر مردم را بتعدي بمجلس خود حاضر میساخت - و اسیر نفس اماره گردیده بود - و اهل حرم را لا عَنْ شَيِ میکشت - امرا وقت دربار رفتن فرزندان خود را وصیت مینمودند - آخر شذاب خان محافظ حرم او با چند کنیز حبشي ساخته - در شب بیست و هشتم ذي قعدة سال مذکور کنیز حبشي چوبي بر او زد - و در خواب بود اورا بخواب عدم مشغول

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۵ « طاهر » ثبت است ۱۲ *

ساخت - و نظیری شاعر که با امیرزاده حبیب الله محبوس بود و بسعی یوسف ترک خلاص شده بود در تاریخ فوت همایون‌شاه گوید - * تاریخ *

همــایونشاه مرد و دور خوش گشــت
تَعــالَی الله زهــی مرگ همــایون
جهــان پر ذوق شــد تاریــخ مرگش
هــم از ذوق جهــان آرید بیــرون

سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بوده *

نظام شاه

نظام شاه بن همایون شاه چون در هشت سالگي بجای پدر نشست تمهید قواعد مهربانی و تشدید امور جهانبانی برای مخدومهٔ جهان تفویض شد - و آن مخدومه بساط عدالت و نصفت گماشته رسم ظلم و تعدي بر انداخت - فامّا چون از ظلم همایون شاه مردم آزرده بودند کار سلطنت نظام نمي گرفت - درین حال رای اودیسه متوجه شهر بیدر شد - امرا با وجود پریشاني نظام شاه هشت ساله را بر داشته بجنگ آمدند - چون مسافت بیست کروه ماند امیرزاده حبیب الدین با یکصد و شصت نفر سوار از لشکر نظام شاه پیش رفته با مقدمهٔ لشکر رای برخوردند و مظفر و منصور شدند - رای ازین واقعه کوچ کرده باز گشت - امرا در رکاب نظام شاه مراجعت نمودند - چون بیدر رسیدند نظام الملک غوري سلطان محمود خلجي را بدیار دکن آورد - چون بسه فرسخی هم رسیدند و مصاف دست داد خواجه محمود گیلاني ملک التجار پیش دستي نموده بر بیست و هشت هزار سوار که با سلطان محمود بود تاخت و شکست داد - لشکر بغارت گرفتن مشغول شدند - سلطان محمود

با دوازده هزار سوار در آمد و فوج نظام شاه هزیمتي شدند - باوجود فتح ملک التجار لشکر نظام شاه شکست یافتند و به بیدر رفتند - ملکهٔ جهان از مکر و غدر خواجه جهان حراست قلعهٔ بیدر بملو خان داد - لشکر و خود با نظام شاه بفیروز آباد رفت - نظام شاه در وقت رفتن جنگ صورت این واقعه را دیده صحیفهٔ بسلطان محمود گجراتي نوشته بود - چون بفیروز آباد رسید و مردم بر او جمع شدند خواجه جهان‌را بدفع سلطان محمود خلجي فرستاد - مقارن این سلطان محمود گجراتي بحوالی دکن آمد با هشتاد هزار سوار - سلطان محمود خلجي از آمدن او از راه کوندوانه بمندو رفت - خواجه جهان چند منزل تعاقب نموده بر گردید - از بي آبي اکثر حیوانات خواجه جهان تلف شد و بسیاری از سپاهیان مردند - در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار از مندو بدکن آمد - نظام شاه از سلطان محمود گجراتي مدد طلبیده بجنگ او آمد - چون سلطان بدولت آباد رسید و خبر رسیدن سلطان شنید از راه بیرون رفته بجانب مالکنده رفت - و از راه کوندوانه بمندو رفت - در ماه ذي قعده همین سال نظام شاه باجل موعود در گذشت ؞ مدت بقای ملکش یکسال و یازده ماه و ده روز بوده *

محمد شاه

محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگي بر مسند ایالت نشست و عدل و انصاف ورزید و خود را محمد شاه لشکری خطاب داد - و مدار بر رای صایب خود نهاد - و کار ملک در زمان او بدرجهٔ اعلی رسید - هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانید - و کبار این قوم را بمراتب ارجمند رسانید - چنانکه کاویل بعمادالملک داد - ونظام الملک

را چتر[1] و خداوند خان را ماهور بخشید - و بدستور سلاطین از اطاعت و انقیاد در تسخیر قلاع و بقاع راضي نمیشد مگر آنکه بتصرف در آوردی - و في الحقیقت منشور سلطنت طبقهٔ بهمنیه بنام نامي او ختم شد - و فتنه و آشوبی که در ایام همایون شاه و نظام شاه بهمرسیده بود فرونشست و بفر و شکوه و جود محمد شاه آرام گرفت - و خواجه جهانرا که دست تغلّب بخزانه دراز کرده بود و در واقعهٔ سلطان محمود خلجی در تخریب این سلسله میکوشید در پیش فیل انداخته بکشت - و نظام الملک را خلعت خاص داده بچتر که ولایت او بود فرستاد که به تسخیر قلعهٔ کهرا[2] که بمندو تعلق دارد رود - نظام الملک درین سفر با لشکر مندو جنگ کرد و فایق آمد و اهل قلعه بر آمده امان طلبیدند - وقت بر آمدن همه کس را بدست خود پان میداد شخصی بعد از گرفتن پان خنجری بر نظام الملک زد و شهید ساخت - و اکثری ازان مردم را بکشتند - عادلخان و دیار خان پسر او نعش پدر را برداشته بخدمت محمد شاه بردند - منصب پدر بایشان تجویز نمود - وملک التجار چون در کوکن و دریا کنار فتوحات نمود اعظم همایون خواجه جهان خطاب یافت - عادلخان را بولایت جینکه[3] رای حاکم قلعهٔ پراکر که معدن الماس بود فرستاد - بعد از محاصره و مصاف جینکه رای عاجز شده امان طلبید - عادلخان اورا بجان امان داده قلعه را بمعتمدان خود سپرد و متوجه دارالسلطنه گردید - محمد

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۷ "اجنیه" و در نسخهٔ خطي کتاب مذکور "خیبر" ثبت است ۱۲ *

(۲) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۷ "کهرک" و در نسخهٔ خطی "کهر" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در طبقات اکبري صفحه ۴۲۸ "جینک رای" نوشته ۱۲ *

لشکری آنولایت باقطاع او داد - ملک التجار خواجه جهان عزم تسخیر گوه نمود سلطان متوجه شده قلعه را محاصره نمود - و این قلعه را استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشای نرسیده - و از اساس تا بکنگره بسنگ تراشیده عمارت نموده اند - عرض هر سنگ سه ذرع و طولش یک ذرع ارتفاع دیوارسي ذرع و عرض خندق چهل ذرع - القصه محاصره نموده کار بر ایشان تنگ شد - آخر مال دهي و خراج گذاري قبول نموده رقم عفو بر جريدهٔ اعمال ایشان کشید - ملک التجار خطی ظاهر ساخت که خواجه جهان برای اودیسه نوشته بود و ظاهرا که ان کاغذ ساختگي بود خواجه را گرفته بخدمت محمد لشکری آوردند - و خواجه محمود گیلاني مشهور بخواجه جهان را بقتل آوردند - و خواجه از افاضل روزگار بوده و کتابی نادر در انشا نوشته - و مکتوباتی که بسلطان آن زمان خود انشا نموده جمع کرده ریاض الانشا نام نهاده - و همیشه تحف و هدایا با اهل عراق و خراسان میفرستاده خصوصاً بعلامهٔ زمان مولانا عبدالرحمن جامي - و مولانا نیز کتابات بایشان ارسال مینموده که خواجه آنها را در منشآت خود درج نموده - و در میانهٔ مردم بسیار ست - و در میانهٔ قصاید مولانای مذکور قصیدهٔ باسم خواجه جهان ست - این مطلع آنست * * بیت *

مرحبا ای قاصد ملک معاني مرحبا

الصلا کز جان و دل هستم دعاگو الصلا

در غزل نیز فرموده که * * بیت *

جامي اشعار دلآویز تو جنسي است نفیس

بود از حسن ادا لطف معاني تارش

همره قافلهٔ هند روان کن که رسد

شرف مهر قبول از ملک التجارش

القصه کشتن خواجه جهان بر ملک محمد اشکری مبارک نیامد - بعد از چند روز در غرّۀ ربیع الاول رحلت نمود - نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز دم استقلال زد *

سلطان شهاب الدین محمود شاه

سلطان شهاب الدین محمود شاه بن محمد اشکری بعد از پدر بر مسند ایالت متمکن گشت - وزارت بقیام الملک و نظام الملک داد - چون امرای ترکمان بسیار بودند جانب قیام الملک رجحان داشت و نظام الملک و هنود حسد می بردند - آخر بایکدیگر عهدها بسته بایمان غلاظ و شداد موکّد گردانیدند - نظام الملک - قیام الملک ترک ساده را غافل ساخته روزی درمیان آورد - که عادلخان و دریا خان و ملو خان باراده جاگیر خود مي خواهند که مرخّص شوند - ازین جهت که از امرای ترک متوهم خاطر اند بدربار نمی آیند - اگر امر بوده باشد روز رخصت ایشان امرای ترک بدربار نیایند - قیام الملک قبول این امر نمود - روز دیگر عادلخان و دریا خان و ملو خان سوار شده بقلعه در آمدند - فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد که امرا بقصد غدر آمده اند - قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول ننمود - امرا - قیام الملک و فرهاد الملک کوتوال را بدست در آورده کشتند - و باقي امرای ترک را هر جا می یافتند میکشتند - نظام الملک و عماد الملک امر وزارت پیش خود گرفتند و باتفاق ملکۀ جهان والدۀ سلطان محمود شاه مي پرداختند - روزی دلاور خان حبشي بخدمت محمود شاه عرض نمود که نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطان را کوچک انگاشته کار و بار از پیش خود گرفته اند - از سلطان رخصت قتل هر دو حاصل نمود و منتظر فرصت مي بود - اتفاقاً

شبی هر دو وزیر جهت سر انجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکهٔ
جهان رفته بودند در دولت خانه وقت بر آمدن دلاور خان با یکنفر راه بر
ایشان گرفت - و بر هر دو شمشیر حواله نمود - نظام الملک زخمدار شد -
چون هر دو شمشیر بازی میدانستند بزور بازو جان بیرون بردند - و در شب
ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن تو هم دارد -
علی الصباح هر دو وزیر یکدیگر را وداع نموده - نظام الملک به چتر[1]
و عماد الملک بکاویل رفت - و اقطاع خود متصرف شدند - و فتور در کار
محمود شاه پدید آمد - چنانچه رفته رفته ملک برید اورا محبوس گردانید -
مردم شهر بر او خروج کردند - در بیست و یکم ذي قعدهٔ هشتصد و نود
و دو از کافر نعمتان اهل قلعه حبشیان و پرده داران را با خود یار ساختند
که بسلطان غدر نمایند - محمود شاه بساط عیش و نشاط گسترده بود -
غوغا بر خاست مردم یراق گرفته بدارالاماره رو نهادند و مصاف در پیوست -
عزیز خان که بشجاعت موصوف بود جان عزیز فدا کرد - سلطان محمود
جرأت کرده خود را ببام شاه برج رسانید - و حرم سراو شاه برج و تمام قلعه
بدست مفسدان در آمد - دروازها محکم نمودند تا دولتخواهان بقلعه در نیایند -
بعضی از آن خندق بریسمان بالای شاه برج بر آمدند - و بیشتر مفسدان را از
حوالی شاه برج دور نمودند - و فیلان از آتشها که افروخته بودند گریخته از قلعه
بدر رفتند - چون مفسدان از قلعه دور شدند فرمود که جهانگیر خان که نظام الملک
باشد دروازهٔ قلعه را محافظت نماید - و خان جهان بازار و شهر را نگاهدارد -
در نیم شب سپاهیان از اطراف و جوانب جمع آمده - صحن شاه برج پر از
سپاهي شد - بوقت طلوع صبح خود بخود شکست خورده بعضی کشته
شدند و برخی فرار نمودند - و هر کس که در شهر پنهان بود بدست آورده بسزا

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۱ "به خیر" مرقوم است ۱۲ *

رسانیدند - در کتب تواریخ مسطور نست که چون دستورالملک و بعضی امرا بغي و عصیان ورزیدند و عزیزالملک با ایشان یکی شد سلطان با هزار نفر غلام ترک متوجه ایشان شد - دستورالملک که رئیس ایشان بود زنده گرفتار گشت - و مفسدان بجزا رسیدند - چون محمود شاه بفتح و فیروزي مراجعت نمود بالتماس عادلخان از بعضی تقصیر دستور الملک در گذشت - و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی ملازم خواجه جهان گیلانی در بندر دابل اغاز خلاف کرد و جهازات مستعد کرده دست تعدّي به بنادر گجرات دراز کرد - و سلطان محمود گجراتي فوج بر سر او نامزد ساخت - بسرکردگي صفدر خان و کمال خان بهادر گیلانی غدر اندیشیده - چون کشتیهای ایشان را باد مخالف از هم دور انداخته بود کس فرستاده اظهار اطاعت نمود - و بایشان پیوست و در ساعت ارادهٔ گرفتن ایشان نمود - و جنگ در پیوست و کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند - و ایشان را بدابل فرستاد - چون خبر بسلطان محمود گجراتي رسید قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد - ملک قوام الملک چند محل دکن را تاخته بدرگاه مراجعت نمود - سلطان محمود در باب بهادر به محمود شاه کتابت نوشت - محمود شاه مکتوبی به بهادر نوشت - چون شنید که کس محمو شاه مي آید براه داران نوشت که او را نگذرانند که پیش من آید - چون این خبر به محمود شاه رسید بکوچ متواتر متوجه بهادر شد - چون بقلعهٔ پور کل که بهادر در آنجا بود رسید - بهادر ازآن قلعه بر آمده گریخت - رای آنجا بملازمت آمده داخل دولتخواهان شد - و بعضی مردم بهادر بقلعهٔ مرج گریختند - بعد از محاصرهٔ بسیار قلعهٔ مرج مفتوح ساخت - و متوجه کلهر و دابل شد - چون بموضع مالوه رسید بتاریخ بیست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجري محمود شاه را پسری متولد شد - سلطان محمود بشکرانهٔ

این موهبت عظمی در بذل و احسان و عطا بر کشاد - و باحمد شاه موسوم گردانید - بهادر کس نزد او فرستاده از در عجز و زاری در آمد - سلطان محمود بالتماس امرا از تقصیر او در گذشت - و قلعهٔ کلهر را بجنگ مفتوح ساخت - و فخرالملک را بدفع بهادر فرستاد - میانهٔ ایشان مصاف واقع شد - تیری بر پهلوی بهادر خورد - و زین خان بضرب سنان او را از خانهٔ زین بزمین انداخت و سر او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد - فخرالملک بجایزهٔ این فتح نامی خواجه جهانی یافت - ملک سعید برادر بهادر اموال و اسباب بهادر را بنظر در آورد و بهادر الملک خطاب یافت - و بتاریخ سبع و عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود و مدت سلطنت او که فی الحقیقت حبس او بود چهل سال و دو ماه و سه روز بود *

احمد شاه بن محمود شاه

در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب امرا سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده نام پادشاهی بر آن بیچاره گذاشت - و اورا در خانه میداشت - و امرا در جاگیرها می بودند - مدت دو سال و یکماه نام پادشاهی بر آن مظلوم بیگناه اطلاق نمودند تا در سنه تسع و عشرین و تسعمائه در گذشت *

علاء الدین شاه بن محمود شاه

چون احمد شاه بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا علاء الدین برادر احمد شاه را پادشاه نمود - و اورا نیز بطور برادر در خانه میداشت - احمد شاه از غایت فطرت و نجابت بر آن شد که جمعی را باخود یار سازد و ملک برید را دفع نماید و خود متصدّی امر سلطنت شود - ملک برید برین حال اطلاع یافته باتفاق نظام الملک بن نظام الملک

و عماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان لوای سلطنت از بر داشت - و في الحقيقت اورا از بند و زندان خلاص کرد و برادر اورا بجای او اعتبار نمودند - مدت سلطنت او که ظاهراً حبس او بود یکسال و یازده ماه بوده *

سلطان ولي الله بن محمود شاه

چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید سلطنت خلاص کرد برادر بیچارهٔ او را که ولي الله نام داشت آورده نام سلطاني بر او اطلاق نمود - چون بی تحاشی بحرم او میرفت و کسی را قدرت منع او نبود بمنکوحهٔ سلطان ولي الله میل پیدا کرد - و نفس اورا بران داشت که ولي الله را زهر داده منکوحه اورا بنکاح خود در آورد - ایام گرفتاری او بسالي نرسید *

سلطان کلیم الله بن محمود شاه

چون ولی الله شربت شهادت نوشید و آن عمل قبیح از ملک برید بعمل آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت - و در شهر بیدر بطریق برادران اورا نگاه میداشت - چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کاویلي بمدد عادلخان(۱) بن عادلخان والی آسیر و برهانپور با نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرده گریخت و اسپ و فیل و اسلحهٔ بسیار بدست لشکر دکن افتاد - عماد الملک گریخته بآسیر و برهانپور آمد و بالآخر بمدد سلطان بهادر گجراتي متوجه دکن شد - و باز ملک خود را متصرف شد - در سنه خمس

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۷ "محمد خان بن عادل خان" مرقوم شده ۱۲ *

و ثلاثین و تسعمائه خطبهٔ سلطان بهادر در پرگنات خود خواند - چون سلطان بهادر گجراتي متوجه دکن شد نظام الملک و ملک برید تاب مقاومت نیاوردند - در احمد نگر و دیگر بلاد دکن خطبهٔ سلطان بهادر خواندند - و دکن در تصرف چهار امیر که نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید باشند در آمد - و تا امروز که سنه اربع و عشرین و الف بوده آنولایت در حکم سلسلهٔ آن چهار امراست - چنانچه شمهٔ از احوال هر کدام در محل خود سمت گذارش مي یابد - اگرچه از روی تواریخ سابقه تقدیم سلسلهٔ نظام الملکی ظاهر میشود درین نسخه چون مطلب آنست که احوال نظام شاهیه با احوال خیر مآل سپه سالار و فتوحات او در دکن متصل بوده باشد اول متصدّي احوال عادلخانیه و دیگران از آن رهگذر میشود - و سبب تقدیم و تاخیر ازین سبب است *

سلسلهٔ عادلخانیه - یوسف عادلخان

بنیاد این سلسله از دست غلامي چرکس بود که خواجه محمود گرجستاني آورده بمحمود شاه بهمني فروخته بود - و مشار الیه ولایت سولاپور را تا آب کشته در عرض و طول از دایل تا گلبرگه متصرف شده دم استقلال میزد - در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت - و ابتدای دولت از سنه ست و ثمانمائه تا سنه ثلاث عشر و ثمانمائه که هفت سال بوده باشد *

اسمعیل عادل خان

اسمعیل عادلخان قایم مقام پدر شد - بغایت مردانه و سخي بود - و دنکیر (۱) و ساکر و نصرت آباد و ولایت ریچ بتصرف آورد و بعادلخان

---

(۱) در طبقات اکبري نسخهٔ خطي " انکبر و ساکر و نصرت آباد و ولایت انچ بتصرف در آورده " ثبت شده ۱۲ *

سوائی موسوم گشت - چون از دیگر حکام دکن چهار یک زیاده متصرف است سوائی میگویند - دوازده هزار سوار مکمل که اکثر مغل بودند نگاهداشته تربیت نمود - و هر سال چهار جهاز بهرمز فرستاده مردم عراق و خراسان طلب میداشت - گویند روزی در خانهٔ عماد الملک کاویلی مهمان شد - خانهای جواهر آراسته بنظر او گذرانیده تکلف نمود - چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد فوج آراسته بنظر او در آورد - و گفت آنچه حاصل کردم این است - هر کدام را خواهید پیشکش نمایم - سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرد و شکست داد - مدت بیست و پنجسال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم عادل خان

ابراهیم عادلخان[1] بسعی امرا جانشین پدر شد - ملو خان که برادر بزرگ او بود باسعد خان متوسل شد - اسعد خان اورا بسلطنت برداشت . یک روز و نیم حکومت کرد - اسعد خان پشیمان شده ملو خان را بدست ابراهیم عادلخان داد - با الغ خان برادر خرد میل کشید - گویند که نه مرتبه با برهان نظام الملک جنگ کرد - گاه غالب و گاه مغلوب شد - بعد از مدت بیست و پنج سال حکومت در گذشت *

علي عادل خان

علي عادلخان بن ابراهیم عادلخان بسعي امرا و بحکم وصیت جانشین پدر و قایم مقام شد - اورا دو برادر بود اسمعیل و طهماسپ -

---

(۱) در طبقات اکبری نسخهٔ خطی « ابراهیم عادلخان بن اسمعیل » ثبت است ۱۲ *

نسبت پدر عمل نموده هردو را مبل کشید - صاحب اطوار حمیده و اخلاق پسندیده بوده - و هرساله پنج شش لک روپیه بفقرا و مساکین مي داد - و علامهٔ زمان و یگانهٔ دوران شاه ابوالفتح شیرازي را زر بسیار فرستاده از شیراز آورده وکیل خود ساخت - و جمعی کثیر از علما و شعرا در خدمت او بودند - و اکثر اوقات با علما و فقرا و شعرا صحبت میداشت - ولایت باوکاه و باسلور و بالکور را متصرف شده کار حکومت را از پدران در گذرانید - سه مرتبه با حسین نظام شاه جنگ کرده - گاهی غالب و گاهی مغلوب شد - و اخلاص تمام بدرگاه خلیفهٔ آلهی داشت - و همه وقت بارسال عرایض و تحف و پیشکش خود را مذکور مجلس اقدس مي ساخت - حکیم عین الملک و حکیم علي گیلاني از درگاه خلایق پناه هرکدام در وقت خاص بحجابت نزد او رفتند - دوازده کروه استقبال نموده لوازم انقیاد بجای آورد - و گویند که سکه و خطبه نیز بنام خلیفهٔ آلهی کرد - و بمذهب امامیه میل پیدا کرده شیعهٔ اثني عشریه بود - اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای صاحب حسن دارد - بارها ازو طلب نمود - ملک برید عذرها گفت - تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر ملک برید فرستاد برید متحصن شده التجا بعلي عادلخان برد - علی عادلخان ده هزار سوار بکومک او فرستاده اورا خلاص نمود - برید درین مرتبه بیچاره شده خواجه سرا را فرستاد - علي عادلخان از اشتیاقی که داشت خواجه سرا استقبال نموده بمنزل برد و شب در خلوت که مصاحبت خواجه کرد خواجه دشنهٔ از ساق موزه بر آورده بر سینهٔ او زد و هلاک کرد - و این قضیهٔ غریبه در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد - مدت حکومت او بیست و پنج سال بود - از غرایب اتفاقات آنکه عادلخان از پی هم هریک بیست و پنج سال حکومت کردند *

ابراهیم عادلخان بن طهماسپ

ابراهیم عادلخان بن طهماسپ که برادر زادهٔ علي عادلخان
باشد بسعي کامل خان در نه سالگي بحکومت نشست - کشور
خان که یکی از امرای بزرگ بود کامل خان را کشته خود وکیل شد - و کشور
خان را مصطفی خان با اولاد بقتل رسانیده - مهم وکالت بدلاور خان
حبشي قرار گرفت - و گویند که منع مذهب امامیه در بیجاپور نمود و آن
سلسله دلاور خان نمود - و در ترویج سنت و جماعه کوشید - دلاور خان نه
سال باستقلال گذرانید - ابراهیم عادلخان باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان
نمود - دلاور خان باحمد نگر پیش برهان نظام الملک گریخت - او را اغوا
نموده بر سر عادلخان آورد - و برهان الملک کاری نساخته بر گشت - ابراهیم
عادلخان دلاور خان را بقول طلبیده چشم اورا میل کشید - و تا امروز که هزار
و بیست و چهار هجریست سی و شش سال است که سلطنت
و حکومت میکند - و مهم وکالت به سعدای شیرازي که بنواب شاهنواز
خان ملقّب ساخته و الحق از کار دانان و دانشمندان روزگار است - و به اخلاص
خان حبشي گذاشته - و خود بعیش و عشرت مشغولي جسته - و از علم
موسیقي وقوفی تمام دارد - و اکثر اوقات با سازنده و خوانندهٔ هندی بسر میبرد -
تصانیف در زبان هندي نموده و عدد نه را نورس نام کرده - مدار بدان
عدد دارد - و میل او بموسیقي زیاده از آنست که بیان توان نمود - و از
تصانیف ملک الشعرا ملا نور الدین محمد ظهوري و مولانا ملک قمّي قدرت
او در آن فن ظاهر میگردد - و در فتوحات دکن که سپه سالار زمان عبد الرحیم
خانخانان که این خلاصه مبني بر احوال خیر مآل اوست - و در محاربات
ایشان با سلسلهٔ نظام الملکي اکثر فوج عادلخان بجهت عهود و مواثیق سابق

همراه عساکر ایشان بوده - فامّا همیشه در صلح و صلاح میزده - و یحتمل که بوسیلهٔ او و این سپه ساتر صورت یابد *

سلسلهٔ قطب الملکي

سلطان قلي قطب الملک نظام الدین احمد مولّف طبقات اکبري آورده که همدانی است و از اقوام علیشکر ترکمان آق قوینلو و از جملهٔ پنج وزیر سلاطین بهمنیه یکی او بود - چون سلطان محمود بهمني غلامان را بسیار رعایت مینمود سلطان قلي را باو فروختند - و او داخل غلامان کرد - ازین رهگذر غلامش میگفته اند - آخر الامر ولایت گلکنده را متصرّف گشت - و بیست و چهار سال حکومت کرد و در گذشت *

جمشید بن سلطان قلي

جمشید بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده شد و هفت سال حکومت کرد و در گذشت *

ابراهیم قطب الملک

ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلي بعد از برادر حاکم گلکنده گشت - مردي مدبّر صاحب رای بود - اما قهر و غضب که بر او مستولي شدي باندک جرمي مردم را سیلستهای غریب کردي - و طعام بسیار میکشید و تمامي ملازمان را از شیلان خود میخوارنید - و گویند که الیوم نیز آن قاعده درآن سلسله منجر است - و در طعام تکلف بسیار کردي - و صاحب خیر و فقیر دوست و غریب نواز بودي وسی و پنج سال حکومت کرد و در گذشت *

محمد قلي قطب الملک

محمد قلي قطب الملک بن ابراهيم قطب الملک قايم مقام پدر شد - و بر بهاگمتي نام زني عاشق شده شهر بنا کرد . و ببهاگنگر موسوم ساخت - و يکهزار سوار ملازم آن زن کرد - بادشاهي عادل و رحيم و صاحب همت و صاحب خيرات بود - و در اواخر سلطنت حيدرآباد نام شهري بسعي امير محمد امين که از اجلّه سادات شهرستان اصفهان بود و راه ميرجملگي در نزد آن ذي شان داشت عمارت در آنجا کرد - و از بهاگ نگر بآنجا رفت - و دارالسلطنه نمود - و الحق ميگويند که در ربع مسکون اينطور شهري نيست - و با اکثر شهرهاي عراق و خراسانش مي سنجند - و همه ساله مبلغهاي کلي در ماه محرم بفقرا و درويشان بصرف ميداد - و در ايام عاشوره بدستوري در لوازم عزا و مصيبت شاه شهدا ميکوشيد که بتحرير و تقرير در نمي آيد - و لنگر دوازده امام در نزديکي شهر گلکنده که ابا و اجدادش بنا نموده بودند آبادان و معمور ساخت - و مير محمد امين اصفهاني برادر ميرزا محمد ابوالفتوح را مير جملگي داد - و ازآن سه بزرگوار قاعدهاي نيکو درآن ديار ماند - و پيشوائي را بسيدالسادات والنقباء الکرام علامة العلماء الفهام ذوالقدر والاحتشام جامع المنقول والمعقول امير محمد مومن استرآبادي نهاد - و اوصاف اين سيد بزرگوار زياده ازآنست که بکالبد گفت در آيد - و در ايام سلطنت خود هميشه ابواب مکاتبات و مراسلات بفرمان فرمايان ايران خصوصاً شاه عباس الحسيني مفتوح داشت - تا در سنه احدي و عشرين و الف متقاضي اجل بساط عمرش در نوشت - و مدت سلطنت او بيست و هشت سال بود *

محمد امين قطب الملك

محمد امين قطب الملك برادر زادهٔ محمد قلي قطب الملك بعد از فوت او بسعي مير محمد مومن استرابادي پيشوا و مير محمد امين اصفهاني ميرجمله - قايم مقام عم گشت - و گويند كه از تاريخ دنو ؟ مي دارد - و اندك طالب علمي نيز نموده - و بآئين و توزك و رسم محمد قلي قطب شاه و راى صايب مير محمد مومن عمل ميذمايد - و جواني است دركمال حالت و كيفيت - و آنچه نظام الدين احمد بخشي آورده كه اين نامداران از همدان جنت نشان و سلسلهٔ امير كبير عليشكر بيگ تركمان اند ظاهراً كه اصلي ندارد و نداشته باشد - و آنچه خواجه سلطان محمود نيشاپوري نيز نوشته ظاهراً كه قول نظام الدين احمد و ديگران را مسطور داشته باشد - و اين بغايت ابعد ميذمايد - چه عليشكر از اكابر طايفهٔ تركمان است - و سلسلهٔ آن ذيشان باين سپه سالار نامدار مي پيوندد - و اهل همدان تاجيك اند و نسبت و نزديكى درميانهٔ اين دو قوم نيست - و آنچه برراقم اين خلاصه كه همدانيم ظاهر شده و از اهل اسدآباد و همدان شنيده شد آنست كه اصل ايشان از قصبهٔ اسدآباد است - و درآن قصبه الحال اقوام ايشان بسيار است - و در ايام سلطنت ايشان در گلكنده بملازمت ايشان رسيده نسبت خود ظاهر ساخته رعايت يافته اند - و اگر از طبقهٔ تركمانيه بوده باشند و جدّ و آباى ايشان درآن قصبه توطّن اختار نموده باشند مي تواند بود - و يا چون همدان دارالسلطنهٔ عليشكر بيگ بود همیشه آنولايت در تصرف سلاطين تركمان بود نسبت خويشي ميان بزرگان اين سلسله و امير كبير عليشكر بيگ واقع شده باشد - و آنچه خواجه سلطان محمود نيشاپوري بقلم در آورده كه از نسل قرا يوسف اند دريذجا نيز سخن بسيار

است - چه علیشکربیگ از جانب پدر از نسل قرا یوسف نیست - پیرعلي بیگ فرزند خلف او صبیهٔ میرزا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان را در حبالهٔ نکاح خود در آورد - و نواب خان مرحوم محمد بیرم خان بدستوری که ذکر رفته از اسباط میرزا اسکندر است - و آنچه بر راقم ظاهر شده است اسد آبادي بودن بیشتر بصحت پیوسته - وَ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب - و سلسلهٔ ملک برید که حاکم شهر بیدر اند چون در کتب تواریخ احوال ایشان را مفصلاً نیافت و در ضمن احوال این سه امیر بتقریبات اسم ایشان مذکور شده است - از احوال ایشان باز داشت ؟ *

سلسله نظام الملک بحري

نظام الملک غلامي بود برهمن نژاد و نام بهریو بود تحریف نموده بحري شد - چون احمد پسرش را داعیهٔ حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد وزرای سلطان کلیم الله - نظام الملک بحري را محبوس ساخته میل در چشم کشیدند - و عاقبت هلاک کردند - و حکومت او چون استقلالي نداشت در ضمن بهمنیه مذکور شده *

احمد نظام الملک

احمد نظام الملک دم استقلال زد و ولایت چنبر را بتصرف آورد - و در وسط آنولایت شهري عظیم بنا نهاد و باحمد نگر موسوم ساخت - مدت حکومت او چهار سال بوده و احوال او در کتابی مبسوط بنظر نرسید که بآن مستند گشته حالات اورا مفصلاً رقم نماید بهمین اکتفا رفت *

برهان نظام الملک بن احمد

برهان نظام الملک بن احمد چون قایم مقام پدر شد شاه طاهر دکني که از افاضل بود و از سادات حدندي ؟ عراقست بملازمت او آمده

راه مصاحبت یافت - و اورا بمذهب امامیه دلالت کرده مقتدای او شد - در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتي بتسخیر بلاد دکن آمد - در حوالی احمد نگر در کالاجوتره نزول نمود - برهان نظام الملک از در اخلاص در آمده خدمت گاری بجای آورد - و سلطان بهادر را ملازمت نمود - سلطان اورا نوازش نموده چتر و امارت و سلطنت داد - گویند که سلطان بهادر شاه طاهر را بنوعي معزّز داشتی و وسیلهٔ این مهرباني و اشفاق ببرهان الملک شاه طاهر بود - که روزی باو گفت که همراه برهان الملک پیش من میا تا تعظیم فوت نشود - چرا که برهان نظام الملک در پیش سلطان بهادر نمي نشست و مي ایستاد - برهان نظام الملک در پیش سلطان بهادر تقویت یافت - سکه و خطبه بنام خود کرد - و چهل و هشت سال در حکومت گذرانید *

حسین نظام الملک بن برهان الملک

حسین نظام الملک بن برهان الملک قایم مقام پدر گشت نظام الدین احمد بخشي آورده که برهان نظام الملک بر زنی عاشق شده اورا در حبالهٔ خود در آورد - روزی ازو پرسید که جمعی که بتو آشنا بودند کدام را بیشتر میخواستي - چهار کس را نام برد - آن چهار کس را بدست آورده بقتل رسانید - و آن زن امینه نام داشت - حسین نظام الملک ازو متولد شد - چون درآن ایام رامراج راجهٔ بیجانگر که بزبان هندي بدیانگر گویند قوت و غلبهٔ تمام داشت - حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر او رفت - رامراج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمد و معرکهٔ قتال بر آراست - و نزدیک بود که این چهار کس هزیمتي شوند - از قضای

اسماني توپی از جانب حسین نظام الملک برامراج رسیده بقتل آمد - و لشکر او فرار نموده غنیمت بسیار بدست اهل دکن افتاد - و حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرده در گذشت - دو پسر ازو ماند مرتضی و برهان *

مرتضی نظام الملک

مرتضی نظام الملک بحکم پدر و وصیت او جانشین پدر شد - بغایت صاحب کرم و غریب دوست بوده - خواجه میرک نام مردي را در اوایل حال وزیر خود و بخطاب چنگیز خاني مخاطب ساخت - و ولایت برار را در تصرف آورد - و تفال خان حاکم آنجا را رانده داخل ممالک مرتضی نظام الملک ساخت - و بعد از فوت چنگیز خان - مرتضی نظام الملک با امرد پسر مرغ فروشی گویند که بازار عشق و عاشقی گرم ساخت - و فریفتگي تمام بهم رسانید - و اورا خطاب مصاحب خاني داد و وکیل خود ساخت - آن بی سعادت قدر این دولت نداشته دست بغارت و تاراج بر آورده بخانهای مردم رفته در عیال و اطفال ایشان طمع میکرد - و هر کس را از اطاعت خود برون مي دانست بقتل میرسانید - تا آنکه بر سر امرای برار که خداوند خان و میر مرتضی شرواني باشند رفت - امرا پیش دستي نموده اورا بقتل آوردند - نظام الملک از قتل او اندوهناک شد - و درآن ایام خبط دماغ بهمرسانیده در باغ بهشت احمد نگر منزوی شد و بیرون نمي آمد - وزرا بپرداختن مهمات مشغول شدند - و اگر مهم ضروري پیش مي آمد باو مي نوشتند جواب مي نوشت - چون شش سال بر این حال بگذشت خلیفهٔ آلهي پیشرو خان تبریزي را که از بندگان قدیم الخدمت بود بدکن فرستادند که احوال آنجا معلوم نماید و بعرض رساند - پیشرو خان چون باحمد نگر رسید اسد خان رومي که بامر وکالت قیام داشت چون

گاه گاه مرتضی نظام الملک را افاقت حاصل میشد و بهوش می آمد اورا بیرون مي آورد و پیشرو خان را ملاقات میدادند - و اخلاص و اطاعت بخلیفهٔ آلهی مینمود - پیشرو خان باو گفت که حضرت بمن فرموده که سبب گوشه نشیني شما را معلوم نمایم - در جواب گفت که چون مردم بسیار بر من جمع شده اند و ملک من بآن وفا نمیکند از شرمندگی مردم کمتر بیرون مي آیم - پیشرو خان را با تحف و هدایا روانه نمود - درآن اثنا برهان برادر او که مقید بود از حبس خلاص شده بر او خروج کرد - امرا مرتضی نظام الملک را با آن حال برون آورده برهان را شکست دادند - و بعد از ترددات بسیار که مذکور خواهد شد التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ آلهي آورد - و منظور نظر بادشاهي گردید - و بارها میانهٔ مرتضی نظام الملک و عادلخان محاربات رفت - و آخر صلح کردند - مرتضی نظام الملک در سنه احدي و تسعین و تسعمائه دران باغ مختفي گشت و مدت سه سال بدین نمط گذرانید - و صلابت خان نام غلام آخر از غلامان شاه والا جاه غفران پناه رضوان جایگاه شاه طهماسپ فرمان فرمای ایران در خانهٔ مرتضی نظام الملک صاحب اختیار شد - و مدار الملک گردید - و میر مرتضی شرواني و خداوند خان و امرای جاگیر دار برار با صلابت خان خلاف و نفاق ورزیده باحمد نگر رفتند - صلابت خان جنگ کرده غالب گشت - اینجماعه فرار نموده پناه بدرگاه خلیفهٔ آلهی آوردند - و در آخر مرتضی نظام شاه بر فاحشهٔ قدو نام(۱) عاشق شد - و میر بهشتي نام سید این فاحشه را چند روز در خانهٔ خود داشتهٔ بود و میر بهشتي را پسری بود اسمعیل نام از زن دیگر - این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت - اسمعیل ازین رهگذر وکیل مرتضی نظام الملک شد - صلابت خان را مقید و محبوس ساخت -

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۹ «فتونام» مرقوم شده ۱۲ *

و گویند که نوشتهٔ از مرتضی نظام الملک بود نمود که صلابت خان در قلعه باشد - صلابت خان در ذولي نشسته بقلعه رفت - هرچند باو گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبر ندارد دولت خواهي و حلال نمکي را منظور داشته گفت بغیر از انقیاد چارهٔ نیست - چون صلابتخان از میان بدر رفت اسمعیل وکیل و مطلق العنان شد - و قنو فاحشه استقلال تمام پیدا کرد - و اسمعیل ستم و ظلم پیشه کرد - و محمد امین [1]پسر سلطان حسین سبزواري را به نیابت خود خطاب میرزا خاني ارزاني داشت - چون بی اعتدالي او از حد گذشت و میرزا خان روز بروز استیلا یافت اکثر امرا را باخود یار ساخت و وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت - و میدان را خالي دیده هوای حکومت در سرش افتاد - حسین پسر مرتضی نظام الملک را که بحد بلوغ نرسیده بود و در قلعه محبوس میداشتند خلاص کرده بسلطنت برداشت - و مرتضی نظام الملک را در گرمابهٔ حمام انداختهٔ درها بست - آن بیچاره از شدت گرما هلاک شد - حکومت او بیست و شش سال و چند ماه بوده *

حسین نظام الملک

حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک که اورا میران حسین میگفتند میرزا خان اورا نمونهٔ داشته خود حکومت میکرد - و او بمقتضای خرد سالي بلهو و لعب و بازي مرغ و سیر بازار میگذرانید - و بیشتر اوقات بصحبت زنان بسر مي برد - و حرکات ناملایم میکرد - چون استقلال و استیلای

---

(۱) در طبقات اکبري صفحه ۴۳۹ "حسن علی پسر سلطان حسین" ثبت شدهٔ ۱۲ *

میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم دکن در مقام رشک و حسد در آمدند - حسین نظام الملک چون بی تجربه و روزگار ندیده بود از میان برداشتن میرزا خان رضا داد - در خانهٔ انکس خان برادر رضاعی حسین نظام الملک طرح ضیافت کرده میرزا خان را طلب داشتند - میرزا خان نیز از احوال ایشان اطلاع یافته آنروز به بهانه گذرانید و نیامد - بعد از طعام میر مرتضی که از امرای عمدهٔ نظام الملکي و از تابعان میرزا خان بود قي کنان از مجلس برخاسته فریاد میکرد که مرا زهر داده اند - میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرد - و بخدمت حسین نظام الملک آمد - و گفت میر مرتضی شرواني مردی عزیز است و بربستر هلاک افتاده - و درون قلعه آب و هوای خوب دارد اگر امر شود دو سه روز آنجا باشد - رخصت گرفته اورا بقلعه در آورد - روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده اورا در خانه محبوس ساخت - و دروازها را محکم کرده بکسان معتمد خود سپرد - و سید مرتضی تندرست و توانا شده بر در قلعه باهتمام مشغول شد - و میرزا خان - انکس خان را که در پی قتل میرزا خان بود گرفته محبوس ساخت - و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان را که برادر زادهٔ مرتضی نظام الملک بود از حبس بر آورده باحمد نگر آورد - چون خبر حبس حسین نظام الملک شهرت یافت جمال خان گجراتي که سردار سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت اتفاق نموده دیگر امرارا بخود متفق ساختند - و بر دروازهٔ قلعه هجوم آورده بنیاد توپ انداختن کردند - میرزا خان بر دروازه آمد و جنگی عظیم کرد - و کشور خان خال میرزا خان و علي خان کشته شدند - میرزا خان و سید مرتضی شرواني و حمید خان و امین الملک و بهای خان و خان خانان و دیگر مردم بخیال

فاسد که فتنه و فساد تسکین یابد سر حسین نظام الملک را بریده از قلعه پائین انداختند - اسمعیل بن برهان نظام الملک را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر او داشتند - و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود بجزای خود رسید - اسمعیل نظام الملک صاحب شما ست - جمال خان و امرا سر بریدهٔ حسین را دیده در جنگ ساعي شدند - و دروازهٔ قلعه را آتش زده - میرزا خان هر چند در صلح زد فایده نکرد - آخرالامر میرزا خان با متابعان از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند - میرزا خان بدر رفت - حمید خان و میر مرتضی و امین الملک و دیگر سرداران اسیر گشته بقتل رسیدند - میرزا خان چون بجانب خیبر میرفت بعضی اورا شناخته آوردند - و بفرمودهٔ جمال خان بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند - و دست بغارت بر آورده از عراقي و خراساني و ماوري النهري هر کس یافتند کشتند *

* شعر *

بچشم خویش دیدم در گذرگاه   که زد برجان مرغي مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت   که مرغي دیگر آمد کار او ساخت

و زن و فرزند این جماعه را باسیری بردند - و قریب بچهار هزار کس که درین مقدمه دخلی نداشتند بقتل رسیدند - مجملاً هرکه سفید پوست یافتند کشتند - ایام حکومت حسین نظام الملک دوازده ماه بود *

اسمعیل نظام الملک بن برهان نظام الملک

چون از قتل عام بپرداختند جمال خان - اسمعیل نظام را بحکومت بطریق نمونه برداشت و خود حکومت میکرد - اسمعیل با وجود صغر سن

مرتکب افعال ناملایم میشد - گویند روزی در بازار میگذشت چشم او
بر جمعی کشمیریان افتاد - چون سفید پوست یافت گفت چون
این جماعه را نکشته اند - و استقلال تمام جمال خان را درخانهٔ نظام الملکی
بهمرسید - و بسبب نزاعي که درمیانهٔ سرحد نشینان نظام الملکی
و عادلخاني شده بود بر سر ولایت عادلخان رفت - و جنگ کرد
و غالب شد و سیصد زنجیرفیل به غنیمت گرفت - دریں وقت برهان
نظام الملک برادر نظام الملک که بملازمت خلیفهٔ آلهي رفته بود اخبار
پریشاني دکن شنیده بحکم و فرمان خلیفهٔ آلهي و بمدد و کومک
منسوبانِ درگاه خلایق پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد -
و باتفاق راجه علیخان حاکم آسیر و برهانپور بولایت برار در آمده قابض
گشت - جمال خان از روی غرور ایلغار بر سر برهان نظام الملک و راجه
علیخان آورد - و جنگ کرده کشته شد - و ولایت احمد نگر و برار بتصرف
برهان الملک در آمد - و تا اثنین و الف قایم مقام آبا واجداد خود بود -
ایام حکومت اسمعیل نظام الملک قریب بدو سال *

برهان نظام الملک بن حسین

برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی نظام الملک
باشد مدتها در قید برادر بود از حبس فرار نموده به بیجاپور پیش عادلخان
رفت - و از آنجا بطلب جمعی از امرا باحمدنگر آمد - چون مرتضي
نظام الملک درحیات بود و صلابت خان پیشوا و مدارالملک بود بدستوري
که ذکر رفت کاری نساخت و فرار نموده بحدود گجرات افتاد - و پیش
قطب الدین محمد خان غزنوي که از امرای عظام خلیفهٔ الٰهي بود
رفت - و از آنجا بآستان بوسی درگاه معلّی سرافراز شد و سیصدي

منصب یافته جاگیر عنایت شد - و بعد از چند گاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند - و نواب خان اعظم را مقرر نمودند که دکن را از بی اعتدالان دکن گرفته به برهان که از خاک سرکشیدهٔ آن درگاه بود بسپارد - خان اعظم تا ایلچپور که حاکم نشین برار است آمد - و معاملهٔ فتح نزدیک شده بود ناگاه مراجعت بر قرار و ثبات اختیار کرد - و برهان محروم شده بدرِ جهان پناه آمد - بعد ازآن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان بنگش تعین شد و در هندیه جاگیر یافت و در آنجا مي بود - چون بار دیگر هرج و مرج دکن بمسامع علیّهٔ بندگان خلیفهٔ الٰهي رسید برهان را از جانب بنگش طلب داشته بتوجه تمام بصوب دکن روانه ساختند - و بامرای صوبهٔ مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجه علیخان بن مبارکخان حاکم آسیر و برهانپور فرمان جهان مطاع عالم مطیع صادر شد - که برهان نظام الملک را که پناه بدرگاه ما آورده بملک موروث رسانند - و بنظربی حاکم و جاگیر دار مالوه و پسرانش نیز حکم شد - نظربي با پسرانش همراه برهان شد و سید راجه علیخان این خدمت را باعث افتخار و اعتبار خود دانسته قدم پیش نهاد - و جمال خان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود چون شنید که راجه علیخان از مقام پیش آوردن برهان نظام الملک است از بیجاپور ایلغار نموده با اندک مایهٔ مردمي رسید - و راجه علیخان کس فرستاده اکثر مردم کار آمدني جمال خان را بنامه و پیغام و قول ازو جدا کرده نزد برهان الملک آورد - و باندک مصافی مردم از فوج جمال خان جدا شده به برهان پیوستند - و آتش بازان هنگامهٔ آتش بازي را سرد ساخته فرار نمودند - جمال خان سراسیمه و حیرت زده تکاپوی میکرد - یکی از آتش بازان که خویش اورا جمال خان کشته بود اورا به تفنگ زده - جمال خان در معرکه افتاد - و راجه علیخان برهان را باعزاز تمام باحمدنگر فرستاد -

مرتکب افعال ناملایم میشد - گویند روزی در بازار میگذشت چشم او بر جمعی کشمیریان افتاد - چون سفید پوست یافت گفت چون این جماعه را نکشته اند - و استقلال تمام جمال خان را در خانهٔ نظام الملکی بهمرسید - و بسبب نزاعي که درمیانهٔ سرحد نشینان نظام الملکی و عادلخانی شده بود بر سر ولایت عادلخان رفت - و جنگ کرد و غالب شد و سیصد زنجیرفیل به غنیمت گرفت - دریں وقت برهان نظام الملک برادر نظام الملک که بملازمت خلیفهٔ آلهي رفته بود اخبار پریشانیِ دکن شنیده بحکم و فرمان خلیفهٔ آلهي و بمدد و کومک منسوبانِ درگاه خلایق پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد - و باتفاق راجه علیخان حاکم آسیر و برهانپور بولایت برار در آمده قابض گشت - جمال خان از روی غرور ایلغار بر سر برهان نظام الملک و راجه علیخان آورد - و جنگ کرده کشته شد - و ولایت احمد نگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد - و تا اثنین و الف قایم مقام آبا واجداد خود بود - ایام حکومت اسمعیل نظام الملک قریب بدو سال *

برهان نظام الملک بن حسین

برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی نظام الملک باشد مدتها در قید برادر بود از حبس فرار نموده به بیجاپور پیش عادلخان رفت - و از آنجا بطلب جمعی از امرا باحمدنگر آمد - چون مرتضي نظام الملک درحیات بود و صلابت خان پیشوا و مدارالملک بود بدستوري که ذکر رفت کاری نساخت و فرار نموده بحدود گجرات افتاد - و پیش قطب الدین محمد خان غزنوي که از امرای عظام خلیفهٔ الهي بود رفت - و از آنجا بآستان بوسی درگاه معلّی سرافراز شد و سیصدي

منصب یافته جاگیر عنایت شد - و بعد از چند گاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند - و نواب خان اعظم را مقرر نمودند که دکن را از بی اعتدالان دکن گرفته به برهان که از خاک سرکشیدهٔ آن درگاه بود بسپارد - خان اعظم تا ایلچپور که حاکم نشین برار است آمد - و معاملهٔ فتح نزدیک شده بود ناگاه مراجعت بر قرار و ثبات اختیار کرد - و برهان محروم شده بدرِ جهان پناه آمد - بعد ازآن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان بنگش تعین شد و در هندیه جاگیر یافت و در آنجا مي بود - چون بار دیگر هرج و مرج دکن بمسامع علیّهٔ بندگان خلیفهٔ آلهي رسید برهان را از جانب بنگش طلب داشته بتوجه تمام بصوب دکن روانه ساختند - و بامرای صوبهٔ مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجه علیخان بن مبارکخان حاکم آسیر و برهانپور فرمان جهان مطاع عالم مطیع صادر شد - که برهان نظام الملک را که پناه بدرگاه ما آورده بملک موروث رسانند - و بنظربی حاکم و جاگیر دار مالوه و پسرانش نیز حکم شد - نظربي با پسرانش همراه برهان شد و سید راجه علیخان این خدمت را باعث افتخار و اعتبار خود دانسته قدم پیش نهاد - و جمال خان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود چون شنید که راجه علیخان از مقام پیش آوردن برهان نظام الملک است از بیجاپور ایلغار نموده با اندک مایهٔ مردمي رسیده - و راجه علیخان کس فرستاده اکثر مردم کار آمدني جمال خان را بنامه و پیغام و قول ازو جدا کرده نزد برهان الملک آورد - و باندک مصافی مردم از فوج جمال خان جدا شده به برهان پیوستند - و آتش بازان هنگامهٔ آتش بازي را سرد ساخته فرار نمودند - جمال خان سراسیمه و حیرت زده تکاپوی میکرد - یکی از آتش بازان که خویش اورا جمال خان کشته بود اورا به تفنگ زده - جمال خان در معرکه افتاد - و راجه علیخان برهان را باعزاز تمام باحمدنگر فرستاد -

و این واقعه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه روی داد - و برهان الملک صاحب ملک موروث گردید و دم استقلال زد - و چشم از الطاف و احسان بادشاهي پوشید - و در فرستادن پیشکش و اوامر و نواهي حضرت خلیفهٔ آلهی را گردن نهادن تقصیر و تکاهل مینمود - و حقوق بادشاهي را که در بارهٔ او اوقع شده بود منظور نمي داشت - چنانچه مشهور است که در وقتی که از مرتضی نظام شاه فرار نموده بود و در ولایت دکن بعد از آنکه امرا اورا از بیجاپور طلب داشتند و بمدد عادلخان باحمدنگر آمد و شکست خورد بطریق فقیران و درویشان میگردید و مختفي مي بود - و دیگری بخدمت خلیفهٔ آلهی رفته خود را برهان نام نهاد - و منظور نظر تربیت بادشاهي گشته بانعام و احسان سر افراز و ممتاز گشت - تا آنکه برهان الملک این خبر شنید که دیگری بنام او در خدمت خلیفهٔ آلهی بمطلب و مدعای خود رسیده - این مقدمه باعث جرأت او شد - و خود را بدرگاه بادشاه زمین و زمان رسانید - چون خبر رسیدن برهان الملک بآن شخص رسید که خود را برهان الملک نام نهاده بود خود را بکناری کشید - و بقوت فرار از شرمندگي خلاص شد - و چند روز بدولتِ نامِ بزرگان بزرگی کرد - و برهان الملک روز بروز کارش در ترقي و تزاید بود و بطریقي که ذکر رفت بسلطنت دکن رسید - و در ایام سلطنت خود در نقض عهد کوشید - و روزگار سزای او در کنارش نهاد - مدت سلطنت او در احمدنگر هفت سال است - و آنچه دم استقلال زده زیاده از دوسال نمیشود - و در سنه اربع و الف در احمد نگر در گذشت - و بعد از فوت او دیگری در آن سلسله دم استقلال نزد - الحال شروع در مطلب میرود و دست از افسانه پردازي باز میدارد *

اغاز فتوحات و تسخیر دکن سپه سالار و بیان احوال مابقي سلسلۀ نظام الملک و بعضی از ملازمان و غلامان ایشـان بطریق اجمال

چون جمالخان حبشي اسمعیل پسر برهان را بسلطنت برداشته بجانب بیجاپور رفته بود و با عادلخان در مقام محاربه و مقاتله بود و امرای دکن هرکس خودسر بسري و سرداري برخاسته ملوک الطوایف شد - و خبر هرج مرج ولایت نظام شاه خصوصاً احمد نگر بسمع اقدس خلیفۀ الٓهی رسید - بخاطر انور خطور کرد که چون برهان نظام الملک از روی اخلاص و اعتقاد پناه بدرگاه جهان پناه آورده و در سلک دولت خواهان در آمده و در سلسلۀ نظام شاه بحری دیگری که شایستۀ سلطنت بوده باشد بغیر ازو نیست و نمانده بر نواب همایون ما واجب و لازم است که اورا بسلطنت موروث رسانیم - این داعیه را در ضمیر اشرف مصمّم ساخته فرمان قضا جریان بار دیگر بفرستادن برهان الملک بدکن عزّ اصدار یافت - و اسباب سلطنت و بزرگي اورا آماده و مهیا ساخته با لشکری گران سلک مرخّص نمودند - و نشان عالیشان براجه علیخان والي خاندیس عزّ اصدار یافت که اورا باحمد نگر برده بتخت و ملک موروث رساند - و برهان الملک در هنگام رخصت از ملازمت اشرف عرض نمود که چون بتوجه عساکر منصوره ولایت دکن بدست من در آید ملک برار که عمدۀ ولایت نظام شاهیست بملازمان بادشاهي متعلق بوده باشد - و عهود و مواثیق نمود که خود را از دولتخواهان و بندگان بادشاهي داند - و از فرمان و فرمودۀ تجاوز ننماید -

القصه برهان الملک از معسکر همایون جدا شده بکوچ متواتر بخاندیس آمد و با راجه علیخان ملاقات نمود - راجه امتثال حکم و فرمان خلیفهٔ آلهي نموده باتفاق برهان الملک بولایت دکن در آمد - چون راجه علیخان از کار دیدگان و صاحب تجربه بود بعضی امرای دکن را بنامه و پیغام و فرمان بادشاهي را گردن نهادن از جمال خان جدا ساخت - و بملازمت برهان الملک آورد - و میانهٔ برهان الملک و راجه و جمال خان محاربه عظیم دست داد - و جمال خان بنوعي که در احوال برهان الملک مذکور شد کشته شد - و راجه علیخان و عساکر منصوره مراجعت نمودند - برهان نظام الملک از تیره رای و غفلتي که داشت ملک برار را که تعهّد نموده بود بملازمان بادشاهي نسپرد - و از کفران نعمت اندیشه ننمود - پیشکشي آماده ساخت که بدرگاه معلّی فرستد که هم باعث اظهار اخلاص و اطاعت او باشد - وهم عذر نسپردن ملک برار را که شرط نموده بود که بعد از فتح بسپارد بخواهد - و همدرین روش چترگري نماید - قضا را چون از روی اخلاص و اعتقاد نبود فرستادن آن پیشکش و تحف نه در خورشان و بزرگي مسند نشین تخت گورگاني بود - و همان مضمون مصرع درینجا ظاهر شد * مصراع *

عذر بدتر ز گناهش بگیر

چون پیشکش او بنظر شهریار ملکستان رسید و از ندادن ملک برار خاطر اشرف بغایت رنجیده بود و زبوني و نالایقی این تحف و هدایا نیز علاوهٔ آن شد و نقض عهد نمودن و ندادن ملک برار که در لباس جوگیان باین آستانه پناه آورده بود و بیُمن توجه منسوبان این درگاه حاکم علی الاطلاق دکن شده بود و حقوق تربیت و رعایت منظور نداشته بود بر خاطر اشرف گران آمد - همت بر تسخیر دکن و تنبیه غافل حق ناشناس گماشتند - بمضمون این مصرع نیز عمل نمودند که *

* مصراع

بـــی ادبان را ادبي در خـــورست

باز از آنجا عفو و جرم بخشی شعار و دثار ساخته بودند بجهت آگاهي آن مست خواب غفلت ملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضي را برسم حجابت بآن دیار فرستادند که شاید بسخنان نصیحت آمیز دل آویز پنبهٔ غفلت از گوش او بر آرد - و از کردهٔ خود نادم و پشیمان گردد - و نوعي نفماید که خلیفهٔ آلهي را با ترتیب کرده و پروردهٔ خود در مقام بی عنایتی نباید بود - چون خدمت شیخ فیضي برهان نظام الملک را دریافت دید که هنوز پردهٔ پندار از پیش چشم بر نداشته - و پنبهٔ غفلت از گوش بر نیاورده - و بظاهر اطاعت گونه مي‌نماید - و در باطن بکار خود مشغول است - کوس مراجعت زد و حقیقت حال معروض پایهٔ سریر خلافت مسیر داشت - بادشاه دانا دل هوشیار را تنبیه و تادیب او لازم آمد - و تامل بسیار داشت که این امر خطیر برای رزین که مفوّض گرداند که بر وجه احسن فیصل پذیر گرداند - بغیر ازین فاتح گجرات و سند دیگری را شایستهٔ این امر خطیر ندید - فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که شاهزادهٔ کامگار نصرت شعار شاهزاده مراد که حکومت گجرات درآن زمان باو متعلق بود از راه گجرات بدکن در آید - و این سپه سالار نامدار از طرف خاندیس و برار روانه شود - و برهان الملک را از خواب غفلت بر آورند - و میرزا شاهرخ خلف میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان والي بدخشان که از بني اعمام خلیفهٔ آلهي بود و مالوه بجاگیر او مقرر بود و شاهباز خان کنبو که از مشاهیر امرای کبار اکبریه بود از کومکیان بوده باشند - و دیگر امرا و سلاطین نامزد شدند - و خزاین بیشمار و فیلان زور دار و توپخانه زیاده از حد و عد مقرر گردید - و امر شد که خزاین دارالخلافهٔ آگره که لاتُعَد ولا تُحصی بود

آنچه نقره بوده باشد بی سنگ و شمار باین سپه سالار سپارند - که صرف این
ژرف مهم نماید و بتاریخ (۱)...... از دارالسلطنهٔ لاهور بطالع مسعود مرخص
شده بجانب مطلب شتافتند - چون دارالخلافهٔ آگره مخیّم سرادقات عالی
شد و خزانهٔ عامره که بجهت مدد خرج مقرر شده بود سپردند درآن سال
بجهت جمعیت کومک و آمدن کومکیان و استعداد سپاهیان برسات را در
آنجا گذرانیدند - ر درین سال که بسعادت و اقبال در آگره بودند برهان الملک
باجل موعود در گذشت - و از روی تخت برتختهٔ خاک نشست - و چاند
بی‌بی که همشیرهٔ او بود و ملکهٔ روزگار مي توانست شد بهادر نام پسری که
از برهان الملک مانده بود به بادشاهي برداشت - و چون آن طفل را
حالت (۱)...نبود چاند بی‌بی خود متصدّي و متکفل امور سلطنت گشت -
و شرح و ذکر آن معامله طول تمام دارد - القصه چون خبر فوت برهان الملک
بسپه سالار نامدار رسید بپایهٔ سریر اعلی عرض نمود - فرمان دولت نشان عزّ
اصدار یافت - که چون برهان الملک بمکافات خلاف عهد و عصیان و حقوق
تربیتي که اورا کرده بودیم منظور نداشته بود زمان سزای او در کنار او نهاد -
و مضمون این مصرع ظاهر و باهر گشت * مصرع *

بی دست تو دارد حربهٔ تیغ آلودگي

و دیگری که متصدّي امر سلطنت تواند شد درآن سلسله نمانده - و خلاف
و نفاق درمیانهٔ امرا و اعیان دکن بهم رسیده - و طفلی بهادر نام که چاند بی‌بی
بسلطنت برداشته از ایشان چه کار خواهد آمد - اکنون فرصت است
و آن ملک باسهل وجوه بدست در مي آید - مي باید که آن سپه سالار
بلا توقف متوجه فتح آن دیار شود - چون فرمان واجب الاذعان رسید کوچ بر
کوچ بولایت مالوه آمدند - و چون ایام برشکال رسیده بود رای عالي

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

سپه سالار بر آن قرار گرفت که درآن برشکال در بیلسهٔ مالوه قشلاق نماید - چون برشکال بگذرد بقصد مقصد پا در رکاب ابلق تیزگام جهان نورد نهد - بعد از برشکال بفیروزي و اقبال متوجه شدند - در اثنای راه در قصبهٔ اجین که بجاگیر میرزا شاهرخ مقرر بود با میرزا ملاقات نمودند - و باتفاق راه خاندیس را پي‌سپر اردوی گیهان پوی نمودند - و بسرعت هرچه تمامتر در رفتن دکن و امتثال امر و فرمان بادشاه زمین و زمان مي کوشیدند - و در طی منازل و مراحل مسارعت لازم دانسته بتقصیر از خود راضي نمیشدند - و دکن ولایتی است که بکثرتِ قلاع و بقاع متین و حصنهای حصین و رفعت جبال و تراکم اشجار و متانت حصار و انبوهي بیشه و مردان کار دیده - شجاعت اندیشه - رزم آزموده و آتش بازي و بان اندازي و فیلان جنگي کوه پیکر در ربع مسکون مشهور و معروف است - و دست تصرف جهان کشایان و فرمانفرمایان سابق ازین رهگذر از تسخیر آن ولایت تا حال کوتاه بوده - مگر جمعی که بتغلّب چند روزی بر بعضی ازآن ولایت دست یافته باشند و ازین رهگذر متوجه بیان حالات پادشاه سابق آنجا شد که حصانت و متانت آنملک و شجاعت وسلطنت آن پادشاهان ظاهر گردد - و الّا درین خلاصه التزام احوال دیگری بغیر ازین سپه سالار نشده بود - و میگویند که سلطان علاء الدین خلجي با ایشان صلح گونهٔ کرده هر سال مبلغی بطریق پیشکش میگرفت - و آن بر قراری نیافت - والّا همیشه در تصرف بادشاهان و رایان و راجهای آن دیار بوده - و اکثر اوقات والی آنجا کفره و هنود بوده اند - والحال چهار امیر ذوی الاقتدار درآن دیار مستقل اند - و بدستوري که ذکر رفت سالها است که از لوث وجود رایان و راجهای کفره و مذاهب و ادیان باطلهٔ مختلفه مصفّی ساختهٔ اند - و أعلام دین متین و لوای شریعت سید المرسلین را باوج مهر و ماه رسانیده - و درآن دیار که کفر آباد بود مساجد و مدارس

و خوانق و حمامات دایر نموده شعار اسلام را نمودار کرده اند - و عهود
و مواثیق موکّد بأیمان درمیانهٔ آبا و اجداد عظام این چهار نامدار واقع شده
که در دفع ممالک ستانانی که ارادهٔ تسخیر آن مملکت نمایند راسخ دم
و ثابت قدم باشند - و در ملک یکدگر طمع ننمایند - و این شیوهٔ مرضیّه درمیانهٔ
سلسلهٔ ایشان نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب مسلوک باشد - و ازآن زمان تا حال
اولاد آن نامداران نسبت سنّت آبای عظام عمل نموده خلاف و نفاقی که
قابل تحریر و تقریر بوده باشد بعمل نیاورده اند - و اگر بجهت فساد جمعی از
اشرار نموده اند در ضمن ...... و واقعات ایشان ذکر خواهد شد - و یا براقم
نرسیده است - و آنچه رسیده درین خلاصه ثبت است - و این چهار نامدار که
بنظام شاه و عادلشاه و قطب شاه و ملک برید مشهور گشته اند هر کدام
مذهبی مختلف دارند - و حسب و نسب آنجماعه از تواریخ مبسوط که
منشیان بلاغت نشان در احوال هندستان نوشته اند بتخصیص طبقات اکبری
که نظام الدین احمد بخشی نوشته ظاهر میشود - چون این مختصر مبنی
بر احوال این سپه سالار و آبای عظام کرام او است و در اوایل التزام و تعهّد
حالات دیگران ننموده بود و در اواخر بمجمل در احوال بادشاهان سابق
و سلاطین سلف هندستان احتیاج افتاد که رقم نماید - تا آثار ملک گیری
و مملکت ستانی این سپه سالار بیشتر بر عالمیان ظاهر شود - تعهّد اجمال
احوال ایشان نمود که هر یک در محل خود سمت گذارش یافت و دست
از تفصیل باز داشت نظام شاه بحری که بر احمدنگر و دولت آباد
و چنیر و دیگر ولایت که توابع آنجا ست دست یافته و مستولی گشته
و احمد نگر را دارالسلطنهٔ خود ساخته بود و شیعهٔ اثنی عشریه بوده
و سبب تشیع او اینکه میگویند که شاه طاهر از سادات اخوندی عراق است -
و شاه طهماسپ صفوی فرمان فرمای ایران بجهت تقصیری که بر راقم ظاهر

نیست اورا از ایران اخراج نموده - در احمد نگر بخدمت نظام شاه آمده راه مصاحبت یافت و بجهت قرب و نزدیکي او مذهب امامیه اختیار نمود - و از بنادر حویل باو متعلق است - سبب اینکه چرا بحري میگویند...[1] در احوال سلاطین سابق دکن ذکر شده - و الحق احمد نگر در آب و هوا و صفا نموداري از عراق و خراسانست - و عادلشاه که بیجاپور و گلبرگه و گلهر و دیگر بلاد را متصرف است شخصی پاک دین صافي اعتقاد است - و از بنادر دابل که بهترین بنادر هندستانست در تصرف اوست - و این سلسله نیز شیعهٔ اثني عشریه بوده اند - بدستوري که در احوال ابراهیم عادلشاه ذکر رفته - و نظام الدین احمد بخشي نیز در طبقات آورده که در وقتي که دلاور خان حبشي وکیل و رکن السلطنه شد منع مذهب امامیه درآن سلسله و آنولایت نمود - و بندر دابل که تعلق بآن عالیجاه دارد در معموري و آباداني و صفا و نزاهت رشک بهشت عنبر سرشت است - و راقم هنگام آمدن هندستان از مکه معظمه بآنجا آمد - و کمال صفا و نزاهت در آنجا مشاهده نمود - و ملک برید که شهر بیدر دارالملک اوست او نیز بدستور عادلشاه سنّي و پاک اعتقاد ست - و ایشان را چندان وسعتی در ملک و سپاه نیست - و درآن سلسله هر کس متصدّي قلادهٔ حکومت است بآن لقب شهرت مي یابد - اسم اصلی بملک برید تبدیل مي یابد - و قطب الملک که گلکنده و حیدرآباد و ورنگل و کن پلی و مچلي پٹن و بعضی از محال کرناتک و تلنگانه را بتصرف در آورده فرمان فرمای ولایت شده اند - شیعهٔ اثني عشریه باشند - و میگویند که از اوایل حکومت ایشان تا حال آن سلسله براین مذهب بوده اند - آمدیم بر سر مطلب - چون سپه سالار نامدار بارادهٔ تسخیر دکن کوچ بر کوچ مي آمدند ولایت خاندیس که آن نیز همیشه

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

آمری و حاکمي داشته و بر سر راه دکن واقع شد - و والي انجا راجه علیخان که نسبت بفاروق اعظم خلیفهٔ ثاني رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ درست داشته - و میگویند که ازآن زمان تا حال این ولایت در تصرف ایشان بوده - و خود بادشاهي عدالت شعار دین دارست - و محل عبور سپاه منصور و سپه سالار ازان دار الملک است و در هیچ زمان سلاطین ماضیه بر قلعهٔ آسیر و آنولایت دست نیافته اند - و از تصرف این سلسله بیرون نرفته - و اگر رفته باشد بتقلب و صله رفته - و بیش از چند روزي نبوده - و دارالسرور برهانپور دارالسلطنهٔ اینولایت است - و قلعهٔ آسیر که با فلک اثیر دم مساوات میزند در شش کروهي این شهر واقع شده - و در رفعت و بلندي این بیت نجیب جربادقاني گویا در صفت آنجا گفته * * مصراع *

غزالهٔ فلک تیز پای همچون رنگ باحتراز رود بر حوالي کمرش

و کوهیست چار جانب آن بر مثال دیوار خدا آفرین - و بعضی محل آن از چونه و سنگ دیوار نموده اند - الحق حصنی است در غایت حصانت و متانت - و از رفعت برج و باره اش بذروهٔ سما نزدیک - و راهش چون نظر خرده بینان باریک - کمند اندیشه از کنگر تسخیرش کوتاه - و عقل هدایت پیشه در طریق پرخم و پیچش گمراه - بر بالای این کوه اندک زمین ایست مسطّح که عمارات عالي و مساجد متعالي و بِرکهای آبهای لطیف باتمام رسانیده اند - و شرح آنکه چرا این قلعه را آسیر گویند و صفت این حصن حصین بعد ازین در مقدمه احوال سلاطین ماضیه آنجا مذکور میشود - و زیاده از یک راه ندارد که پیاده بصد هزار مشقت بر آنجا صعود مي تواند کرد - و قلعهٔ گوالیار و اصطخر شیراز و اولاد ما زندران و قهقهٔ آذربایجان و دولت آباد دکن که راقم سیر آنها نموده در پیش این سمرهٔ مسخره اند - و در عالم قلاع متین بسیار ست چون راقم بانها نرسیده با آن قلاع نمیتواند سنجید - شاه قاسم گونابادی *

* مثنوی *

مگو قلعه بل کوه فولاد بود
اساس و در از سنگ بیداد بود
چو سدّ سکندر بنا ز آهنش
فلک سنگی افتاده در دامنش
نیفتد ز بس رفعت پایه اش
بصد قرن بر آسمان سایه اش
ز بالاش سنگی که افتاد سخت
در آسمان گشت ازو لخت لخت

بانکه دره و تپه و کوه بسیاري در مابین برهانپور و آن قلعه هست از غایت رفعت در شهر بدستوري نمایان است که دو منار که در مسجد جامع آنجا ساخته اند چنان مینماید که گویا داخل شهر است - و از سالهای دراز و قرنهای بیشمار اسباب و آلات حرب و قلعه داري از هر قسم و ذخیرهٔ نا محصور و آذوقه از حد وعد بیرون بر آن بالا برده بودند - و راجه به سبب آن حصن حصین سر اطاعت بهیچ یک از سلاطین روی زمین فرود نمي آورد - و با آنکه در غایت ملایمت و آهستگي و کدخدائی بود بعضی مقدمات باطله در سویدای خاطر نیز جای میداد - و این خیال نیز باعث غرور و تکبر او میشد که نسبت او بدستوري که ذکر خواهد شد بخلیفهٔ ثاني میرسید - و ازآن زمان تا حال آبا و اجداد گرامي او در دیار هندستان بتخصیص ملک خاندیس بزرگ بوده اند - والحال دویست سال دگر بلکه قریب سیصد سال است که حکومت و سلطنت خاندیس بلا منازعت غیري باین دستور که نوشته میشود درین سلسله بوده - و هیچ یک از سلاطین زمان

از تصرف ایشان بر نیاورده - چون سر رشته سخن باینجا کشید حالات سلاطین سابق خاندیس بیان نمودن لازم آمد - هرچند بر تواریخ مبسوط هندستان گردید هیچ یک از مورّخان سابق که متوجه تحریر حالات سلاطین سابق هندستان شده اند پرتو التفات بر احوال این سلسله نینداخته بودند - و تاریخی که جامع احوال کل هندستان و سلاطین سابق آن باشد ننوشته اند - و جهت سلاطین دهلی و گجرات و مالوه و بنگاله و سند و جونپور و ملتان وغیره مجلدات فرداً فرداً پرداخته اند - و تقریر و تطمیر وقایع و سوانح احوال ایشان را در قید کتابت در آورده اند - و اصلا متوجه حال این فرمانفرمایان که بعلو حسب و سمو نسب بودند نشده اند - درین ایام که راقم حسب الامر این سپه سالار بنوشتن **مآثر رحیمی** مامور شد بخاطر رسانید که حالات سلاطین خاندیس را نیز بدستور دیگر سلاطین هند مفصلاً در قید تحریر در آورد - انگه کوشش و سعی نمود نسخهٔ که مبنی بر حالات ایشان بوده بنظر در نیامد مگر ورقی چند که بندگان بملازمت مولانا فریدالدین نجومی دهلوی که از بندگان خاص این سپه سالار ست و احوال خیر مآل او مکرراً درین نسخه مذکور شده متوجه بدست در آوردن حالات ایشان شده نوشته بودند - و فی الجمله سر رشتهٔ حالات آن نامداران بدست در آورده - و ایشان درآن اوراق قید نموده دید که مولانا فرشته نام شخصی جرجانی متوجه این شده شطری حالات این والا نژادان بیان نموده - و خود مذکور ساخته که بچه عنوان و بچه وسیله این سررشته بدست او در آمده - چون متعاقب بیان آن خواهد نمود دست از آن باز میدارد - و مدار بر آن اوراق نهاده حالات سلاطین فاروقیه را بیان نموده بر سر فتح خاندیس که سپه سالار نموده مرود *

حالات و واقعات سلاطین سابقهٔ خاندیس و بیان احوال ایشان

اول کسی که ازین دودمان بحکومت ولایت خاندیس رسید ملک راجه خلف صدق خانجهان ست - و خانجهان ابأ عن جد از امرای نامدار سلطان علاءالدین خلجي و سلطان محمد تغلق شاه بود - در ملازمت آن دو جهاندار با کمال اعتبار مي بوده اند - چون او فوت شد فرزند نامدارش ملک راجه از گردش روزگار و حوادث لیل و نهار بمرتبهٔ امارت نرسیده - همیشه مستدعي آن بود و در کمال پریشاني و بیساماني عمر میگذرانید - در آخر بمشقت و محنت خود را درمیان خاصه خیلان سلطان فیروز شاه در آورد - و مدتی یکه سوار خدمت آن درگاه میکرد - و از قلت ماهیانه اوقات بعسرت میگذرانید - اما با وجود این حال بغایت شکار دوست و صیّاد طبیعت بود - و رغبت تمام بصید کردن جانوران داشت - و هرگز بی شکار نمي بود - گاه وبیگاه اوقاتش صرف شکار میشد - و در کوه و صحرا بسر میبرد - تا در زمانی که سلطان فیروز شاه از سند گذشته بگجرات آمد - روزی در شکار گاه با جمعی از خواص بشکار مشغولي جست - و گویند که پانزده کروه دنبال صید اسپ تاخت - و از کارخانهای خود و لشکریان و آباداني دور افتاد - گرسنه شد - از هزار همراهان تحقیق نمودند از قسم خوردني چیزی همراه نداشتند - بی تاب شده در سایهٔ درختی فرود آمد و نشست - و از دور نظرش بر سواری افتاد که دو قلادهٔ سگ تازي و دیگر جانوران شکاری همراه دارد - و درصحرا عقب شکار مي گردد - سلطان چون از گرسنگي بیطاقت شده بود از آن شخص سوال کرد که از قسم خوردني هیچ چیز همراه داري - گفت آري - و سفرهٔ درویشانه که داشت بآداب درویشان بخدمت سلطان آورد - سلطان تناول

نمود . و حسن گفتار و آداب رفتار و خدمت او پسند بادشاه افتاده بود - گفت تو کیستي و کجا مي باشي - زمین خدمت بوسیده معروض داشت که پسر خانجهانم و نام من راجه است - درمیان چاکران خاصهٔ بادشاهي خدمت میذمایم - چون سلطان خانجهان را بواجبي میشناخت و خدمت راجه نیز مجری شد بیکی از نزدیکان گفت هرگاه بار عام دهم اورا نزد من آورید - بعد از مدتی مدید چون دولت میسر شد و شرف خدمت سلطان دریافت سلطان فیروز متوجه ارکان دولت و اعیان مملکت گشته گفت این جوان را دو حق بر ما ست - یکی آشنائی سابق و دیگری حق خدمت لاحق که در شکار گاه بجای آورد - پس اورا در همان مجلس منصب دو هزاری عنایت نمود - و باقطاع پرگنهٔ تهالیز که از جملهٔ مملکت خاندیس است و در سرحد دکن واقع شده اختصاص بخشید - و ملک راجه در اثنین و سبعین وسبعمائه بآن سرحد شتافته در ضبط آنحدود کوشیده - و راجه بهار جي را که تا آن وقت سر بمتابعت سلطان فیروز شاه در نیاورده بود بضرب شمشیر باج گذار ساخته باطاعت در آورد و پنج فیل بزرگ و ده فیل کوچک و نقود و امتعهٔ نفیسه بسیار ازو پیشکش گرفت - و فیلها را بطریق اهل دکن بزنجیر طلا و نقره مزیّن ساخته بجلّهای الوان از مخمل و سراسر و زربفت و میلک بیاراست - و نقود واقمشه را بر شتران بار کرده و بر آنها نیزبالاپوشهای مخمل و زربفت انداخته روانهٔ درگاه گردانید - چون پیشکش بهار جي بدستوری که ذکر رفت بنظر سلطان در آمد ازین طرز و روش خوشحال شده گفت خدمتی که بحکام گجرات تعلق داشت ملک راجه بتقدیم آورد - پس فرمان منصب سه هزاري و خلعت سپه سالاري خاندیس بنام او شرف صدور یافته - ستارهٔ طالعش عروج نمود - و او در اندک زمان و فرصتی دوازده

هزار سوار کار گذار انتخابي بهم رسانید - چون منافع و مداخل و حاصل خاندیس بآن کفایت نمیکرد پیوسته ولایت کوندوانه و ولایت دیگر راجها بتاخت مي برد - و پیشکش ازیشان گرفته خرج لشکر مینمود - و کارش بجائی رسید که رای جاجنگر باوجود بُعد مسافت با او طریق محبت و اخلاص پوئید - و بحسن تدبیر و قوت بازوی شجاعت - دستگاه سلطنت بهم رسانیده مستقل گشت - و بعد از وفات سلطان فیروز شاه چون دلاور خان غوري بایالت مالوه اختصاص یافت و نهایت اخلاص و صداقت درمیان ایشان بود و بهم رسید با یکدیگر برادرانه سلوک نمودند و پیوند وصلت درمیانه آوردند - دختر ملک راجه در سلک ازدواج سلطان هوشنگ در آمد - و صبیهٔ دلاور خان غوري را بملک نصیر ولد ملک راجه عقد بستند - و بسبب این وصلت دولت هر دو استحکام پذیر گشت - و بعد از آنکه سلطان مظفر گجراتي بحکومت گجرات رسید و اندک خللي در مملکت پدید آمد ملک راجه فرصت و فرجه دیده باستظهار دلاور خان غوري سلطان پور و ندربار را متصرف گشته مردم سلطان مظفر را از آنجا راند - سلطان مظفر که بغزای کفار مي رفت آن را معطّل داشته بسرعت هرچه تمامتر بحوالي سلطان پور رسید - ملک راجه چون طاقت مقاومت نداشت در قلعهٔ تهالیز متحصّن گشت - و جمعی از علما و صلحای عصر را واسطه ساخت و از درِ صلح در آمد - سلطان مظفر چون دیگر ارادها در خاطر داشت و این مقدمات در نظر او سهل مینمود و میخواست که با حاکم خاندیس و برار و مالوه برفق و مدارا پیش آید قبول صلح نموده در باب اتحاد و صداقت - عهد و سوگند درمیانه آورده بگجرات رفت - ملک راجه بعد ازآن در تعمیر ملک و بکثرت زراعت کوشید - و تا آخر عمر بهیچ جانب

سواري نکرد - و چون بمرض موت مبتلا گردید پسر بزرگ خود ملک نصیر
را ولي عهد ساخته خرقهٔ ارادت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود
بوی داد - و قلعهٔ تهالیز را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار
مفوّض گردانید - و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه احدی
و ثمانمائه بجوار رحمت ملک منّان واصل گشت - و در تهالیز مدفون
گردید - و مولانا محمد قاسم فرشته جرجاني چنین آورده که مسوّد این اوراق
محمد قاسم فرشته جرجاني که در ثلاث عشر و الف همراه پالکي صبیهٔ
ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علي
اسفرائیني که بعد از فتح قلعهٔ آسیر عرض کتابخانهٔ سلاطین فاروقیه باو مرجوع
بود تحقیق کتابی که مشتمل بر وقایع ایشان باشد مسألت نمودم - گفته که
اینچنین کتابی بنظر در نیامد - امّا ورقی چند که مشتمل بود بر اصل
و نسب ایشان - مشعر و مخبر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در آن
کتابخانه دیدم - و نقل آن برداشتم - مخلص آن اوراق را گرفته مطالعه نمود -
از آنجا معلوم شد که ملک راجه خود را از نسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میداند - و باین طریق خود را باوشان میرساند - که ملک
راجه بن خانجهان بن علیخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن
اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه
ابن ارمیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بن ادهم
شاه بلخي بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن احمد
شاه بن اعظم بن اصغر بن محمد بن احمد بن امام ناصر عبد الله بن
الفاروق بین الحق و الباطل عمر بن الخطاب - و ملک راجه مرید شیخ
الاسلامي شیخ زین الدین دولتآبادی است - و ازو خرقهٔ ارادت و اجازت یافته -
و ازو به پسر بزرگ او نصیر خان که ولي عهد اوست رسید - و همچنین در

مدت دویست سال و کسری که بادشاهي خاندیس در آن خاندان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هرکه ولي عهد میشد باو میرسید - تا آنکه بهادر شاه بن راجه علیخان که ختم این ملوک است آن خرقه یافت - و اگرچه هنوز در قید حیات است فامّا سلطنت از دست او رفته - و مدت حکومت ملک راجه بیست و نه سال بوده *

نصیر خان فاروقي

چون نصیر خان فاروقي بعد از فوت پدر زمام سلطنت و عنان دولت بدست آورد در مقام آن شد که مردم مستعد دانشمند و خوب چنانکه روش درگاه سلاطین نامدار ست در درگاه خود جمع سازد - و بروش سلاطین سلوک نماید - در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمد - و شعرا و فضلا و علما و ارباب حیثیت و استعداد در خور سلطنت و گنجایش ملکِ خاندیس بر او جمع آمدند - و فراخور حال هریک و قدرت و وسعت ملک خود وظایف و اقطاع داده - بطفیل ایشان آن دودمان را در دلها وقری و بزرگي پدید آمد - و چنانکه باید اساسهٔ سلطنت جمع آورد - و خطاب نصیر خاني از سلطان احمد شاه گجراتي یافته خطبهٔ خاندیس بنام خود خواند - و آرزوی که پدر بخاک برد پسر بآن رسیده کامروا گشت - و بسراپردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهان بود بهم رسانیده چتر بر سر گرفت - و سلطنت ظاهری که درآن سلسله نبود آغاز نهاد - و قلعهٔ آسیر را از تصرف آسا اهیر بر آورده شهر برهانپور بناکرد - و شرح بدست در آوردن قلعهٔ آسیر آنست که بر بالای آن کوه آسمان شکوه آسا نام اهیری بزبان هندي گاوبان را گویند که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت - آبا واجداد او که قریب بهفتصد سال بود که

سواري نکرد - و چون بمرض موت مبتلا گردید پسر بزرگ خود ملک نصیر
را ولي عهد ساخته خرقهٔ ارادت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود
بوی داد - و قلعهٔ تهالیز را مع مضافات به پسر کوچک خود ملک افتخار
مفوّض گردانید - و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه احدی
و ثمانمائه بجوار رحمت ملک منّان واصل گشت - و در تهالیز مدفون
گردید - و مولانا محمد قاسم فرشته جرجاني چنین آورده که مسوّد این اوراق
محمد قاسم فرشته جرجاني که در ثلاث عشر و الف همراه پالکي صبیهٔ
ابراهیم عادلشاه از بیجاپور به برهانپور آمده بود از خواجه میرزا علي
اسفرائیني که بعد از فتح قلعهٔ آسیر عرض کتابخانهٔ سلاطین فاروقیه باو مرجوع
بود تحقیق کتابی که مشتمل بر وقایع ایشان باشد مسألت نمودم - گفته که
اینچنین کتابی بنظر در نیامد - امّا ورقی چند که مشتمل بود بر اصل
و نسب ایشان - مشعر و مخبر بود از تاریخ جلوس و فوت آنها در آن
کتابخانه دیدم - و نقل آن برداشتم - مخلص آن اوراق را گرفته مطالعه نمود -
از آنجا معلوم شد که ملک راجه خود را از نسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ میداند - و باین طریق خود را باوشان میرساند - که ملک
راجه بن خانجهان بن علیخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن
اشعث شاه بن سکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه
ابن ارمیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابراهیم شاه بن ادهم
شاه بلخي بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن احمد
شاه بن اعظم بن اصغر بن محمد بن احمد بن امام ناصر عبد الله بن
الفاروق بین الحق و الباطل عمر بن الخطاب - و ملک راجه مرید شیخ
الاسلامي شیخ زین الدین دولتآبادی است - و ازو خرقهٔ ارادت و اجازت یافته -
و ازو به پسر بزرگ او نصیر خان که ولي عهد اوست رسید - و همچنین در

مدت دویست سال و کسری که بادشاهي خاندیس در آن خاندان بود خرقهٔ ارادت و اجازت بطناً بعد بطن هرکه ولي عهد میشد باو میرسید - تا آنکه بهادر شاه بن راجه علیخان که ختم این ملوک است آن خرقه یافت - و اگرچه هنوز در قید حیات است فامّا سلطنت از دست او رفته - و مدت حکومت ملک راجه بیست و نه سال بوده *

نصیر خان فاروقي

چون نصیر خان فاروقي بعد از فوت پدر زمام سلطنت و عنان دولت بدست آورد در مقام آن شد که مردم مستعد دانشمند و خوب چنانکه روش درگاه سلاطین نامدار ست در درگاه خود جمع سازد - و بروش سلاطین سلوک نماید - در عهد وی آن خانواده را رواج و رونق دیگر پدید آمد - و شعرا و فضلا و علما و ارباب حیثیت و استعداد در خور سلطنت و گنجایش ملکِ خاندیس بر او جمع آمدند - و فراخور حال هریک و قدرت و وسعت ملک خود وظایف و اقطاع داده - بطفیل ایشان آن دودمان را در دلها وقری و بزرگي پدید آمد - و چنانکه باید اساسهٔ سلطنت جمع آورد - و خطاب نصیر خاني از سلطان احمد شاه گجراتي یافته خطبهٔ خاندیس بنام خود خواند - و آرزوی که پدر بخاک برد پسر بآن رسیده کامروا گشت - و بسراپردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهان بود بهم رسانیده چتر بر سر گرفت - و سلطنت ظاهری که درآن سلسله نبود آغاز نهاد - و قلعهٔ آسیر را از تصرف آسا اهیر بر آورده شهر برهانپور بناکرد - و شرح بدست در آوردن قلعهٔ آسیر آنست که بر بالای آن کوه آسمان شکوه آسا نام اهیری بزبان هندي گاوبان را گویند که از زمینداران معتبر خاندیس بود توطن داشت - آبا واجداد او که قریب بهفتصد سال بود که

درآن جا بودند - جهت حفظ گاو و گاومیش و اموال خود از دزدان حصاري از سنگ و گِل ساخته بودند و روزگار میگذرانیدند - چون نوبت پاسباني آن سنگ بآسا اهیر رسید ساماں و دستگاه او از اندازه و حد گذشته بود - پنجهزار گاومیش و پنجهزار گاو و بیست هزار گوسفند و یکهزار مادیان در سرکار او بهم رسیده بود - و چاکران و ملازمان او که خدمت و نگاهباني آن حیوانات میکردند زیاده از دو هزار بودند - مردم کوندوانه و رعیت خاندیس هرگاه محتاج میشدند نزد او آمده از غله و نقد و جنس هرچه ایشان را در کار بود ازو قرض میگرفتند - و همچنین امرای آنحدود را هرگاه بقرض یا باسپان خوب احتیاج میشد نزد او رفته مقصود حاصل میکردند - بدین تقریب آسا که از جماعهٔ اهیر بود یعني گاو چران از مشاهیر وقت شده کارش بجائی انجامید که هرگاه میان دو کس یا دوطایفه از هندو و مسلمان نزاعي رو میداد و عُقدهٔ مشکلی پیش مي آمد باو رجوع میکردند - تا بمیامن عقل و کیاست مضروع میساخت - و پیش از آنکه ملک راجه بآنجا رسد باندک زمانی در مملکت برار و خاندیس و مالوه و سلطان پور و ندربار قحطی عظیم شده خلایق بیشمار از عدم قُوْتِ لا یموت فوت گشتند - چنانکه در کوندوانه وغیره از کولی و بهیل زیاده از دوسه هزار کس نمانده بود - و رعایای خاندیس بسیاري هلاک شده - آنها که زنده مانده بودند بآسا اهیر پناه بردند - و آسا که در ولایت کوندوانه دو هزار انبار خانهٔ غله داشت وکیلان او شروع در فروختن کرده قیمت آن غله را نزد آسا میفرستادند - آسا زني داشت خَیْره بشوهر گفت حق سبحانه تعالی ما را از مال و اسباب دنیوي بی نیاز و مستغني ساخته - و احتیاج بقیمت غله نمانده کاري باید کرد که دنیا و آخرت ما استحکام پیدا کند - آسا گفت که آن کدام است تا بآن عمل نمایم -

زن گفت استحکام دنیا منحصر در آنست که بر این کوه حصاري از گچ و سنگ بسازي - و استحکام آخرت در آنست که هر قدر غله که در هر ملک داري لنگري ساخته هرروز طعام پخته بفقرا و مساکین رساني - آسا هر دو را قبول کرده در اطراف، و اکناف ممالک خاندیس لنگرها ساخت - و چار دیوار قدیم قلعه را شکسته حصاري از سنگ و گچ بنا نمود - و مشهور بقلعهٔ آسا اهیر گردید - رفته رفته بکثرت استعمال تخفیف کردند آسیر شد - و اکنون آسیر نامش نهاده اند - و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید از توهم آنکه مبادا آسا اهیر باستظهار آن قلعه علم مخالفت بر افرازد بحاکم خاندیس فرمانی نوشته سرزنش و ملامت کرد که چرا گذاشتي که اهیري چنین قلعه بر بالای کوهی رفیع بسازد - و بعد از آنکه حکومت آن دیار بملک راجه قرار گرفت آسا با او مریدانه زندگاني میکرد و مطیع و منقاد بود - و ملک راجه اگرچه درفکر تسخیر آن قلعه بود امّا چون بحسب ظاهر از محالات می‌نمود ارادهٔ خود را ظاهر نمیساخت - و در بند فرصت و وقت بود - امّا نصیر خان همگي همت بر فتح و تصرف آن حصار مصروف داشت - در ابتدای حکومت تدبیری اندیشیده بآسا پیغام داد که راجهٔ بگلانه و انتور جمعیت نموده بدستور زمان خداوند ملک‌راجه سلوک نمی نمایند - بتحریک و معاونت راجه کهرله سرکشي از حد برده در مقام تاخت این ولایت شده - و قلعهٔ تهالیز بموجب وصیت پدرم در دست برادر ملک افتخار الدین است - و قلعهٔ للنگ که بدشمنان نزدیک است بآن اعتماد ندارم - میخواهم که اهل و عیال مرا در قلعهٔ خود جای دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم و از تو ممنون باشم - آسا بطوع و رغبت قبول آن معني کرده در قلعهٔ آسیر خانهٔ وسیع جهت ایشان مقرر کرد - نصیر خان روز اول چند دولي عورات بآنجا فرستاده

گفت اگر زنانِ آسا بملاقات شما آیند در تعظیم و تکریم فوت و فرو گذاشت ننمائید - روز دیگر دویست دولي را طیار کرده دویست مرد شجاع جوشن پوش در آن دولیها نشانید - و برقع بدآنها پوشیده آوازه انداخت که والدۀ نصیر خان و حرمهای بزرگ او روانۀ قلعۀ آسیر میشوند - آسا آن خبر شنیده - چون دولیها به پای قلعۀ رسیدند حکم کرد که دروازه کشاده دروازه بانان بگذاری فتند - و دولیها بی حرف و حکایت بدرون قلعه رفته بخانۀ که مقرر نموده بود در آمدند - بهادران بیکبار از دولیها بر آمده شمشیرها از غلاف بر آورده بنیاد خلاف کردند - و متوجه خانۀ آسا شدند - قضا را آسا و فرزندان او که در کمال غفلت جهت مبارکباد مي آمدند نزدیک همان منازل رسیده بودند دو چار سپاهیان شدند و بالتمام بقتل رسیدند - اهل قلعه چون آسا و فرزندان اورا کشته دیدند بعجز وزاري در آمده امان طلبیدند - و دست زن و فرزند گرفته از قلعه فرود آمدند - چون این خبر در قلعۀ للنگ بنصیر خان رسید بایلغار خود را بقلعۀ آسیر رسانید - و مجدداً بتعمیر آن حصن حصین مشغول گشته شکست و ریخت آن را درست کرد - و بعد ازین واقعه بصد و سی سال رو کسری شیر شاه افغان بادشاه دهلي قلعۀ رهتاس را بهمین تدبیر و طریق مسخّر ساخت - و آن احوال در سلاطین دهلي در تحت نام شیر شاه مفصلاً ثبت است - و مشهور است که حکام فاروقیه از کمال قید و صلاح یا از تکبر و عُجب و شان هیچ یک ازیشان تصرف در اموال آسا که در هنگام آن فتح بدست نصیر خان در آمده بود نکردند - و همچنان بطریق امانت میداشتند - تا آنکه خلیفۀ آلهي جلال الدین محمد اکبر با شاه بعد از فتح آن حصار آسمان اطوار امانت مذکور را مع خزاین فاروقیه متصرف شده طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک را بدارالضرب فرستاده بگداز بردند و سکه بنام آوردند - الغرض نصیر خان را چون این قسم فتحی

روی داد و صاحب این طریق قلعهٔ شد مخدوم شیخ زین الدین از دولت آباد
دکن بمبارکباد نصیر خان متوجه خاندیس شد- نصیر خان از قلعه فرود آمده
باتفاق فرزندان و خیل و حشم باستقبال شتافت - و در کنار آب تپتي در
جائی که حالا قصبهٔ زین‌آباد در برابر برهانپور واقع شده ملاقات نمود - چون
التماس آمدن قلعهٔ آسیر نمود شیخ جواب داد که ما را حکم نیست که از آب
تپتي عبور نمائیم - نصیرخان اجازت خواسته برگشت - و در کنار آب تپتي
جائی که برهانپور بجای آن واقع است خیمه و خرگاه مرتفع ساخته
فرود آمد - و هر روز پنج مرتبه بملازمت شیخ مشرّف شده از صحبت
فیض بخش او مستفید میگردید - چون دو هفته برین منوال بگذشت
شیخ عازم مراجعت دولت‌آباد شد - نصیر خان تواضعات بجای آورده
التماس نمود که جهت تیمّن و تبرک ازین مملکت اگر پرگنهٔ یا قصبهٔ
خوش کنند باعث سرافرازي خواهد بود - شیخ قبول آن معني ننموده
گفت درویشان را بقصبات و پرگنات و وظایف نسبت نیست - و چون
التماس سمت تکرار پذیرفت گفت ازین دیار سامي خرسندیم - درآن
کنار که محل نزول سلطان و غازیان اسلام است شهری بنام شیخ
برهان الدین مشتمل بر مساجد بنا کرده دار الملک خود سازند - و در
این کنار آب که من با درویشان فرود آمده ام قصبهٔ و مسجدي ساخته
بزین آباد موسوم گردانید - تا بدین تقریب شعار اسلام درین دو محل و این
دو قطعهٔ زمین رواج یابد - و نام این درویش درین دیار مذکور شود - نصیر خان
خوشحال گشته در ساعت حکم کرد که امرا و اعیان خاندیس بطرح شهر
برهانپور و قصبهٔ زین آباد پرداختند - و شیخ فاتحهٔ مبارکبادي خوانده روز دیگر
بدولت آباد توجه فرمودند - و در اندک زمانی شهر و قصبهٔ در نهایت معموری
و آباداني باتمام رسید - برهانپور چنانکه بر زبان مبارک شیخ جاري شده بود

دار الملک سلاطین فاروقیه گردید - بعد از آنکه نصیر خان در شغل حکومت مستقل شد از آنجا که گفته اند که ده درویش در گلیمي بخسپند و دو بادشاه در اقلیمي نگنجند اراده نمود که قلعه تهالیز را از تصرف برادر بر آورده درآن ملک دعوی اَنَا وَ لَاغَیْرِي نماید - و این امر بنابر آنکه بی مشورت و صوابدید حاکم مالوه صورت پذیر نمیشد - ما في الضمیر خود را بسلطان هوشنگ که برادر او بود پیغام داد - و به تجویز او شروع در آن کار کرد - چون در سنه عشرین و ثمانمائه قلعهٔ تهالیز را محاصره نمود ملک افتخار الدین ملتمس باحمد شاه گجراتي گشته طالب معاونت و مدد و لشکر شد - سلطان احمد شاه باستعداد سفر و لشکر پرداخته در فکر روانه شدن بود که غزنین خان ولد سلطان هوشنگ با پانزده هزار سوار مکمل و مسلّح و آماده از مالوه بکومک نصیر خان آمد - و بر جناح استعجال قبل از رسیدن سلطان احمد شاه قلعهٔ تهالیزرا مفتوح ساختند - و ملک افتخارالدین را مقید گردانیده بقلعهٔ آسیر فرستادند - و از غایت غرور عازم آن شدند که سلطان پور و ندربار را نیز از حوزهٔ تصرف دیوان گجرات بر آورده تابع مالوه نمایند - و چون باین قصد و نیت بسلطان پور رسیدند مقطع آن قصبه ملک احمد حبیب حصاری شده عرضه داشت مبني بر کیفیت احوال نزد سلطان احمد شاه فرستاد - و وی از شنودن این خبر غضبناک شده با سپاهي بي حد و عد بکوچ متواتر روان گشت - و ملک محمود ترک را با لشکری عظیم پیشتر فرستاد - چون خبر قرب وصول ملک محمود بنصیر خان و غزنین خان رسید غزنین خان کوچ نموده بمندو و نصیر خان بقلعهٔ تهالیز در آمد - ملک محمود ترک تا قلعهٔ تهالیز عنان باز نکشیده آنرا محاصره نمود - و سلطان احمد شاه بسلطان پور آمده نزول نمود - نصیر خان مضطرب شده خود را کنجشک وار در جنگل شاهباز دید - و بمقربان احمد شاه متمسک شده بوسیلهٔ بذل نقود فراوان ایشان را

از خود ساخت - تا ایشان بوقت مناسب بعرض سلطان رسانیده نوعی نمودند که از سر تقصیرات نصیر خان در گذشت - و تا آن زمان اورا ملک نصیر میگفتند در سنه احدی و عشرین و ثمانمائة خطاب نصیر خاني با چتر و سراپردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهان است عطا فرموده سر افراز ساخت - و نصیر خان پنج فیل مست و چهل اسپ تازي و عراقي و تحف و هدایای فراوان پیشکش کرده اورا روانهٔ گجرات ساخت - و بعد از چند سال احمد شاه بهمني دکن جماعتی از مردم معتبر به برهانپور فرستاده دختر نصیر خان را جهت فرزند بزرگ خود شهزاده علاء الدین خواستگاري فرمود - و نصیر خان این وصلت موجب تقویت خود دانسته قبول کرد - و بعد از جشن و طوي بزرگ پالکي دختر که مسمی بزینب بود روانهٔ محمود آباد بیدر گردانید - و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه راجه کاپتا که رای ولایت جالواره بود از صدمهٔ لشکر گجرات گریخته بآسیرآمد - و چند فیل پیشکش نموده طلب حمایت کرد - نصیر خان در خلوت باو گفت که مرا استطاعت آن نیست اگر نزد احمد شاه دکهني که بادشاهي است عظیم الشان بروی - یقین که امداد نموده مملکت موروث ترا از دست گجراتیان بیرون خواهد آورد - و درین باب من نیز مکتوبی باو خواهم فرستاد - کاپتا بحسب ظاهر از نصیر خان رنجیده از ظاهر برهانپور بر خاست و نزد سلطان احمد شاه رفته دادخواه شد - سلطان احمد شاه خاطر جوئي نصیر خان ملحوظ داشته بعضی از امرای خود را همراه کاپتا کرده روانهٔ جالواره نمود - و ایشان باتفاق کاپتا چون بحوالی ندربار رسیدند در فساد تقصیری نکردند - و بعد ازآنکه افواج گجرات رسیده بین الفریقین جنگ شد - لشکر دکن هزیمتي شدند و اکثری در معرکه و هنگامهٔ گریز کشته گردیدند - سلطان احمد در مقام تدارک شده شاهزاده علاء الدین را با سپاه رزمخواه روانه گردانید - چون او بدولتآباد رسید نصیر خان

و راجه کاپتا نزد او رفتند - و چنانکه سابقاً خامهٔ فصاحت قرین رقم نموده بود لشکر دکن درین مرتبه نیز مغلوب گشت - و نصیر خان و کاپتا بکوهستان کلند که در ولایت خاندیس واقع شده رفتند - و چون لشکر گجرات خاندیس را تاخت و تاراج کرده مراجعت نمود نصیر خان به برهانپور آمده بضبط ملک خود بپرداخت - و در سنه اربعین و ثمانمائه دختر نصیر خان از بد سلوکي شوهر خود سلطان علاء الدین بنصیر خان اعلام نمود - و بر سر این معامله میانهٔ ایشان خشونت و خصومت بهم رسید - و بصوابدید سلطان احمد شاه گجراتي در سنه احدي و اربعین و ثمانمائه عازم تسخیر برار گردید - و امرای برار که با صاحب خود نفاق داشتند این معني را فهمیده التماس قدوم نصیر خان نمودند و گفتند که تو از اولاد خلیفهٔ ثاني عمر فاروقي - زهی سعادت که ما در خدمت تو شهادت یابیم - خانجهان سپه سالار برار که رکن اعظم بهمنیه بود بر نفاق سرداران مطلع گشته در قلعهٔ نرناله متحصّن شده - و عرضه داشت مشتمل بر چگونگي حالات بدرگاه سلطان علاء الدین فرستاد - امرای مخالف برار خطبه بنام نصیر خان خوانده بمحاصرهٔ قلعهٔ نرناله مشغول شدند - سلطان علاء الدین بعد از قیل و قال بسیار ملک التجار عرب حاکم دولتآباد را سردار لشکر عرب ساخته با امرای عرب بمدافعت نصیر خان فرستاد - نصیر خان تاب مقاومت نیاورده با ملک التجار جنگ کردن را مشکل دید - از ولایت برار و امرای مخالف بیرون رفت - ملک التجار تعاقب کرده متوجه برهانپور شد - و نصیر خان چون کومک از بادشاه گجرات طلبیده بود بجانب للنگ شتافت - ملک التجار به برهان پور آمده در کندن و سوختن عمارات عالیه خود را معاف نداشت - و چون شنید که لشکر سلطان پور و ندربار و سپاه مالوه در ...... آمده اند بایلغار بجانب للنگ روان شد - تا پیش از رسیدن کومکیان مصاف دهد - و درآن روز که

جنگ خواهد شد ملک التجار چون طی مسافت بسیار کرده بود
با سه هزار سوار عرب تیر انداز .... و مانده بحوالی للنک رسیده -
بود - نصیر خان راه کومک را ندیده تعجیل نمود - و افواج خود را آراسته
تا قریب دوازده هزار سوار بمیدان شتافت - و ملک التجار بفتح و ظفر
اختصاص یافت - و قریب به بیست فیل نامی و دیگر اساسهٔ سلطنت
نصیر خان بدست او در آمد - و در حین تعاقب بسیاری از خاندیسیان را
بر خاک هلاک انداخت - نصیر خان بمشقت و محنت فراوان خود را بقلعهٔ
للنک رسانیده از غم و غصه بر بستر رنجوری تکیه زد - و در همان چند روز
که بیستم ماه ربیع الاول سال مذکور باشد طایر روحش از گلشن جهان بباغچهٔ
بهشت خرامید - و پسر بزرگش میران عادل خان تابوت پدر را بتهالیز فرستاده
در جنب پدر در مقبرهٔ فاروقیه مدفون گردانید - مدت سلطنت او چهل سال
و شش ماه و بیست و شش روز بوده *

میران عادلخان بن نصیر خان بن راجه فاروقي

میران عادلخان که از خواهر سلطان هوشنگ متولد شده بود بعد از
فوت پدر بحکومت خاندیس رسید - و همت بر دفع ملک التجار و بانتقام
پدر گماشت - و همیشه در فکر او بود - و کسان فرستاده امرای گجرات را
بتعجیل طلب نمود - ملک التجار که قلعهٔ للنک را قبل کرده بود خبر
قرب و وصول لشکر بسلطانپور شنیده بدکن رفت - و میران عادلخان
بسلطنت پرداخته در سلطنت مستقل شد - و بعد از آنکه سه سال و هشت
ماه و بیست وسه روز برتق وفتق مهمات خلایق مشغول بود در روز جمعه هشتم
ماه ذي حجه سنه اربع و اربعین و ثمانمائه در بلدهٔ برهانپور شهادت یافته

ملک به پسر خود میران مبارک خان سپرد - و کیفیت شهادت او چون بر جامع این حکایات ظاهر نبود شرح آن در عقدهٔ تاخیر افتاد - و جنازهٔ اورا نیز بتهالیز بردہ در جنب پدر و جد بخاک سپردند * * مصرع *

خاکش چنان بخورد کزو استخـــوان نماند

میران مبارک خان بن عادلخان بن نصیر خان بن ملک راجه خانجهان فاروقي

میران مبارک خان بعد پدر مدت هفدده سال و شش ماه و نه روز بی منازعی و معاندي بریاست خلایق خاندیس اشتغال نمود - و در روز جمعه دوازدهم شهر رجب سنه احدي و ستین و ثمانمائه ازین جهان گذران در گذشت - و ولدش میران عین الملک المخاطب بعادلخان جانشین وی گردیده نعش پدر را بقصبهٔ تهالیز فرستاده در مقبرهٔ آبای عظام در حظیرهٔ فاروقیه مدفون ساختند *

میران عین الملک المخاطب بعادلخان بن میران مبارک خان بن عادلخان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فارقي

میران عین المخاطب بعادل خان بن میران مبارک خان بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و باستقلال او هیچکس از سلاطین ماضیه خاندیس بادشاهي نکرد - و از رایان و راجهای اطراف و جوانب باج گرفت - و مقدم کوندوانه و کریه مطیع و منقاد گشته - طایفهٔ کولي و بهیل از دزدی و قطاع الطریقي گذشتند - و خارج حصاری که آسا اهیر بالای کوه آسیر

کشیده بود بجانب دروازه حصاری دیگر ساخته دروازهٔ دیگر نصب نمود - و قلعهٔ مالیگر نیز او ساخت - و بقلعهٔ آسیر متصل کرد - و در پهلوی شهر برهانپور بر کنار آب تپتي قلعهٔ باتمام رسانید - و عمارات عالیه در آنجا بنا کرد - والحال آن قلعه آبادان و معمور است - و نشیمن بادشاهزادگان سلسلهٔ خلیفهٔ آلهي است که بسلطنت خاندیس مي آیند - و اکثر اوقات در آنجا بسر مي برند - و خود را چوکندي سلطان خواند - یعني بادشاه کوهستان چار کند - و تفصیل کوهستان چارکند در محل خود بیان شده است - و چون اساسهٔ سلطنت او زیاده از آبا واجداد شده مغرور گشته بخلاف ایشان عمل نمود - پیشکش و حاجب بدرگاه سلطان گجرات نفرستاده أعلام تکبر بر افراشت - و سلطان محمود بیکره برآن سر کشي آگاهي یافته در سنه اربع و تسعمائه لشکر بزرگ بجانب خاندیس فرستاده - امرای خاندیس نخست بخیال مقابله و مقاتله پیش رفتند - و در آخر بی جنگ و جدل از مقابل ایشان برخاسته بپای قلعهٔ تهالیز و آسیر آمدند - و سپاه گجرات دست تعدّي دراز کرده خرابي بسیار بولایت خاندیس رسانیدند - و میران عینا عادلخان که بالای قلعهٔ آسیر بود از ستیزه و سرکشي خود نادم و پشیمان گشته جمعی از اعیان مملکت را نزد سلطان محمود فرستاد - و اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکش چندین ساله بیکبار مرسول داشت - تا لشکر گجرات دست از ولایت او باز داشته بگجرات رفتند - و بعضی گویند که قاضی پیر با بعضی امرای گجرات در سنه خمس و تسعمائه بخاندیس آمده بغارت مشغول گشتند - عادلخان تاب مقاومت نیاورد - و عماد الملک نیز از برار بمدد او نرسید - هرائینه بیچاره گشته با مال چند ساله در محمد آباد چپانیر بملازمت سلطان محمود رفت - و معزز و مکرم معاودت نمود - و بروایتی سلطان محمود خود متوجه گوشمال عادلخان شد - چون بآب نربده رسید عادل خان

پیشکش فرستاده معذرت خواست - سلطان محمود حقوق خویشي را مرعي داشته از تقصیرات او در گذشت - و بعد از آنکه چهل و شش سال و هشت ماه و دوازده روز اوقات صرف سلطنت و عیش و عشرت و فراغت نمود در روز جمعه چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه بجوار رحمت کردگار پیوست - و حسب الوصیت در بلدهٔ برهانپور در محل مقرر مدفون گشت - و بنابر آنکه در حین فوت اورا پسر نمانده بود برادرش میران داؤد خان بن مبارک خان بقلادهٔ حکومت خاندیس اختصاص یافت *

داؤد خان بن مبارک خان فاروقي

داؤد خان بعد از برادر بر تخت برهانپور جلوس نمود - و حسام علي و یار علي که دو برادر مغل بودند استقلال تمام بهمرسانیده حسام علي خطاب ملک حسام الدین یافت - و بمهمات مالي و ملکي پرداخته معتمد علیه گشت - و در سنهٔ تسع و تسعمائه میران داؤد خان خواست که بعضی از پرگنات سرحد احمد نظام شاه را متصرف شود - او برین معني مطلع گشته با جمعیت خود کوچ بکوچ از احمد نگر متوجه خاندیس گردید - و داؤد خان بقلعهٔ آسیر در آمده - احمد نظام شاه در تاراج و تخریب خاندیس بغایت کوشیده - داؤد خان مضطر و عاجز گشت - و از سلطان ناصر الدین خلجي استمداد و استعانت جست - و او حق همسایگي منظور داشته اقبال خان را با فوجي عظیم بکومک او فرستاد - و او چون بحوالي قلعهٔ آسیر رسید نظام شاه تاب مقاومت لشکر مندو نیاورده باحمدنگر رفت - و اقبال خان در برهانپور چند روز نزول کرد و داؤد خان را تکلیف خطبهٔ سلطان ناصر الدین نمود - و او چون چارهٔ نداشت خطبهٔ ناصر الدین خواند - و اقبال خان را

از خود راضي ساخته تحف و پيشكش بسيار داد - دبا دو فيل روانۀ شادي‌آباد ساخت - داود خان بعد از آنكه هشت سال و يكماه و ده روز كامراني كرده بود در روز سه شنبه غرّۀ جمادي الاول سنه اربع عشر و تسعمائه فوت شد - و ملك حسام الدين و اركان دولت اتفاق كرده پسر او غزنين خان را بپادشاهي برداشتند - و بعد از دو روز ملك حسام الدين بنابر امری كه حق سبحانه بدان عالم است اورا زهر داده از ميان برداشت - و چون داؤد خان را دگر پسر نبود كسان نزد احمد شاه نظام بحري باحمد نگر فرستاده خانزادۀ عالم خان را كه از احفاد سلاطين فاروقيه بود و در آنجا مي بود طلب داشتند - و بمشورت نظام شاه و عماد الملك حاكم برار بر تخت برهانپور متمكن ساختند - و اكثر امرا و سرداران كمر خدمت بر ميان جان بستند - الّا ملك لادن كه از اعيان آن دولتخانه بود و بپادشاهي عالم خان راضي نگشته قلعۀ آسير را بتصرف خود در آورد - و با ملك حسام الدين درآن امر مخالفت ورزيده در قلعۀ آسير متحصن شد - قضا را درآن ايام كه غزنين خان بگناه دو روز بادشاهي گرفتار زندان لحد گرديد(۱) .... كه دختر زادۀ سلطان محمود بيكرۀ بود و در سرحد تهاليز بسر مي برد باتفاق والدۀ خود عريضۀ بسلطان محمود نوشته بگجرات فرستاد - و مضمون نوشته آنكه داؤد خان فوت شده و مهمات سلطنت اختلال كلي بهمرسانيده - اگر جای پدران باين فقير مرحمت شود نهايت ذره پروري خواهد بود - سلطان محمود استدعا و التماس اورا مبذول داشته دانست كه بی توجه او آن معامله صورت نمي يابد - بنفس نفيس متوجه خانديس شد و ملك حسام مضطرب شده كسان نزد نظام شاه و عماد الملك فرستاده چندان تضرع نمود كه ايشان بقصد اعانت به برهانپور آمدند - امّا چون سلطان محمود در اثنای راه خبر اجلاس عالم خان بسعی ملك

---

(۱) كذا في الاصل - امّا از فحوای عبارات سابق ولاحق معلوم مي شود كه " عادل خان " بجای بياض است ۱۲ *

حسام الدین و نظام شاه و عماد الملک و خلاف ملک لادن با وی شنید و خبر بودن نظام شاه در برهانپور انتشار گرفت در کذار آب نربدہ ماہ رمضان را گذرانیده در شوال پیشتر رفت - و چون بتهالیز رسید عالم شه تهانه‌دار آن قلعه بوسیلهٔ عزیزالملک تهانه‌دار سلطان پور ملازمت سلطان نمود - و قلعه را خالی کرده بملازمان درگاه سپرد - نظام شاه و عماد الملک چون دو زنگی لشکر خاندیس و کثرت و شوکت لشکر گجرات بخاطر آوردند صلاح در توقف ندیده هر کدام چهار هزار سوار بمدد عالم خان و ملک حسام الدین گذاشته خود بجانب کاویل روان شدند - سلطان محمود آصف خان و عزیز الملک را بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان که نصف ولایت خاندیس متصرف بودند فرستاد - افواج دکن بر توجه ایشان اطلاع حاصل نموده بی رخصت ملک حسام الدین کوچ کرده روانه شدند - و ملک لادن که او نیز نصف مملکت خاندیس در تصرف داشت بیشتر از دیگران باستقبال آصف خان رفته ملاقات نمود - آصف خان اورا همراه خود بملازمت سلطان برد - و ملک حسام الدین که این خبر شنید عالم خان را بجانب دکن فرستاده خود نیز بتهالیز بپای بوس سلطان رفت - سلطان محمود هر دو را مشمول عنایات بادشاهانه ساخته - بعد از عیداضحی در ساعت سعد و طالع مسعود عادلخان را خطاب اعظم همایون داده دختر سلطان مظفر را که با سلطان بهادر از یک مادر بودند بعقد وی در آورده بر مسند سلطنت و تخت حکومت برهانپور اجلاس فرموده - ملک لادن را خانجهان خطاب داده موضع بذاس که تولد ملک لادن در آنجا شده بود بانعام او داد - و ملک ماکهای واد عماد الملک آسیری را عادلخان و ملک عالم تهانه‌دار تهالیز را قطب خان و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده همراه اعظم همایون به

برهانپور فرستاد - و چهار فیل و سی لک تنکه مدد خرچ باو مرحمت کرده - ملک نصرت الملک و ملک مجاهد الملک گجراتي را در خدمت اوگذاشته از تهالیز متوجه ندربار و سلطان پور گردید - و در منزل اول ملک حسام الدین مغل را شهریار خطاب داده موضع دهتور را که از مضافات سلطان پور است انعام فرموده بود و فیل بزرگ داده اورا نیز رخصت انصراف فرمود *

عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي المخاطب باعظم همایون

چون عادلخان بامداد جد مادري خود سلطان بیکرهٔ گجراتي زمام سلطنت خاندیس بکف اقتدار خود در آورد بی توقف از تهالیز به برهانپور آمده بمهمات جهانداري پرداخت - و ملک حسام الدین شهر یار مغل و عادلخان بجهت نقاری که با ملک لادن خانجهان داشت از برهانپور بتهالیز رفته در آنجا مقیم گشت - و بعد از چند روز خبر رسید که ملک حسام الدین شهر یار با نظام شاه متفق گشته میخواهد که عالم خان را والي برهانپور سازد - عادلخان برین خدعه مطلع شده کس بطلب ملک حسام شهر یار فرستاد - او به سرّ کار واقف شده با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد - چون بنواحي آن بلده رسید عادلخان با سیصد سوار گجراتي استقبال نموده اورا بمنزل خود برد و خلعت داده رخصت خانهٔ خود نمود - روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش نمود که چون ملک حسام الدین بدیوانخانه بیآید دست او گرفته بخلوتخانه برد - و در وقت رخصت دریا شه گجراتي که شمشیر او بر میدارد ضرب کاري بملک حسام الدین رساند - و بعد از کشته شدن او مردم او جابجا کشته خواهند شد - بر این قرار داد کس

بطلب او فرستاد - ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد - و بعد از ملاقات بطریق مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانهٔ خود برد - در اثنای قد راست کردن دریا شه شمشیری برسر او زد که دو پاره کرد - چون ملک برهان گجراتي که وزیر اعظم همایون بود بر این امر وقوف یافت باجمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرامخواران را بزنید - گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند غازیخان و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند پای استوار نکرده بجانب دروازهٔ قلعه رو بگریز آوردند - و چهار صد غلام حبشي گجراتي که بر دریا شه حاضر بودند دنبال ایشان نگذاشته منهزمان را در زیر شمشیر گرفتند - غازیخان و دیگر امرا و بسیاري از سپاهیان در خاک و خون آغشته شده دمار از نهاد ایشان بر آمد - و نصف ولایت که در تصرف ایشان بود مستخلص گشته - هنوز لشکر گجرات نیامده بود مملکت خاندیس ازخس و خاشاک خلاف مصفی گردید - و اعظم همایون بعد ازین واقعه بقلعهٔ آسیر رفته در ساعت بر آمد - و روز دیگر بسلطان محمود نوشت که یک نوبت بسیر قلعه رفته بودم شیرخان و سیف خان را که قلعه در تصرف ایشان است خالي از شیطنت و نفاقي نیافتم - و با آنکه ملک حسام الدین کشته شده این هر دو بیدولت بیکدیگر متفق گشته در مقام خلاف و نفاق اند - و مکتوبی بنظام الملک بحري نوشته اورا با عالم خان طلبیده اند - و بالفعل نظام شاه با عالم خان و لشکر خود آمده در سرحد نشسته است - بنده باتفاق خانجهان و ملک مجاهد الملک و دگر امرا رفته قلعهٔ آسیررا محاصره کرده است - اگر نظام شاه بولایت این مخلص در آید مهمات قلعه را موقوف داشته بجنگ او خواهند شتافت - سلطان محمود بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب دوازده لک تنکه نقد جهت او مرسول داشت - و دلاور

خان و قدر خان و صفدر خان و دگر امرا را باستعداد و سامان تمام روانهٔ خاندیس ساخت - و در جواب نوشت که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج بمدد شود خود متوجه خواهم شد - و نظام الملک بحري که غلام یکی از سلاطین دکن است این قدر قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت آن فرزند آید و مضرت رساند - و بایلچي نظام شاه که بگجرات رفته بود وعید و تهدید نمود - نظام شاه چون احوال چنین دید بدار الملک خود رفت - و شیر خان و سیف خان بعهد و امان از قلعه بر آمده بولایت کاویل رفتند - و عادلخان بعد از رسیدن لشکر گجرات بجانب راجهٔ کالنه که مطیع نظام شاه بود رفت - و پارهٔ از آن مواضع و قریات را تاخت و تاراج نمود - و راجهٔ کالنه از در عجز در آمده قبول پیشکش و مال اماني نمود - عادلخان لشکر گجرات را رخصت داده خود بآسیر آمد - و در سنه ثلاث و عشرین و تسعمائه همراه سلطان مظفر گجراتي خالوی خود بمندو رفته خدمات شایسته و دستبردهای نمایان نمود - چون در ضمن احوال سلاطین گجرات در محل خود بتفصیل نوشته شد بتکرار آن نمي پردازد - و در سنه ست و عشرین و تسعمائه مریض گشته - در روز جمعه دهم ماه رمضان آن سال ازین سرای دو در انتقال نمود - و پسرش میران محمد شاه که از خواهر سلطان بهادر گجراتي شده بود جانشین گردید *

میران محمد شاه بن اعظم همایون عادلخان ابن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي

میران محمد شاه پس از رحلت پدر مالک تخت برهانپور گشت - و در اواخر سلطنت گجرات نیز رسیده لفظ شاه بر او اطلاق شد - و اول کسی

که درین سلسله خطاب شاهي یافت او بود - و چون میانهٔ برهان نظام شاه و عماد الملک بر سر قلعهٔ ماهور و بعضی پرگنات نزاع افتاد عماد الملک بوسیلهٔ میران محمد شاه بسلطان بهادر ملتجي گشته طالب صلح و صلاح شد - سلطان محمود عین الملک حاکم پتن را بسرحد دکن فرستاد تا احوال آن ولایت را تحقیق نموده میان عماد الملک و نظام شاه صلح نماید - نظام شاه خاطر سلطان را مرعي داشته درآن سال با عماد الملک گرگ آشتي نمود - و عین الملک چون برگشته بجای خود آمد نظام شاه دگر باره در مقام ملک گیري شده قلعهٔ ماهور را با پرگنات و قصبات ولایت برار متصرف شد - عماد الملک عاجز وزبون و مضطر شده میران محمد شاه را بمدد طلبید - و میران محمد شاه در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه با فیلان جنگي و سپاه بیکران و جمعیت تمام بمدد عماد الملک بدکن در آمد - و باتفاق عماد الملک در کنار آب گنگ با برهان نظام شاه مصاف داد - دست چپ و دست راست نظام شاهي را شکست داد و لشکرش را پراگنده ساخت - و باتفاق عماد الملک قرار فتح بخود داده از روی بی پروائی و خود رائی در معرکه ایستاد - امّا مردم ایشان بعضی بتعاقب و برخی بتاراج شتافتند - نظام شاه که بعد از شکست در پناه دهي ایستاده بود با سه چهار هزار سوار برگشته بمیدان شتافت - و غنیم را فرصت فراهم آوردن خیل و حشم نداده قریب بشام حمله آور گردید - و میران محمد شاه و عماد الملک هر دو تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهادند - و فیلان و توپخانهٔ ایشان را متصرف شده قریب بچهار کروه تعاقب نمود - و اسباب و پرتال سپاهیان غارت نموده بسیاری از پس ماندگان را بقتل رسانید - و میران محمد شاه بآسیر و عماد الملک بکاویل خود را بصد هزار مشقت رسانیده مکاتیب بسلطان بهادر گجراتي نوشتند - و در باب امداد مبالغه از

حد بردند - سلطان بهادر با سپاه رزم خواه به برهانپور آمد و باتفاق میران محمد شاه بمیان ولایت برار رفت - چون بجهالنه‌پور رسید طمع درآن ملک کرده میخواست مملکت برار را از تصرف عماد الملک بیرون آورده بمتعلقان خود سپرده بطرف احمد نگررود - و آن ولایت نیز از نظام شاه بگیرد و سکه و خطبه در آن ولایات رواج و رونق دهد - عماد الملک از طلب سلطان بهادر بغایت پشیمان گشته بمیران محمد شاه شکایت سلطان بهادر کرد - میران محمد شاه گفت خود کرده را تدبیر نیست - بغیر از صبر و تحمل چارهٔ نداریم - کاری که نمي بایست کرد کرده‌ایم - اتفاقا درآن زودی تقریبی واقع شد و میران محمد شاه بسلطان معروض داشت که مملکت برار تعلق بسلطان دارد - دراین مملکت این همه توقف ماحصل ندارد - صلاح دولت درآنست که خطبهٔ این ملک بنام خود کرده عماد الملک را در سلک نوکران منتظم ساخته و دلآسا نموده بجانب احمد نگر متوجه شوید - و آنرا نیز مسخر سازید - سلطان را این رای پسندیده افتاده در برار خطبه بنام خود خوانده عماد الملک را ملازم ساخت وباحمد نگر شتافت - و از آنجا بدولت آباد شتافت - و بمیامن حسن تدبیر محمد شاه سلطان از تسخیر مملکت نظام شاه و عماد الملک گذشته بگجرات معاودت نمود - و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر متوجه تسخیر ولایت مالوه شد - و میران محمد شاه بموجب طلب نزد او رفت - و در گرفتن بلدهٔ مندو سعیهای نمایان نمود - و کارها کرد که لشکر مندو و گجرات اعتبار گرفتند - و بعد از فتح مرخص شده در همین سال به برهانپور معاودت نمود - برهان نظام شاه از استماع تسخیر مالوه بغایت مضطرب گشته شاه طاهر اخوندي که از مشاهیر سادات و علمای ایران بود برسم حجابت به برهانپور فرستاد - تا طریقهٔ مصادقت مسلوک ساخته ابواب خصوصیت مفتوح سازد - سلطان بهادر در سال دیگر که سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائه بوده باشد به

برهانپور تشریف آرد و بمساعي جمیلهٔ میران محمد شاه میان برهان نظام شاه و سلطان بهادر لوازم صداقت و محبت و مودّت غایبانه درمیان آمد - و برهان نظام شاه بگفتهٔ میران محمد شاه جهت ملاقات سلطان بهادر به برهانپور آمد - و سلطان از آمدن او خوشحال گشت - و چتر و سرا پردهٔ سرخ که مخصوص بادشاهانست و خطاب نظام شاهي بوی عنایت فرمود - و گفت دشمن را از سلطنت انداختیم و دوست را بپادشاهي برداشتیم - و بعد ازآنکه برهان نظام شاه را خوشدل و کامیاب بجانب احمد نگر روانه کرد خود بفیروزی و اقبال باز بولایت مالوه رفت - و میران محمد شاه باز همراهی او کرده در خدمات شایسته تقصیری ننمود و رخصت حاصل کرده به برهانپور آمد - و در وقتی که سلطان بهادر بقلعهٔ چیتور رفت میران محمد شاه ساز لشکر خود کرده خود را بوی رسانید - و در زمانی که سلطان بهادر از تقابل نواب جنت آشیاني همایون بادشاه بجانب مندو گریخت او همراه بود - و زمانی که از مندو بطرف چنپانیر شتافت میران محمد شاه را رخصت آسیر فرمود - و چون همایون محمد بادشاه گجرات را جبراً و قهراً مسخر ساخت یکی از معتمدان درگاه خود آصف خان نام را باحمد نگر نزد برهان نظام شاه جهت استمالت فرستاد و طالبِ پیشکش شد - و متعاقب آن بقصد تسخیر ولایت خاندیس بجانب برهانپور رفت - میران محمد شاه مضطرب شده کتابات پیاپي بجانب نظام شاه فرستاده در تدبیر این امر و استخلاص خود کنکاش خواست - برهان نظام شاه حقوق خدمات سابق را مرعي داشته این عریضه بانشای شاه طاهر نزد جنت آشیاني جهانباني همایون بادشاه که بحوالی برهانپور رسیده بود مرسول داشت - عرضه داشت بندهٔ دولتخواه نظام - تا معمار خانهٔ قضا - اساس قصر عالم را بقوایم اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَان از شایبهٔ قصور محروس دارد - و مدبّرِ قلم رِو قدر - طبایع اعزاء بني آدم را بنفاذ

فرمان يَا اَيُّهَا اَلَّذِيْنَ آمَنُوا كُوْنُوا قَوَّامِيْن بِالْقِسْط از ارتكاب ظلم و زور محفوظ دارد - همواره بنای قصر سلطنت و فضای سراپردهٔ خلافت مقرّ سلاطين نامدار و ملجاء حكام ذوی الاقتدار باد - بعد از ادای مَا يَنْبَغِي لِلْعِبَاد مِنْ رِوَايَة الطَّاعَة وَالاِنْقِيَاد بر آئينهٔ گيتي نما منطبع ميسازد - كه درين وقت همايون مثال سعادت و اقبال و فرخندهٔ طغرای اماني و آمال كه از ديوان قضا جريان مصحوب جناب افتخار الاشباه والامثال مقبول الاوصاف والافعال الممتاز بمزيد الرتبة من بين الاقران آصف خان نامبر و دولتخواه صادق العقيده فرموده بودند بمراسم تبجيل و لوازم توقير متلقي گرديد - و بانواع استمالتهای بادشاهانه و اصناف عنايات خسروانه كه از فحوای عبارات و مطاوی اشاراتش مستفاد بود مطمئن القلب و مستمال البال گشته مستعد اقدام بانجام آن مرام و متوجه انقياد بما يستفاد من مدلول مضامين الفرامين بود كه از جانب عاليجناب محمد خان فاروقي كه اباً عن جد متصدّي ايالت برهانپور و آسير ست مكاتبات رسيد - ملخص مضامين همه مبني بر ارادهٔ سعادت نسبت باذيال عاطفت و التفات نواب عنايت نقاب و مبني از حسن عنايت و كمال اشفاق و مكارم اخلاق معتكفان سدّهٔ سدرهٔ جناب - چنانچه شمهٔ از آن عريضهٔ خان مشاراليه برمقربان مجلس اعلی لايح خواهد شد - و چون ميانهٔ اين دولتخواه و عاليجناب مشاراليه رابطهٔ انس و الفت قديمي بود بنابر آن دست عجز و افتقار در آن موقف معلّی برداشته - و بربان عجز و انكسار شفاعت مشاراليه التماس مينمايد - كه اگر برنهجی كه شعار جمعی از سلاطين سابقه و خواقين سابقه كه در مقام جهانگيري و صدد گيتي ستاني بوده اند خصوصا اجداد مكرمت شعار معدلت آثار آنحضرت كه كتابهٔ كاخ سلطنت برقوم مناقب و مآثر ايشان محلّي است - و عصابهٔ تاج خلافت برسوم محامد شان مجلّي - بمودّای

آیهٔ کریمهٔ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتّٰی یَأتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ را نصب‌العین رای جهان آرای ساخته هفوات اضطراري و زلّات بی اختیاري ویرا بمراحم ذاتي و مراسم مکارم جبلي مقابله فرمایند و از سر لطف و عنایتهای بی پایان خویش نواب کامیاب را اشارت فرمایند که دست تصرف از محقر ولایت او باز داشته درصدد ازدیاد عنایت و تضاعف رعایت باشند - هرآینهٔ اقتدا باجداد و اسلاف فرموده قلوب حکام اطراف مسرور کرده باشند - امید که این معني بر کمال خلوص و دولتخواهي محمول افتد - و صورت این ملتمس مزین بحسن قبول گردد - و نوعي دیگر اگر در خاطر اشرف اعلی مضمر و مذکور باشد جز اطاعت و امتثال آن چاره نخواهد بود - وَ الْاَمْرُ اَعْلٰی - و برهان نظام شاه و ابراهیم عادلشاه و سلطان قلی قطب شاه و عماد الملک چون بقصد امداد میران محمد در مقام لشکر کشی شدند - همایون بادشاه از بی اتفاقي میرزایان و خروج شیر شاه افغان صلاح وقت ندیده بعد از تاخت و تاراج خاندیس متوجه مندو شد - و بعد از آنکه سلطان بهادر از بندر دیب متوجه گجرات شد و همایون بادشاه بواسطهٔ بعضی امور از شادي آباد مندو بآگره شتافت سلطان بهادر میران محمد شاه را جهت برون کردن امرای مغل از مالوه تعین نمود - میران محمد شاه از برهانپور متوجه مالوه شده باتفاق ملوخان شادي‌آباد مندو را از قبض امرای چغتای بیرون آورد - و هنوز در ولایت مالوه بود که سلطان بهادر از دست کفار فرنگ چنانچه در احوال او درمیانهٔ سلاطین گجرات مسطور است شربت شهادت چشید - و چون اورا فرزند نبود والدهٔ سلطان بهادر و جمیع امرای گجرات اجتماع کرده میران محمد شاه را ببادشاهي منسوب ساختند - و غایبانه خطبه و سکه بنام او کرده در اسم او که میران محمد خان بود لفظ شاهي داخل کردند - و نخستین کسی که ازین سلسله

شاهي يافت او ست - و چون امرای گجرات چتر و تاج مرصع
سلطان بهادر را جهت او بمالوه فرستادند و التماس قدوم او کردند -
میران محمد شاه بطالع مسعود تاج برسر نهاده خود را صاحب تخت
و تاج گجرات شمرد - و در تهیهٔ رفتن گجرات شد که ناگاه مریض گشته
در سیزدهم ذی قعده سنه اثنین و اربعین و تسعمائه بدارالقرار خرامید -
و ملک گجرات و دیگر ممالک را بمالک حقیقي گذاشت - و ارکان
دولت او نعش اورا به برهانپور برده در حظیرهٔ ایشان دفن کردند -
و چون اورا پسری لایق بادشاهي نبود برادرش میران مبارکشاه که
برادر اعیانی میران محمد شاه بود فرمان روای خاندیس گردید *

میران مبارکشاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي

میران مبارکشاه در بلدهٔ برهانپور خبر فوت برادر شنیده چند روز
بعزا نشست - و چون میران محمد شاه را فرزند شایستهٔ سلطنت نبود
امرا و اعیان مملکت اتفاق کرده اورا بپادشاهي برداشتند - و میران
مبارک شاه بحکومت اشتغال نموده سلوک خوب پیش گرفت -
و امرای گجرات بادشاهي احمدآباد را منحصر در سلطان محمود بن
لطیف خان دانسته اختیار خان را بطلب او بخاندیس فرستادند - زیراکه
سلطان بهادر برادر زادهٔ خود سلطان محمود را بمیران محمد شاه سپرده
بود - و اورا در یکی از قلاع خود محبوس میداشت و از احوال او باخبر

مي بود - و چون اختيار خان به برهانپور رسيد و سلطان محمود
را طلب كرد مبارك شاه بدان اميد كه امراى گجرات مضطر و ناچار
شده اورا بسلطنت اختيار كنند در ارسال سلطان محمود و اطلاق او
مضايقه نمود - و اعيان گجرات اين معني فهميده بهيئت اجتماعى
بعربده و غوغاي تمام متوجه ولايت خانديس گشتند - ميران مبارك
شاه حسب الالتماس خير انديشان سلطان محمود را از قلعه بيرون
آورده همراه اختيار خان گجراتي كه بطلب او از احمدآباد آمده بود
روانهٔ گجرات ساخت - و در همان سنوات عماد الملك كه از غلامان
سلاطين گجرات بود گريخته به برهانپور آمد - و ميران مبارك شاه
باميد سلطنت گجرات در مقام مقاومت شده - عماد الملك قريب
ده دوازده هزار سوار گجراتي جمع آورد - و دريا خان سلطان محمود را
برداشته بقصد استيصال ميران مباركشاه و عماد الملك روان شد - و در
سرحد گجرات و خانديس بين الفريقين جنگ عظيم شد - ميران مباركشاه
منهزم و منكسر بقلعهٔ آسير در آمد - و عماد الملك بمندو گريخته پناه
بقادر شاه برد - سلطان محمود چون بغارت و تاراج ولايت خانديس
مشغول گشت ميران مباركشاه از روى ناچاري پيشكش داده صلح كرد
تا سلطان محمود بولايت خود مراجعت نمود - و بعد از مدتى كه صاحب
اختيار شد قصبهٔ ندربار را بميران مباركشاه داد چراكه درآن مدت كه
سلطان محمود و ميران مباركشاه در قلعهٔ آسير محبوس بودند سلطان محمود
باو وعده كرده بود كه اگر بتوفيق سبحاني بادشاه گجرات شوم قصبهٔ ندربار بدو
ارزاني خواهم داشت - بنابر آن تعهد و قول وفاكرده در ايام سلطنت خود ندربار
بتصرف او گذاشت - و در سنه تسع و ستين و تسعمائه باز بهادر والى مالوه
بسبب استيلاى لشكر چغتاى از هم آغوشي عروس مملكت مالوه محروم

گشته پناه بمیران مبارکشاه آورد - پیر محمد خان حاکم مالوه قاصد استیصال وی گشته بولایت خاندیس در آمد - و تا برهانپور تاخته در قتل و اسر تقصیر ننمود - و دختر و پسر وضیع و شریف خاندیسیان گرفتار مغل گردیده - فسادی که متصور بود بوقوع رسانیدند - میران مبارکشاه بقلعهٔ آسیر برآمده بقّالخان حاکم مملکت برار را بکومک طلبید - و چون او در کمال استعداد بتعجیل تمام بولایت خاندیس رسید میران مبارکشاه و باز بهادر هر دو باو ملحق شده متوجه دفع پیر محمد خان شدند - امرا و سپاهیان و سپاه مغل که اموال و اسباب فراوان بدست آورده با محبوبان خاندیس بعیش و عشرت مشغول بودند بمحاربه و مقاتله رغبت ننموده مایل مراجعت گردیدند - و پیر محمدخان بجز موافقت امرا و سران سپاه چارهٔ ندیده عازم مالوه گشت - و سلاطین ثلاث باتفاق تعاقب او نموده - عامهٔ سپاه مغل جهت برون بردن غنایم پروای پیر محمد خان ننمودند - و روز و شب طی مسافت نموده پیشتر از سپه سالار از آب نربده عبور کردند - بقّالخان بر این مطلع گشته در حوالی نربده بر اردوی مغل ایلغار نمود - و پیر محمد خان طاقت مقاومت در خود ندیده از خیمه و خرگاه و احمال و اثقال قطع تعلق کرده روی بگریز آورد - بقالخان چون جلو ریز دنبال داشت و کشتیها را مردم باز بهادر گریزانیده بودند پیر محمد خان سواره خود را بآب زد - و بران نهج که سابقاً مرقوم گشت پیر محمد خان در آب فرو رفته باقي مردم بالتمام بسلامت بیرون رفتند - و اموال و اسباب و بنگاه مغلان بتاراج رفته میران مبارکشاه و بقال خان بامداد باز بهادر بولایت مالوه در آمدند - و امرای مغل را از آن ناحیه بیرون کرده بازبهادر را بر تخت شادي آباد مندو متمکن ساخته مراجعت کردند - و میران مبارکشاه

در سنه اربع و سبعین و تسعمائه در چهار شنبه ششم ماه جمادی الآخر وفات یافته پسرش محمد شاه متصدّی امر سلطنت گردید *

میران محمد شاه بن مبارکشاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیرخان بن ملک راجه بن خان جهان فاروقي

میران محمد شاه چون پدرش ازین سپنج سرای در گذشت و وداع این جهان فاني نمود متصدّی امر سلطنت گردیده نایب مناب مهمات سلطنت گشت - و ملک و سپاهي را رونق تمام پدید آمد - و در سال جلوس او چنگیز خان گجراتي بتحریک اعتماد خان وکیل السلطنهٔ سلطان مظفر از گجرات لشکر برداشته بندربار آمد - و تهانهٔ میران محمد شاه را برداشته - چون کسی متعرض احوال او نشد دلیرانه قدم جور بیشتر نهاد - و تا حوالی قلعهٔ تهالیز متصرف گشته بقدر امکان مزاحمت و آزار بممالک محمد شاه رسانید - میران محمد شاه بقالخان حاکم برار را بمدد خود خوانده هر دو باتفاق بمقابله و مقاتلهٔ چنگیز خان اقدام نمودند و صف آرا گشتند - و در حوالیِ تهالیز تلاقی فریقین نزدیک شد - چنگیز خان باوجود بهادری و شجاعت درآن روز خوف و رعب بنوعي بر او استیلا یافت که ضبط خود نتوانست نمود - و در زمین قلب فرود آمده بود - و عرابهای توپ و تفنگ را پیش خود در ریگ حصار کشیده تا شب از آنجا حرکت ننمود - چون شب در آمد از احمال و اثقال و اسامهٔ قطع تعلق کرده جریده بجانب بروج شتافت - و مال و اسباب

بدشمن گذاشت - خاندیسیان و دکنیان واقف گشته بنگاه او را بغارت بردند - و در تعاقب کوشیدند و خلل کلي بهم رسید - و عرابهای آتش بازي و فیلهای بزرگ بتصرف در آوردند و برگشتند - بعد از چندگاه خلایق گجرات عموما فهمیدند که سلطان مظفر از خانوادهٔ ملک نیست - لاجرم میران محمد شاه وراثت گجرات منحصر در خود دانسته بایثار دینار و درم لشکر بسیار جمع آورد - و سرداران گجرات نیز جمعی باو پیوسته با موازی سی هزار سوار متوجه تسخیر دارالسلطنهٔ احمدآباد گردید - چنگیز خان که در آن ولا بر احمدآباد مسلط شده میرزایان مشهور که شرح حال ایشان در فتوحات گجرات این سپه سالار ملک ستان است باو پیوسته بودند - با هفت هشت هزار سوار از احمدآباد بیرون آمده مصاف داده - میران محمد شاه را باستظهار میرزایان بحال ابتر بجانب آسیر گریزانید - و اموال و اسباب و فیلان و اساسهٔ شوکت اورا بدست آورده داخل اسباب حشمت خود ساخت - و بعد از چندگاه میرزایان مذکور از چنگیز خان متوهم گشته از گجرات گریختند - و بقصد دست برد بولایت خاندیس در آمده در خرابي و غارت تقصیر نکردند - و تا میران محمد شاه لشکر جمع کردن و متوجه آنها شدن ایشان کار خود ساخته از آن مملکت بیرون رفتند - و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه چون مرتضی نظام شاه والی احمدنگر ولایت برار را مسخّر ساخته و بقالخان را دستگیر کرده عازم مراجعت گشت - یکی از مردم آن مملکت خود را بعماد الملک منسوب ساخته پناه بمیران محمد شاه آورد - و او فریب خورده پنج شش هزار سوار همراه او کرده بولایت برار فرستاد - ازین رهگذر خللی عظیم درآن صوب بهم رسیده - مرتضی نظام شاه بصوابدید چنگیز خان برگشت و لشکر میران محمد شاه را مانند بنات النعش متفرق ساخت و به برهانپور آمد - و میران محمد شاه طاقت مقاومت نیاورده

بقلعهٔ آسیر گریخت - و چون مرتضی نظام شاه بقصد تسخیر آن قلعه مشغول گشت محمد شاه مضطرب بدان تفصیل که گذشت دست در دامن صلح زد - و شش لک مظفري که قریب سه لک تنکه نقره میشود به نظام شاه و وکیل السلطنهٔ او چنگیز خان اصفهاني داده ایشان را از خود راضي ساخت - تا ترک محاصره کرده باحمدنگر مراجعت نمودند - و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه میران محمد شاه بیمار گشته فوت شد - بوراثت پسرش حسن خان که طفل نابالغ بود بادشاه گشت - لیک عم او راجه علیخان بن مبارک شاه که در ملازمت خلیفهٔ الهی اکبر بادشاه بود - چون خبر فوت برادر شنید از آگره روانهٔ خاندیس گردیده بود - و در روز سیوم از جلوس حسن خان به برهان پور رسید - و امرا و اعیان خاندیس باو گرویده و ببادشاهي برادشته حسن خان را معزول ساختند *

میران راجه علیخان بن میران مبارک شاه بن اعظم همایون عادلخان بن احسن خان بن نصیر خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي

در بلدهٔ طیّبهٔ برهانپور درآن ایام که راجه علیخان بر تخت سلطنت خاندیس جلوس نمود و آنملک را بوجود شریف خود مشرّف ساخته بود - معظم بلاد هندوستان چون بنگاله و سند و مالوه و گجرات در تصرف

خلیفهٔ آلهی اکبر بادشاه در آمده بود - ازین سبب راجه علیخان ملاحظه کرده لفظ شاه بر خود اطلاق نکرد - و خود را یکی از باج گذاران او دانسته پیوسته بارسال تحف و هدایا اخلاص خود را ظاهر میساخت - لیک با سلاطین دکن نیز رابطهٔ آشنائی و خصوصیت نگاه داشته در استرضای خواطر ایشان میکوشید - و او حاکمي بود عادل و عاقل و عالم و شجاع - از جمیع مذهبیات اجتناب نموده اکثر اوقات با علما و فضلای مذهب حنفي مجالست مینمود - و در تعمیر و امنیت ملک کوشیده بفراغ بال بامور جهانباني اشتغال میفرمود - تا آنکه در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه بنابر آنکه مرتضی نظام شاه منزوي و پرده نشین شده بود میان وکیل السلطنهٔ او صلابتخان و سپه سالار برار سید مرتضی نزاع پدید آمده در شش کروهي احمد نگر مهم بقتال انجامید - صلابتخان بنصرت اختصاص یافته - سید مرتضی و خداوند خان با ده دوازده هزار سوار و ده نفر از امرا گریخته به برار آمدند - و از تعاقب مردم صلابتخان در آنجا ایشان را اقامت میسر نشده به برهانپور شتافتند - راجه علیخان چون دانست که ایشان برسم داد خواهان پیش اکبر بادشاه رفته بقصد انتقام لشکر مغل بر سر دکن خواهند آورد - هرآینه در اندیشهٔ ممانعت شد - و سید مرتضی آن معني را دریافته بطرف راست از ظاهر برهانپور کوچ کرد و راه آگره پیش گرفت - و با احمال و اثقال و اموال روانه شد - راجه علیخان لشکر از عقب ایشان نامزد کرد که بخوشي و ناخوشي ایشان را از رفتن آنطرف باز آورند - و خاندیسیان چون بایشان رسیده استدعای مراجعت نمودند در معرض قبول نیفتاد - صف قتال آراسته بجنگ پرداختند - و بزور بازوی شجاعت خداوند خان فوج خاندیسیان را شکست عظیم روی داد - و دست ازیشان باز داشتند لیک بتاراج بنگاه آنجماعه مشغول شده قریب صد فیل غنیمت گرفتند - و سید مرتضی

مظفر و منصور بفراغ خاطر از آب نربده گذشته - چون بخدمت اکبر بادشاه سید شکایت راجه علیخان را ضمیمهٔ شکایت صلابتخان ساخته داد خواه شد - اکبر بادشاه که همیشه در کمین تسخیر دکن بود و اشارات و انتهاز فرصت مینمود سید مرتضی و خداوند خان و جمیع امرای دکن را باقطاع لایق و مناصب مناسب نواخته امیدوار ساخت - و راجه علیخان از اکبر بادشاه ترسیده فیلانی که از سید مرتضی و امرای دکن گرفتة همراه مردمان معتمد خود کرده بی طلب بدرگاه او فرستاد - و اظهار اطاعت کرده از آن عمل معذرت خواست - و چون پیش از آن بچندگاه برهان شاه برادر اعیانی مرتضی نظام شاه نیز از احمد نگر نزد اکبر شاه رفته طلب مدد و کومک نموده بود و شرح این معامله در احوال برهان نظام شاه در ضمن احوال سلاطین دکن مفصلاً ثبت است از فرستادن فیلان فائدهٔ مرتب نشد - درین وقت که سال ثلاث و تسعین و تسعمائه بود برهان نظام شاه و سید مرتضی و خداوند خان و سایر امرای دکن را نزد خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستادند که باتفاق جماعهٔ مذکور بدکن در آمده مسخر سازد - میرزا عزیز کوکه با لشکر مالوه و امرای دکن چون متوجه دکن شد میرزا محمد تقي نظیري که از سادات عظیم الشان بود از طرف مرتضی نظام شاه سر لشکر شده بمدافعهٔ او بسرحد خاندیس آمد - و میرزا عزیز کوکه عضد الدوله شاه فتح الله شیرازي را نزد راجه علیخان فرستاد - و بموافقت اکبر بادشاه دلالت نمود - مقارن آن حال میرزا محمد تقي نیز باستعجال بآسیر آمده راجه علیخان را بطرف نظام شاه خواند - راجه علیخان درمیانه متحیر شده - بعد از چند روز از شاه فتح الله معذرت خواسته با جمعیت خود بلشکر نظام شاه پیوست - و بعد از یکماه میرزا تقي و راجه علیخان با موازي سي هزار سوار و توپخانه بسیار بجانب هندیه که معسکر

مغل بود روان شدند - و مقابل ایشان بیک کروهي فرود آمده قرار دادند
که روز دیگر مصاف دهند - قضا را خان اعظم صلاح در محاربهٔ ایشان ندیده
وقت شب مشعلها و خیمها جا بجا گذاشته از راه دیگر متوجه ولایت برار
شد - و سپاه مغل بالاپور و ایلچ پور را غارت کرده بدان حوالي رسیدند - خان
اعظم باز صلاح در مقابله و مقاتلهٔ دکنیان ندیده از راه ندربار باردوي خود
پیوست - و راجه علیخان خاطر از ممرّ سپاه مغل جمع کرده وداع میرزا
محمد تقی نموده و به برهانپور رفته بشکرانهٔ خیریت آن مهم زر بسیار
بفقرا و مستحقین رسانید - برهان شاه در آنوقت چون کاری پیش نرفت
بدرگاه اکبر بادشاه رفته روزگار بفراغت میگذرانید - تا در سنه سبع و تسعین
و تسعمائه پسر او اسمعیل نام که در دکن بود بادشاه احمد نگر شد -
و برهان شاه چنانچه در محل خود ثبت افتاده بطمع ملک موروث
بتجویز اکبر بادشاه بهندیه که جاگیرش بود آمده از راجه علیخان استمداد
خواست - راجه علیخان بمشورت ابراهیم عادلشاه که درآن مدت حل
و عقد دکن باو رجوع بود قبول آن امر کرده بمعاونت برخاست -
و جمال خان مهدوي که صاحب اختیار مملکت احمد نگر بود اسمعیل
نظام شاه را برداشته کوچ بر کوچ روانهٔ برهانپور گردید - و چون این
خبر منتشر گشت راجه علیخان از روی شجاعت و مردمي لشکر آرائي
نموده برهان نظام شاه را همراه گرفته بسرحد برار رفت - و تا رسیدن جمال
خان امرای برار را بوعده و وعید از جانب برهان شاه مطمین خاطر
ساخته نزد او آورد - و بعد از آنکه جمال خان از گهات روهنگیر گذشته بعد
بقرب مبدل گشت - طرفین صفها راست کرده جنگي که زمین و زمان
بستوه آید واقع شد - و هر دو جانب ثبات قدم ورزیده پای از معرکه بیرون
نمي نهادند - تا آنکه بندوقی بجمال خان رسیده در گذشت - و برهانشاه و راجه

علیخان زمام فتح و نصرت بکف آورده چند روز بلوازم جشن و طوی پرداختند - و یکدیگر را وداع کرده برهانشاه باحمد نگر و راجه علیخان به برهانپور رفتند - و چون برهانشاه در سنه اربع و الف فوت شد شاهزاده سلطان مراد ولد اکبر بادشاه و نواب خانخانان سپه سالار بقصد تسخیر ولایت نظام شاه داخل دکن شدند - و قلعهٔ احمد نگر را محاصره کرده - چون کار بر اهل قلعه تنگ شد در مقام صلح شدند باین طریق که ولایت برار تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمد نگر از نظام الملکیه باشد - پس عهد و سوگند در میان آورده شاهزاده و خانخانان به برار آمده آن ولایت را متصرف شدند - و راجه علیخان را بجانب آسیر و برهانپو رخصت نمودند - چون چندی بر این بر آمد دکنیان اتفاق کرده خواستند که مملکت برار را از تصرف لشکر چغتای بیرون آورند - جمعیت نموده بسر کردگی سهیل خان در کنار آب گنگ که نزدیک قصبهٔ سون است مجتمع گشتند - و خانخانان شاهزاده را در برار گذاشته باتفاق راجه علیخان و سپاه بادشاهي و سایر امرای مغل باستقبال سهیل و لشکر دکن شتافت - و بعد از مقابله و مقاتله بدستوري که در احوال این سپه سالار سمت گذارش یافته و بلکه مقصود از تحریر این نسخه بیان نمودن این شگرف کار نامه است بعد از جنگ آفتاب فتح از مشرق اقبال خان‌خانان طالع گشته سهیل خان مغلوب گردید - و راجه علیخان در آنروز در مقابل امرای عادلشاه که سهیل سر کردهٔ ایشان بود واقع شده تردد رستمانه و مصاف مردانه نمود - و با اکثر امرای خاندیس که اباً عَنْ جَد نفر و ملازم دویست سالهٔ آن سلسله بودند بآتشبازي دکنیان سوخته شده بقتل آمدند - و این قضیه در سنه خمس و الف بوقوع انجامید - و جسدش را به برهانپور آورده در مقبرهٔ آبای عظام و کرام او مدفون ساختند - و پسرش بهادر خان حسب التجویز خانخانان سپه سالار و فرمان واجب الاذعان خلیفهٔ الهي و حقوق خدمت

راجه عليخان را گم نام نکردن حاکم خانديس گشت - و سلطنت آنولايت بکلي باو مفوّض و مرجوع شد - و مدت دولت راجه عليخان باستقلال در ولايت خانديس و کامراني او در دارالسرور برهانپور و قلعهٔ آسير بلا منازعت غيري مدت بيست و يکسال هلالی و چند ماه بوده *

بهادر خان بن راجه عليخان بن ميران محمد شاه بن ميران مبارکشاه بن اعظم همايون محمد عادلخان بن احسن خان بن نصير خان بن ملک راجه بن خانجهان فاروقي و انقراض دولت ايشان بحکم ملک منّان

بهادر خان چون راجه عليخان پدرش در سنه خمس و الف در کنار آب گنگ در رفاقت خانخانان سپه سالار بدستوری که ذکر رفت شربت شهادت چشيد بتخت سلطنت برهانپور بر آمد - چون خفيف العقل و کم تجربه بود بکيفيت بنگ و شراب و بوزه و افيون مقيد و معتاد گشته باستماع نغمه و صحبت زنان مغنّيه و غيره رغبت تمام داشت - در کنار آب تپتي متصل به برهانپور شهری موسوم به بهادرپوره بنا فرمود - و در تعمير آن بغايت کوشيد - والحال آبادان و معمورست - والحق نيکو بنائيست - و با وجود همسايگی لشکر مغل و بدست در آمدن دکن بدست سلاطين چغتای از تدبير ملک و دولت غافل گشته اکثر اوقات با زنان

خواننده و سازنده اوقات میگذرانید - وبعیش و عشرت مشغول بود - و هریکروز که باین طریق براو میگذشت غنیمت میشمرد - تا آنکه شاهزادۀ نامدار شاه مراد در بلدۀ شاهپور که احداث کردۀ آن جوان بخت بود باجل موعود رسید - و شاهزاده کامگار بختیار نصرت شعار شاهزاده دانیال در عوض او باین صوبه خرامید - بهادر خان بخلاف روش پدر عمل کرده از کوتاه بینی و ناقص عقلي بملازمت آن شاهزاده سرافراز نشد - و از تراجع ستارۀ طالع و زبوني بخت و بر گردیدن دولت و اقبال در زمانی که بادشاه زمین و زمان خلیفۀ آلهي جلال الدین محمد اکبر بادشاه خود بنفس نفیس متوجه تسخیر دکن شده بمندو رسیدند راه هدایت و اقبال گم کرده در گوشۀ برهانپور خزیده باستقبال موکب معلّی نرفت - و ملازمت آن خلیفۀ آلهي که باعث سر افرازي او و عالمی بود نکرد - و قلعۀ آسیر را جای مناص و مفر خود دانسته در آنجا متحصّن شده باسباب قلعه داری پرداخت - و از کمال سفاهت و بی تمئیزی و خفت عقل خارج از حزم - سپاهی و شاگرد پیشه و مردمی که بمحافظت قلعه بکار آیند هیجده هزار کس از رعیت و سوداگر و بقّال و بازاری و چندین اسپ و فیل و گاو و گوسفند و مرغ و کبوتر بقلعه در آورد - و همچنین از هر جنس حیوانات نیز بالا برد - و چون موکب بادشاهي به برهانپور رسید و بر احوال فلاکت مآل این سفیه اطلاع یافتند که راه صواب گم کرده در بیابان باطلۀ فکر و خیال باطل سرگردان شده - رفتن احمد نگر را موقوف نموده فتح آنولایت را بدستور سابق بحسن سعي خانخاناني و اقبال شاهزادۀ جوان بخت گذاشتند - و خود بجهت دفع بهادر و بدست آوردن قلعۀ آسیر و از خواب بیدار ساختن آن مست شراب غفلت در برهانپور اقامت فرمودند - و امرای عالیشان چغتای و هندی وغیره را بمحاصرۀ قلعۀ

آسیر فرمان دادند - و بعد ازآنکه ایام محاصره امتداد یافت و بهشت ماه هلالي گویند رسید هوای قلعه از کثرت آدم و حیوانات تعفن بهم رسانید - و آبهای آن گنده و بدمزه شده - وبا و طاعون پیدا شد - و شروع در مردن حیوانات صامت و ناطق شده هول روز قیامت پدید آمد - و اضطرار و اضطراب تمام درمیانهٔ اهل قلعه افتاد - و درین اثنا خبر باهل قلعه رسید که بادشاه جمعی را که از طلسمات و نیرنجات و فسون وقوف دارند مامور ساخته که عمل چند که موجب تسخیر قلعه باشد بظهور رسانند - و خود نیز به نیت کشادن حصار تسبیح میکنند - و بذکر اسامي نیّر اعظم که موجب فتوحات و نگونساری اعدا ست و مکرراً تجربه نموده مشغولی مي نمایند - و این وبا و مرگ از آثار آنست - بهادر و نزدیکان او از شنیدن این خبر بی دست و پا شده سررشتهٔ صواب از دست دادند - و در بیرون کردن مردم کار نیامدني و اخراج حیوانات و ازالهٔ اسباب عفونت کوشیدند - و از هوا که عفونت تمام ازآن بهم میرسید مانند وحوش ازآن غافل گشتند - و هرچند که محافظان قلعه از افلاس و پریشاني و کمي غله و آذوقه شکایت و الحاح مي نمودند باحوال ایشان نپرداخت و ملاحظهٔ که روز اول در بالا بردن حیوانات و مردم بیکار بایست کرد الحال میکردند - و باوجود این در کمال غفلت میگذرانید - تا آنکه آنجماعه بتنگ آمده از پاسباني و نگاهباني و جنگ و جدل متقاعد گشتند - و امرای اکبري کار محاصره را تنگ گرفته قلعهٔ مالیکر را که بقلعهٔ آسیر متصل است متصرف گشتند - و باوجود این حال بخل و خست را بهترین صفات دانسته مردم جنگي و کار آمدني معتمد را پریشان میداشت - و اصلا بحال ایشان نمي پرداخت - بهادر خان با آنکه ذخیرهٔ ده ساله در آن حصار بود و از نقود و اجناس و خزاین مملو بود و حساب آنرا بجز محاسب تقدیر دیگری

نمیدانست امّا چیزی بمردم نمي داد - بنابرآن اهل قلعه نیز اتفاق نموده قرار دادند که علم مخالفت بر افرازند - و اینچنین غافلی را که باین طور معامله افتاده و ببخل و امساک ورزیده از سپاهیان که جان در عوض میدهند نان و مدد خرج دریغ میدارد - و از غایت غفلت و ناهوشمندي هنوز در نیافته که در محاصرهٔ این قسم جهانستاني گرفتار ست - و بتصوّر آنکه باز در برهانپور نشسته فرمان روائی مینماید بر مردم زیادتي میکند - و با سپاهي سلوک نیک مسلوک نمي دارد - اورا و مقربان اورا گرفته به بادشاه سپارند - و قلعه را بتصرف اولیای دولت قاهره دهند - بهادر خان بر این معني اطلاع حاصل نموده با ارکان دولت خود مثل آصف خان و کبیر خان وغیره کنکاش نمود - آنها باتفاق گفتند که روز بروز بیماري و مرگ در اشتداد ست - و جانهای شیرین مردمان در معرض تلف - و الحال دادن غله و قسمت ذخیره و مدد خرچ بسپاهیان دادن رفع بیماري و وبا نخواهد کرد - و این مقدمه من جانب الله ست - و این مقدمات سبب خلاصي ازین محاصره و استخلاص از دست اینچنین بادشاه عظیم الشان نخواهد شد - بهتر آنست که بمال و جان کوتاهي نکرده بملازمت بادشاه شتابید - و قلعه را فدای جان عزیز و ناموس خود و یاران و دوستان خود کنید - بهادر خان این رای را پسندیده بوساطت خان اعظم میرزا عزیز کوکه طلبگار امان شد - بادشاه عفو دوست جرم بخش بجان امان داده از مآل ساکت گشت - بهادر خان نیز مغتنم دانسته بوسیلهٔ خان اعظم از قلعه برآمده شرف عتبه بوسی دریافت - و قلعهٔ آسیر را که با فلک اثیر دم مساوات میزد باخزاین بیشمار و اموال و اسباب آسا اهیر که باني قلعهٔ آسیربود و نصیر فاروقي در حین تصرف و فتح قلعه از سرکار آسا اهیر بدست در آورده که سابقاً ذکر رفت که بادشاه خاندیس بطریق امانت نگاه میداشتند با بست ساله ذخیره

و آذوقه از هر چیز که تسخیر آن جبراً و قهرا ممکن نبود بگماشتگان بادشاهي سپرد - و نیز جامع این اوراق که سابق ذکر رفت که محمد قاسم فرشته جرجاني بوده باشد گوید - که مولّف این اوراق در سنه ثلث عشر و الف در ملازمت عالیجاه اقبال پناه خواجه ابو الحسن تربتي که امروز از باریافتگان و مقربان و صاحب کنگاشان و میر بخشي جهانگیر ست - و درآن وقت دیوان و صاحب اختیار سلسلهٔ شاهزادهٔ عالمیان دانیال بود - بطریق سیر و تفرج بر بالای آن قلعه رفته ملاحظه نمودیم - کوهي است رفیع سر بفلک افراشته - و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده زمیني است مسطح و هموار و چند چشمهٔ آب در آنجا واقع شده و جاري است - و برکهٔ چند نیز ساخته اند بجهت احتیاط که اگر خشک سال شود و چشمها از جریان بماند بآب محتاج نشوند - و از آب کمي و تنگي نکشند - و بر دور آن زمین مسطح که بر قلّهٔ کوه واقع است حصاري در نهایت استحکام و در غایت رفعت کشیده اند - و زبان از تعریف و توصیف رفعت و استحکام این بنا قاصر ست - و پارهٔ از آن بنا کردهٔ آسا اهیر ست که باني اول این حصار ست - و در محل خود ذکر شده - و تتمهٔ دیگر ساخته و پرداختهٔ سلاطین فاروقیه است - که بتدریج در دور زمان کرده اند - و هر یک از ایشان حدي چند بر آن افزوده اند تا باین مرتبه رسیده - و راهي دارد که پیاده بصد هزار مشقت از قصبهٔ آسیر که در دامن این قلعه معمور ست و تخمیناً تا دروازهٔ قلعه نیم کروه بوده باشد در یکپهر روز بالا میرود - و سواره خود ممکن نیست که بالا تواند رفت - اسپ خالي را بصعوبت تمام تا دروازهٔ اول توان برد - و فیلهای کوچک را میگویند که بریسمانها و تعبیها بهادر بالا برده بود - و در آنحصار عمارات عالي رفیع خوش طرح و باغهای بتکلف و حوضهای مطبوع و مکانها بصفائی نزاهت فزا بسیار

است - و مسجد جامع آن بنوعي ساخته شده که مثل آن بنا در شهرهای معظم هندستان کمتر بنظر آمده - گویند که وقتی جلال الدین محمد اکبر بادشاه فتح این حصن حصین نمود و بآگره معاودت کرد فرمانی بشاهزادهٔ کامگار نصرت یار صاحب اجلال و اقبال شاهزاده دانیال خلف صدق خود که در صوبهٔ دکن و خاندیس گذاشته بود نوشت - که آن مسجد را که از بناهای عظیم است ویران و خراب ساخته بتخانه بطور هنود و کفرهٔ هندستان بسازند - شاهزاده سعادت یار باین توفیق موفّق گشت که اجرای آن فرمان و آن حکم نکرده بدفع الوقت و تعویق و تغافل گذرانید - و این چنین نشد که در زمان بادشاهان اسلام مسجد کنده شود و بتخانه در جای آن سازند - و نیز گوید که از خواجه ابو الحسن تربتي که در ملازمت او بر بالای آن قلعه رفته بودم پرسیدم که شما اکثر قلاع معظم هندستان و ایران را دیده اید - باستحکام و رفعت این قلعه دیده اید - فرمودند که قلعه رهتاس که در طرف شرقیهٔ هندوستان واقع شده ازین حصار مضبوطتر ست - امّا درون آنحصار پنج شش کروه است - ده دوازده هزار مرد جنگي باید که محافظت آن نماید - و قلعهٔ آسیر را یکهزار مرد بسهولت نگاه میتواند داشت - و سلاطین فاروقي خارج حصاري که بدر قلعه واقع شده کوهیست در دامن آن - از طرف دروازه حصار دیگر کشیده اند - و دروازها نصب کرده آن را مالیکر نام نهاده اند - وقتیکه مردم درون قلعهٔ بالا از اوضاع بهادر خان دلگیر گشته دست از جنگ باز داشتند - منسوبان اکبر شاهي آنرا متصرف شده بودند - و اگر در مالیکر نیز چند شرح ساخته شود و توپ و ضربزن در آنجا بدستور قلعهٔ آسیر بگذارند حراست آن بدویست سیصد کس سپارند گرفتن هر دو قلعه از محالات است - و راقم این نسخه مسمّی **بمآثر رحیمي**

اگرچه بر بالای این حصن حصین آسمان سا بر نیامده فامّا مکرر بقصبهٔ آسیر که در دامن این قلعه است رسیده و از مردم(۱)...... اهل وقوف تحقیق این قلعه کرده - الحق حصني است حصین - و کوهي است آهني - و قلاع ایران و مازندران و دیگر سرحدهای ایران که راقم دیده این قسم جای ندیده - الغرض چون بهادر از کم بختي و بي سعادتي غفلت ورزیده سلطنت موروث و این چنین قلعه را بآساني از دست داد - و بتصرف منسوبان خلیفهٔ آلهي سپرد - حکومت و سلطنت سلاطین فاروقیه در سنه ثمان و الف سمت انقراض و اختتام یافت - و بهادر را بادشاه زمین و زمان با خود بدار الخلافهٔ آگره و دارالسلطنهٔ لاهور بردند - و دیگر روی سلطنت و حکومت ندید - و الحال که هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد در قید حیات است - و علوفه و یومیّه از سرکار فیض آثار جهانگیري باو بدستور زمان خلیفهٔ آلهي میرسد - و بآن اوقات میگذراند - و حیات را برممات ترجیح مي نهد - اگرچه حیات با ننگ و عار را دانایان داخل زندگي مشمرده اند - و ممات با نام و ننگ را حیات جاوید دانسته اند - چون افسانهٔ سلاطین سابقهٔ خاندیس و مجملی از احوال آنملک بقید تحریر و تقریر در آمد اکنون بر سر حکایات و روایات دلآویز فتوحات خاندیس که سابق شروع در نوشتن آن شده بود - و بجهت باستاني افسانها پرداختن سلاطین سابقه در توقف افتاده بود باید رفت - و آن افسانه را باتمام و اختتام باید رسانید - سابق مذکور شده بود که چون راجه علیخان بادشاه عدالت شعار دین دار بود و نسبت بخلیفهٔ ثاني درست میداشت - نیز این سپه سالار رعایت جانب او را ازین رهگذر واجب دانست - و عبّاد و زهّاد درین ملک بسیار اند - و اهل قید و صلاح از برکت این والی دین‌دار بیشتر از دیگر بلاد

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

و ولایات هندستان ست - و در ترویج اسلام و دینداری و رونق شریعت غرّا و ملت بیضا بیشتر میکوشید - درمیانهٔ پایمال مراکب عساکر منصوره نگردند - کس نزد او فرستد و بنصایح و مواعظ او را هدایت نماید - اگر اطاعت بادشاه ظلّ الله را قبول ننماید و بقدم اطاعت پیش نیاید - اول شروع در کار فتح خاندیس رود - کتابتی نیزباین مضمون براجه علیخان در قلم آورد - که اگر بقدم اطاعت پیش آید و خطبه و سکهٔ خاندیس بنام نامی بادشاه زیب منبر و زینت زر گرد اند و در مصلحت دکن بمال و رجال همراهی نماید از عساکر منصوره محفوظ خواهد بود - و الّا مستعد محاربه بوده باشد *

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

بمصحوب یکی از معتمدان و تربیت کردگان و کاردانان درگاه خود که هر یک از یشان واعظ عالمی می تواند شد ارسال داشت - و موکب عالی بفیروزی و اقبال متعاقب فرستاده بسرعت هرچه تمامتر بآنصوب شتافت - و منتظر قاصد فرخنده پیام بود - چون فرستاده صحبت راجه را دریافت و تبلیغ رسالت نموده نامهٔ نامی باو سپرد - و راجه بر مضمون لطیفهٔ غیبی که بجهت رفاه حال او و صلاح رعایا و برایا نوشته شده بود اطلاع حاصل نمود - منشور دو جهانی و پروانچهٔ نجات و حیات جاودانی خود و اتباع و اقوام خود دانسته براهنمونی بخت و اقبال و قائد توفیق دانست که با برگزیدگان درگاه آلهی که موید و مظفر و منصور اند در آویختن خاک ادبار بر سر خود بیختن است - و نیز بر عالمیان ظاهر شده بود که سلطان مظفر گجراتی و میرزا جانی ترخانی والی سند که از راه خلاف و نفاق در آمدند چه طرف بر بستند - و مآل حال ایشان بکجا انجامید - صلاح حال و مآل امانی و آمال خود را درآن دید که بقدم اطاعت پیش آید - و از درِ عجز و انکسار

گراید - عریضهٔ در جواب آن پروانچهٔ نجات با پیشکش لایق و تُحف و هدایا با یکی از معتمدان خود بخدمت سپه سالار حقیقت شعار مرحمت دثار ارسال داشت - و مجمل مضمون و ماحصل عریضه آنکه بغیر از فرمانبرداری و اطاعت ظل الهي خلافت پناهي و ملازمت و خدمت خانخاناني و سپردن ملک خاندیس و قلعهٔ آسیر و مطمح نظر عنایات و نوازشات بودن چیزی دیگر منظور نیست - و خود با خدم و حشم متعاقب فرستاده بارادهٔ استقبال بیرون آمده در موضع بکن کام بیجاگر بسعادتِ ملاقات بهرمند گردید - مَلکی دید در صورت انساني و درویشي در لباس سلطاني - سپه سالار دل رام کن خاطر شکار بنوعي از روی اشفاق و مهرباني در تراضی خاطر ایشان کوشید و قدوم بهجت لزوم آن عدالت شعار را گرامي داشتند که زنگ و غباری که از گردش روزگار بر آئینهٔ خاطرش نشسته بود مصفّی شد - و از جانب راجه نیز تواضعات و تکلفات و پیشکشهای لایق و تحف خاطر خواه شایسته معمول گشت - و از جانب سپه سالار نیز آنچه موافق حال و شایستهٔ احوال راجه بود بعمل آمد - و مهمانیهای ملوکانه و جشنهای بادشاهانه که فلک بلکه ملک رشک برد بوقوع انجامید - شاه قاسم گونابادی *

نگارندهٔ این حدیثی چو دُر — ز دُر گوشِ دوران چنین کرد پر
نمودند از داوری چون فراغ — فتاد آرزوی طرب در دماغ
بفرمود تا لعل و جام آورند — یلان تیغ کین در نیام آورند
همان بزم عشرت بر آراستند — مي و برگ و عیش طرب خواستند
شکستند بهر طرب ساز جنگ — شد از پرچم توقها تار چنگ
چو اسباب نُقل و مي آماده شد — کله خود را ساغر باده شد
خُم باده شد کوس روئین خروش — خَم نه سپهر آمد از وی بجوش

مه سر علم آفت دل شده دق مطرب را جلاجل شده
یلان را ز سر رفته سودای جنگ بر فرقشان گشته مضراب چنگ

خصومت و جدال بعقد اخوّت و مواثیق مودّت مبدل گشت - و سکه و خطبهٔ خاندیس بنام نامي خلیفهٔ آلهي مزین گشته بجاگیر راجه تجویز نمودند - و خاندیس ضمیمهٔ ممالک محروسه شد - و راجه در سلک منسوبان درگاهِ خلیفهٔ زمین و زمان باقبال این کاردان در آمد - چون بالکلیه خاطر از مهم راجه علیخان و ملک خاندیس جمع نمودند عرایض در باب فتح آنجا و فرمانبرداری و اخلاص و اطاعت راجه بمقرّبانِ بساطِ قرب و اجلال نوشته با پیشکشهای لایقه از جانب خود و راجه بدرگاه عالم پناه فرستادند - و چند روز بجهت مستعد و مهیا شدن اسباب سفر دکن راجه را در همان حوالی توقف واقع شد - و درآن زمان برسم عبودیت و بندگي بشکرانهٔ این قسم فتحی و این طور بادشاهي * بیت *

کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد اشکر جرّار میسر نشود

جمهور سکنه و عموم متوطنهٔ آن دیار و اهل آنملک را دلاسا نموده بالطاف بادشاهي و نوازشات خانخاناني مطمئن خاطر و آسوده حال و فارغ البال ساختند - و ابواب عدالت و شفقت و مرحمت بر روی کافهٔ برایا و رعایا کشودند - و زبان زمانه و اهل این ملک بمضمون صدق مشحون این بیت گویا شد *

خدا را برآن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

چون خاطر خطیر از معاملهٔ خاندیس جمع فرمودند و راجه بعد از استعداد نمودن باردوی ایشان ملحق گشت و بار دیگر بملاقات یکدیگر بهره‌مند شدند - فتح دکن را ساعي گردیدند - و دربارهٔ روانه شدن بصوب دکن عرایض بپایهٔ سریرِ عرش مسیر نوشتند - و فرمانفرمای زمین و زمان را از توجه خود بجانب

دکن آگاهي بخشيدند - خاطر اشرف از جانب فتح خانديس و اطاعت
راجه عليخان و انقياد و فرمان برداري او بغايت خوشوقت و مسرور و شادمان
شد - نوازشات شاهانه و تفقّدات خسروانه نسبت باين سپه سالار و راجه بعمل
آمد - و خانديس را بدستوريکه اين سپه سالار تجويز نموده بود بجاگير راجه
عنايت فرموده ارزاني داشتند - و در رفتن دکن تاکيد نموده بخلاع فاخره
و اسپان توپچاق عراقي و فيلان جنگي نوازش نمودند - و رضا جوي گشتند -
و اکثري از ملازمان خاصه و منصب داران را بملازمت اين سپه سالار
فرستادند که در مصلحت دکن طريق جانسپاري مسلوک دارند - و بفيروزي
و اقبال متوجه دکن شدند - و شاهزادهٔ کامگار نامدار جلادت آثار نيز ازجانب
ملک گجرات بفرمان قضا جريان نزول اجلال ارزاني داشتند - چون درآن
زمان شخصي که مقلّد قلادهٔ سلطنت تواند شد بدستوري که ذکر رفته در
سلسلهٔ نظام شاهي نمانده بود - بهادر نام پسري در سن سه چهار سالگي را
چاند بي‌بي که همشيرهٔ برهان الملک و ملکهٔ از مخدّرات آن سلسله بود
بر تخت سلطنت نشانيده بود - و حلّ و عقد مهمات و مهام سلطنت و نظام
امور جهانداري را خود متصدّي و متکفل شده بود - و با جميع ملازمان
و جاگير داران و سرداران مغل و حبشي و برکي وغيره درآن ملک مشغولي
جسته قلعهٔ احمد نگر که حصني است حصين و فصيلي آهني استحکام
داده بود - و منتظر محاربه و مجادله و مقاتله بود - القصه آنحصار
را به ملازمت شاهزادهٔ عالميان محاصره نمودند - و درآن ايام که قلعه
محاصره بود آهنگ خان حبشي و سعادت خان که غلام هندي بود
و در جاگير خود بودند با سه هزار سوار جرار جان شکار حبشي و برکي
وغيره از جاگير خود بارادهٔ آنکه بر اردوي شاهزادهٔ نامدار و سپه سالا
نصرت شعار شبيخون آرند و خود را بدرون قلعه نزد چاند بي‌بي

اندازند رسیدند - چون بر ایشان ظاهر شده بود که سپه سالار در فتح احمد نگر ساعی است و فتح آنملک بشمشیر نصرت شعار ایشان خواهد شد در خاطر کج اندیش اندیشیده بودند - که اگر بر سر اردوی ایشان شبیخون آرند و چشم زخمي واقع شود دیگری نیست که پای ثبات بر جای دارد - شامگاهي با لشکر آراسته پیراسته بحوالی احمد نگر آمده خبر گیری نمودند - که اردوی ایشان در کجا فرود آمده و در کدام طرفند - و چون شبیخون مي توان آورد - منتظر فرصت بودند - چون وقت یافتند در همان شب شبیخون آوردند - و با آنکه سپاهیان و ملازمان ایشان غافل بودند و در مورچلها مي بودند و کرا در خاطر میگذشت که کسی این جرات تواند کرد بدفع آن مخاذیل کوشیدند و شکست بر جانب مخالفان افتاد - اکثری طعمهٔ شمشیر بلا و صمصام فنا شدند و شیر بیشهٔ شجاعت و دلیری میان دولتخان افغان که وکیل و رکن السلطنهٔ این سپه سالار بود دران شب داد مردی و مردانگي داده - خلف صدق او اعنی نواب فلک جناب خانجهان که الحال از جانب بادشاه زمین و زمان فرمانفرمای هندوستان اعلی حضرت خاقاني نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب پنجهزاری سرافراز ست دران شب با وجود صغر سن در خدمت پدر نامدار داد مردی و مردانگي داده - زخم نمایان که شق القمرش توان گفت بر روی خورد - که امروز بآن نشاند درمیانهٔ نامداران هندوستان سرافراز ست - و آهنگ خان فلاکت شعار و سعادت خان شقاوت آثار به پای حصار رفتند - و میخواستند که خود را بدرون حصار اندازند - چاند بي‌بي چون عاقلهٔ روزگار بود میدانست که اعتماد بر قول و فعل حبشي و دکنی نیست - و چون بدرون قلعه در مي آیند صاحب اختیار ایشان خواهند بود در قلعه راه ایشان نداد - و مجال بودن و توقف درپای حصار نیز نداشتند - در همان شب بجانب ناصر ترنیک ؟

که بولایت بهارجي که راجه بکلانه است متصل است و بجاگیر سعادت مقرر بود و در تصرف کسان او بود رفتند - و مآل حال ایشان إنشاءَ اللهُ تَعالیٰ بتقریب واقعات راجو مذکور خواهد شد - چون چاند بي‌بي دانست که آخر الامر قلعه بجدال و قتال مفتوح خواهد شد از درِ صلح و صلاح در آمده بمقرّبان ایشان متوسل گشت - خیر خواهان طرفین و صلاح اندیشان جانبین این چنین صلاح دیدند - که ملک برار که عمدهٔ ممالک نظام شاهیست و همیشه خودسر بادشاهي داشته داخل ممالک محروسهٔ بادشاهي شود - و باقي ولایت نظام شاه از سلسلهٔ نظام شاه بوده باشد - و سکه و خطبهٔ آنولایت بنام نامیِ بادشاه برّ و بحر مزین گردد - از طرفین باین نهج راضي شدند و دست از محاربه بازداشتند - شاهزادهٔ جوان بخت و سپه سالار مظفر و منصور از احمد نگر متوجهٔ برار شدند - و ولایتي را که بصلح گرفته بودند متصرف شدند - مگر قلعهٔ کاویل و هرناله که جمعی از حبشیان از جانب چاند بي‌بي حاکم آنجا بودند عصیان و طغیان ورزیده سخن صاحب خود نشنیدند - و در فکر فتح نمودن و تنبیه آن گروه بی سرو بن بودند - و در نزدیکی بالاپور بـرار شهري موسوم بشاه پور بنا نهاده در آنجا دختر بهـادر واد راجـه علیخان را بعقد شاهزادهٔ عالمیان در آوردند - و چون خبر صلح چاند بي‌بي و دادن ملک برار بسلطنت دستگاه ابراهیم عادلشاه و قطب الملک و ملک برید رسید - و سابقاً مذکور شده بود که آبا و اجداد ایشان عهود و مواثیق باهم بسته بودند که هر کس از بادشاهان دهلي شان متوجه تسخیر آنجا بود در دفع و رفع او باهم شریک و بهم بوده باشند - و نیز دانسته بودند که هرگاه نظام شاه و سلسلهٔ او بر افتد و ولایت او بدست عساکر منصوره در آید و دوسه سال در احمد نگر و برار بوده باشند فتح ولایات ایشان بآساني مینماید -

بمقدمهٔ صلح راضي نشده با خود اندیشیدند که علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - چنین مصلحت دیدند که هر کدام لشکری گران سنگ و خزانهٔ بیشمار بمدد چاند بي‌بي فرستد که در مدافعت لشکر منصور با او رفیق و شریک بوده - و سعی موفور بظهور رسانیدند - از جانب ابراهیم عادلشاه سهیل نام غلام حبشي که از ممالیک نظام شاه بود و در هرج و مرج احمد نگر ملازمت عادلشاه رفته ملازم او شده با بیست هزار سوار از دلاوران آنملک و فیلان جنگي . و خزانهٔ بیشمار مقرر گشت - و از جانب قطب شاه - مهدي قلی سلطان طالش که از اعیان طبقهٔ قزلباشیه بود و درآن زمان از بادشاه ایران فرار نموده بخدمت قطبشاه آمده بود با ده هزار سوار و خزانه و فیل وغیره نامزد شد - و از جانب ملک برید نیز جمعی بموافقت شتافتند - چون جمعیت این چهار گروه در احمد نگر واقع شد مقدمهٔ صلح و صلاح بجنگ و جدال انجامید - این خبر که بسمع سپه سالار رسید متوجه دفع ایشان شد - و با شاهزادهٔ نامدار قرار یافت که از شاهپور آهسته آهسته از عقب مي آمده باشد - و سپه سالار نامدار و میرزا شاهرخ و باقي امرا روانه شدند - محمد صادق خان که اتالیق شاهزاده بود بعضی مقدمات خاطر نشان نموده شاهزاده را با این سپه سالار منحرف مزاج ساخته بود - خلاصهٔ این سخنان آنکه خانخانان اتالیق شاهزاده سلیم است باین راضي نیست که فتح دکن بدست شما بشود - شاهزاده نیز سخنان دروغ راست نمای اورا قبول نموده در مقام بی عنایتی بودند - باوجود بی شفقتيِ شاهزاده و نفاق محمد صادق خان کوچ بر کوچ بصوب احمد نگر شتافت - آنجماعه نیز از توجه سپه‌سالار اطلاع یافته سهیل حبشي را که حقیقةً مرغ خون آشامي بود - و در تهوّر و مردانگي گوی شجاعت از فارسیان و بهادران زمان در ربوده بود سپه سالار ساختند - با جمعی از حبوش

و هنود و دکنی و برکي و دیگر طوایف که گویا این ابیات خواجه حسین ثنائي مشهدي در حق ایشان فرموده -

سپاهی درآن قوم طالـــع زحـــل بود تا بحـــدی که گر فی المثل
شود بربدن شمع هـــر مویشان بسازد مشخص نظر رویشـــان
بفـــرض اربه بفدنـــد بررخ نقاب تو گوئي که رست از کسوف آفتاب

مقرر نمودند - که باستقبال آمده درهر جا که برسد مقابله و مقاتله نماید - و در استحکام قلاع و بقاع آنجا کوشیده بهادر پسر زادهٔ برهان شاه را حاکم ساختند - و قلعهٔ دولت آباد که در جنب آن شهر واقع است و کوهیست رفیع و سنگیست منیع که کوههای بلند در برابر آن پست مینماید - و سنگ تراشان چابک دست اطراف و جوانب آن سنگ را تراشیده بر مثابهٔ دیوار کرده اند - و راه بالا رفتن آنرا زینه پایهٔ چند از سنگ تراشیده اند - و حصانت و متانت این قلعه در ربع مسکون اظهر من الشمس است چنانکه شاعر گوید -

فصیلش گذشته ز هفت آسمان بتحت الثری خندقش توامان
بنایش چو دلهای سنگین دلان درش چون درِ خانهٔ مدخلان
فلکهاش کز کنگـــر انگیختست سبـــوئی ز خاکستر آویختست

در اول قدم بر فلک پا نهادی - بمردان کار دیده و سپاهیان و دلاوران معتمد برکی و مراته پرکردند و مملو از ذخایر و سایر مایحتاجات ساختند - و در هیچ تاریخ بنظر نیامده و از هیچکس شنیده نشده باشد که این قلعه بحرب مفتوح شده باشد و ممکن نیست که بشود - و قلعهٔ احمد نگر را نیز که حصاریست از سنگ و چونه بر کنار آن شهر ترتیب داده اند - و مقر و مسکن بادشاه آنجا بود -

حمل کرده در خاک ریزش طواف چو نخچیـــر پیرامن کوه قاف
مگو قلعه بل کـــوه فولاد بـــود اساسِ وی از سنگ بیداد بود
زحل کرده در خاک ریزش نگاه چو خورشید افتادش از سر کلاه

و چاند بی‌بی خود در آنجا می بود دراستعداد و استحکام نهایت سعی بجای آوردند - و چون از ممر این دو حصن خاطر جمع نمودند بار دیگر سران سپاه خود را دلاسا نموده بردار وگیر تحریص نمودند - و فیلان کوه پیکر با توپها و عرادها با اسباب و آلات و ساز نبرد آراستند - و سهیل برگشته روزگار را بآئین و ترتیب هرچه تمامتر روانه ساختند - و ازین معنی غافل بودند که با برگزیدگانِ درگاهِ آلهی سعی و کوشش فایده ندارد - و با مظفر و منصور من عند الله در آویختن خاک ادبار بر سر خود بیختن است - در سرعت مبالغه مینمودند - و هرچند خبر کثرت و جمعیت و پیش آمدن مخالفان و جلادت و جسارت ایشان بسمع سپه سالار میرسید اعتباری از آن نمیگرفت - و روز بروز بُعد مسافت را بقرب و جوار مبدل میساخت - و در رفتن بطریقی ساعي بود که سهیل مکرراً مصاف داده بود که با کم مایهٔ مردم و این قسم بی عنایتی از شاهزاده و صاحب نفاقی مثل محمد صادق خان در برابر این قسم لشکر انبوهي در ولایت دشمن این چنین بیملاحظه در آمدن و خود را بخصم رسانیدن و مظفر شدن این صف شکن .... بیند - و سهیل نیز در پیش آمدن کوشش مینمود - تا آنکه بتاریخ بیست و هفتم شهر جمادی الثاني هزار و چهار هجري در حوالی رود گنگ به ماندي نام موضع تلاقي فریقین دست داد - و مولانا محمد قاسم فرشته این واقعه را در دکن بتاریخ هفتدهم جمادی الثاني سنه خمس و الف رقم نموده وَ الْعِلْمُ عِنْدَ الله - و از طرفین .... صفوف کشیدند - ازین جانب میمنه باهتمام شیر بیشهٔ شجاعت و پردلي شیرخواجه و سید قاسم و دیگر نامداران مقرر گشت و میسرهٔ بعهد سعي و مردانگي نامور عرصهٔ دلیري میرزا شاهرخ که از نبایر امیر تیمور صاحب قرآنست و راجه علیخان فاروقي والی خاندیس و میرزا علي اکبر شاهي مزین شد - و هراولی بسرکردگی شجاعان

روزگار راجه کلسباد و سورج سنگ و رامچند و دیگر بهادران مغل نامزد گشت - و قلب معسکر بوجود فایض الجود سپهدار صف شکن زیب و زینت گرفت - و دیگر دلاوران در قلب و جناح بآئین و تورک صاحب قرآنی و تورهٔ چغتای و فرموده خانخانانی قرارگرفتند - و این سخن مشهور ست که در وقتی که متوجه سواری شدند و بجانب عرصهٔ مصاف روی نمودند بهمراهان خود فرمودند - که چون سوار میشویم آنرا شگون مي گیریم - و بآن عمل مینمائیم - چون پا برکاب دولت در آوردند بلوچ پسری که تازه زبان کشوده بود و بحرف زدن در آمده آواز داد که نواب سلامت فتح مبارکباد - این آواز ازآن طفل معصوم چون شنیدند شگون گرفته بهمراهان فرمودند که الهي فتح از جانب ماست - و این ندا از عالم غیب بود - و آن طفل را بمادرش سپردند که چون فتح روی نماید اورا پیش ما بیاور - القصه چون این فتح روی داد و مادر آن پسر را بنظر مبارک سپه سالار در آورد فتح مبارک نام نهادند - و بنوعي در تربیت او و مادر و پدرش کوشیدند که محسود امثال و اقران شدند - والحال فتح مبارک در سلک بندگان ایشان منتظم است - و ترقي کلي نموده و خواهد نمود - والحق درین مصاف صف آرائی نموده بودند که مزیدی بر آن متصور نیست و نخواهد بود - شاه قاسم گونابادي *

ز رستم نژادان بهمن نهیب یمین و یسار سپه یافت زیب

نهنگان آهن قبا فوج فوج بهم متصل گشته مانند موج

و فیلان جنگي و عرادها را در محل مناسب قرار دادند که در وقت خود در دفع و رفع اعادی کوشند - و تفنگ اندازان قدر انداز پیاده و سوار در پیش صف صف کشیدند *

بحکم جهانگیر کشور کشای نجنبید دریای لشکر ز جای

چو صور قیامت صفیر نفیر | برون برد هوش از سر چرخ پیر
کجک بر دهل فتنه بنیاد کرد | دهل دست بر سر زد و داد کرد
به بستند بر ناقها کوس جنگ | بغرّید رعد از سپهر دو رنگ
غریو نفیر از فلک برد هوش | سرافیل بر چرخ بگرفت گوش
شد از بیرق توق عالی اساس | عیان ابلق آسمان را قطاس
ز غریدن نالهٔ کرّنای | هزبر فلک کرد گم دست و پای
ز تیر دلیران رستم کمان | زره پوش گشت از نجوم آسمان
اتاقه بفرق یلان در مصاف | بر آورده سر از پس کوه قاف
سلیمان اساس سکندر پناه | بر آراست قلب و جناح سپاه
یمین و یسارش چو شد استوار | ز خانان یمین و ز سلاطین یسار
ز سوی دگر خصم خاقان کمین | بجنبش در آورد دریای کین
کشیدند مردان خنجر گذار | صف از هر دو جانب چو مژگان یار

و از آنجانب نیز خیل دشمن بتزئین و آئین اهل دکن صف آرائي نموده - سهیل با تیغ یماني در قلبگاه معسکر جای گرفت - و میمنه را بعساکر نظام شاهي سپرد - و میسره بلشکر قطب شاهي و ملک بیدر قرار داد - و باین آئین و ترتیب قدم جلادت پیش نهاد - و رزمي در پیوست و حربی بوقوع انجامید که هوش در سر پیر فلک بجوش آمد - و از صهیل مرکبان و نعرهٔ پردلان و صدای کرنای رزمی اشارات اِنَّ الزَّلْزَلَةَ شَیْءٌ عَظِیْمٌ بظهور انجامید - شمشیر آبدار بباغ پیرائی بساطینِ عمر برخاست - و نیزهٔ جانسپار قامت بیرحمي بر افراخت - و تیر دلدوز چون عقاب اجل در صید مرغ روحِ دلیران بال کشاد - و بیاعان اجل بدلالگي حسام خون آشام متاع عمر گرامي بنرخ خاک راه میفروختند - آتش خشم و قهر کینه وران خرمنِ دلاوران بسوخت - علمهای فتح کردار بصدای طبل جنگ بر کشتگان آن معرکه در رقص آمدند - و از

گردِ کارزار ماه لباسِ مصیبتِ مقتولان در پوشید - ثابت و سیّار بنظّاره دیده ور شدند - شاه قاسم گونابادی *

ز پیکان مشبّک سپهر دو رنگ ازآن قدسیان در تماشای جنگ
ز ناوک شده مار تیر آشکار بدانسان که از پوشش تیر مار
یلان تیر ذي خورده چون نی شکر چو نی بسته در جانسپاري کمر
دهان را تفک از ستم مار کرد دری در وجود از عدم باز کرد

چند مرتبه آمد و رفت روی داد وظفر و هزیمت چهره نمي‌کشاد - بلکه جلادت و زیادتي آن طبقهٔ ضالّه بظهور مي پیوست - و دلیران لشکر منصور از آن جرات و جسارت بی دست و پا شده نزدیک بآن شدند که روی از عرصهٔ کارزار بر تابند - چون حقیقت کار بر سپه سالار ظاهر گردید زبان فتح بیان بدلداري دلیران و سرداران سپاه منصور و سپاهیان بر کشاد - و بنصائح و مواعظ و مواعید ایشان را بمدافعهٔ دشمنان مشغول ساخت - و مکرراً بر زبان حقیقت بیان راند که چون توفیق آلهی و اقبال بادشاهي قرین حال و اماني و آمال بندگان والا مکان پادشاه ست - از جلادت و جسارت معاندان تشویشی نیست - دلیري این معاندانِ گروه بی عاقبت شعار خسي بیش نخواهد بود - و بسیاري از دلیران کار دیده و مبارزان پسندیده بعزّ شهادت فایض گشتند - و راجه علیخان والیِ خاندیس که سابقاً ذکر او رفت با پنجهزار سوار جلادت آثار خاندیسی از اقوام و اقربای او وغیره که در مقابل آتشباري ایشان واقع شده بود و تعبیها کرده بودند که چون فوج سپه سالار تا بحوالي آید این چشم زخم واقع شود - آنچنان سوختند که اثری ازیشان ظاهر نشد - و جمعی را گمان بود که راجه فرار نموده بمیانهٔ ایشان رفته از بس که بی نام و نشان شد - و تا سه روز بعد از حرب اردوی و مردم او بحال خود بود و ظاهر نمیشد که راجه باین طریق سوخته

شده - تا انکه بعد از سه روز این فتح نامی سپه سالار و سرداران لشکر بسیر
حربگاه سوار شدند - و مکان مصاف دلاوران دیده بخاطر می آوردند که دریفجا که
رزم آرا بود - تا بمحل رسیدند که جمعی کثیر سوخته و کشته افتاده بودند -
سپه سالار فرمود که درین مکان سرداری کشته شده خواهد بود - یار علیخان
را بتفحص مامور ساختند - یار علیخان بعد از تجسس سری گرد آلوده خون
آلود در آن میانه دید - مطهّره آبی حاضر ساخته آنرا بشست - ظاهر شد
که راجه علیخان ست که از آتشباری سوخته - غرض که این طور رزمی بوده
که آنچنان سرداری با پنجهزار کس باین طریق کشته شدند که بعد از سه
روز نام و نشان ایشان ظاهر شد - این سپه سالار پای ثبات افشرده فتح نمود -
و میگویند که درین روز راجه علیخان تاج مکلل بجواهر چنانچه رسم
بادشاهان خاندیس است بر سر داشت - و لعلی که مشهور به تکرگ بود
با دوازده مروارید غلطان قیمتی بران نشانده بود - و روز دیگر سر اورا در
میدان یافتند - و چندان سوخته و خون و گل آلوده بود که تا نشُستند
نشناختند - شیخ سعدی رح *

شهی که تاج مرصّع صباح برسر داشت　　نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

و آن تاج مشخّص نشد که بدست که در آمده - چون اهل شقاوت این
قسم دستبردی نمودند و آن طور سرداری را با آن مایه مردم ضایع ساختند -
دلیری ایشان زیاده از حد شد و بعضی غنایم لشکر منصور نیز بدست
ایشان در آمد - و بر سپه سالار ظاهر بود و در آئینهٔ تصور حال مشاهده نموده
بودند که مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید - بجان بیگ که از معتمدان
و بهادران و ملازمان قدیمی ایشان بود و اکثر مردان کار دیده در فوج او
بودند باو گفتند - که ازین کارزار بهیچ وجه روی نخواهم گردانید - و پسر
شخصی نیستم که درین طور روزی از معرکهٔ مصاف بیرون روم - و اگر بیرون

روم پسر آن پدر نباشم - و هر کس از یاران و دوستان و وفاداران و ملازمان
حقیقت شعار جانسپار که مارا خواهند درمیانهٔ کارزار درپای علم مارا
بجویند - و همچنین بجمیع سرخیلان و سپه سالاران لشکر خود این مقدمه
درمیان نهاده بودند - باوجود این گفتگوی دلیری دشمنان بجائی رسید که
جان بیگ آن سخنان را اصلا منظور نداشته با فوج خود پشت بدشمن
داده اینچنین صاحبی را درمیانهٔ دشمن گذاشت و بیرون رفت - و میان
مهم که از جملهٔ بندگان خاص و تربیت کرده و پروردهٔ ایشان بود و احوال او در
محل خود مفصلاً مذکور خواهد شد اسپ جلادت در میدان شجاعت
رانده با جمعی از برادران خود معرکه آرا و رزم پیرا گشت - و داد مردی
و مردانگي داده بسیاري از ابطال آن رجال را از پای در آورد - و خود بنفس
خود دو سه نفر از نامداران دکن را بر خاک هلاک انداخت - و چند نفر از
برادران نامي او دران مصاف کشته شده - خود چهارده زخم نمایان خورد -
و بزور شجاعت و جلادت از آن مصاف بدستوري بر آمد که دکني
و مغل و هندي آفرین گفتند - و چند مرتبه ترددات نمایان در آن روز نمود -
و حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ که بنام این سپه سالار نوشته نقل نموده که
گریختگان این مصاف باوجود استماع آن سخنان بعضی تا شاه پور که
سی کروه ازین حربگاه دور بود فرار نمودند - و جمعی که فرار نموده بودند مذکور
خواهد شد که چون داخل شدند - جان بیگ و حسیني بهادر وقت صبح
معاودت نموده بعد از گریز شریک فتح ثاني شدند - و راجه علیخان بدستوري
که ذکر رفت با مردم خود شهید شدند - و این طور چشم زخمهای پی در پی
رسید که اصلا از حرکات غنیم از جای در نیامدند - و سپاه خصم را یقین شد
که فتح از جانب ایشانست - چون اورنگ نشین فلک چهارم سر در پس
نیلگون آئینه فام کشیدهٔ سپاه خصم دست از محاربه و مقاتله باز داشتند -

جمعی که بتعاقب لشکر فیروزی اثر بیمین و یسار رفته بودند معاودت نموده در حوالی سهیل نزول نمودند - و سهیل غدّار باستقلال هرچه تمامتر بگمان اینکه فتح کرده از روی نخوت و استکبار در منزل خود قرار گرفت - و پیش نهادِ ضمیر خود ساخت که اثری از سپاه منصور نمانده - و الحق آنچنان دستبردی نموده و آنطور مصافی کرده بود که این خیال باطل در سویدای خاطر خود راه دهد - سپه سالار کاردان با معدودی چند از بندگان جانسپار خود که مصاف داده بودند قرار گرفت - و چون شب ظلمانی لباس قیرگون در تن روزگار پوشانید و از اطراف و جوانب آتشها و مشعلها نمودار گشت لشکر منصور گمان بردند که مگر برگشته روزگاران دکن اند که بتعاقب لشکر منصور رفته اند - بهادران نامی و تواجیان گرامی بخبر گیری شتافتند - چون بحوالی آتشها رسیدند و از حال آن مردم استفسار نمودند - معامله را بر عکس یافتند - در یکطرف فارسِ مضمارِ دلاوری و خلاصهٔ دودمان تیموری میرزا شاهرخ بود - که با جمعی دیگر که سراغ جستند سید قاسم بارهه بود که او نیز خبری از توقف این صف شکن نامدار نداشت - و بتکاپوی در دنبال ایشان میدوید - و دیگری را که یافتند شیر خواجه و یعقوب بیگ بدخشی و دولتخان افغان بود - که با آنکه آواز توپ دلاوریرا شنیده بودند و یقین ایشان شده بود که سپه سالار پای ثبات افشرده باز بجهت تشخیص معاملهٔ محاربه که نا مشخص بود و شب بمیانه در آمده بود - استاده بودند - و همچنین از هرجا که استفسار کردند عساکر منصوره بودند - و هرگاه که بر سپه سالار ظاهر میشد که یکی از امرای نصرت شعار پای ثبات مستقیم داشته کرنای میکشیدند و آواز الله الله در معرکه می انداختند - چنانچه درآن شب یازده مرتبه کرنای کشیده شد - و ایشان نیز چون از توقف سپه سالار اطلاع یافتند باعث جرات و جلادت شان شد - و اراده نمودند که خود را بپای

اوای ایشان رسانند حکم عالی بنفاذ پیوست که هر کس در محل و مکان
خود بوده واقف باشند - و...... دارند که مبادا در شب چشم زخمي واقع شود
خدیو جهانـــدار عالـــم پناه چنیـــن داد ...... سپـــاه
شوند از جوانب مشاعل فروز نه جنبند از جای خود تا بروز
که چون طلیعهٔ مهرانور سر از دریچهٔ خاور بر آورد هر کس از جای خود
متوجه آن گروه پر شکوه شوند - دولت خان و شیر خواجه و ابوالقاسم بیگ
یک پهر از شب گذشته بسپه سالار پیوستند - و آن مخاذیل را دیدهٔ بینش
بسته و سیل غفلت چشم ایشانرا گرفته بود - و اصلا بخود قرار نداده بودند که
اثري از لشکر منصور در آن زمین مانده - و بر دستبرد و جلادتي که کرده
بودند اعتماد نموده آن آتشها و مشعلها را تصور مردم خود کردند که
بتعاقب رفته - و همان شب در آنجا قرار گرفتند - و شعبده باز فلک شعبدهٔ
مهیا و آمادهٔ لعب و بازیگري تازه گشته آن شب تا روز بتدبیر لعب و شعبده
که فنای دشمنان این صاحب دولت درآن باشد نغنود - القصه تا بر آمدن
آفتاب عالمتاب سر بر بالین راحت نیاسودند که ایا فردا گرد ادبار بر
چهرهٔ اقبال که بیختهٔ گردد - و نسیم فتح و ظفر گلستان فوج کرا بشگفاند -
سپه سالار خدا شناس بشکر و سپاس و عبادت مشغولي جسته فتح
و فیروزی منتسبان درگاه پادشاهي را از درگاه واجب الوجود مسئلت
مینمود - که پرتو نیّر اعظم بملک گیري عالم کون و فساد بال و پر بکشاد -
و لشکر خصم غافل که چه خواهد شد - و چون آب از لشکر ظفر اثر دور بود
و آنروز و آن شب اسپ و سپاهیان آب نیافته بودند - و اکثری سپاهي
بجانب رود گنگ رفته بودند که اسپان خود را سیراب سازند که تواجیان
مامور گردیدند که از اطراف یورش نمایند - و در آن زمان سپاه خصم از هشتاد
هزار سوار زیاده بودند - و لشکر منصور در حین توجه آنملک بهمه جهت ده

هزار سوار بودند تا در آنوقت چه مقدار بر جامانده باشد - القصه سپاه گردون شکوه در حرکت آمدند - و از غریو و ولولهٔ مردان کارزار و صهیل مرکبان باد رفتار محقق خصمان گشت که سپه سالار گیتي ستانست که پلی ثبات و مردي افشرده توقف نموده است - و این مقدمه را فوزي عظیم دانسته فرصت غنیمت شمردند - و بتهور تمام متوجه معرکهٔ کار زار گردیدند - باران مرگ باریدن گرفت - صاعقهٔ اجل در حرکت آمد - قطع و فصل معرکهٔ داوري موقوف بزبان درازي سنان جانستان و شمشیر کار گذار فتنه بار ودم سردی تیغ خون ریز و کمان پر ستیز و تیر دلدوز و زور آزمائي فیلان کوه پیکر و توپهای آتشبار و توپچیان آتشبار ماند * * بیت *

علمهای والا فلک سای شد ‌‌ ‌ز هر گوشهٔ فتنه برپای شد

کشیدند بهر گو نیک نام ‌ ‌ ‌چوخنگ فلک ابلق تیز گام

بمهر ار بمشرق شود همرکاب ‌ ‌ ‌بمغرب رسد پیشتر ز افتاب

بشکل کمان کرده خم دست پای ‌ ‌ ‌ولی رفته چون تیر پرّان ز جای

...... گیتی ازو شیر دلیر ‌ ‌ ‌بجنبید از جا چو غرنده شیر

بر آورد پا در رکاب ...... ‌ ‌ ‌...... بر آمد ببالای طور

سران در رکابش همه فوج فوج ‌ ‌ ‌روان از پی یکدگر همچو موج

...... ده بسر نخل جان پرورش ‌ ‌ ‌چو شاخ گل سنبلی بر سرش

گرفته رکابش سلاطین بناز ‌ ‌ ‌چو در حلقهٔ کعبه دست نیاز

در عرصهٔ کار زار رانده باستقبال آن گروه پر شکوه امر نمود - خیل دشمن پیش دستي نموده فیلان خود را که زیاده از حد و حساب بودند و در هندوستان فیل جنگي در دکن بیشتر از دیگر ولایات مي باشد پیش انداخته بر جنگ پیوستند - و بگمان روز گذشته خود نیز متعاقب فیلان بر صف سپاه سپه سالار تاختند - دلیران لشکر منصور در مقام مدافعت در

آمدند - و بسیاري از مبارزان طرفین بر خاک هلاک افتادند - و مدت محاربه و زمان مجادله امتداد تمام پیدا کرد ، بیت

کسی را در آن عرصهٔ داوري نمیکرد فتح و ظفر یاوري
ولی عاقبت چرخ آئین ستیز در آورد در خیل دشمن گریز

فیلان سپاه نکبت اثر بدستوري پیش آمدند که فیلی قوي هیکل خود را بنزدیک سپه سالار آفاق رسانید - و چنان حمله آور گردید که اسپ سپه سالار رم خورده نزدیک بآن بود که چشم زخمي روی نماید - و جمعی از بندگان خاص که در رکاب ظفر انتساب بودند مثل میرزا علي اکبر شاهي مجموع زیاده از چهل کس نبودند که درپای علم ایشان مجموع بودند - حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ خود شرح این واقعه را بتفصیل نوشته - و خود را از جملهٔ آن چهل کس نوشته - اسمعیل توشکجي که از خدمتگاران نزدیک بود با دیگر خدمتگار در عنان ایشان آویختند که شاید از سر راه فیل بطرفي دیگر میل نماید که از آسیب آن کوه مصاف آزاري باین خدیو عرصهٔ دلاوري نرسد - چون ملاحظه نمودند که اگر بآن قصد عنان یکران را یکقدم بطرفي منعطف سازند سپاه منصور و خصم حمل بر نوعي دیگر خواهند نمود - و اینجماعه از عرصهٔ کارزار عنان تاب خواهند شد و خصم حمله آور خواهد گردید - شمشیر خود را که بقصد مصاف فیل از نیام جلادت کشیده بودند بر آنچاکر جانسپار اسمعیل قلي توشکجي که در عنان ایشان آویخته بود زدند و اورا زخمدار نموده و در برابر ایستاده پای ثبات افشردند - بعضی از مردم ثقه کار دیده که در آنوقت در رکاب ایشان حاضر بودند میگویند که معاینه دیده شد که چون آنفیل بنزدیک این برگزیدهٔ درگاه آلهی رسید بطریقي که تسلیمي از آن ظاهر میشد سه مرتبه خود را فرود آورد - چندانکه فیلبان در پیش آوردن فیل مبالغه نمود ممکن نشد و برگردید -

درین مقدمه مجال تعجب نیست - چرا که با موید و منصور شیر فلک
برابری نمیتواند نمود - اگر فیل سهیل حبشي ننموده باشد سهل است -
بر گردیدن فیل و حمله آوردن سپاهِ منصور و شکست خوردن مخالف
یکی بود - القصه بنفس نفیس بلا مشارکت خدم و حشم متصدّي این
قسم فتحي شدند - میر محبی همداني - * بیت *

بوقت حمله چو تیغ از نیام کینه کشید رخی که رنگ درو ماند روی میدان بود

زبان روزگار به تهنیت فتح سپه سالار کامگار گویا کشودند - نسیم فتح و ظفر از
مهب خالق داور وزیدن گرفت - و خار و خس وجود اعدا از رهگذار سپاه
نصرت شعار رفت - و سهیل برگشته روزگار روی از معرکهٔ کارزار بر تافته برون
رفت - و جان بسلامت بردن را غنیمت دانسته از ننگ و عار نیندیشید -
و اکثر دلاوران و سرداران دکن که از پادشاهان کل دکن در یکجا مجتمع
گشته بودند کشتهٔ شمشیر فنا و صمصام بلا گردیدند - و جمعی بقدم اعتذار
به پناه لوای سپه سالار پناه جستند - و بجان امان یافتند - و برخي
اسیر و دستگیر گشتند - مولانا محمد قاسم فرشته در تاریخ دکن آورده که
بعد ازان که سهیل چند زخم خورده از اسپ در افتاده بود ملازمان
او از دو طرف بازوهای اورا گرفته بر اسپ سوار نموده از معرکه بیرون
بردند - و آفتاب فتح و ظفر بر ماهچهٔ لوای جهانکشای خدیو کار دان مظفر
و منصور تابیدن گرفت - و جمعی دیگر که هزیمتي شده بودند حسن علي
بیگ متعاقب ایشان مقرر شد - وُ چهل زنجیر فیل از آن هزیمتیان بدست
در آورد - و با اسیر بسیار بنظر سپه سالار گذرانید - و جمعی دیگر نیم
جانی بقلعهٔ احمد نگر رسیدند - و آن حصن را مقر و مناص خود
ساختند - و خبر شکست خود و فتح سپه سالار را بچاندبي بي
رسانیدند - و سهیل مکار که تیری بر گردن خورده بود از جنگ گاه

رو تافت و تا حوالي الكاء عادلشاه در هيچ جا قرار نگرفت - و آن ملكهٔ سلطنت اگرچه ظاهرا در لباس اناث بود در كار شجاعت و ملك گيري و سرداري گوی مسابقت از فارسان عرصهٔ دليري ميربود - بقية السيف سپاه خود را بدرون قلعه برده قرار قلعه داري و مجادله و محاربه بخود داده در استحكام برج و باره كوشيد - وآلات و اسباب محاربه بقدر مقدور سامان و سر انجام داد - و منتظر جنود سپه سالار و موكب ايشان بود - و بعد از فراغ بال محاربه و انهدام مخالفان خاطر جوئي دلاوران و بهادران و سرداران نموده فراخور سعي و كوشش هركس در انعامات كوشيدند - و بندگان پادشاهي را باضافه مهم و منصب از جانب بادشاهي سر افراز ساختند - و مضمون اين فتح نامي و دليري و بهادري و جرات بهادران سپاه منصور را مفصلاً بپايهٔ سرير خلافت مسير و درگاه شاهزادهٔ عالميان مصحوب كلب علي ملازم خود عرضه داشت نمودند - و درآن عريضه معروض داشته بودند كه اگر توجه شاهزادهٔ عالميان بوده باشد فتح ولايت عادلشاه و قطبشاه نيز درين وقت بآساني ميشود - شاهزاده ازين معني خوشوقت گرديد - و قرار داد كه محمد صادق خان كه در اوايل حال در خدمت خان مرحوم مغفور جنت آشياني و تربيت كرده و پروردهٔ آن مرحومي بوده و غزلي چند درآن ايام بجهت او گفته كه اين مطلع يكی از آنهاست *

پادشاه كشور خوبي محمد صادق است
يوسف كنعان محبوبي محمد صادق است

و درآن وقت بمنصب اتاليقي شاهزادهٔ عالميان سر افراز بود بمدد و كومك سپه سالار شتابد - و آن ممالك را نيز مفتوح سازد - و او در عوض آن تربيت و احسان و انعامي كه يافته بود بغض و نفاق با اين سپه سالار كه صاحب زادهٔ او بود ورزيدن گرفت - و كفران نعمت كرده جلاب خوردني

را بهانه نموده رفتن را در تعویق انداخت - و بمسهل خوردن مشغول شد - نمک حرامي سزا و جزایش رسانیده بآن مسهل در گذشت - و پسر مهتر او میرزا دوست قایم مقام پدر شد - او نیز در نفاق کم از پدر نبود - او نیز در گذشت - و سپه سالار بعد ازان خود مظفر و منصور بملازمت شاهزادهٔ عالمیان آمد و یکچندي در ملازمت بسر برده عازم دربار بادشاهي گردید - و در اثنای راه بولایت مالوه و سرنج که بجاگیر ایشان مقرر بود رفته - و قلعهٔ جوکي‌گر که از قلعهٔ متین مالوه است و کبیر خان کولي در آنجا دم طغیان و عصیان میزد و جمعی از تجار و مترددین را به پشتي آن حصن حصین درآن ایام تاراج نموده بود و تجار و مترددین بغي و طغیان آن شقي را معروض بارگاه فلک احتجاب نموده بودند - فرمان قضا جریان باسم سپه سالاري عزّ ورود یافته بود که سبب چیست که مالوه بجاگیر شما است و اینقسم امری در آنجا بعمل مي آید - بر ذمت همت ایشان واجب شد که تنبیه کبیر خان نمایند - و مال سوداگر و تجار ازو ستاده بصاحب برسانند - متوجه محاصرهٔ آنحصار شدند - کبیر خان از غایت باد سري و بی عقلي در اوّل پای جلادت در میدان مبارزت نهاد - چون دو سه مرتبه از بهادران لشکر منصور دستبردهای نمایان دید دست در دامن عجز و انکسار زده بدولت خان افغان وکیل الدوله که عقد السلطنهٔ سپه سالار بود متوسل شد - و بشرف آستان بوس ایشان رسید - اموال و اسباب تجار را مع شی زاید با مبلغهای کلي برسم پیشکش بسرکار سپه سالاري تسلیم نموده بعجز جان بدر برد - و بعد ازین فتح بدربار شتافتند - و بادشاه عالم پناه از آمدن آن سپه سالار خوشوقت و بعنایات خسروانه و تفقدات بادشاهانه و بجلدو و صلهٔ فتح سهیل و جوکي‌گر از اعیان سلطنت ممتاز ساختند - شیخ ابوالفضل و سید یوسف خان باتالیقي شاهزاده مقرر شده آمده نرنا له

و کاویل و کهوله را مفتوح ساختند - و در ایامی که آن سپه سالار در بندگی
بادشاه بودند شاهزادهٔ کامگار نامدار بارادهٔ بعضی قلاع برار که در دست منسوبان
نظام شاهی بود از شاه پور متوجه صوبهٔ احمدنگر بودند و چون برودیه رسیدند
متقاضی اجل بساط عمرش در ماه شوال سنه سبع و الف در نوشت -
و نخست در بلدهٔ شاه پور مدفون گردید - آخر تربتش را بدهلی برده در
جنب جدّش همایون بادشاه گذاشته - و این مصراع تاریخ فوت او شد

از گلشنِ اقبال نهالی شده کم

چون خبر این قضیهٔ هایله به بادشاه ظلّ الله رسید در ماتم جگر گوشهٔ عزیز
بسوگواری نشستند - و چون یکچندی بر آن گذشت شاهزادهٔ نامدار نصرت
شعار شاهزاده دانیال خلف خود را بسلطنت صوبهٔ دکن و فتح احمد نگر
مقرر نمودند - و صبیهٔ این سپه سالار جانا بیگم را در حبالهٔ شاهزادهٔ
کامگار در آوردند - و این سپه سالار را صاحب صوبه و اتالیق شاهزادهٔ
عالمیان ساخته بتاریخ سنه ثمان و الف روانه نمودند - سپه سالار و شاهزادهٔ
کامگار کوچ بر کوچ بدکن آمده بمحاصرهٔ احمد نگر رفتند - و دارالسلطنه مذکور
را مضرب خیام نصرت فرجام ساختند - و از چهار طرف آن حصن حصین
را چون نگین انگشتری درمیانه گرفتند - و قرار محاصره دادند - و مورچلها
و نقبها قسمت نمودند - و شروع در کار محاصره رفت - و آنجماعه نیز در
حفظ و حراست و قلعه داری بجان میکوشیدند

ببستند دروازهای حصار | درِ فتنه کرد آسمان استوار
پر از ناوک فتنه کله دیوارها | چو از خار دیوار گلزارها
فروزان شده قبّهای سپهر | مه از برج خاکی بر آورده سر
نموده پر فرقشان پر شکوه | چو صبح نخستین ز بالای کوه
کمانهای رستم دلانِ زمان | نمایان چو قوس قزح ز آسمان

چو کوکب پي پاس از هر کنار   بسی دیده بر روزن آن حصار

بازار محاصرهٔ گرم گردیده همه روزه برگشته روزگاران حبشي و دکني از قلعه بر آمده بر مورچلها ریخته دست بردها می‌نمودند - و بسزای اعمال ناصواب خود میرسیدند - و هرچند کوشش بیش مینمودند کار بر ایشان تنگ تر میشد - و در مضیق فنا مي افتادند - تا آنکه نقبها و مورچلها و حوالها را بر قلعه مسلّط ساخته برج و بارهٔ آنرا با زمین یکسان ساختند - با وجود اینحال آنملکه در ضبط قلعه بتقصیر از خود راضي نمیشد - و همه روزها بر مورچلها میریختند - و کارهای نامي مینمودند - آخرالامر چون مدد و معاونتي در جای گمان نداشتند بصلح راضي شدند - و جنید خان نام خواجه سرای حبشي که از عمدهٔ حبشیان بود چون دید که آنملکهٔ روزگار اراده دارد که با مغل صلح کند از کمال جاهلي و ناداني با خود اندیشید - که هرگاه صلح شود و قلعه بدست در آید مغل صاحب این ولایت خواهد شد - و ازین مقدمه غافل بود که اگر صلح نماید بجدال مفتوح خواهند نمود - و باعث قتل عالمی از زهّاد و عبّاد و فقرا و مساکین خواهد شد - و آنملکهٔ روزگار همین مقدمه را منظور داشته بصلح راضي شده بود - از جمعی پرده داران خونخوار حبشي وغیرهٔ را با خود ملحق ساخته بقتل چاند بي‌بي همداستان شدند - و در وقتی که آنمعصومه بر روی سجاده نشسته بعبادت مشغول بود و توجه بدرگاه آلهي نموده عجز و زاري و شفاعت مینمود کار اورا ساختند - و جنید خان و حبشي بي سر وبن چند حاکم و سردار قلعه شدند - و قلعهٔ را که آنقسم ملکه سردار بود کار بگرفتن رسیده بود - این قسم مردم چون توانند نگاه داشت - اکثری از برجهای آنجا را نقب بته آن برده خالي ساختند - و باروت پر کردند - یک پهر از روز گذشته بفرمان سپه سالار آتش زدند - و چنان

بنای عالي را زور آتش و باروت بدستوری از جا برداشت که با فلک اثیر دست و گریبان شد - و هر سنگ و خشتي ازآن بنای استوار را بطرفی انداخت - چون لحظهٔ بر آن گذشت و آن دودد وگرد و آتش و فرود آمدن سنگها و آجرها از آسمان بزمین تسکین یافت - بهادران و دلیران شروع دریورش و بدرون رفتن نمودند - اهل قلعه را ازین حرکت تاب مقاومت نمانده بود و دل از دست داده بودند - لحظهٔ در رخنهٔ قلعه ایستاده گرد قدری نمودند و بمیان منازل و عمارات گریخته در سوراخها و بیغارها پنهان شدند - و بعضی خود را از برج و باره انداخته الامان گویان خود را بدربار شاهزادهٔ کامگار نصرت شعار و سپه سالار رسانیده بجان امان یافتند - و مخدّرات سلسلهٔ نظام شاهیه باخزاین و اموال و اسباب بضبط و تصرف در آمد و این چنین قلعه فتح شد - و الحق اینطور فتحي هیچ یک از سلاطین را دست نداده - و دولت سلسلهٔ نظام شاهي سپري شد - و بهادر نام طفلی که به بادشاهت برداشته بودند اسیر گشت - و این در اوایل سنه تسع و الف روی داد - و در حالتی که شاهزادهٔ خورشید لوا و سپه سالار کام روا در محاصرهٔ احمد نگر بودند بادشاه ظلّ الله را ارادهٔ سیر مالوه و خاندیس شد - بفیروزی و اقبال از مستقر خلافت بیرون خرامیده سیر کنان ولایت خاندیس را مضرب عساکر نصرت فرجام فرمودند - بهادر پسر راجه علي خان فاروقي بعد از آنکه راجه بدستوري که سابقاً گذشت در حوالي رود گنگ در جنگ سهیل حبشي در ملازمت این سپه سالار بر دست دکنیان کشته شد - ولایت خاندیس در عوض نیکو خدمتی و جانسپاري که پدر او در راه منتسبان این دودمان خلافت نشان نموده بود بجاگیر او مقرر شده بود - از توجه بادشاه زمین و زمان متوهم شده طغیان و عصیان ورزیده بخیالات فاسده خود را بقلعهٔ آسیر که محکم ترین قلاع هندستان است - و در شش

کوهي برهانپور ست - و در تصرف او بود رسانیده در استحکام برج و باره که احتیاج بتعمیر نداشت کوشید - و ذخیرهٔ بسیار و اسباب وآلات وادوات حرب که سالها بود که جد و آبای او بر آنجا برده بودند بآن مغرور شده بر بالای آنسنگ رفیع رفت - چون این خبر بمسامع عليّهٔ عالیه رسید عساکر منصوره را بفتح آنجا فرمان دادند - و خود در برهانپور بکام روائی مشغول شدند - تا آنکه مدت محاصرهٔ بهشت ماه کشید و از اطراف و جوانب مورچلها بدامن آن کوه برده - همه روزه درمیانهٔ اهل قلعه و عساکر پادشاهي جنگهای عظیم واقع میشد - و بسیاري بقتل در مي آمدند - و بهادر أز غایت بی عقلي و سفاهت جمیع خانه و کوچ و حیوانات و فیلان و خلقی بیشمار بر بالای قلعه برده بود - و از کثرت آدمي و حیوانات مرگ و قحط و وبا درمیانهٔ قلعه بهمرسیده بسیاري ازیشان همه روزه تلف میشدند - و بدستوري که در احوال بهادر مفصلاً ثبت شد غفلت میورزید - و کار بر اهل قلعه چنان تنگ گردید که اگر دست در دامن عجز و انکسار نمیزدند تمامي از وبا و قحط مي مردند - لا علاج بمقرّبان بساط عز و جلال متوسل شدند - مقربان را دل بر حال آنجماعه به تنگ آمده احوال قلعه را بواقعی عرضه داشتند - تقصیرات بهادر و متابعان را بعفو و اغماض مقرون داشتند - و از جرایم و عصیان ایشان در گذشتند - بهادر و اهل قلعه شمشیرها در گردن انداخته خاک نشین دربار آن عالم پناه شدند و از شرمندگي و خجلت سر نمي توانستند بالا کرد - فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شمشیر ها را از گردن ایشان بر آورده - بسعادت کورنش ازآن خجلت رستند - و بجان امان یافتند - و بهادر را در هندستان علوفه و جاگیر بقدر احتیاج عنایت نموده در سلک بندگان خود در آوردند - و الحال در سایهٔ عنایت و مرحمت این دودمان دشمن نواز اوقات بفراغت میگذراند - بر اینچنین دشمنان

بخشودن و بجان امان دادن بغیر ازآن جهاندار که صلح کل نموده بود از دیگری نمی آید - زهي اقبالي که در یکسال دو قلعه اینچنین ملازمان و منسوبان او فتح نمایند - چون ابراهیم عادلشاه صبیهٔ خود بیگم سلطان را با پیشکش و هدایاي بسیار بوسیلهٔ شاه جمال الدین حسین آنجو قرار داد که پیشکش را در نظر خلیفهٔ آلهي و بیگم سلطان را در عقد شاهزاده دانیال در آورند - شاه جمال الدین حسین به بیجاپور رفته همراه عروس و پیشکش و ایلچي عادلشاه بر گشت و کنار رودبان گنگ نزدیک فطن بعد از جشن طوی عروس را بشاهزاده دانیال سپرد وخود بآگره آمده پیشکش را از نظر گذرانید - از غرایب حوادث که بعد از تسخیر این دو قلعه و توجه پادشاه روي داد یکی آنست که در اوایل ذی حجّه سنه ثلاث عشر و الف شاهزاده دانیال از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید - و ازو دو فرزند نامدار تیمور سلطان ...... در برهانپور نزد این سپه سالار ماندند - و شرح احوال ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد - دیگری آنست راجو نام شخص پسر منا نام دکني که محلدار سعادت خان غلام هندی که از ممالیک برهان الملک برادر مرتضی نظام شاه است بود - و احوال برهان الملک سابقاً ایراد رفت که بچه عنوان بسلطنت دکن رسید - و این سعادت خان از امرای معتبر و رکن السلطنهٔ برهان الملک بود - و راجو نیز بدستور پدر محلدار او بود - و در اندک زماني آثار رشد خود را بنوعي ظاهر کرد که سردار محلداران او شد - و روز بروز جوهر کارداني خود را بمردم عالم مینمود - تا آنکه وکیل و مدار المهام سعادت خان شد - چون برهان الملک در گذشت و هرج مرج در احمدنگر پیدا شد در ایامي که این سپه سالار بمحاصرهٔ احمدنگر مشغول بود سعادت خان و اییک خان حبشي با سه هزار سوار بحوالي احمدنگر آمده برابردوی سپه سالاری

بدستوري که ذکر رفت شبیخون آوردند - و کاری نساخته شکست خوردند - و میخواستند که خود را بدرون قلعهٔ احمدنگر اندازند - چاند بي بي مانع دخول ایشان شده در حصار راه نداد - بالضرورة بجانب ناصر ترنیک که بولایت بهار جي راجهٔ بکلانه که جاگیر و محل و مکان سعادت بود رفتند - چون آنملک در تصرف گماشتگان او بود بقدم اطاعت آمد و دم استقلال زدند تا آنکه اکثر ولایات دکن بتصرف شاهزادهٔ جوان بخت و سپه سالار در آمد و سعادتخان دانست که ملک او نیز مفتوح خواهد شد عاقبت اندیشي نموده بخاطر گذرانید که از در عجز و انکسار در آید - و خود را در سلک بندگان پادشاهي بوسیلهٔ این سپه سالار در آورد - قصور و فتوري بملک و منصب او نخواهد رسید - جاگیر و ملازمان و اسباب خود به راجو سپرده خود متوجه عتبه بوسی شاهزاده و خدمت این خدیو شد - بعد از شرف زمین‌بوس و دریافت خدمت بنوازشات سرافراز گردید - بوسیلهٔ این سپه سالار بسجده و کورنش بادشاه نیز امتیاز یافت - و از باریافتگان بساط عزت و اجلال شد - تعهّد نمود که اگر بلشکر و کومک یاور همراهي نمایند بعضی ولایات دکن که در حوالي جاگیر او در دست منسوبان سلسلهٔ نظام شاه است مفتوح سازد - التماس اورا مبذول داشته خواجگي فتح‌الله کاشي که از اعیان ملازمان بادشاهي بود و مردي کاردان و کار ساز بود بهمراهي او نامزد شد - چون بآن حوالي رفتند راجو که کمال نخوت و شجاعت داشت و مدتی بود که خزاین و اموال و جاگیر و سپاهي سعادتخان در قبضهٔ تصرف و ید اقتدار او و ذوق و لذت حکومت را دریافته بود راه عصیان و طغیان پیش گرفت - و مردم سعادتخان با او همداستان شدند و جمعی از باوش و اجلاف و اجامره نیز از اطراف و جوانب بر سر او جمع شدند -

و کار بمجادله و محاربه انجامید - و خواجگي فتح و سعادتخان چندانکه کوشش نمودند و مصافهای مردانه کردند کاری نساختند - و نومید بر گردیدند و راجو مظفر شده مستقل گردید و بخیالات فاسده در آن ولایت ارادهٔ سری و سرداري کرد - و درآن اوقات ملک عنبر حبشي که بعز جیو اشتهار دارد و از ممالیک سلسلهٔ نظام شاه است و الحال امیر الامرای دکنست و احوال او بعد ازین مفصلاً مذکور خواهد شد - بارادهٔ برکي گری در اطراف و جوانب ولایت نظام شاه میگردید و گاه میانهٔ او و راجو صلح و گاه محاربه و مجادله بود - تا آنکه ملک عنبر باین سپه سالار متوسل گردید - و در جناپور آمده بشرف خدمت سر افراز شد - و بانعام و احسان سپه سالاري و منصب بادشاهي ممتاز و سر افراز گردید - جمعی از مخصوصان و نزدیکان ایشان چون مکر و غدر اورا میدانستند کنکاش دادند که بنیاد اورا بر اندازند - و یکباره کار اورا چون بدست در آید بسازند - و عالمیان را از شر و شور و فتنه انگیزي او خلاصي بخشند - چون سنت سنّیه ایشان است که هرگاه دشمن از در عجز در آید و یا بر او دست بیابند بغیر از مرحمت و بخشودن با او دیگر کاری نکنند - خصوص جمعی را که بقول آورده باشند - بسخن آنجماعه عمل ننموده در اعزاز و احترامش کوشیدند - و احسان کلي باو نمودند و آن مدبر خود چون از راجو عاجز شده بود بخیال غدر و حیله توسل جسته بود که چون در دشمني و شر و شور کاري نساخت در ملازمت و دوستي صاحب مکنت و شوکت شود - و بعد از آنکه استعداد مخاصمت بهمرساند بنیاد عصیان نماید - آخر الامر از ملازمت ایشان فرار نموده در مقام روباه بازی و حیله در آمد - و عرایض نوشته اظهار تقصیرات و اطاعت نمود - و مطلبش آنکه چون الحال زبونست مبادا کار اورا بسازند - چون بر ولایتي دست یابد و قدرت و قوتي بهمرساند از در خصمي در آید - قرار کج اندیش بجز کمي چه

سر زند - چند مرتبه اراده نمود که ناصر ترنبک و آنحدود را از تصرف بطریقي بر آورد میسر نشد - تا آنکه میانهٔ او و راجو مصافي عظیم دست داد - و راجو زیادتي کرده عنبر در... (۱)خندقي بر حوالی و حواشي لشکر خود حفر کرد و پناه باین سپه سالار برد و کس بطلب مدد و کومک فرستاد - و عجز و استغاثه بسیار نمود - چون از در عجز در آمده بود امداد و اعانت اورا واجب و لازم دانسته جمعی را بسر کردگي حسنعلي بیگ ترکمان که وکیل این سپه سالار بود و بهادر الملک دکنی بمدد او فرستادند - راجو از استماع توجه عساکر منصور از سر عنبر بر خاسته - ازآن مهلکه بتوجه ایشان خلاص شد - و مادهٔ نزاع و خصومت درمیانهٔ ایشان همیشه بود - و کار راجو بجائی رسید که اکثر ولایت نظام شاه را متصرف شد - بیست هزار سوار برکي و مراته بر سر خود جمع ساخت - و هرگاه عساکر منصوره بدکن در مي آمدند با کمال خلاف و نفاق که درمیانهٔ او و ملک عنبر بود هر کدام از طرفي راه برکي گری پیش میگرفتند - و راه آب و آذوقه را مسدود مي ساختند - و چنان مي نمودند که کاری نساخته معاودت مي نمودند - چنانچه مکرراً در زمانی که این سپه سالار در خدمت بادشاه بود عساکر منصوره بسرداریِ بعضی از امرای بادشاهي بآنولایت رفته کاری نساخته معاودت نمودند - بلکه شکست خورده - مثل عبد الله خان حاکم گجرات زخمی بر آمدند - و در غیبت عساکر منصوره با یکدیگر بر سر نفاق و خصومت میرفتند تا آنکه این صاحب اقبال در دفع راجو ساعي شدند - و اورا تعاقب نموده در موضع لاسور دولت آباد نزول واقع شد - و نواب مستطاب میرزا ایرج را با بسیاری از امرا و ملازمان بادشاهي و جمعی از بندگان جانسپار خود بجست وجوی و تعاقب راجو که برکي گری را شعار خود

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

ساخته بود فرستادند - و آن مدبر هر روز بمنزلی و هرشب جائی را بهترین شقوق دانسته بود - و در هیچ جا لحظهٔ توقف نمی نمود - و در هرجا که خبر اورا میگرفتند جلو ریز برسر او مي تاختند - درین اثنا از آنجا که عالم سپاهیگری و ناباکي راجو بود بخاطر گذرانید که چون اکثر سپاهیان کار دیده و شجاعان پسندیده در ملازمت میرزاي خواهند بود و جمعی قلیل در لاسور با سپه سالارند - بعضی از مردم خود که کاري ازیشان نمي آمد جدا کرده بایشان قرار داد که در حوالي و حواشي اردوی نواب میگردیده باشند - و بطریقی که شود بوکي گري بکنند - و چنان کنند که کسی واقف نشود که او درمیانهٔ ایشان نیست - و خود با باقي ملازمان و رفقا بلاسور آمده دستبردي نماید - و اگر زمانه باو همراهي کند چشم زخمي برساند - باین خیال فاسد و زیادتي لشکر مغرور شده اصلا اقبال و دولت را دخل نداده رو بجانب لاسور آورد - و در روزی که بحوالي لاسور آمد سپه سالار خود در آن حوالي که از صفای نبود آرام یافته بکوچ نمودن اردو بجانب نواب مستطاب شاهنواز خان امرکرده بودند - و از آمدن راجو خبردار نبودند - راجو فرصت دانسته که سپه سالار در اردو نیست - و کم مایه مردمي با او خواهند بود - و اگر غافل بآن صوب شتابد کارخواهد ساخت - باردو و احمال و اثقال متوجه نشده بطرف سپه سالار شتافت - و حال آنکه اگر بجانب اردو میرفت کاری میساخت - چون خبر به سپه سالار رسید که راجو مي آید و سیاهي سپاه او نمودار گردید جمعی از مردم معتبر ثقه متصدّی اند که در آنوقت پنجاه کس زیاده از مصاحبان و مقربان حاضر نبودند - و خود میفرمایند که چهل کس از قسم خدمتکار و شاگرد پیشه و سپاهیان بهمه جهت نکصد و پنجاه نفر بودند و تا حرف آمدن او مذکور میشود قرب

و خود رای ایشان را در می یابد و بدستوری جلو ریز می آمد که کوه را تاب مقاومت آن نبوده - و این سپه سالار میفرمایند که دران حال در زمین پست ایستاده بودیم - و تمامی مردم مارا راجو نمي دید نزدیکان مارا بخاطر رسیده بود که ازینجا بر آیند - و بخاطر فاتر چنین رسید که اگر ازین مکان بر آیم و راجو ملاحظه نماید که چه مایهٔ مردم همراه ما هستند در کار جلادت بیشتر ساعي خواهد شد - و بهیچ وجه ازآن مکان بر آمدن را مصلحت ندانسته - هرچند ملاحظه نمودیم که چند کس درمیانهٔ این مردم بوده باشند که بطریق هراول بیشتر توآن فرستاد که خبری ازآن مردود بگیرند - کسی بنظر در نیامد - و از راجو گریختن را عار سلسله و ننگ عالمی دانستم - و با این مایهٔ مردم با او مقابله و مقاتله کردن نیز مشکل بود - آخرالامر دست در دامن توکل و توسل بدرگاه خالق جزو و کل زده پای ثبات افشردم - درین اثنا مردم راجو خود را بنزدیکی رسانیده ازین طرف نیز عرق حمیّت حاضران در حرکت آمده - معدودی چند قدم جلادت پیش نهادند - و محاربه دست بهم داد - و سپه سالار کامگار اصلا از آمدن آن غدّار از جای در نیامده - حاضران را دلاسا نموده بر حرب ترغیب و تحریص میفمودند - و آن گروه نیز جان نثار شده در میدان جانبازي در آمدند - و بازار کشش و کوشش گرم گردید - درین حال ملا حیاتي گیلاني با بیست نفر از ملازمان خود در اردوی سپه سالار رسیدند و بمیدان جانبازي در آمدند - و بهمین دستور جمعی دیگر که از آمدن راجو واقف شدند خود را رسانیدند - و باوجود رسیدن مدد از اردوی - لشکر راجو ده برابر سپاه منصور بود - سپه سالار خود بنفس نفیس تکیه بر الطاف آلهي نموده دلاوران را بقتال و جدال فرمان میدادند والّا هیچ یک از ملازمان ومنسوبان بمحاربه راضي نبودند - ازان میدان بیرون رفتن را انسب میدانستند - چون دو سه مرتبه آمد

و رفت واقع شد و دلیران جانبازیها نمودند گویا جنود غیبي ممدّ ومعاون عساکر منصوره بودند - همه جا زیادتي ازین طرف بود راجو تاب مقاومت نیاورده روی از معرکهٔ کارزار بر تافت - و فتحی را که در تخیلهٔ خود قرار داده بود بشکست مبدل ساخت - و اکثر مردم او کشته و اسیر و دستگیر شدند - و خود بصد فلاکت بیرون رفت - و در آن حوالی میگردید و روزی بشب و شبی بروز مي آورد - و سپه سالار همگي همت والا نهمت بر آن گماشته بودند که اورا بدست در آورند - و قلعهٔ دولت آباد از دست جماعهٔ مراته که از منسوبان او بودند بیرون آوردند - و آنقلعه ایست که از سنگ تراشیده اند - و نقب و حواله و مورچل و دیگر چیزها را در مفتوح ساختن آن دخلی بغیر از توفیق الٰهي و اقبال صاحب دولتان ندارد - و از زمان بنای آن تا حال بی شایبهٔ تکلف بدست هیچکس مفتوح نشده - وفتح آن کوه بمحاربه قسمي از محالاتست - و همگي مطمح نظر ایشان مفتوح ساختن آنجا بود که اقبال راجو و ملک عنبر بر ادبار شان زیادتي کرد - و یا روزگار میخواست که دو سه روزی در تیه ضلالت ایشان را سرگردان نموده بسزای اعمال ناصواب شان برساند چنانکه شاعر گوید *

نودولتی که یکدو سه روزی بعاریت — بر اسپ دولتش فلک سفله زین زند
آنکه برای مضحکه بالا برد سپهر — بالا چو برد بر فلکش بر زمین زند

درین حال که کار بر راجو به تنگ آمده بود و عنقریب بدست در مي آمد خبر قضیهٔ هایلهٔ نا مرضیهٔ لباس مستعار بدل نمودن بادشاه زمین و زمان و خلیفهٔ امن و امان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي و بر تخت سلطنت و اورنگ خلافت نشستن نورالدین محمد جهانگیر بادشاه غازي که خلف سلف آنجهاندار بود بتاریخ ...... بسپه سالار نامدار رسید که چنان جهانباني تخت بر بست - و آنقسم شهریاري و تاجداري وداع تاج و تخت نمود -

و مسند گورگاني و اورنگ سلطاني بفرزندان گرامي گذاشت - و از سر
جهان فاني برخاست - و سفر ملک تقدّس گزید - گوناگون الم و سوگواری
ازین قضیهٔ هایله که رحلت تربیت کننده و بر آورنده و ولي نعمت او بود
بخاطر ایشان راه یافت - و بودن درآن دیار را دیگر صلاح ندانست - چراکه
بعضی مفاسد در ولایت هندستان متصور بود که درین واقعه بهم رسد که
وجود ایشان بجهت اصلاح و تسکین آنها در کار بود - رفتن را در خاطر خطیر
قرار دادند - و این نیز در خاطرش میگذشت که اگر في الحال کوچ نموده
متوجه شویم یَحتَمِل که این خبر پیشتر بغنیم رسیده باشد یا نرسد - و بعد از
رسیدن خبر که ما متوجه شده باشیم حمل بر نوعي دیگر مي نمایند - و غنیم
خیرگي خواهد نمود - و این خبررا از مردمان مخفي میداشتند - رای عالي
چنان اقتضا نمود که مجلس ساخته طریق مراسم تعزیهٔ جنت آشیاني
و تهنیهٔ جلوس خلافت ممالک ستاني را دران مجلس بعمل آورده بعد
از شیوع این خبر متوجه شویم - بنابرین داعیه جشنی عظیم و مجلس عالي
ترتیب دادند - و صلاح بار عام در دادند و هیچکس را اطلاعي از انعقاد این
مجلس نبود تا هنگامی که مجلس ترتیب یافت - و اکابر و اعیان فراخور پایه
و حالت خود در اعلی و اسفل نشستند - و صلای شادماني و ندای کامراني
در دادند - سپه سالار حقیقت اساس بلباس سیاه که شعار ماتم زدگان و سوگواران
است در آمده بمجلس آمدند - و بعضی سخنان هوشمندانه و پند و موعظه در
بیوفائي زمانهٔ غدّار و روزگار ناپایدار بر زبان راندند - و از آن لآلي شاهوار سامعه
افروز مجلسیان گشتند - و از مجلس برخاسته بیرون رفتند - و آنسراپا برآورده
لباسیکه مناسبت بعیش و سرور و شادماني داشت پوشیده باز بمجلس آمدند -
اهل مجلس را ازین حرکات تعجب و حیرت دست داد - فامّا هیچ یک باین
مشعر نشدند - بعد از زماني علما را ازین قضیهٔ جانکاه آگاهي بخشیدند -

و خطیب را فرمودند که چون این قسم سانحه روی داده و تخت سلطنت و اورنگ خلافت بمسند نشین تخت گورگانی پادشاه ظل الله نورالدین محمد جهانگیر بادشاه ارثاً و استحقاقاً رسیده و حق در مرکز خود قرار یافته خطبه بنام نامی ایشان بخواند - چون خطیب آغاز خطبه نمود و اسم شریف این خلاصهٔ دودمان گورگانی را زینت بخش منبر و سامعه افروز مستمعان نمود وجه این جشن و ترتیب این مجلس که سور و عزا در یک بزم مشاهده نمودند بر ایشان ظاهر گشت - بر دانش و تدبیر و سرداری این سپه سالار آفرین کردند - والحق هیچ یک از دانایانِ زمان مجلس تعزیه و بزم تهنیت دو بادشاه را دریک مجلس باین طریق که ایشان بعمل آوردند نیاورده - زهی دانائی و خهی معامله فهمی - و در دولت آباد چند روز توقف نموده بعضی مهام را سر انجام دادند - و کوچ بر کوچ بجناپور آمدند - و چند روز دیگر درآن ملک بجهت بعضی امور توقف جایز داشتند - در آن اثنا فرمان واجب الاذعان جهانگیری مصحوب مقرب خان رسید که بدستور زمان نواب جنت مکان علیئین آشیان صاحب فوجگی به سپه سالار متعلق است - بهر نوع و بهر طریق که صلاح دولت و مناسب وقت بوده باشد خیر خواهی خواهند نمود - و تفقّدات و نوازشات بادشاهانه از قسم سراپای خاصه و اسپان عراقی نیز عنایت شده بود - و مقرب خان و وزارت پناه خواجه ابوالحسن تربتی خراسانی که دیوان شاهزادهٔ کامگار مرحوم و مغفور شاهزادهٔ دانیال بود با اموال و اسباب و خزاین و دفاین آن شاهزاده و دو پسر او که سلطان تیمور و .... که حاجی کوکه و مهر خان که از غلامان قدیم جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بودند - و بطلب آنها آمده بودند با عرایض اخلاص مصحوب میان دولتخوان لودی افغان که وکیل ایشان بود با مهر خان و حاجی کوکه بدرگاه عرش اشتباه فرستاد - و نواب مستطاب

شاهنواز خان خلف صدق خود را بحفظ و حراست جناپور و ساير بلاد دکن گذاشته بسعادت و اقبال به برهان پور آمدند - چون يکچندی در برهانپور بسر انجام مهام رعيت و سپاهی و امتثال اوامر و نواهي بادشاهي پرداختند نواب داراب خان را بجناپور فرستاده شاهنواز خان را بجهت تنبيه و تاديب راجه .... حاکم قلعۀ هونکر که از قلاع مشهور دکن و کوندوانه است و سرحد ولايت نظام شاهست و لوای مخالفت و عصيان و طغيان در قلعۀ مذکور بر افراشته بود و بسبب آنحصن حصين بر اين قسم بغي و طغيان اقدام و جرات و جسارت مينمود طلب داشته بانجا فرستادند - و در ايام فرستادن شاهنواز خان بر سر قلعۀ هونکر ميانۀ راجو و ملک عنبر بارها مصاف و جدال واقع شد - و حيله بازان و فتنه سازان دکن و مراتب فتنه و فساد را غنيمت دانسته گاهي عنبر را گذاشته براجو مي پيوستند و در دفع و رفع او همت مي گماشتند - و گاه با عنبر همداستان شده بر انداختن راجو را آماده مي بودند - القصه چون ملک عنبر روزگار ديده و مصاف آزموده و غدّار و نابکار بود - و راجو نو دولت و کم تجربه و بزور و غفلت خود مغرور بود - بارها ترکتازی و سر بازي باهم کردند - و جمعی از سپاهيان نامي درين ترددات کشته شدند - و بسياری از ولايت دکن خراب گشت - و خلايق و رعايا و برايا پامال ترود اين دو نکبت مآل گرديدند - و خاندانهای قديم از نحس قدوم ايشان بر افتاد - و مساجد و مدارس و بقاع الخير و امصار و بلاد روی در ويراني نهاد - و رو ز بروز زيادتي و قوت ملک عنبر و ضعف و زبوني راجو ظاهر ميشد - چنانچه راجو را ديگر قوت مقابله و تاب مقاتله نماند - و برابری کردن و جنگ صف نمودن را بر طرف ساخته در قلعۀ تپنيه حصاری شد - والحق انصافست که راجو پسر متبنای محلدار سعادت خان غلام هندي بمردی و شجاعت و بزور تهور و جلادت

کار بجائی رسانید که اکثر دکن را متصرف شده - و بطریق برکی گری بارها خود را بحوالی لشکر این سپه سالار که پادشاهان را قوت مقابله و مقاتله با او نبوده و نیست رسانیده دستبردهای نمایان نمود - و مصافهای مردانه کرده بدستوری که ذکر رفت - صاحب و سردار بیست هزار سوار گردید - و ملک گیری و سری و سرداری بخود قرار داد - بعد از آنکه محاصرهٔ او نمودند محاربات مردانه کرده و بسبب ناسازیها و برگشتن ملازمان و رفقای بیوفا قلعه مفتوح شد - و راجو اسیر گشت - مدت سه چهار سال در خیبر و آن نواحي اورا محبوس داشتند - چون عنبر دید که بعضی منافقان مرانه و دکني را در خاطر میگذشت که راجو را بیرون آورده فتنه انگیزی نمایند - بنابرآن راجو را دران حبس بطریقی نابود ساخت که هیچکس اطلاع بران حاصل ننمود - و عنبر از شرکت و برابری راجو خلاص گشته مطلق العنان گردید - و محمد حسین پسر شاه قلي بحري را که ازبني اعمام مرتضی نظام شاه بود به پادشاهي برداشت - و صبیهٔ خود را بحبالهٔ نکاح او در آورد - و خود امیر الامرا و سپه سالار گردید - بعد ازین احوال ایشان مفصل مذکور خواهد شد - اینجا بر سر مطلب باید رفت - و آنصف شکن که از برهانپور بر سر راجه هوت مقرر شده بود بآئین هرچه تمامتر متوجه قلعهٔ هوتکر شدند - و راجه بحصانت و متانت آنحصار و غرور و استکبار و آلات و ادوات محاربات و ذخایر بسیار مغرور گشته پای جلادت و ثبات درآن حصن حصین استوار کرد - و در ایام محاصره و هنگام توجه بعزم فتح آنجا مصافهای مردانه نموده - بعد از امتداد محاربه و محاصره نواب شاهنواز خان مظفر و منصور گشت - و قلعه و راجه بدست در آمدند - و راجه بسزای اعمال ناصواب خود رسید و قلعه را بملازمان خود سپردند - و اینقسم فتحی که طراز فتوحات تواند شد روی داد - و اکثری از سرداران آنقلعه بقتل رسیدند - و بفتح

و فیروزی معاودت نموده در برهانپور خدمت پدر را دریافت - و این دو نامدار همدیگر را دریافتند - چند روزی که در برهانپور مسرت پیرا و مجلس آرا و طرب افزا گشتند - و صلای کامرانی در دادند - فرمان همایون درین حال بطلب این سپه سالار عزّ اصدار یافت که از تاریخ تحریر این فرمان تا روزی که تخت و مسند گورگانی و سلطنت دهلی بوجود فایض الجود جهانگیری زیب و زینت یافته آن اتالیق شرف کورنش ندریافته و تهنیت و مبارکباد ما ننموده - عجب ازآن سپه سالار آداب دان است - چون فرمان بادشاهی سایه وصول بر......... احوال سپه سالار انداخت بهیچ چیز مقید نشده مضمون آن عافیت اقتران را فوز عظیم دانسته متوجه پایهٔ سریر خلافت مسیر جهانگیری شدند - و نواب مستطاب شاهنواز خان را در برهانپور گذاشتند و خود بشرف خدمت و بندگی پادشاه سرافراز شدند - و بنوازشات و تفقّدات پادشاهی عزّ اختصاص یافتند - و بدستور زمان جنت مکانی علیئین آشیانی در خدمت بادشاه که بشرف اتالیقی ایشان سر افراز بودند معزز و مکرم شدند - چون مدتی در بندگی بادشاه بسربردند بکامروائی و کارسازی خلق الله و عباد و زهاد مشغول ساختند - بادشاه حقیقت شناس مهمات ملکی و مالی و صاحب صوبگی و سپه سالاری خاندیس و برار و دکن را بالکلیه در کف کافی این سپه سالار گذاشتند - و مطلق العنان ساختند - و عزل و نصب جمیع منصب داران و ملازمان بادشاهی که درین صوبه بودند بایشان گذاشتند - و فتح دکن را بر رای عالم آرا و تدبیر ملک گیری این سپه سالار منوط ساختند - و بانعامات و نوازشات که بادشاهان عظیم الشان باین قسم بندگان کنند ممتاز ساختند - و بعد ازین نوازشات مرخّص شده به برهانپور آمدند - و چون در خدمت اشرف بفتح دکن مامور شده بودند و در برهانپور نیز امرا صلاح در رفتن دیدند و تسخیر نمودن را ساعی شدند -

بتاریخ سنه هزار و هفتده از برهانپور متوجه جناپور گردیدند - و فرزند خلف
برخوردار ایشان داراب خان در جناپور بود - و ملک عنبر چون راجو را بدستوری
که ذکر رفت بر انداخت و محمد حسین پسر شاهقلی را به بادشاهي
برداشت ودم استقلال زد - بخاطر رسانید که با منسوبان درگاه و ملازمان سپه
سالاری که جاگیر داران دکن اند در آویزد - و از مکر و حیله‌گری کارهائی که نه
در خورشان و حوصلهٔ اوست بسازد - و دکن را از تصرف منسوبان بادشاهي
بیرون برد - جمعي را بحدنکي پتن که بهترین ولایت دکن است و اقمشهٔ نفیس
دکن در آنجا بهم میرسید و جهانگیر بیگ پسر امیر عسب سلطان استاجلو که
از اعاظم طبقهٔ قزلباشیه است و جاگیردار آنجا بود فرستاد - و جهانگیر بیگ
با کم مایه مردمي که بر سر او بود داد مردی و مردانگي داده مصافهای
سپاهیانه کرد - چنانکه دوست و دشمن ازو اعتبار گرفتند - داراب خان از
جناپور بمدد و کومک او رفته مجادلهای نمایان و مصافهای مشهور با دکنیان
نموده سا ...... جهانگیر بیگ را با اتباعش از رفتن بجناپور آورد - و سپه
سالار نیز که متوجه آنحدود بودند در اثنای راه عریضهٔ داراب خان در واقعات
جهانگیر بیگ و معاملهٔ پتن رسید - نواب شاهنواز خان را با جمعی از عساکر
منصوره از پیش راهي ساختند - چون شاهنواز خان به جناپور رسید
ملک عنبر از فتح پتن خیره و خیره شده با جمعی کثیر بکولنکام که هشت
کروهي جناپور باشد نزول نمود - شاهنواز خان و داراب خان متوجه
رفع و استیصال او شدند - مصافی عظیم دست داد و حربی عجیب
بوقوع انجامید - بعد از دلیری و دستبردهای نمایان از طرفین سزای
آن فتنه انگیزان را دادند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند - چون ملک عنبر
و اهل دکن برکي گری را شعار و دثار خود ساخته بودند از شکست
و فرار عار نداشتند و ندارند - هر چند بیشتر شکست میخورند شوخي

و دلیری بیشتر میکنند - این مصاف از جمله مصافهای نامی روزگار بود - چون این سپه سالار و فرزندان مصاف بسیار کرده و صف بسیار شکسته اند دست از عبارت پردازی و سخن گذاری کشیده بطریق روایت نقل میکند - شاهنواز خان بعد از فرار و شکست عنبر به جالپور مراجعت فرمود - مقارن رسیدن ایشان سپه سالار نصرت شعار نیز نزول فرمودند و فرزندان نامدار کامگار را دریافتند - و درآن ایام سیادت و سلطنت پناه خواجه بیگ میرزا خلف صدق سیادت و نقابت و سلطنت دستگاه معصوم بیگ صفوی الحسینی که از اقوام نزدیک پادشاه ظلّ الله ملایک سپاه شاه عباس است - و در ایران بسخاوند اشتهار دارند و معصوم بیگ وکیل و رکن السلطنه و عضدالدولهٔ شاه والا جاه طهماسپ جدّ شاه عباس بود - و میرزای مومی الیه بجهت حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار پناه بدرگاه بادشاه غفران پناه جلال الدنیا والدین محمد اکبر بادشاه غازی جسته بود - بوسیلهٔ این سپه سالار منظور نظر تربیت و شفقت ایشان گردیده بود - و احمد نگر که پای تخت نظام شاه بود و بدستوری که سابقاً ذکر رفت این سپه سالار فتح نموده بود حسب التجویز و التماس ایشان بجاگیر او مقرر بود - و ملک عنبر باراده مفتوح ساختن آن حصن حصین و بدست در آوردن نواب میرزا آنجا را محاصره نمود - الحق قلعه داری و سرداری و محاربات و مجادلات و دستبردهائی که نواب مشار الیه در مدت یکسال محاصره کرده درمیانهٔ هندی و دکنی و مغل اظهر من الشمس است - و بیان آن محاربات و تعریف آنصف شکنیها آفتاب را در روز بمردم نمودن است - و سبب این تربیت و وجه توجه خاطر سپه سالاری نسبت بمیرزای مومی الیه از دو رهگذر ست - یکی آنکه در ایامی که بادشاه جنت آشیان محمد همایون بادشاه و نواب خان مرحوم محمد بیرم خان خانخانان که پدر حقیقی این سپه سالار بوده باشد بجهت حوادث روزگار

و نفاق برادران صاحب نفاق و افغانان تیره درون خصوصاً شیر خان بجانب ایران نزد بادشاه ظلّ الله شاه طهماسپ الحسیني الصفوی والي ایران رفته بودند - شیخ ابوالفضل در تاریخ اکبری ثبت نموده - و در آن زمان معصوم بیگ پدر میرزا مشار الیه و رکن السلطنة شاه طهماسپ بوده - و حسب و نسب او ازین رهگذر و از همه جهات بر این سپه سالار ظاهر و آشکار بود - و دیگری بتاریخ سنه نهصد و نود و نه که میرزای مشار الیه از ایران از راه بندر درون بعزم سفر هندوستان و دریافت بندگي بادشاه به ملک تته سند آمده بود - و این سپه سالار در آن ولایت بملک گیری و مملکت ستانی برمسند اقبال و کامرانی نشسته فتح سند نموده بود - و میرزا جانی ترخانی بادشاه آنجا را بصلح از قلعه برآورده در تته مي بودند رسیده بود - و چون اول بدربار سعادت آثار ایشان آمده بود و این سپه سالار بر ذمت همت والا نهمت خود واجب و لازم ساخته اند که هرکس از ولایت یا دیگر بلاد ربع مسکون بدرگاه ایشان پناه آورد باندک زمانی کار اورا باعلی مراتب عزّ و علا رسانند و بلند آوازه گردانند - و چنانچه درین نسخه ایراد اسم جمعی کثیر از اکابران و اعیان عراق وخراسان که ببندگیش سرافراز شده اند و بمنتهای مطلب و مدعای خود رسیده دم بی نیازي زده اند و بآنچه مقدور و ممکن ایشان بوده با این قسم بزرگان کرده اند بایشان ده برابر کردند - و شرح و تفصیل آن در این محل باعث طول سخن میشود - و اورا بدربار بادشاه فرستادند - و حقیقت حسب و نسب اورا بواجبي بعرض اقدس رسانیده بودند - و بوسیله و التماس این سپه سالار تربیت و رعایت تمام یافت - چون بتقریب محاصرهٔ میرزا در احمد نگرقلم راقم باحوال خیرمآل میرزا پرداخت - و بیان این وقایع و این نسبت که دخلي به این مطلب ندارد نمودن لازم شد - الحال شروع در مطلب میرود - چون سپه سالار

و فرزندان نامدار در جناپور بودند - و عنبر برکي گري شعار خود نموده احمد نگر و خواجه بیگ میرزای را محاصره داشت - و به برکي گري و غدر راه ذخیره و آب وعلف و تردد عساکر منصور را بسته بود - و قحط و غلای تمام ازین رهگذر در اردوی سپه سالار و فرزندان بهم رسیده بود - و روزگار غدّار مکار نیز میخواست که چشم زخمي بفتوحات ایشان که از روزی که پای سعادت در رکاب دولت نهاده اند تا امروز همیشه مظفر و منصور بوده اند برساند - چراکه گفته اند *

دولـــت تنـــد رستخیـــز بود　　دولت آن به که افتاد خیز بـود

عنبر را نیز چند روزي نشو و نما فرماید - صلاح وقت دران دیدند که جناپور را گذاشته به برهانپور آیند - و در استعداد لشکر منصور کوشیده بار دیگر بفتح آنملک پردازند به برهانپور آمدند - و الحق هنگام رفتن جناپور این سپه سالار مصلحت نمیدیدند و میفرمودند که درینوقت کاری از پیش نمیرود - بعضی امرای پادشاهي مثل رای کنور و مخلص خان مجد شده - ایشان نیز برفتن جناپور راضي شدند - و این طریق بر گردیدند - عنبر در عقب سپاه منصور جناپور را متصرف شد - چون محمد حسین که عنبر اورا بادشاه نموده دم استقلال زد - و در بعضی مقدمات از رضا و صلاح عنبر تجاوز مینمود - میانهٔ او وعنبر بنفاق انجامیده بود در آن زودی در گذشت - و بعضی را مطلب اینست که عنبر اورا چیزی خورانیده و بآن در گذشت - واللّٰهُ اَعْلَمْ - چون این خبر بمسامع عزّ و جلال رسید شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده پرویز خلف صدق خود را که ولي عهد میخواندند با لشکر گرانسنگ بجهت دفع عنبر و فتح دکن به برهانپور فرستادند و حکم شد که به برهانپور نشده متوجه شوند - بر حسب فرمان از راه پریزه متوجه دکن شدند - و درین یورش نیز سپه سالار برفتن دکن در آنوقت مصلحت نمیدید - چون خلاف رای ایشان نمودند

آخر کاری نساختند و مراجعت نمودند - و در پریزه نواب خانجهان افغان با فوجي عظیم از درگاه بمدد و کومک شاهزادهٔ خورشید لوا رسید - و درین لشکر از اعیان دولت و ارکان سلطنت مثل راجه مانسنگ و خانجهان پسر دولت خان افغان که وکیل این سپه سالار بود - و شریف خان پسر عبد الصمد شیرین قلم مصور شیرازی که بلقب امیر الامرا ممتاز بود - و میرزا جعفر برهي مشهور بآصفخان و رستم میرزا پسرزادهٔ بهرام میرزا پسر شاه اسمعیل الحسیني الصفوي که حاکم قندهار بود - و در فترت اوزبک باین آستانه آمده بود - و لالا برسنگ دیو و رای رتن راجپوت ......(۱) و علي مردان بهادر اوزبک و دیگر بهادران و امیران نامي بودند - و در روزی که نواب خان جهان از اردوی همایون آمده میخواست که بملازمت شاهزادهٔ خورشید لوا برسد آدم خان حبشي و جادو رای مراته و دیگر امرای دکن در دو کروهي سر راه بر خان جهان گرفته - مصافي نامي در پیوست و درمیانهٔ ایشان و خانجهان سگالشهای دلیرانه واقع شد - دلیران و نامداران از طرفین بر خاک هلاک افتادند - و دکنیان در آن روز طرفه دلیري و مردانگي نمودند که در دو کروهي ایفقسم شاهزاده برسر این طریق سرداری که جمعی کثیر از نامداران افغان با او بودند آمدند - خانجهان نیز در اظهار جلادت و مردی بتقصیر از خود راضی نشد - و دکنیان درین روز چندان شوخی و خیرگي نمودند که جمعی از سپاهیان که باستقبال خانجهان بر آمده بودند در این مصاف حاضر شدند - تا آنکه سپه سالار نیز از جلادت آن گروه واقف شده بطریق استقبال خود را بآن حوالی رسانیدند - چون اهل دکن لوای نصرت قرین سپهدار با تمکین را دیدند پي سپر وادی فرار شدند - و بسیاری از جانبین در آن روز مسافر راه عدم شدند - و خانجهان بعد از فراغ از محاربه بشرف

---

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

آستان بوس شاهزاده مشرف گشت - چون اجتماع عساکر بادشاهی در پرینزه از حد و حساب گذشته بود برگیان دکنی کار بر ایشان به تنگ آوردند - چنانچه علف زارها را تمامی سوختند و راه مترددین را مسدود ساختند - و آب در چه کمیاب و پر قیمت شده بود - و ایام تموز و شدت گرما و قحط و غلا نیز اضافهٔ علت شد ....[1] بمصلحت وقت عمل نموده به برهانپور آمدند - و هنگام مراجعت اهل دکن از در عجز در آمده جناپور را بطریق صلح بوکلای شاهزاده و سپه سالار سپردند - و اظهار پشیمانی و ندامت نمودند که دست و پا زدن و جلادت ما نه از رهگذر مردی و مردانگی و مقابل گوئی شاهزاده و سپه سالار بود و نه از روی ملک گیری و ارادهٔ سلطنت است - بلکه مطلب ازین جانبازی و بی ادبی حفظ و حراست وطن مالوف و غیرت عرض و ناموس است - و این معنی بیشتر باعث بر گردیدن سپه سالار شد - و باوجود این عجز و دادن ملک جناپور اهل دکن بمرتبهٔ چیره و دلیر شدند و کردها فراموش نمودند که بسر قلعهٔ احمد نگر که یکسال بود که خواجه بیگ میرزای صفوی را در آنجا محاصره نموده بودند هجوم آوردند - و تنگی و قحط و وبا در آنحصن حصین بمرتبهٔ بهم رسیده بود که کاتب وهم از تحریر و تقریر آن عاجز ست - و کومکیان نیز بدستوری که مذکور شد مراجعت نمودند - نواب خواجه بیگ میرزا را دیگر مجال بودن ازین رهگذر نمانده بود قلعه را بصلح تسلیم نموده با اعوان و انصار خود به برهانپور آمد - و سخن سازان و واقعه طلبان که همیشه منتظر وقت می باشند سخنان دروغ راست نما در باب هرج و مرج که درین ایام درین صوبه بهم رسیده بود بسمع بادشاه رسانیدند -

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

فرمان معلّی مصحوب نواب فلکي جناب رکن السلطنه مهابت خان بطلب سپه سالار عزّ اصدار یافت - و بموجب فرمان بدربار سعادت آثار شتافتند - و بشرف کورنش مشرف گشته در ملازمت مي بودند - و اندک کم عنایتي از جانب بادشاه بجهت سخن اهل غرض و فساد ظاهر شد - صاحب صوبگي خاندیس و دکن و برار را چندگاه بخانجهان و مرلی ؟ بخان اعظم و دیگران دادند - و اکثر سرداران از درگاه بادشاهي بان صوبه رفتند - و این سپه سالار را بصاحب صوبگي کابل و آنحوالي نامزد نمودند - چون چند منزل راه قطع نمودند رای عالم آرای بادشاهي که آینهٔ جهان نماست چنان اقتضا نمود که چون معاملهٔ دکن درمیانست و بی وجود این سپه سالار صورت پذیر نیست ولایت قنوج و آنحدود را بجاگیر ایشان عنایت نمودند - و حکم شد که از راه کابل بر گردیده بقنوج روند - حسب الحکم بقنوج رفتند - و سایهٔ عدالت بر سر سدنهٔ آندیار بهشت آثار انداختند - و مدتي که آنولایت بجاگیر ایشان مقرر بود راجها و زمین داران آنحوالی را که سالها بود که در کوه پانها و بیشه و قلاع مستحکم عصیان و طغیان مي ورزیدند و حکام و جاگیرداران سابق را دستي بر ایشان نبوده هر کسی بقدم اطاعت پیش آمد - و پیشکش و خراج قبول کرد - در رعایت ایشان کوشیدند - و هرکس که خلاف و نفاق ورزید بدستوری تنبیه و تادیب کردند که باعث عبرت دیگران شد - وفتوحاتی که درآن ملک نموده و زمین دارانی که در آنحدود باطاعت در آورده اگر از قرار واقع نوشته شود کتابی مبسوط و تصنیفي علیحده انشا باید کرد - چون در خورشان و آئین این سپه سالار نیست که مصافی که با زمینداران نموده باشد در تلو مصافهائی که با بادشاهان نموده و شکست داده مظفر و منصور شده در آورد دست ازآن باز داشته موقوف میگذارد - و در ایامي که این

سپه سالار در قنوج بودند عساکر منصوره که در برهان پور بودند بفتح دکن از جانب بادشاه مرخص شدند - و عبد الله خان حاکم و صاحب صوبهٔ گجرات را با ملازمان بادشاهي که در گجرات باشند و جاگیر دارند مقرر فرمودند که از راه گجرات بدکن در آیند - و شاهزادهٔ عالیمقدار از راه برار و برهانپور متوجه گردند - خواجه ابوالحسن تربتی و رستم میرزای صفوی و جمعي دیگر از نامداران با شاهزاده ملحق شدند - و مجموع عساکر منصور از راه جناپور در آمدند و متوجه شدند - چون عبد الله خان مردی شجاع و بخود مغرور بود و خطاب فیروز جنگي از بادشاه یافته بود و میخواست که صورت خودرا بیشتر ظاهر سازد بسرعت هرچه تمامتر از گجرات بجانب دکن شتافت - و بی تحاشا بآن ولایت در آمده تا دوازده کروهي کرکی که ملک عنبر با لشکری که از جانب عادلشاه و قطب شاه و ملک بیدر بکومک او آمده بودند مي بود آمد - و ملک عنبر ازین حرکت و این جلادت بی دست و پا شد و میخواست که راه فرار پیش گیرد - چون دیگر امرا که از جانب برار و خاندیس مقرر شده اندکي مشاهده ورزیدند - وان مقدمه باعث جسارت و دلیري ملک عنبر شده - یاقوت خداوند خان حبشي را با جمعی از مبارزان کار دیده برسر راه عبد الله خان فرستاد - و بان اندازي و برکي گري را بدستوري سر کردند - و در دو روز کار را بجائی رسانیدند که دیگر مجال بودن او نماند - و کار بر او تنگ شده لا علاج بر گردید - و در بر گردیدن دکنیان هجوم آورده اطراف و جوانب اورا فرو گرفتند - و از طرفین ترددات بسیار کردند - و از رهگذر بان اندازي و آتشبازي آزار و آسیب تمام بمردم عبد الله خان رسیده از دکن بیرون آمد - و این مقدمه باعث زیادتي جرات و دلیري دکنیان شده بطرف شاهزاده و امرا هجوم آوردند - ایشان نیز بر گردیدن عبد الله خان را که شنیدند بر گردیده به برهانپور آمدند -

و آنقسم لشکري بی نیل مطلوب مراجعت نمودند - و ملک عنبر در ولایت و کار خود مستقل شد - چون این خبر به بادشاه رسید موجب غبار خاطر اشرف شد - و دانست که بغیر ازین سپه سالار نامدار دیگری معاملهٔ دکن را صورت نمي تواند داد - چون اهل دکن مکرراً ازیشان شکست خورده و شلاقها دیده بودند بمجرد شنیدن نام ایشان بی دست و پا میشدند - فرمان همایون بطلب ایشان شرف صدور یافت که متوجه درگاه عالم پناه گردد - امتثال امر و فرمان نموده بلا توقف از قنوج متوجه دربار شدند و بشرف کورنش و عتبه بوسيِ سدّهٔ اقبال مشرف گشته - بعد از دو سه روزه اقامتِ دربار صاحب صوبگي و امیر الامرائي و سپه سالاري دکن و خاندیس و برار بدستور سابق در ید اقتدار ایشان نهادند - و بنوازشات بادشاهانه و تفقدات خسروانه امیدوار و سرافراز ساخته روانه نمودند - و بار دیگر بفیروزي و اقبال امنیت بخش این صوبه شدند - و اوقات شریف را صرف فکر ملک گیري و تسخیر دکن نمودند - و بعد از نظم و نسق رعیت و سپاهي که در ایام نبودن ایشان در آنجا فی الجمله مختل و بی سر انجام شده بود بتاریخ شوال هزار و بیست و سه نواب مستطاب فلکي جناب شاهنواز خان را با جمعي از امرایان و منصب داران بادشاهي بجانب ایلچپور و برار فرستادند که باستعداد سپاهي و سفر دکن مشغولی نمایند - و حکم شد که عساکر منصورهٔ محل بمحل رفته در ملازمت ایشان جمع شوند - که چون هنگام برشکال و ایام برسات هندستان بگذرد سپه سالار و شاهزادهٔ نامدار کامگار از برهانپور متوجه شوند - و شاهنواز خان از انطرف در آید - چون برشکال نزدیک شد حکم نمودند که آمده در بالاپور که در پایین کریوه است قشلاق نمایند - و نواب داراب خان و میرزا رحمانداد این دو خلف صدق خودرا نیز با اکثري از جان نثاران و بندگان خود

بتاریخ ...... شهر جمادی الاول سنه مذکور نزد ایشان فرستادند - چون ایام سفر نمودن رسید از جانب بادشاه نواب ایالت پناه رکن السلطنه عضدالدوله مهابت خان و نواب خانجهان افغان و عبد الله خان فیروز جنگ و دلاور خان کاکر و سید سیفخان بارهه و جمعی از امرایان و دیگر منصب داران و از راجپوتان و زمین داران میرزا راو سنگ خلف راجه مانسنگ و راجه سورج سنگ و رای رتن ولالا بیرسنگ و دیگر نامداران نامزد شدند که به برهانپور آمده باتفاق این سپه سالار در ملازمت شاهزادهٔ جهان و جهانیان شاهزاده پرویز متوجه فتح دکن شوند - و احکام مطاعه لازم الاطاعه باین سپه سالار عزّ صدور یافت - که امرای عظام کرام را فرستادیم که باتفاق ایشان در فتح دکن ساعی باشد - و دریفوقت که خبر توجه امرای عظام رسید شاهنواز خان و برادران نامدار از بالا پور کوچ بعزم رفتن دکن نموده میرفتند - و امرای مومی الیه نیز قرب و جوار برهانپور را دریافته بودند - که آدم خان و یاقوت خداوند خان حبشي وجادو رای و الي رای و مالوجي کاتیه و دیگر سرداران مغل و برکي و هندي و حبشي که ملک عنبر ایشان را مقرر نموده بود که آمده در بالای گریوه سر راه بر فرزندان سپه سالار صف شکن گیرند - و در مقام منازعت در آمده نگذارند که بالا رفته بولایت دکن در آیند - اقبال بادشاهي و نیروی بخت خانخانان امداد نموده جمعی را که بخیال دفع سپاه منصور فرستاده بودند ملاذ ؟ و ممد و معاون شده باعث شکست و انهزام ملک عنبر شدند - چون آدم خان و یاقوت خداوند خان و ملا محمد لاری سر لشکر عادلشاه از ملک عنبر جدا شده مي آمدند بخاطر ایشان رسید - که چون سپه سالار در فتح دکن مجد و ساعي شده و این ملک را فتح خواهد نمود اولی آنست که خودرا بایشان متوسل سازیم - و دفع عنبر که خود سر و صاحب ملک و سلطنت نظام شاه شده - و طفلي

را که از محمد حسین پسر شاه قلي مانده که اورا بجهت بعضی مطالب پادشاه نام کرده - و چون بزرگ شود بدستور محمد حسین خواهد گشت - یاقوت خداوند خان و آدم خان را متصدّي و متکفّل مهمات و معاملات سازند - و رکن السلطنه و عضدالدوله سلسلهٔ نظام شاهي در عوض ملک عنبر ایشان بوده باشند - و با این سپه سالار صلح نموده بعضی ولایات که سابقاً در تصرف اولیای دولت قاهره بود بسپه سالاري گذارند - باین اراده مکاتبات نوشته اظهار صلح و دوستي و اخلاص نمودند - و نواب مستطاب شاهنواز خان را طلب نمودند - این جوان بخت کار طلب این فرصت را غنیمت دانسته بولایت ملک عنبر در آمد - و کوچ بر کوچ بسرعت هرچه تمامتر پیش میرفت - و آن گروه در حوالي بموالي ؟ این صف شکن را ملاقات نمودند - و ملک عنبر درآن وقت با چهل هزار سوار در فتح نگر نشسته در فکر مقاتله بود - و محلدار خان والس خان از شجاعان و سپاهیان دکن اند با پانزده هزار سوار جرار و بان اندازان و توپخانه مقرر نمود که بروش برگیان راه آمد و شد بر مترددین لشکر منصور بسته بدستور سالهای دیگر از رهگذر بی آذوقگي و بی آبي چشم زخمي بحال این سپاه نیز راه یابد - آن مخاذیل نیز آمده در مابین فتح نگر وجفاپور اظهار جلادت و دستبرد نمودند - و مکرراً بحوالي لشکر ظفر اثر آمده مقهور و شکسته بر گردیدند - با وجود آن انهزام بیحیائي از حد برده در سه چهار کروهي سپاه منصور نزول نمودند - این شجاعت پیشهٔ دلاور برادر اعیاني خود اعني نواب میرزا داراب خان را با جمعي از سپاه مغل و هندي و برکي بدفع آن گروه تعیین نمود - و از وقت صبح تا یک پهر شب ان مخاذیل در برابر ایستاده دستبرد نمودند - و دقیقهٔ از مردي و مردانگي فروگذاشت نکردند - چون توفیق رفیق میرزای بختیار نامدار بود آخرالامر تاب مقاومت

نیاوردند - و اکثری از سپاهیان نامي را بکشتن داده خود روي از میدان کار زار بر تافته بجانب ملک عنبر روان شدند - و این قسم فتحي که طراز فتوحات سلاطین زمان تواند شد دست داد - و در ایامي که این نامدار متوجه ملک عنبر بود از جناپور تا فتح نگر چهار پنج مرتبه میانهٔ سپاه دکن و مغل جدال و قتال واقع شد - و هر مرتبه فتح ازین طرف بود - چنانکه راقم در تاریخ این فتوحات گفته * نظم *

چو صیت تهنیت فتح خان خاناني
زمین گرفت بتسخیر هفت طارم شد
جهانکشای بشمشیر و تیغ وحکمت گشت
برای مشعله افروز ماه و انجم شد
چهار فتح در آورد و کار سامان داد
کنون بفکر سر انجام فتح پنجم شد
گهی بلطف و خوشي فاتح دکن گردید
گهی قرین فتوحات از مکارم شد
چهار بار چو عنبر شکست یافت ازآن
شکست چارم تاریخ فتح چارم شد

ملک عنبر چون زیادتي و دستبرد این طرف را ملاحظه نمود بغیر ازین چارهٔ ندید که با ساز وآلات نبرد خود متوجه شده میرزایان را استقبال نماید شاید کاري از پیش تواند برد - باین اراده از کرکي بر آمده متوجه شد - و بتاریخ بیست و پنجم محرم الحرام در مابین کرکي و سمواتي در روسلهگر نام موضع با چهل هزار سوار جرار و پانصد زنجیر فیل جنگي و پانصد عراده توپ و بان با دلاوران برکي و حبشي در برابر شاهنواز خان که دران روز زیاده از دو هزار کس بهمه جهت با او نبودند

در آمد - و زیرکي را کار فرموده در موضعي که میرزا نزول نموده بود
بر سر اردوی ایشان آمد - این نصرت شعار از سبقت و دلیري او درهم
شده خود در قبل لشکر و میرزای نامدار نصرت شعار میرزا داراب
خان را هراول ساخته برانغار و جرانغار بعهده و اهتمام این نامداران
باین طریق که دست چپ براجه مهاسنگ و راجپوتان و دست راست
بسعی نواب خواجه بیگ میرزای صفوي و دیگر سرداران و جمعی
از ترکمانان مقرر شد - و چون احوال این مصاف در ذکر میرزای
جوان بخت بتفصیل نوشته شده اینجا اختصار میرود - القصه از طرفین
دلیران شروع در جلادت نمودند - و لشکر دکن بی محابا پیش آمده
قریب بده هزار توپ و تفنگ و بان سردادند - چون حکمت ازلي و تقدیر
قادر لم‌یزلي برین رفته بود که این فتح بنام نامی ایشان بود آسیبي بهیچ
یک از منسوبان ایشان نرسید - و مکرراً باین طرز و روش آن آلات را بکار
بردند و فیلان خود را که قریب به پانصد زنجیر بود در پیش صف خود
انداخته حمله آور شدند و کارزاري شد که ملایکه از غرفه و روزنهٔ آسمان سر بر
آورده بنظاره مشغول شدند - و بر کشتگان آن مصاف بگریه و زاري در آمدند -
و نزدیک بآن شد که چشم زخمی باین طرف رسد - هر چند ملک عنبر
و سپاه دکن بیشتر جلادت مینمودند تاب و تهوّر و تمکین این طرف زیاده
مي شد - تا آنکه بعد از گیر ودار بسیار نواب داراب خان که رستم عهد
و زمان خود ست از هراول حمله آور گردید - و لالا بیرسنگ که از زمین
داران مقرر هندوستانست - و درین مصاف کار رستم و اسفندیار نموده از جانبی
و نواب خواجه بیگ میرزای صفوی از طرفي - و دیگر بهادران و سرداران
که توجه داراب خان را بجانب خصم دیدند حمله آور گشتند - و علیخان
نیازي پای ثبات افشرد - و دلهای تماشائیان منتظر این بود که گرد ادبار

بر چهرهٔ دولت که بیخته گردد - و عبیر فتح بر رخسار اقبال که ریخته شود - که عنبر و سپاه دکن را پای ثبات و قرار از جا رفته پی سپر وادیٔ فرار و بی ناموسي شدند - میگویند که دلاوران بنوعي جلو ریز بجانب ایشان شتافتند که اگر کوه مي بود تاب صدمهٔ آن حمله نمي آورد چه جای عنبر و اهل دکن - القصه قریب بسه هزار کس از حبشي و برگي و مغل را در آن میدان بر خاک هلاک انداختند - و عنبر بیجا پوري ومسند عالي و بجلی خان و پسر سید علي استرآبادي که از اعاظم سپاه قطب شاه بودند بدست در آمدند - و بجلی خان و مسند عالي شربت شمشیر دلیران چشیدند - و پسر سید علي و مسند عالي امان یافتند - و مجموع فیلان جنگي و عرادها و اموال و اسباب ایشان بدست عساکر منصوره آمد - و ملک عنبر با جمعي چون شب نزدیک بود خود را بدر برد - و اکثري از حبشیان نامي که از ممالیک ملک عنبر بودند و بخوردسالہ مشهورند کشته شدند - و اسیر گردیدند - و بیست هزار سوار از جانب عادل شاه بسر لشکري ملا محمد لاري و سرداري هیبت خان و مسند عالي و عنبر بیجاپوري و دیگر امرا و پنجهزار از طرف قطب شاه بسرکردگي و سرداري میرزا موسی پسرزادهٔ میر عبد الله خان بادشاه مازندران و دیگر نامداران و جمعي نیز از قبل ملک برید حاکم بیدر درین مصاف با ملک عنبر همداستان بودند - بغیر از محمد لاري که خود تنها از میان اینجماعه به بیجا پور رفته بود - ملازمان عادلشاه در دلاوري تقصیري ننموده بودند - و اکثر از کشتگان و اسیران این مصاف مردم عادلشاه اند - القصه چهار بادشاه دکن درین رزم شریک شدند - ومآل کار شان بتوفیق آلهي و اقبال بادشاهي و دولت خانخاناني باینجا کشید - تاریخ این فتح نامي را راقم این خلاصه اینچنین یافته که

خـــانخـــانان که باد برخوردار تا بمحشـــر ز میرزا ایرج

بهر فتح دکن روانه نمود　　میرزای زمانه را ایرج
روز هیجا ز خون دشمن بست　　دست شمشیر از حنا ایرج
روح رستم پی مبارکباد　　بارها گفت مرحبا ایرج
چون باقبال خانخانانی　　فتح را شد گره کشا ایرج
رقم شد بهر سال تاریخش　　فتح نواب میرزا ایرج

روز دیگر ازآن مکان میخواستند که کوچ نمایند و بفتح نگر که مقر و مسکن ملک عنبر بود و شهری وسیع و بنای لطیف است و مثل آن شهر در دکن چه که در هندوستان بهم نمي رسد و احداث کرده و آباد ساختهٔ ملک عنبر بود روند - آدم خان و باقي دکنیان که در خدمت میرزای نامدار بودند التماس نمودند که یکروز بجهت خاطر ایشان توقف نموده متوجه شدند - و نواب شاهنواز خان در منازل ملک عنبر و دیگر امرا در در منازل اعیان بر آسودند - آدم خان و آنجماعه که این دستبرد دیدند دانستند که هرگاه معاملهٔ ملک عنبر این صورت پیدا کرد مآل کار ایشان خوب نخواهد بود - و ظاهراً اینجا بودند و باطناً با ملک عنبر - بآنکه قرار داد این سپه سالار آن بود که بعد از فتح آن ولایت را بالکلیه بایشان دهند و بنوعي تربیت آنجماعه نمایند که بر عالمیان ظاهر گردد که هرکس باین نامدار متوسل شد ممتاز و مستثني خواهد بود - از غایت کمبختي فرار نموده بملک عنبر پیوستند - چون ملک عنبر هنگام فرار نمودن آن بهشت عنبر سرشت را سوخته بود از ممر آذوقه عسرتي تمام در میانهٔ لشکر و سپاه منصور بهم رسید - بعد از توقف هشت روزه صلاح در معاودت دیدند - و لطیفهٔ غیبي که درینولا روی داد ...... که ملک عنبر خود متوجه جنگ وجدال شده بود - آتش خان را که شجاعی متهوّر و دلاوری نامدار است برسر راه جناپور فرستاده بود که هرکس از جانب سپه سالار

بمدد و کومک ایشان آید مانع شود - و نگذارد که بایشان ملحق شود - و ازینجانب عمدهٔ دولتخواهان خیر اندیش وفاکیش - و سرخیل مخلصان حقیقت شعار - قدوه و زبدهٔ یکجهتان جان نثار - حافظ نصر الله که تربیت کرده و پروردهٔ این سپه سالارست - و فرزند خلف شریعت دستگاه افادت و افاضت پناه قاضی برهان الدین است - که از جملهٔ اعیان موضع مان ؟ احمد آباد گجراتست - و در دار الافاضل احمد آباد کسب کمال نموده و تزکیهٔ نفس نموده و بسیاری از افاده و استفادهٔ او بهره‌مند و محظوظ شده و میشوند - امّا مومی الیه در وادی کمالات حسنه و صفات مستحسنه بی نظیر و همال است - و بکسب استعداد وحیثیات آراسته و پیراسته است - و مقدمات علمی را در خدمت علامهٔ زمان - و قدوهٔ فضلای دوران - و زبدهٔ ارباب سلوک وایقان - قاضی نصیر الدین که احوال او در خاتمه در تحت علما و فضلا ذکر شده کسب کرده - و مدتی در خدمت این فاضل دانشمندان که از اقوام نزدیک اوست بکسب آداب علمی مشغول بوده - در علم قرأت و تجوید سعی بکمال نمود - و نصیبی وافر و فیضی کامل از برکت قرآن برده - با وجود شغل ملازمت و انتظام مهام سلطنت سرکار این سپه سالار که برای صواب نمای او مرجوع است اکثر اوقات تلاوت کلام ملک علّام می پردازد - و قرآن مجید را در یکشب در دو رکعت ایستاده ختم نموده - و الحق این شگرف کار نامه ایست و حقیقةً توفیقیست که از مبدأ فیّاض یافته - و در بر آوردن مهمات و مدعات خلق الله بتقصیر از خود راضی نمیشود - و گویا این دو بیت را حکیم خاقانی بقید صنعت قرآن دانی ایشان فرموده

پیرایهٔ شرع امام حافظ   تلقین ده اصمعی و جاحظ

در مدرسه اش ازپی بیانی   بر عمر کمینه عشر خوانی

پیشش ز برای درس تنزیل   طفلی متعلم است جبریل

با یکهزار نفر سوار از ملازمان آن سپه سالار و سید علي بارهه با یکهزار سوار از احدیان بادشاهي و یکهزار دیگر از مردم متفرقه بجانب نواب شاهنواز خان میرفتند - و بجهت مسدود بودن راهها از دستبرد برکیان در روهانگر وغیره سرگردان مي بودند - و مکررا این سپه سالار عنایت نامه بدستخط خاصه بحافظ مومي[1]...... نوشته بودند که چند روز توقف نماید - و بر حافظ نیز ظاهر شده بود که لشکری عظیم بقصد او بر سر راه آمده - این مقدمات ملاحظه نموده در رفتن مجد وساعي شد - و آنجماعه در قصبهٔ تیمورني سر راه بر این گروه گرفتند - و در مقام نزاع و جدال در آمدند - و عزم جنگ را آهنگ زدند و سلسلهٔ صفها را بهم پیوستند - صرصر حدثان در تبسم آمد - و لب اجل بر چهرهٔ امل خندیدن گرفت - خون در رگها بجوش و سر بر تنها بخروش آمد - باز اجل پر برکشاد - و مرغ عمر سر بنهاد - لب تیغها با سرها در راز آمد - و زبان سنان با جان و روان در گفتار و پیکار در آمد -

پیک قضا نداد به تنها پیام مرگ   شد استوار در هدف جان سهام مرگ

ساقي بُبست افگني احداث روزگار   اندر نگنده بادهٔ باقي بجام مرگ

پس چون صفوف صفها متوازي گشت و اطراف معرکه مساوي شد رجال و قتّال بر جای خود باستادند - و دل بر قضای مبرم آسماني و حکم یزداني نهادند - و جنگ معلومهٔ عظیم بوقوع انجامید - تقدیر دامن گیر یکی را بمذبح میکشانید و یکی را در مسلخ میخورانید - و جلادت و تردداث پیاپي مردانه از طرفین واقع شد - برگشته روزگاران دکن در مسابقت ساعي بودند - و زیادتي تمام مي نمودند - و في الجمله

---

(۱) کذا في الاصل - و شاید که لفظ "الیه" حذف شده ۱۲ *

همراهان این حقیقت شعار جان نثار بی دست و پا شده بودند - و حافظ موصي اليه و سيد مذكور از زيادتي خصم انديشه ننموده تكيه بر اقبال بادشاهي و دولت خانخاناني نموده بازوی جلادت بر كشادند - و حمله آور گشتند - كرا اين گمان بود كه سه هزار كس با ده هزار كس كه آنقسم سرداري داشته باشد مقاومت توانند نمودند - القصه اين دو نامدار كشته شدن و در معركه هلاك گرديدن را بر گريز و فرار ترجيح دادند - و باتفاق بر ايشان تاختند - و آن مخاذيل را درهم شكستند - و قريب بشست صد نفر ازيشان بقتل آمد - و مظفر و منصور شدند - و اين قسم فتوحات پياپي روي نمود - بعد ازين فتح متوجه شده در فتح نگر بنواب مستطاب ملحق شدند - و بعضی از مردم ثقه كاردان كه در آن مصاف با موصي اليه همراه بودند ميگويند كه چون زيادتي از جانب مخالفان شد جمعی در عنان ايشان آويختند كه اورا از آن مهلكه بكناری برند - عرق حميت و مردي را بحركت در آورده عنان را از دست ايشان خلاص نموده بايشان گفتند كه تا زنده ايم از معركهٔ خصم بيرون نميرويم - هر كسی را ياري با ما هست بوده باشد - و هركس خواهد برود - واز اسپ پياده شد باهفتاد نفر تيردار ؟ خود بكمانداري در آمدند - و بسياری از اهل دكن را از پا در آوردند - و از مصاف نمودن با آن مخاذيل اين مقدمه بچند مرتبه بهتر بود كه چون بالو چی كايته و جادوی رای و آدم خان و ياقوت خان از ملك عنبر جدا شده بطريقی كه ذكر رفت بملازمت نواب شاهنواز خان آمده درين يورش در خدمت بودند - و اهل و عيال آن امرا تمامي در قصبهٔ تيمورني بودند - و بيشتر مطلب آتش خان ازين جانبازي بدست در آوردن اهل و عيال آنجماعه بود و بلبل وكيل آدم كه بمحافظت آن مردم مشغول و مامور بود از واهمه بايشان پناه آورده بود - القصه

هم این فتح نامي نمودند و هم ناموس و عیال آنطایفه را که پناه آورده بودند محفوظ داشتند - و بعد ازین فتح نامدار از تیمورتي بایلغار در کرکی بنواب مستطاب ملحق شدند - و در آن ترددات نیز شریک گردیدند - و در اثنای راه بجمعی از برکیان برخورده سزای آنجماعه داده فیل ایشان را یغما نمودند - واین ثبات قدم از دیگری نمي آمد - چون آنجا اخبار بنواب سپه سالاري رسید شکرانهٔ آلهي بجای آورد که بی مدد و کومک و همراهيِ غیري فرزندان کامگار اورا این قسم فتوحات روی داد - و در همان روز این فتوحات نامي را عرضه داشت نموده مصحوب سیادت پناه میر محمد امین مشهدي که بخشي ایشان است به پایهٔ سریر خلافت مصیر که در خطّهٔ دلپذیر اجمیر بود ارسال داشت - آن سیادت پناه نیز در آداب خدمتگاري و رسوم جانسپاري تقصیری ننموده راهي که مسافت دویست و هفتاد کروه است در عرض شش روز طی نمود - با آنکه از جانب شاهزادهٔ عالیمقدار و امرای نامدار نیز مسرعان روانه شده بودند پیشتر از همه مژدهٔ این فتح را بمقربان سُدّهٔ رفیعهٔ بساط اجلال رسانید - بادشاه را ازین فتح و نیکو خدمتي خاطر اشرف بغایت شادمان گردیده در همان ساعت بشکرانهٔ این فتح که بندگان خاص ایشان را دست داده بود بزیارت مزار کثیر الانوار خواجه معین الدین چشتي که در خطّهٔ دلپذیر اجمیر آسوده است رفتند - و بعد از فراغت از زیارت و ادای مراسم بندگی و عبودیت بدولتخانهٔ عالي مراجعت نموده جشني بادشاهانه و بزمي خسروانه آراستند - و صلای بار عام دادند و ابواب عیش و عشرت بروی مردم کشادند - و هرکس و هر طبقه و هر طایفهٔ بطور خود در آن بزم بهشت آیین بسر بردند - و میگویند که درین جزو زمان در هندوستان این طریق جشني کس ندیده و نشنیده - و بجلدوی این شجاعت و مردی نواب شاهنواز خان را برتبهٔ جلیل القدر فرزندي و منصب پنجهزاری سرفراز کردند - و داراب

خان بتوق و نقاره و چهار هزاری منصب و ذات و بمرواریدهای گوش
خاصه بادشاه که هریک از آن خراج عالمی است مشوف شد - و دو هزاری نیز
منصب این سپه سالار افزوده بخنجر مرصع خاصهٔ بادشاهي خوشوقت
و مفتخر ساختند - و فرمان همایون بنفاذ پیوست که عزل و نصب و رتق
و فتق کل صوبهٔ دکن و امرا و اعیان برای صواب نمای این اتالیق و سپه سالار
منوط باشد - و بلا مشارکت غیري در فتح دکن مختار بوده باشد - و بهر طریق
که صلاح دولت و خیرخواهي باشد بعمل آرد - و میر مومي الیه را بخطاب
بشارتخانی والا رتبه ساختند - و بانعامهای گونا گون مثل فیل و اسپ
عراقي و سراپای بادشاهی امتیاز یافت - و تا رسیدن مومي الیه از دربار
بادشاهی نواب شاهنواز خان مظفر و منصور معاودت نموده بدوبل کام
که در بالای کتل است نزول نمود - و شاهزادهٔ عالم و عالمیان و امرای بادشاهي
و این خدیو کاردان در عادل آباد خاندیس بودند که خبر معاودت ایشان
رسید - این سپه سالار بعزم دریافت فرزند رشید مظفر و منصور ودیگر فرزندان
از شاهزاده مرخص شده متوجه شدند - و درین وقت راقم در بندگی ایشان بود -
و در حین ملاقات این دو بزرگوار یوسف و یعقوب روزگار تماشاگر بود - بعد از
ملاقات اینچنین صلاح دیدند که چون ایام برشکال نزدیک است و بجهت
تردد عساکر طرفین آذوقه و ما یحتاج بهم نمیرسید از کتل پائین آمده در
ولایت برار قشلاق نمایند و بعد از ایام برسات بفیروزی و اقبال متوجه فتح
دکن شوند - و آن معاملهٔ نیم ساخته را صورت دهند و باتمام رسانند -
درین حال که ایشان از کتل پائین آمده در حوالی روهانگر بودند ایلچیان
معتمد مثل پنجه مرجان ؟ و شیخ کبیر از جانب عادلشاه و ملک عنبر
رسیدند - و از جنگ و جدال پشیمان شده از در عجز و انکسار در آمده در
صلح زدند - و کلید احمد نگر را آورده - مطلب ایشان آنکه کل برار و

احمدنگر و پتن و توابع بدستوری که سابقاً در تصرف منسوبان درگاه بادشاهی و سپه سالار بود بسپارند - و ما بقی از سلسلهٔ نظام شاهیه بود - و سکه و خطبهٔ آنملک بنام نامي جهانگیری مزین گردد و ملک عنبر و طفلي که سمت بادشاهي دارند بمنصب پنجهزاری سرافراز گردند - و آن ولایت بجاگیر ایشان مقرر گردد - ایلچیان را برداشته بعادل آباد بملازمت بادشاهزادهٔ عالمیان آوردند - و حاجبان را باعزاز و احترام تمام در برهانپور نگاهداشته مضمون اراده و مطلب ایشان را بدرگاه عرش اشتباه عرض نمودند - درین اثنا شاهزادهٔ عالم و عالمیان شاهزاده پرویز را حکومت ولایت اله آباس داده فرمان قضا جریان رسید که متوجه آن ولایت شود - بتاریخ غرّهٔ رجب سنه خمس و عشرین و الف بفیروزی و اقبال از برهانپور بجانب اله آباس تشریف بردند - و ولایت خاندیس و برار و بعضی از دکن را که در تصرف اولیاء دولت قاهره بود بادشاه ممالک ستان باین سپه سالار گذاشتند - و حاجبان عادل شاه را بدرگاه ملائک سپاه طلب فرمودند - این سپه سالار کامگار بآئین ملوکانه در شب پانزدهم شعبان همین سال که اهل هند شب برات گویند و عید خود مي دانند جشن ملوکانه ترتیب داده ایلچیان را برفتن ملازمت بادشاه مرخص ساخت - وآنچه لازمهٔ آن سپه سالار بود در انعام و اکرام ایلچیان کوشیده روانه ساخت * و از وقایع این سال آنکه مهد علیا و ستر عظمي بیگجان خانم - مشهور بخانم شکر اعلی است - و باین طریق بسلسلهٔ این سپه سالار میرسد که یادگار بیگي خانم صبیهٔ میرزا ابو یوسف بن جهان شاه ترکمان که صبیهٔ علیشکر بیگ در عقد او بود - و ازو متولد شده و یادگار بیگي خانم در عقد میرزا ابو القاسم در آمده و محمدی میرزا و یادگار قاسم میرزا از بطن یادگار بیگي خانم بوجود آمده اند - و یادگار قاسم میرزا را دو صبیه بود - بیگي خانم و بیگي جان

خانم - و بیگي خانم زوجهٔ میرزا فصیح تبریزی که از سادات عالي شان تبریز بود در آمده - بیگي جان خانم ازو متولد شد و بعقد میرزا حسن بیگ در آمد - یازدهم رمضان ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد - و مهد علیای مذبوره از جانب مادر بمیرزا جهان شاه قرا یوسف ترکمان میرسد - و از جانب پدر از سادات رفیع الشان منیع مکان تبریز آذربایجان بود که در ایران بسادات جهان شاهي اشتهار دارند - و حلیلهٔ جلیلهٔ میرزا حسن بیگ شکر اعلی که از اقوام نزدیک سپه سالار بود بود - و الحق از جملهٔ خواتین کاردان روزگار دیدهٔ عهد و زمان خود بود - و در جنب مزار شوهر خود میرزا حسن بیگ و فرزند خود میرزا مهدیقلي برآسود ....(۱) این قسم فتوحات واین طریق امور ازین برگزیدهٔ درگاه آلهي عجب نیست - چرا که در همه کار و در کل احوال کار خود را بکارساز حقیقي گذاشته - و بغیر از خدا دل از همه کس و همه چیز برداشته - و نام نامي خود را در مملکت گیري و ملک ستاني مشهور عالم ساخته - و بادشاهان دوران و گردن کشان زمان اورا بجهانگیري و ملک داري شناخته - چنانکه مشهور ست که چون بادشاه روم صغال اعلی ؟ را که از بادشاهزادگان فرنگ بود بشرف اسلام مشرف ساخته بدامادي خود سرافراز نموده بود - و وزیر اعظم بادشاه شده بود با سه لک سوار و خزاین بیشمار بعزم تسخیر ایران بر سر بادشاهان صفوی و طایفهٔ قزلباش فرستاد - و درآن زمان تخت سلطنت ایران بشاه سلطان محمد خلف سلف بادشاه جنت مکان علیئین آشیان متعلق بود - و آن ذی شان چون از نور باصره عاجز بود هرج و مرج درمیان طبقهٔ مذکور راه یافته فتور تمام در ایران بهم رسیده بود - چون بایران در آمد قزلباش در اطراف و جوانب لشکر او در آمدند - اگرچه بعضي ولایت ایشان‌را بتصرف آورد کار بر او تنگ

---

(۱) در اصل نسخه ۳ صفحه خالي است ۱۲ *

ساختند - و اکثري از نامداران رومیه را به تیغ بیدریغ تلف ساختند - و جمعی دیگر را مثل مراد پاشای بیگلربیگي قرامان و غیره اسیر و دستگیر نمودند - و قریب به پنج شش سال تردد نمود و کاري موافق رضاي بادشاه نساخت - و هرچند مي اندیشید کاری هم از پیش نمي توانست برد - و جلادت و شجاعت طایفهٔ قزلباش زیاده از آن بود که باسهل وجوه ملک از تصرف ایشان بیرون برد - عریضه بخوندکار نوشته دیگر کومک و مدد و خزانه طلب داشت - چون عریضهٔ او بوسیلهٔ وزرا بعرض بادشاه رسید جواب باو نوشت که بادشاه ظل الله خلافت پناه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي نواب سپه سالار رکن السلطنه عبد الرحیم خانخانان خلف نواب مرحوم مغفور محمد بیرم خان ترکمان را با ده هزار سوار بر سر سلطان مظفر پسر سلطان محمودي گجراتي که ملک گجرات مدتها در تصرف آبا و اجداد او بود و با پنجاه هزار سوار و سي هزار پیاده در آن ملک با کمال استقلال متمکن بود فرستاد - و آن سپه سالار بزور قوت و بازوی جلادت آنچنان سلطان را شکست داده ملک گجرات را مسخر کرد - تو با سه لک سوار بر سر چهل هزار قزلباش که مثل سلطان محمد بادشاه کور عاجزی در میانهٔ ایشان است رفتهٔ و کاری نساخته مدد و کومک طلب میداري * دیگر آنکه در وقتیکه اعلم علماء زمان حکیم همام الدین برادر اعیانی عضدالدوله و رکن السلطنه حکیم ابو الفتح گیلانی را بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ آلهی که تربیت کننده این سپه سالار است بطریق حجابت نزد مسند نشین ملک توران عبد الله خان اوزبک میفرستادند باین سپه سالار نیز فرمودند که از جانب خود مکتوب مرغوب محبت اسلوب و تحفه و سوغات ارسال دارد - این دانشمند زمان خود متوجه نوشتن آن نامهٔ نامي و مفاوضهٔ گرامي شده مسودهٔ نموده نزد حکیم ابوالفتح

فرستاد که بمطالعهٔ خلیفهٔ الٰهی رساند - اگر مقبول و منظور افتد همان مسوده را نویسانیده با تحف ارسال دارد - چون آن مسوده بمطالعهٔ حکیم رسید باوجود طبع آشنائی او در حدت افتاده بعجز و قصور اعتراف نمود که بغیر ازین عالی فطرت دیگری را قدرت نوشتن این قسم نامه نیست - و همان مسوده را خود بآن عظمت و شان برداشته بملازمت علامهٔ زمان شاه فتح الله شیرازی برد - و بر ایشان گزرانیده - این دو بزرگوار اعتراف نمودند که هیچ یک از منشیان زمان و صاحب طبیعتان دوران را قدرت نوشتن این شگرف نامه نیست - و باتفاق بخدمت بادشاه برده مضامین خاص و الفاظ دل شکار آن را خاطر نشان اشرف نموده - بنوعی مقبول و مستحسن افتاد که مایهٔ رشک عالمیان شد و بفرستادن آن مکتوب فرمان رفت - نقل است که چون بنظر آن سلطنت، دستگاه و مطالعهٔ مستعدان و منشیان ایشان رسید در مقام ستایش و تعریف این بزرگ صوری و معنوی در آمدند - و گفتند که هر پادشاهی که این قسم خانخانان و سپه سالاری داشته باشد اگر عالم گیری ننماید محل تعجب است - و دیگر گفتند که حالت و رتبهٔ این سپه سالار کم از بادشاهان نیست - چراکه جلال الدین محمد اکبر ایشان را فرزند خوانده و فرزندیٔ ایشان با این حالات کم از بادشاهي نیست - و سپه سالاری که خود این قسم مکتوبی تواند انشا نمود و این طریق تحفه ببادشاهي تواند فرستاد - و آنطور بادشاهان را شکست داده ملک ایشان را مسخر سازد بادشاهست - و مولانا ظهوری ترشیزی این معني را در قصیدهٔ که بمدح ایشان گفته بنظم آورده -

لفظ خاني بمعني شاهیست　　گنج بخشی جهانستاني کرد
نظـــر از شاه گورگانی یـافت　　که بخانی خدایـگاني کرد

و دیگر در وقتیکه ملک ایران به بادشاه ممالک ستان شاه عباس خلف

سلطان محمد خدا بندهٔ صفوي رسيد و اين سپه سالار سلطان مظفر گجراتي
را مقهور ساخته ملک گجرات را بتصرف منسوبان بادشاهي درآورده
متوجه تسخير سند شد - و در اندک فرصتي ولايت دلپسند سند را نيز
مسخر كرده ميرزاجاني ترخاني بادشاه آنجا را بصلح بدست در آورد -
و سند را ضميمهٔ ممالک محروسهٔ بادشاه نمود - و ميرزاجاني را در سلک
ملازمان بادشاه منسلک گردانيد - و سند را بجاگير او تجويز نموده از بادشاه
التماس نمود - و ميرزا جاني را برده بشرف كورنش خليفهٔ آلهي مستسعد
گردانيد - و آوازهٔ ملک گيري و جهانستاني و انعام و احسان او بطريقي
كه ذكر رفته در سراسر ايران دويد - و هر طبقه و طايفه اوطان خود را
گذاشته بارادهٔ بندگيش باو پيوستند - و دم بينيازي زدند - آن بادشاه
ذي شان باوجود سلطنت ايران و مردم كاردان و ملازمان كشورستان و دانايان
عراق و خراسان هميشه آرزو و مطلب او اين بود و در خلا و ملا مذكور
ميساخت - كه چه ميشد كه مرا نيز اين قسم خانخانان وسپه سالاري
ميبود كه اختيار سلطنت و مدار بادشاهت خود براي رزين اصابت
قرين او ميگذاشتم - و خود با مخصوص چند بعيش و عشرت ميگذرانيدم -
و بارها ميگفت كه در سلسلهٔ بادشاهان تركمان بتخصيص سلاطين قراقوينلو
كه از نسل قرا يوسف اند و نسب اين سپه سالار باو مي پيوندد اين قسم
شجاع و مدبري بهم نرسيده - و قرا يوسف خود اگرچه بارها با صاحب
قران زمان امير تيمور گوركان جلادتها نموده و از ملازمت كار بارياست و
سلطنت رسانيده - فامّا اورا اين استعداد واين شجاعت و همت و كارداني نبوده -
و ديگر بادشاهان كه در اطراف و جوانب هندستان مثل بادشاهان دكن
وغيره هستند هميشه آرزوي اين دارند كه ايشان را رتبه و حالت اين صاحب
فرهنگ بهمرسد - چون سر رشتهٔ كلام باينجا كشيد بذكر بعضي از استعداد

وحیثیات و سخنان هوشمندانه و سپاهیگری و کمانداری و مروّت و حقیقت ایشان می پردازد - و شطری ازآن مقدمات که براقم رسیده ثبت می نماید - و امیدوار بدرگاه واهب العطایا ست که مصباح نجناح ؟ سلطنت و کامکاری و سراج وهاج عظمت و بختیاری این عالیشان در ظلمت دهور تا غرّه تباشیر صبح نشور از صرصر حوادث و نوایب در منجوق طارم سپهر پر کواکب محروس و مصؤن باد - و در ساحت وجود و فزای کاشانۀ فلک دور قیر اندود بانفاس روح الله توفیق انوار گشته بدیدۀ خرد و هوشمندی در امور دولت و ارجمندی بمشاهدۀ خیر و شر ملاحظۀ احوال امانی و آمال کافۀ نوع بشر و انسان امعان نظر لازم داشته همیشه همت عالی برآن مصروف داشته و دارند که فوجی بمزید فضل و افضال و مرتبه استحقاق و استبهال امتیاز داشته باشند - از غرر عواید و درر فواید انعامات و احسانات ممتاز و سرفراز گردانند - و هریک از زمرۀ جلیله که بحلیۀ خدمات سابقه در کنف شرف اَلسَّابِقُوْنَ السَّابِقُوْن بار یافته باشند بمیمنت آبادی لطف شامل حال و داعی انجاح کافل آمال بمدارج علیّه و معارج سنیه رسانند - و در اعتبار مراسم جمعیت مستعدان و متعبدان و متورعان و طلبه و اهل علوم و دانشمندان هر صنف و هر طبقه و طایفه بذل مجهود را فرض عین و عین فرض میشمارند - و در اعزاز و احترام و تبجیل این گرامی طبقه دقیقۀ نامرعی نمیگزارند - و در نظم مصالح اصحاب عبادات و تنسیق امور ارباب طاعات و فراغ بال گوشه نشینان و عاکفان صوامع بتقصیر از خود راضی نمیشوند - و در ترویج و ترفیع و ارتقای لوای ملت زهرا و شریعت غرّا سعی موفور بظهور میرسانند - و زهد و ورع و تقوی و قایم اللیل بودن و صبح در خواب گرفتن و خواب از نظر انداختن شیوۀ مرضیۀ ایشان است - و در ادای فرایض و سنن دقیقۀ فوت و فروگذاشت نمی نمایند -

وپای هوا و هوس با وجود سلطنت در دامن تقوی و صلاح پیچیده
و دست آرزو از همه چیز و همه کس در کشیده - و بر آوردن مهام و مطالب
خلق الله را بر مطلب و مقصد خود ترجیح داده - و در طرز تصوف
و تحقیق و تذکیر جنید و بایزید وقت و زمان خود ست - و چندان سوز
و گداز و رقت قلب و فقر و مسکنت که با ایشان هست با هیچ یک از
صوفیه و اهل تحقیق نیست - و اکثر اوقات با وضو می باشند - و در
خلوت و انجمن بتلاوت کلام ملک علّام و مطالعهٔ کتب علمی مشغولی دارند -
و از بسیاری تلاوت استحضاری که ایشان بر قرآن دارند دیگری ندارد -
چنانچه شان نزول اکثر آیتها و سورها را در اوایل حال در خدمت مولانا محمد
آمین اندجانی کسب نموده اند - و چندی معلّم و مدرس ایشان علامهٔ
زمان ، دانشمند دوران - جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول غازیخان
بدخشی که از جمله اعیان هندوستان است و بعضی اوقات در احمدآباد
گجرات با میان وجیه الدین که شاگرد بی واسطهٔ ملا عماد طارمی است -
و ملا عماد در علوم عربیه بغایت اشتهار داشته - و شاگرد مولانای اعظم
مولانا جلال الدین محمد دوّانی است که از غایت اشتهار احتیاج
بتعریف و توصیف ندارد بمباحثه مشغولی جستند - و بعضی سخنان را
بر علامهٔ زمان و اعلم علمای دوران شاه فتح الله شیرازی گذرانیده -
و شعار اشارات و بعضی کتب مبسوطهٔ دیگر را میفرمایند که با افلاطون
زمان و جالینوس‌الدوران حکیم علی گیلانی که از مقرّبان خلیفهٔ آلهی
بود مباحثه نموده اند - و هیچ یک از علمای هندوستان و ایران
بملازمت ایشان نرسیده که با ایشان در مقام افاده و استفاده درنیامده
باشند - و با دیگر استادان و علمای ایران و هندستان صحبت داشته
افاده و استفاده نموده اند - تفصیل آنها بطول می انجامد - و ذوق

مطالعهٔ ایشان بمرتبهٔ بوده که در وقت بآب در آمدن و غسل نمودن جزو را بدست یکی از ملازمان میداده که در کنار آب می ایستاده و خود در درون آب مطالعه می نموده اند - و در هنگام سیر و شکار همیشه در بالای اسپ جزو در دست ایشان بوده مطالعه میکرده اند - وگلیم لباس سلطنت پردهٔ فضیلت و حالت ایشان شده و الّا می بایست که دانشمندان روزگار در درسگاه ایشان شاگرد باشند - و از مشاهیر زمان دانند - و اکثر اوقات با وجود شغل سلطنت و مهمات مملکت و حکومت طلبگار صحبت درویشان و گوشه نشینان اند - و شبها با خواص خود از دولتخانهٔ عالي بعزم ملاقات ایشان برآمده بخوانق و مساجد و مدارس و صوامع رفته بصحبت پر فیض آن گرامي طبقه میرسند - و بنوعي با ایشان در مي آیند که جمعي که شناخت و معرفت ایشان حاصل ننموده اصلا آثار سلطنت و نشان سپه سالاري و بزرگي در ایشان نمي یابند - و افاده ازین بزرگ صوري و معنوي مینمایند - و تعظیم و تکریم درویشان و خاکساران و خاک نشینان و غریبان را بر خود واجب و لازم شناخته - و علم از صحبت ایشان بر افراخته - وحشي -

تغافلهای او با تاجداران　　تواضعهای او با خاکساران

کس از مسکین بود مسکین نوازست　　وگرنه پای استغنا دراز ست

سبحان الله این چنین بزرگي است که اکثر غلامان ایشان مثل میان فهیم که از آدمي زادگان طایفه راتهور که از جملهٔ طوایف راجپوت ست واصل وی از سروهي است - و در وقتیکه ولایت سروهي و جالنه و میرته بجاگیر این خدیو مقرر بود - در یکي از مصافها پدر میان موصي الیه پونجاجي کشته شده مشار الیه بدست ملازمان ایشان اسیر و دستگیر گردید - چون بنظر عالي در آمد آثار رشد و رشاد از چهرهٔ او نمایان یافتند - و طریق کارداني

و معامله فهمي از خطوط ناصيهٔ او خواندند - و حقيقت نسبش بر ايشان ظاهر
بود كه از بزرگان آن طايفه است - و جد و آبايش درميانهٔ آن گروه تقدم
و پيشوائي كرده اند - و حسبش را بفراست دريافته بودند در مقام تربيت و رعايت
او در آمدند - و در سلك خاص خيلانش در آوردند - در اندك روزى جوهر
دانش و قابليت و سپاهگيرى و شجاعت و كارداني خود را بنوعي ظاهر
ساخت كه در سلك اركان دولت ايشان درآمد - و در مصافي كه ميانهٔ اين
سپه سالار و سهيل حبشي دركنار رودبان گنگ دكن واقع شد و ذكر آن رفته در
روز اول ميان مومي اليه بميان هراول در آمده مردي و مردانگي خود را
ظاهر ساخت - و يكى از نامداران دكن را از اسپ فرود آورده سگالشهاى
نامي و دستبردهاى مردانه كرد - و چهارده زخم درآن روز باو رسيده بود -
و چنان جلادتي درآن روز بكار برد كه بر دوست و دشمن ظاهر شد كه نظير
خود ندارد - و در معامله فهمي و كارداني و آداب بزرگي و خدمتگاري
تربيت كردهٔ اين سپه سالار ست - احتياج بتعريف و توصيف ندارد - و در اكثر
مهمات و معاملات امرايان پنجهزاري را بسر كردگي او بمهم ميفرستند - و در
حقيقت و وفا قلم تحرير از بيان آن عاجز ست - چنانچه وقتي از اوقات ازين
سپه سالار مرخّص شده بميانهٔ قبيله و اقوام خود رفته بود - و بعضي از مفسدان
بى عاقبت سخنان غرض آميز به بادشاه زمان رسانيدند و در حاضر ساختن
او نسبت باين سپه سالار كمال اهتمام نمودند - و بر عالميان ظاهر شده بود كه
اگر بدست در آيد كشته خواهد شد هرچند بيگناه باشد - و اين خبر مشخّص
باو رسيده بود - چون نوشتهٔ سپه سالار بطلب او رفت ديده و دانسته جان
نثار شده اطاعت فرمان صاحب و قبله گاه خود نموده خود را رسانيد -
و چون سپه سالار او را بنظر عاطفت اثر بادشاهى در آورد و اين مردى
و حقيقت كه درين آمدن نموده بود بر بادشاه ظاهر شد ازآن بليّه و مهلكه

خلاصی یافت - و حقیقت دیگر آنکه بادشاه او را در سلک ملازمان و منصب داران در مي آوردند قبول آن ننموده بندگي صاحب خود را اختیار نمود - و رو سفید دنیا و آخرت شد - و ازین رهگذر علم مفاخرت بر افراخت - والحال از دولت ملازمت این سپه سالار از جملهٔ سپاهیان قرار دادهٔ هندستانست - و در تدبیر و ملک داری و شجاعت رستم امثال و اقران خود ست - و در اکثری از سفرها و مهمات سرداری و سرکردگي عساکر منصوره باو مرجوع است - و همیشه فوجي از سپاهیان کار دیده در خدمت او مي باشد - و در مدت خدمت ایشان همیشه بقرب بوده و مناصب عالي تا سه هزاری باو رجوع می‌شده *

دیگر میان الف است که نواب جنت آشیاني مرحومي محمد بیرم خان پدر ایشان درسن سه سالگي او را تملیک این سپه سالار نموده و مِنَ الْمَهْدِ اِلیٰ الْعَهْدْ در خدمت و بندگي ایشان بسر برده - و کسب آداب و حیثیت نموده - و در خدا شناسي و سلامت نفس و آدمیت راقم در ایران مثل او ندیده - مدتی بمنصب سه هزاری سر افراز ساختند - و از دولت ایشان درآن منصب اوقات بفراغت گذرانید و قاعدهای نیکو گذاشت - و نقد عمر گرامي را صرف خدمت ایشان نموده - الحال که سن شریفش بشصت و پنج رسیده دست از معاملات و مهمات باز داشته با فرزندان و فرزندزادگان خود که خانزادان این سپه سالارند پروانه وار بر گرد شمع محفل قدس ایشان بال افشاني مینماید - و شب و روز بعبادت مشغولي جسته دعای دولت ابدي اتصال ایشان مینماید *

دیگر محمد امین چرکس که خطاب کوتوال خاني داده بودند و امروز در سلک ملازمان بادشاهي در آمده کوتوال دارالسلطنهٔ دهلی

است - و بندگان ایشان که بمراتب عالی رسیده اند بی شمارانند اختصار اولی نمود - و امرای پنجهزاری در دربار ایشان بار نمي یابند - هرجا درویشی در گوشهٔ خرابه نشسته خود بخدمت او میروند - و اگر خاکساری بدولتخانهٔ عالی گذری کند بر صدر بارش مي نشانند لمولفه * * شعر *

بزرگي را بدرویشی کسی یار نکرده غیر ازین دانای این دار
بدرویش و بسلطان گاه احسان بسان نشاهٔ مي هست یکسان

و بدآنچه ممکن و مقدور بوده باشد ایشان را بی نیاز میسازند - و این شیوهٔ مرضیه را راقم خود مشاهده نموده - و در حواشی بعضی ازان مجالس حاضر شده - هر کس یکمرتبه بخدمتش رسید دیگر روی درویشی ندید - و هرکه یک نوبت صحبتش را دریافت از صحبت کاینات بی نیاز شد - در تراضی خاطرِ محنت زدگان و از خانمان دور افتادگان بنوعي میکوشند که زنگ آلام و کدورت حدثان از خاطر ایشان میزدایند - و غم کدهٔ غربت را شادي خانهٔ وطن بر ایشان مینمایند - چنانکه ولی دشت بیاضي گوید *

بغربت از هوس طوف آستان توام
محبتی است که باشد غریب را بوطن

و بانعام و احسان مرهم بر جراحات ایشان میگذارند القصه هر طبقه و طایفه را بمطالب و مقاصد خود میرسانند تا بر حسب آیهٔ کریمه یَوْمَ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ ساحت کرباس سدرهٔ اساسش و ابواب سراپردهٔ دولت اقتباسش قبلهٔ ارباب وثوق و اعتقاد و مستعدان هر صنف گردیده - و هر قوم درین درگاه والا بمطالب علیّه رسیده کامیاب صورت و معنی گردیدند - و این نام نامي در روزگار مخلّد و موبّد بگذارند - و در آداب سلطنت

و ملک داری و مملکت ستانی و رعیت پروری ابواب عدالت بر روی
رعایا کشوده - و برهان سروری بسرداران دوران نموده - و در زمان دولت
ابد توامانش ظلم و ستم عنقا وار در پس قاف عدم انزوا جسته - و در ملک
ستانی و ملک گیری گوی مسابقت و پیشی از سلاطین جهان در ربوده -
و در شجاعت و دلیری رستم مثال مثل گردیده - و کوس یکتائی زده - و سر
سرداران و گردنکشان از دار سیاست آویخته - و خون قهّاران و جبّاران بر خاک
میدان ریخته - مجملی از کشتن شیر و جلادت و کمانداری ایشان درین محل رقم
میشود - در هنگامی که متوجه فتح دکن بودند در ولایت بیلسه قشلاق نمودند -
رعایای آنولایت برسم داد خواهان آمده شکوه از شیری چند که درآن بیشه
بود و درمیانهٔ ایشان شیری سالخورده بود که اطفال مردم را بسیار خورده بود
نمودند - و پیری درمیان آنمردم بود که پسر چهارده سالهٔ اورا شیر خورده
بود گریه بسیار نمود - و عجزگری آغاز کرد - از گریهٔ آن پیر بسیار آزرده
شده دلاسای نموده فرمودند که دفع این شیران می نمایم - آنجماعت
گفته که ما مردم هفتده سالهاست که از واهمهٔ این هفت شیر که همیشه
باهم میگردند در یک ده جمع شده ایم و خارپشتی ساخته - حیوانات
و مواشی که بهتر و فربه ترست صید مینماید و میبرود - و شش ده دیگر
را سالها است که خراب گذاشته ایم - بدفع شیران و رفع ظلم ایشان امر
نمودند که سپاهیان سوار شوند و مادامی که امر نشود کسی با شیر روبرو
نشود - اگر کسی این کار خواهد کرد و شیر اورا نخواهد کشت خود خواهم
کشت - و خود بسعادت و اقبال بر فیل مستی سوار شده یویقلی بیگ
انیسی را بر پشت فیل با خود سوار نمودند - و دیگر جانسپاران بر اسپان
تازی سوار شدند - و به بیشهٔ که شیران می بودند در آمدند - نیز شیر
ببری که پسر آنشخص را خورده بود بنظر در آمد که آهسته بزیر درختی

که گویا مسکن او بود در آمد و قرار گرفت - خواجه باقي کابلی که جوانی شجاع و مردانه بود و تازه ملازم شده بود باراده‌ٔ مجرای خدمت و از حکم نیز غافل بود با شیر روبرو شد - و دو سه قدمی که پیش نهاد سپه سالار اورا دید که بجانب شیر روان شده و بدین جرات و حرکت اقدام نموده - توکه در کمان نهاده بر میانه شانهٔ خواجه مشارالیه زدند - چون توکه اورا در یافت و دانست که سپه سالار زده از روی اضطرار از بیم جان که مبادا تیری دیگر حوالهٔ او نمایند فرار نمود - و شیر بهمان دستور در جای خود قرار گرفته بود - جلوداران توکه را برداشته بسپه سالار دادند و فیل را بدستوری به نزدیک آنشیر ببر دلیر راندند که اگر اراده مینمود بر بالای فیل می جست - پیشدستي نموده قبل از آنکه فیل حرکتی بکند همان توکهٔ که بر اخواجه باقي زده بودند تصور تیر نموده بجانب شیر انداختند - انداختن توکه و یکقد آدمي بالا جستن شیر یکی بود - سپه سالار را گمان آن بود که تیر از نزدیکی آن شیر گذشت - درین حال شیر در پیش پای فیل بر زمین افتاد - جمعیکه نزدیک بودند زبان بمبارکباد و تهنیت بر کشادند - و آفرین آفرین گفتند - سپه سالار در حیرت افتاد که تیر از حوالی شیر گذشت - این واقعه چون روی داد - جلوداران دویده توکه را که از شیر گذشته بود برداشته بدست ایشان دادند - چون ملاحظه نمودند بغیر از سوفار که اندکی نشان خون داشت دیگر هیچ جا آلوده نشده بود - و آن توکه را بجهت تیمن و تبرک در قور خانهٔ خاصه سپردند - و الحال موجود ست *

دیگر در روزی که در احمدآباد گجرات بعد از فتح سلطان مظفر درمیدان آنجا چوگان بازی مي نمودند کلاغی از جانب عرض میدان در هوا نمودار شده میخواست که از سر میدان بگذرد - کمان بدست گرفته دوازده توکه از چپ و راست و پس و پیش آن کلاغ انداختند که

آنرا دست پاچه ساختند و نتوانست از میدان بیرون رود - و توکهٔ دوازدهم را بران کلاغ زدند که از هوا درمیان میدان افتاد - و میر سنجر کاشي این رباعي در صفت این جلادت گفته *

در عرصهٔ دستبردت ای زرین جنگ
بسیار چنان بوده که یک جعبهٔ خدنگ

از جلـــدی بـــازوی تـــو در هوا
دنباله هم گرفته چون خیـل کلنگ

و این قسم جلادت و کمانداری را بهتر ازیشان کس نکرده و درمیانهٔ کماندارن و قدر اندازان مشهور ست * دیگر در بندرلاهری که از بنادر سند ست هنگام نماز عصر ارادهٔ شکار نمودند - میرزا حسن علي بیگ را که در آن ایام میر شکار و قوش بیگی ایشان بود با دیگر میر شکاران و تمامي جانوران شکاری که در سرکار خاصه بود بجانب دست چپ مرخص ساختند - و خود گز و کمان برداشته بطرف راست میل نمودند و فرمودند که به بینم که بیشتر صید خواهد نمود - در آخر روز که بهم پیوستند جمیع جانوران شکاريِ میر شکاران نه دراج صید نموده بودند - و آن خدیو قدر انداز دوازده دراج صید نموده بود * دیگر در حوالیِ دولت آباد دکن بلبلی بر سر چوبی نشسته بوده - بفرزند نامدار خود اعني شاهنواز خان فرمودند که آن بلبل را کمانداری نماید - آن سعادت تبار برخوردار بی ادبی دانسته باین امر جرات ننمودند و بسپه سالار التماس نمودند که خود متوجه کمانداریٔ شوند - این قدر انداز تیری در کمان نهاده آن خفیف جثه را نشانهٔ تیر کردند - و چنان برآن بلبل زدند که حاضران واقف نشدند که تیر به بلبل خورده یا نه - چون بر زمین افتاد مشخّص شد که توکه بوده و از بلبل بطریقی گذشته که بنظر هیچکس در نیامده * دیگر در حوالی ولایت اچه بسمع اشرف

ایشان رسید که شیری سالخورده در کنار دریا می باشد - و سالهاست که مردم ارادهٔ کشتن آن شیر نموده - متوجه دریا کنار شدند و پیشتر از همه جانسپاران خود متوجه جنگ شیر شدند - و تیری بر پیشانی آن شیر زدند که تا سوفار فرو رفت و از گردن شیر سر بر آورد - چنانکه یویقلی انیسی در قصیدهٔ که حالات فتح تته و سند را در آنجا بیان نموده و بمدح این سپه سالار گفته - چند بیت در باب این کمانداری و کشتن این شیر فرموده و این بیت از آنجمله است *

ناوکی دلدوز بر پیشانی آن شیر زد
کز سر سوفار آن بنمود زخم این دهان

و گویا شیخ بالغ سخن کامل فطن شیخ نظامی این بیت در صفت شیر کشتن ایشان گفته *

کمـــان کش کردمش تا بنـــاگوش
چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش

و هنگام تحریر این شگرف نامه این بیت بدیهه بخاطر مولّف رسید

بصید شیر اگر بازو کشاید　　　بروش شیرِ فلک روبه نماید

و همدران حوالی قراولان خبر رسانیدند که پلنگی جنگی دیده تصور یوز که اهل هند چیته گویند نموده بودند؟ که چیته دیده ایم - این سپه سالار بگمان اینکه یوز است بارادهٔ صید نمودن آن روان شدند - چون به نزدیک رسیدند ظاهر شد که پلنگ سالخورده ایست - چون پلنگ مشاهدهٔ آمدن سپه سالار و همراهان او نمود از روی غضب متوجه سپه سالار شد - و خود بنفس نفیس از همه کس پیشتر شمشیری بر سر آن پلنگ زدند که دو پاره ساختند - و میفرمودند که چون چشم من بر پلنگ افتاد و پلنگ نمودار شد دیگر چشم از چشم او بر نداشتم تا کار او ساختم و اگر چشم از چشم او بر میداشتم متحمل بود

که توهمي بخاطر راه یابد و کشتن آن دست ندهد * باوجود سپه سالاری که سیاست از اسباب ضروری این امر است جرایم بخشي و عفو و اغماض شعار و دثار خود ساخته - و بر مجرمان بغیر از بخشودن کاری ندارند - حلم و مروت و کم آزاری را ضابط و حافظ و حارس بلاد و امصاری که بتسخیر در آورده و در تصرف دارند نموده - و دشمن نوازی سنت سنیّهٔ این شمع انجمن آفرینش است - و بمکافات بدي طبعش آشنا نگشته - سبحان الله درویشی در لباس سلطاني - و ملکی در صورت انساني بغیر ازین درویش نهاد کسی نکرده - و کار دنیا و آخرت را بجز این صافي ضمیر هیچکس باهم جمع ننموده - و هیچ یک از جبابرهٔ دوران و بی باکان ظلمه و اهل تعدّی را قدرت و قوت آن نیست که دست ظلم و تعدّی از آستین بر آورند - و به پای بیحساب موری را پایمال سازند - و در ایام احتساب و امر و نهیش مطربان را قدرت پیچیدن گوش طنبور وسیلی زدن بر روی اطفال دف نیست - و زنار در خم کاکل دلبران متواری گشته - و نالهٔ ناقوس درا وار بدستیاری ناقهٔ فرار بیابان گرد وادی نیستي شده - ابو تراب بیگ *

ز احتساب تو در خطهٔ مسلماني نهان شود بخم کاکل بتان زنار

بانگ نوشانوش مستان بهای و هوی زاهدان مبدل شد - و کفر و عصیان را بدستور بغی و طغیان از میان مردمان بر انداخته - تاثیر عدل و احسان - تباشیر برّ و امتنان چهرهٔ همتش بخال عار آرایش نیافته - و زبان سخاوت بیانش بحرف لا سامعه افروز درویشان اهل سوال نبوده - بنور بخشش و رادي فروزندهٔ چراغ مقبلان - و بنام نامهٔ سخا را عنوان - میدان وفاقش جولان گاه راد مردان - تنگنای نفاقش زندان خود پسندان - هرکه محبتش ورزید روی محنت و الم ندید - و هرکه خلافش در خاطر آورد بساط شادماني برچید - گلزار ولای دوستانش از قطرات امطار احسان شگفته

و شاداب - و بهارستان دشمنانش از شعلهٔ تیغش خشک‌تر از شوره زار و سراب - هرچند آفتاب وار بر بحر و بر و شوره و سیراب و چمن و گلزار در فیض رسانی و تابیدن یکسان است و مکافات و انتقام در پیرامن خاطرش نگردیده - امّا آنها هریک بقدر استعداد خود بهره میگیرند - چنانکه زبدة المتاخرین مولانا شرف الدین اوحدی تبریزی گوید - * شعر *

بقدر خویش گیرد هر کس از فیض ازل بهره
اگر ظرف تو کم گیرد گناهی نیست دریا را

کسب علوم را بسرحد کمال رسانیده چنانکه امروز درمیانهٔ فحول علمای ربع مسکون ممتازست - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده - و ذات شریفش تختهٔ عبارات تازی و حجازی گشته - و جمیع مشکلات علوم حلّ ساخته - و تصانیف مشکله پرداخته - و ابواب معقول و منقول را بمفتاح طبع سلیم و ذهن مستقیم برروی اطفال دبستان کشاده - و تصدیقات و تصورات منطق بر مبتدیان آسان نموده - بهارستان ریاضی و هیأت و نجوم را از ابر طبع فیّاض سرسبز و شاداب گردانیده - و گلهای معانی در گلشن معانی و بیان بقوت باغ پیرائی طبیعت شگفانیده - و فقه و تفسیر و کلام را بیان حقیقت تبیانش مبین - و مشکلات حکمت را قوت متفکّره اش مبرهن - حل کردهٔ او مشکل علمای زمان است - چنانکه مولف گفته -

مشکل هر مشکل ازو حل شده   حل شدهٔ اوست که مشکل شده

سرپنجهٔ دانشوران زمان و هنرمندان دوران را در مضمار دانشمندی و هنروری برتافته - و سجل دانش خود را بقوت فکر متین و طبع وقّاد بطغرای ثالث المعلّمین موشح گردانیده و معلّم اول و دوم را در مکتب تعلیم نشانیده - و قوت ممیّزه و فهم و یافت ایشان بمرتبهٔ ایست که در گجرات جمعی از فضلای آنجا و بعضی دانشمندان دیگررا که در خدمت ایشان

آنکه ؟ این سپه سالار بمطالعهٔ آن کتاب رغبت نمایند - این صاحب فهم عالي بفراست دریافت که مقصد ایشان چیست - فرمودند که یکی از مباحث مشکلهٔ این کتاب را قرار دهید که مطالعه فرمایم - میگویند که در همان مجلس باندک مطالعه و غور و تاملی حلّ آن مباحث بطریقی نمودند که آن دانشمندان در حیرت افتادند - و اعتراف تقصیر و قصور نمودند - و تصدیق نمودند که ایشان را احتیاج مطول خواندن نیست - بلکه جمعی قرار مباحثه در خدمت ایشان دادند - و ازین سپه سالار استماع رفت که در وقتیکه که در ملازمت علامهٔ زمان شاه فتح الله شیرازي بافاده و استفاده مشغول بودم - و یکی از مباحث مشکل را مي بایست که فردا با ایشان مباحثه شود - بیست و پنج حل در آن روز بقوت مطالعه کردم که چون با ایشان مباحثه نمودیم اکثري را قبول نمودند - و چون با ایشان مباحثه شد یکروز بعد از آن هفتاد حل نمودم که علما پسندیدند - و در طرز انشا بدستوری کوشیده و مهارت بهم رسانیده که کتابات و مناشیر و احکام متنوّعه را بی قوت و امداد متفکره ومتخیّله مي نویسند - و درجمیع نوشتجات مهام سلطنت و سپه سالاري از کلي وجزوی بدبیري و منشی محتاج نیستند - و خود بنفس نفیس متوجه تحریر آنها میگردند - و باعث این امر آنکه مبادا کتّاب و منشیان و محرّرانِ سرکار خاصه در بر آوردن مطالب و مقاصد درویشانِ دل ریشان و فقرا و ارباب حاجات و رعایا و برایا که بدایع ودایع آفریدگارند تکاهل و تساهل جایز دارند و اهمال ورزند - و یا مطالب نقیض و احکام غرض آمیز در لباس بگذرانند که باعث آزار مسلمانان بوده باشد - درین صورت بر خود منت دارند نه بر کسی منت میگذارند - چنانکه خاقاني گفته - * شعر *

عطاردیست زحل بر زبان خامهٔ او
که وقت سیر سه خورشید یار میسازد

قرار ملک سکندر دهد بکلک دو شاخ
که در سه چشمهٔ حیوان قرار میسازد
بقمع کردن فرعون بدعه موسی وار
قلم دران ید بیضاش یار میسازد
جهان بخدمت او چون قلم سجود کند
که کارش از قلم دین نگار میسازد

بجهت تبئین دعوی این مقال و تنبیه این اقوال این مکاتیب که رقم زدهٔ کلک عنبرین سلک ایشان است درین محل ثبت شد *

رقعه که در جواب رقعهٔ حکیم ابو الفتح گیلانی نوشته

این قالب فرسوده که از کوی تو دورست
اَلْقَلْبُ عَلَی بابِکَ لَیْلاً وَ نَهَارَا

بیگانگی آن قادری که بدو حرف کاف و نون از موطن بطون هیجده هزار عالم بجلوه گاه ظهور رسانیده - و بوحدانیتِ آن قیومی که ذرّات کاینات را مطلع آفتاب احدیت ذات و مطرح انوار تجلیات گردانیده - که تعطش زلال وصال آن منبع فضل و افضال و کمال و تشوق تقبیل اقدام آن حمیده خصال بمرتبه ایست که شرح آن ممکن نیست *

برین حدیث گواه ست عالم الاسرار که در فراق تو دیگر نمانده جای قرار

ازین تکلّفات باید درگذشت - چون سلسلهٔ دوستی استحکام یافت در عقد یگانگی و وداد تکلف مراسم میزبانی نیست - چنانکه بزرگان فرموده اند که بدترین یاران و دوستان آنست که بجهت آن تکلفی باید کشید

تکلف گر نباشد خوش توان زیست

عنایت نامه که بدست خط خاصه به یویقلي بیگ انیسي نوشته اند

عریضهٔ محبت فزا که ریاحین بلند آئین را بدست قدرت فکرت اساس گلدستها بسته از گلستان انس بمجمع قدس فرستاده بودند - در زمانی که خاطر قدر شناس مشتاق روایح اثمار عقلي - و خواهان نسایم گلهای معنی بود رسید - و نزدیک بآنچه از دیدن شما مسرت حاصل شود لذت داد - و دریچهای سرا بوستان سخن فهمي بر چشم و روی دانش و ادراک کشاد - طرز تازهٔ که بر انگیختهٔ طبع وقّاد - و روش نوی که احداث نمودهٔ ذهن نقّاد آن خلاصهٔ مخلصان اهلیت شناس بود پسندیدهٔ فهم مشکل پسندان محافل شعور و برگزیدهٔ طبیعت دقیقه یابان مدارج خرد افتاد - معارفش را که منتج چندین لآلی آبدار و جواهر انجم نثار باشد چگونه بد توان گفت - و دوری که بقول جمهور مردود و مطرود ارباب وداد است چه نوع توان ستود - و در کشاکش این قسم فکرهای مختلف بود که معني معین المکاتبات و نصف المخالطات وصال را غالب و را جم ساخته دوری و فراق را چنانچه صورت اصلی اوست وا نموده نویسانید که بزودی و خوبي روانهٔ حضور شوند - که آن خوبي که در نظر آمده بود نه در نفس الامر خوبي است بلکه از جهت مسالت بملاقات حسن او این چنین جلوه نمود - امّا خوشي چهرهٔ نازیبای جدائي هر چند به بدهای زر نگار سخن سازي به پوشند قبح اصلی او از جا نمیرود - درین صورت هرچند زودتر بیایند بهتر باشد - که از هرچه گفته شود بیشتر خواهان آن زبدهٔ محبان و دولتخواهانیم - وَ السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدَىٰ *

رقعهٔ که بخدام احدی ملا محب علی سندي نوشته اند

قطعهٔ که پسندیدهٔ رسیدگان دقایق سخن گذاري و سخن شناسي تواند شد از نوباوهٔ بوستان حقیقت ملا محب علی سندی بوسیلهٔ یار معنوی مولانا شکیبي بر محک بصارت سکّهٔ خوش عیاري یافت - هرچند روش این جدائي از عالم آشنائي بیگانگی دارد - امّا چون حدیث جهد و کوشش بر جادهٔ مستقیم طریقت ازلی عرضات است صاحب بصیرت بگوش رسید پسندیده افتاده فاتحه در کار کرد - امید که این درمانده هم ببرکت توجه یکی از نیکبختان بروشی که بهترین اوضاع و انسب بحال این کس باشد مهتدي گشته توفیق استقامت بیابد و خاتمت بخیر شود - و دعائي که میخواهد همین است که بهر وجهي که باشد تا این مطلب را برای این حیران استدعای نمایند التماس نمي نموده باشند - و دعای تمام اخلاص حقیقي را بخدمت بزرگی که جذب هدایتش اورا و هر خواهندهٔ را خواه ناخواه میکشد خواهد رسانید - و اگر فرصت و رخصت یافت نشود از سر این قسم سخن گذاري که بهتر یادگاریست اولی و اصلح است هر صاحب استعداد را بسوی کمال غافل نشود و بجذبات و حیات موفّق باشد *

کتاب عربي بخط خاصه بشیخ محمد فضل الله

وصل کتابکم کحصول الاماني زاد فی البشر و السرور - و شکرت الله بصحة مزاجکم الذي ضاعف الله فیه کل یوم من المراتب العالیة و الحضور - و شرّفنی الله تعالی بخدمة العلماء العابدین الکاملین المکملین

مثلكم الذي كان سعيهم مشكور - و يديم برکاتهم فی الممالک سيّما المواضع و المقامات التي ينسب اليها - و امرنا فيها بمراقبة احوالهم من الاعالي و الاداني - و حفظهم الله سبحانه و تعالى و اياكم من النوائب و التشتت و الفتور بمنه و کرمه - و هو رب رؤف غفور - اما بعد و ما ذکر من النذر الذي فيه لطواف بيت الله الحرام - و زيارة البيت المكرم فهو مقضى ان شا الله - فاما اذا لم يعين الوقت و السنة فممكن ان يقع في السنة الآتية - و ما وصل البرکات من وجودکم و انفاسكم و علمكم و تقواكم بهذه البلاد - و تاثير قولكم و امرکم فی قلوب العباد - و حصول المطالب المعنوية و الصورية المستعدين من الانقياد و الزهاد - يوشك ان يقوى و يقلب على انقياد النذر الواحد اتغير المفرض و كثرة ثواب التوقف بهذا الاقطار - يمتع انشاء الله تعالى من السفر في هذه السنة - و زيادة التعب الذي يصل بكل من ذهب بكم ولم يذهب معكم و يلى بفراقكم من اهل بيتكم و المخلصين و المحبين لكم امر آخر - يحكم بالتوفيق و الله يتيسر لكم حكما صلح بحالكم - و زاد لنا و لسائر المحبين برکات حالكم و بالكم *

کتابت ترکي بخواجه ديوانه نوشته اند

يار دين كيلمش منگا بر طرفه مکتوب ای کونگل

کيم ايرور هر سطری بل هر لفظی مرغوب ای کونگل

لفظ يوق هر حرفي جان حرزی داغي هر نقطه سي

مردمک ينگليغ بعينه کوزگا مطلوب ای کونگـــل

التفات نامه تيکان دين صونک تنگری تعالی در گاهيدا شکر لار - اوتکار يلدي دغی نويد قدوم ميمنت لزوم نينگ آفتابي چقّاندين صونک - بو ولايت ني و بو الوسنی معمور و پر نور قيلور - معتقدلارني مسرور ايکيب

اخیر هر نتیجه موندلق دور - امّا اخلاص عالمیده امیدوار بولوپ انتظار تارتیلا دور - خوب لیق لار بیله نصیب بولغای - اِنْشَاءَ اللّٰهُ الْکَرِیْم - و صحیفهٔ اختصاص و اعتقاد یازماق وقتیدا عرض حالکا مناسب یازیلماق ایچون امیر علیشر نوائي عَلَیْهِ الرَّحْمَه کلماتیني تیلاب اوّل ورقده دفعةً اوّل نظر بو غزلگا توشتي کیم باشي بودور - * بیت *

نامه سی قویندمدا دور کیم بس شتاب ایلار کونگل
اوپکالی چیقمـــاققه گویا اضطـــراب ایلار کونگل

عنوانیدا معروض بولونور که اول هم بوخیر خواه نینگ مطلب و مدعا سیغه موافق ولایق بولماق ایچون معروض بولدی - * ابیات *

قرا کوزوم کیل مردم لیغ ایمدی فن قیلغیـــل
کوزوم قراسیـــدا مردم کبي وطن قیلغیـــل
یوزونگ گلیغه کونگل روضه سین یساب گلشن
قدینگ نهالیغه حال گلشنین چمن قیلغیل

و بواتفاق حسنه که بو مطلب ایچون او کتاب ني آچیشدا اولیدا موندلغ بیت لار تاپیلدی - ستر نینگ التفات و کراماتنگزدین و اوزم اخلاص و محبتمدین موني بیلیب معروض عرض گاکیلتوروب مکتوبني انمام ایتامین - اَلسَّلاَمُ عَلَیْکُمْ اَوّلاً و آخراً وَظَاهِراً وَبَاطِنَاً * و از اعجوبهای طبع وقّاد ایشان درفن انشا یکی آنست که کتابت مطوله بخط هندی را بر فارسي زبانان و کتابت فارسي را بر هندی دانان و مکاتیب عربي را بر هندیان و فارسیان بدستوری مربوط میخواند که آن طبقه و طایفه اصلا نمي فهمند که این سپه سالار بقوت طبع سلیم و ذهن مستقیم این کار میکند - و آن مکتوب بزبان ایشان نوشته نشده - و الحق بغایت الغایت مشکلست که کتابتی که بخط هندی و زبان هندی نوشته شده باشد بزبان فارسي در مجلس

برفارسی زبانان بخوانند که معقول و مربوط باشد - و فارسي را بر عکس این بزبان هندی بر هندیان بخوانند - و راقم مکرراً ملاحظه نموده و مشاهده کرده که در حین صحبت داشتن کتب عربي در دست داشته اند و از برای ما عجمي طبعان بزبان فارسي در کمال فصاحت و ربط سخندان نقل میفمودهاند - و مطالب را از اول تا آخر بیان نموده اند که هیچکس از حضاران مجلس که هر یک خود را افلاطون زمان بسبب خدمتگاري ایشان میدانند این مقدمه را در نیافته اند - تا آنکه خود بنفس نفیس کشف این راز نموده اند - چنانچه درمیانهٔ مستعدان هندستان و اکابر و اعیان دربار بادشاهي مشهور ست که در اوایل سن که این نور پرورد آلهي در خدمت حضور بادشاهيِ زمین و زمان مي بود - شریف بادشاه مکّه سه مکتوب طولاني بعبارات ولغات مشکلهٔ حجازی بجهت بعضی مطالب به بادشاه نوشته بود - و شب هنگام بنظر آن بادشاه عالم پناه رسید - یکی را به حکمت پناه علامهٔ زمان حکیم ابو الفتح گیلاني و دیگری را بخلاصهٔ افاضل روزگار شیخ الشیوخ شیخ ابو الفضل و یکی را باین سپه سالار کامگار داد که برده بفارسي ترجمه نمایند - و بحضور اقدس آورند - آن افاضل روزگار و منشیان با قدر و مقدار متوجه منازل خود شدند که چند روز به ترجمهٔ آنها پردازند - چراکه اهل حجاز درمیانهٔ اعراب بفصاحت و بلاغت اشتهار دارند و کلام ایشانرا دیگر اعراب بدشواری مي فهمند - ولغات ایشان را اکثری حل نمي توانند کرد - فارسی زبانان را درین صورت چه قدرت بوده باشد - این خلاصهٔ روزگار درهمان مجلس در حضور اقدس بروشنائي مشعل رفته به یک مطالعه نمودن مضمون بلاغت مشحون آنرا خاطر نشان خود نمود - و بحضور اشرف شتافت - و از اول تا آخر بفارسي بر مجلسیان خواند - که هیچ یک در نیافتند که این همان مکتوب است که بادشاه بایشان داد و آن عربي بود ایشان چگونه

فارسي میخوانند - بادشاه را این ژرف دانائی بغایت عجیب آمده - بمجلسیان اظهار قدرت فهم و سلیقهٔ ایشان و این شگرف کار کردند - و همگي در حیرت و تعجب افتادند - و این سپه سالار مکررا اظهار مینمایند که این مقدمه سبب آنشد که در سن صبی در کنکاش امور مالی و ملکی راه یافتم و بادشاه را بفراست و کیاست من اعتقاد تمام بهمرسید - و ازین مقدمه اعتبار تمام از من گرفت - و در نوشتن جواب کتابات سلاطین ایران و توران و دیگر فرمان فرمایان دوزان این سپه سالار در هر صوبه که بود برای صوابنمای ایشان رجوع مینمودند - و این سپه سالار متوجه شده مسوده نموده بمطالعهٔ باریافتگان ایشان میرسانید - وهمان مسوده مقبول و منظور مي افتاد و همان را مي نوشتند - و امروز نیز بهمان سبب عمل مینمایند - و الحال در هندستان مکاتبات و فرامین و مدعیات را بهتر ازیشان کسی ننوشته و نمي تواند نوشت - و درین فن یدبیضا مي نمایند - و در بر آوردن مقاصد و مطالب کافهٔ برایا در هفته چهار روز بر مسند کارسازي و مهم پردازی و کام روائی مي نشینند - و بغور رسیء مظلومان و سزای ظالمان مي پردازند - و پرسش قضایای که رو میدهد موافق شریعت غرّا و ملت بیضا بفیصل میرسانند - و در پرسش و قطع و فیصل مهمات بهیچ یک از مردم عالم محتاج نیستند - و بدیگری نمیگذارند - روز پنجشنبه در چبوترهٔ کوتوالی که درمیان نخاس میدان برهانپور ست نشسته منادی مینمایند که هرکس را داد خواهي بوده باشد حاضر شود - و منع و دربان را چوب معزولی بدست داده ضعفا و درویشان بی دهشت مطالب خود عرض نموده کارسازی مینمایند - و سه روز دیگر که شنبه و دوشنبه و چهارشنبه بوده باشد در دیوانخانهٔ عالي بمهمات سلطنت و امور مملکت مي پردازند - القصه هفته چهار روز اوقات شریف ایشان صرف خلق الله مي شود - و دست رد بر سینهٔ مطالب هیچ

یک از بندگان خدا نمیگذارند - و بروفق خاطر ایشان رضا جوی میشوند - الحمدُ لله که بیمن شحنهٔ عدالتش داد رس در طلب داد خواهست و بهم نمیرسد - و اگر احیاناً بطریق نُدرت بهمرسد سپاهي خواهد بود که از رعیت مي نالد - و یا ظالمي است که شکوه از عدالت دارد - اگر تمام عمر ذکر کمالات و حالات ایشان نوشته شود عُشر عشیر ایشان نمي تواند نمود - و عمر طبعی را آن مایه نیست که شروع درآن مقدمات تواند کرد - و بنوعي با مردم سلوک نموده که اکثر رایان و راجها و راجپوتان و هنود وغیره در هنگام رحلت و وداع جهان فاني بفرزندان خود وصیت میثمایند - که اگر شما را حادثهٔ و قضیهٔ بجهت حوادث روزگار و اختلاف لیل و نهار روی دهد - بغیر از درگاه این سپه سالار که پناه جمیع خلق الله است و مشفق و مهربان طوایف انام و طبعش بمکافات بدی آشنا نگشته و غریب نوازی و دشمن پروری شیوهٔ اوست پناه بدیگری مبرید - التجا بدیگری مکنید - که کارساز بی منت در ماندگان اوست - طی این مقدمات که تحصیل حاصل است نموده شمهٔ از سخن سنجی و نکته گذاری که سبب ذکر دوام نام نامیٔ ایشانست میثماید - و احوال خیر مآل ایشان را بآن ختم میسازد - با وجود مشاغل سلطنت و مملکت و التزام بر آوردن مهمات رعیت و سپاهي و بعضی مقدمات که ذکر رفت بجهت موزونیت ذاتي و رفاقت اهل استعداد و خاطر جوئي مدّاحانِ صادق الاخلاص گاهي پرتو التفات بنظم اشعار آبدار غزل و رباعي در اوصاف محبوبان گلعذار و سمن رخساران شکر گفتار مي اندازند - و ارثاً و استحقاقاً نصیبي وافر ازآن دارند - و این عالی مرتبه را که دون حالت و رتبه ایشانست پسندیده میدارند - و بآن مي پردازند - و هر لؤلؤ شاهواری که از بحر طبع بساحل ظهور مي رسانند بر ندما و مدّاحان خود میخوانند - و بآن خواندن ایشانرا

محظوظ و خود را مفتخر و سرافراز میسازند - و این شیوه را از غایت اهلیت و آدمیت و نیک ذاتي وقاعده داني مرعي میدارند - و درین فن نیز سر آمدهٔ دانشمندان زمان اند - و معاني غریبه و مضامین عجیبه ازیشان سر زده - و این فن را بغایت نیکو ورزیدند - چنانچه فحول شعرای این زمان که در سلک مدّاحان و ملازمانش منتظم اند بیُمن شاگردی و تربیت ایشان شاعر شده اند - و مضامین و معاني ایشانرا بجهت تیمّن و تبرک در منظومات خود مندرج ساخته اند - چنانچه این مطلع قصیدهٔ یویقلی بیگ انیسی که از نتایج طبع وقّاد ایشانست شاهد این معني است - و یویقلی بیگ درین قصیده اظهار باین مقدمه نموده -

به بین بحشمت شاهي و جشن فروردین
کنون ببالد مهــــر و کنــون بنــــالد کیــــن

و دیگر معني قطعه ایست که درین ایام به باقبای ... که تازه از ایران آمده بود عنایت نموده اند - و باقبا درین قصیده که بمدح ایشان انشا نموده نظم کرده - و این مطلع آن قصیده است *

دو دیده در ره او داشتم چو من روشن
که شد عیان ز درم همچو مهر از روزن

و شاگردیٔ ایشان و شعر خود را بشرف اصلاح ایشان رسانیدن و بخدمت ایشان مشرف شدن درین روزگار حیثیتي است - و در وادیٔ تاریخ ید بیضا مي نمایند - چنانچه این تاریخ که به پنج زبان فرموده اند شاهد آنست - در جناپور بمباحثهٔ یکی از کتب علمی میل نموده بودند - این تواریخ را بجهت شروع نمودن در مباحثه با مولانا فرید الدین نجومي فرموده اند *

یــــوم الا حــــد ثــــانـــــي ربیـــــع الاول
بــــروز یکشنبـــــــه دویــــم ربیـــع الاول

یکشنبه کوني ربیع الاول آیی نینگ ایکیّسی

آتـــوار روج ربیـــــع الاول کـــــی

پنجم را بزبان کشمیري یافته بودند ثبت نشد - با وجود این حالت و این استعداد خود ستائی و هنرفروشي را بغایت مذموم مي دانند - چنانچه وقتي از اوقات این قطعه را بجهت یکی از خود پسندان هنرفروشِ تنگ حوصلهٔ کم مایه فرموده اند *

زخود مگوی هنرهای خویشتن هر چند

از آنچه باز نمائی هزار چندانســـت

طعام اگرچــه ز لذت نیوفتـــد بطعـــام

مگس چو اوفتد مکروه پاک طبعانست

و رباعي را بغایت پسندیده و نیکو میگویند - و تتبع طرز سیدالسادات میرمغیث الدین علي محوی همداني که مدتي در سلک بندگانش بود مي نمایند - و در طرز غزل و دیگر منظومات ید بیضا مي نمایند - بجهت تیمّن و تبرک این خلاصه بعضی از زادهای طبع معجزآفرین سحر قرین این سخن‌آفرین را ثبت مي نماید - که هم این خلاصه را زیب و زینت افزاید و هم مطالعه کنندگان را باعث سرور و شادماني گردد - و هم سبب ذکر باقي و دوام نام نامي بوده باشد - و زادهای ابکار افکار ایشان که تا حالت تحریر این اوراق بقید کتابت و تقریر و تحریر در آورده اند قریب ...[1] از غزل و رباعي و قطعه هست و دیواني نیز ثبت یافته که خط نسخ بر دواوین استادان متقدمین و متاخرین کشیده ازین است که ثبت میرود - اگرچه نسبت شعر و شاعری و اطلاق این امر نسبت بحال این بزرگوار ندارد که اشعار ایشانرا ثبت نماید - و سبب اظهار استعداد و حیثیت ایشان داند - چون این خلاصه را مدار بر ذکر مدّاحان

(۱) صح البیاض ۱۲ *

و دعا گویان ایشان است و سبب تحریر و رکن اعظم این خلاصه احوال خیر مآل آنفرقهٔ گرامي است - و ایشانرا نصیبي وافر ازین فن هست - شطری از وقوف و اطلاع ایشان ازین فن نمودن لازم مي آید - که آن گرامي طبقه ازین مقدمه که نام نامي ایشان در تلو شعرا مذکور شده مسرور و خوشحال گردند - و هم جمعی که بخدمت ایشان نرسیده اند و ما بعدازین این خلاصه بمطالعهٔ ایشان خواهد رسید اطلاع بر طبع عالی و سلیقهٔ متعالی و سبب بودن این جماعه در بندگي ایشان بهمرسانند - و چون ذکر باقي و نام نامی را و سیلهٔ بهتر از سخن نیست - و در تاریخ و آثار و اخبار که ملاحظه میرود از گذشتگان روزگار سابق و از جمعی که ایشان درین کارخانه في الجمله دخلی در ریاست و حکومت داشته اند و در زمان خود مشار الیه بوده اند اثری ازیشان نمانده و نیست - و اگر مانده بسبب سخن و مدح مانده - و منظمان اشعار و ناقدان جواهر منظومات را آثار بسیار هست - و سخنان ایشان در کتب تواریخ مذکور و مسطور است - و دواوین آن گروه در نزد اکابر و اصاغر معتبر و منظور است - و اگر احیاناً نام از سلاطین و اکابر دوران در کتب تواریخ باشد بیش از یکجا نخواهد بود - و سخنان این طایفه در هیچ سفینه و جُنگي و کتابي نیست که ثبت نباشد - و ازین رهگذر نام نامي این بلند نامان تا قیام قیامت پاینده و باقي خواهد بود - و این وجوه را باعث جرات نموده به ثبت کردن اشعار ایشان رتبهٔ خود را فزود - و رحیم که نام شریف ایشانست تخلص مینمایند - و بزبان هندي و ترکي و عربي نیز اشعار آبدار فرموده اند - و در زبان هندي ید بیضا نموده اند - چندان اشعار متین و ابیات دلنشین که ایشان درآن زبان دارند هیچ یک از فحول شعرای آن زبان را نیست - دست از ثبت نمودن آنها باز داشته باشعاری که بزبان فارسي فرموده اند اکتفا نمود - و تجمل و انعام و احساني که بشعرای فارسي زبان نموده ده برابر آن

بهندی زبانان نموده باشند - و چندان اشعار که آنجماعه در مدح ایشان گفته اند فارسی گویان عُشر عشیر آن نگفته اند - و الحال جمعی کثیر در رکاب عالی ایشان هستند - و ازین سپه سالار عالی مقدار استماع رفت که در یازده سالگی مرا بگفتن اشعار رغبت افتاد - و گاهی متوجه گفتن ابیات عاشقانهٔ عارفانه میشدم - چون از طبیعت موزون مصرعی سر می زد مستعدان می پسندیدند - و بی آنکه تتبع دواوین استادان سابق نمایم و یا رسالهٔ در اسالیب شعر نیز بیکی از استادان بگذرانم و یا بیکی از شعرای مقرر صحبت بدارم بمجرد موزونیت ذاتی و فطرت جبلی قدم درین وادی نهادم - و بیاری طبع وقّاد گاهی که غزلی درمیانهٔ مستعدان طرح میشد من نیز بگفتن آن جرأت مینمودم - و با استادان این فن دم مساوات میزدم - و الحق آنچه از طبع وقّاد ایشان سر زده شاه بیت دیوان شعرای متقدمین و متاخرین میتواند بود - و در وقتی از اوقات این غزل شیخ سعدی را که این مطلع آنست *

فراق دوست چه داند کسی که تا چند ست
مگر کسی که بزنجیر عشق در بند ست

طرح نموده بودند - و اکثری از سخن سرایان مثل ملا شکیبی و ملا نظیری و یوبقلی بیگ انیسی که در ملازمت ایشان می بودند گفته اند - و باسم ایشان مزین ساخته اند - و این سپه سالار نیز خود فرموده اند - بجهت تیمّن و تبرک و زینت این خلاصه آن غزل و چند بیت و چند رباعی از زادهای طبع وقّاد ایشانرا زیب و زینت این خلاصه میسازد * نظم *

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است
بدوستی که بجـــز دوستـــی نمیـــدانم
خدای داند و آن کو مرا خداوند است

ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است
خیال آفت جان و خواب دشمن چشم
بلای نیم شب است این نه مهر و پیوند است
نه زلف دانم و نه دام اینقدر دانم
که پای تا بسرم هرچه هست در بند است
بکیش صدق و وفا حرف عهد بیگانه است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است

از آن خوشم بسخنهای دلکش تو رحیم
که زندگی باداهای دوست مانند است

تمام مهر و محبت شدم نمیدانم
که دل کدام و محبت کدام و یار کدام
در آفرینش تو قدسیان درین غلطند
که آفریده کدام آفریده‌گار کدام
چو عشق پرده بر انداخت میتوان دانست
که شرمسار کدام است و تازه روی کدام

یک دیده و یک نگاه و صد رشک
یک دیده و یک دهان و صد آه
از شوق تو راه خانهٔ تو
در هر قدمی دراز و کوتاه

گر بدلجویت فتد سروکار
همه اعضای من دل آرد بار

هرچند نیست بزم وصال تو با رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است

متاع جور و جفا کز جهان جهان داری
بیا بیا که دلم میکند خریداری

با آنکه نمیدانم آمیزش اغیارت
میسوزم و میگویم خوش باد شبت بی ما

نسیم وصل گویا می وزد کز کوی یار امشب
که دل با نا امیدیها نمیگیرد قرار امشب

رحمی کن و یک تیر بسوی جگر انداز
کان تیر نخستین که زدی بر جگر آمد

دماغ تو چو هوس شد بعشق مپیچ
ز کامداری و بوی گلت زیان دارد

تو که از عهدهٔ یکدل شده بیرون نائی
این همه خلق گرفتار چرا باید کرد

شراب خوردن شبها مراد من اینست
که مست باشم و دربر کشم خیال ترا (۱)

ز خود مگوی هنر های خویشتن هرچند
از آنچه باز نمائي هزار چندانست
طعام اگرچه ز لذت نیوفتد بطعام
مگس چو اوفتد مکروه پاک طبعانست (۲)

یکچند دلم بصبر آموخته بود
وز یاد وصال دیده بردوخته بود
ناگاه غم تو بر کناری آورد
بر ما و بداد هرچه اندوخته بود

ای ساقي بهمه محبت جامي
ای قاصد ز غمزهٔ نهان پیغامي
تا کی هدف تیر تغافل باشم
لطفي قهري تبسمي دشنامي

جاسوس دلم بسوی لولوی تو بس
اسباب پریشاني من موی تو بس

---

(۱) در نسخهٔ موجوده یک صفحه بعد این بیت از کتابت خالي است ۱۲ *
(۲) مثل سابق یک صفحه اینجا نیز بیاض داد ۱۲ *

دربان مدارمان همین خوی تو بس
مشاطهٔ روی تو همین روی تو بس

دل دادم و با او آشنائی کردم
در رهٔ روشش رهٔ نمائی کردم
چون نیک بیازمودش در رهٔ عشق
کم حوصله بود ازو جدائي کردم

آنم که حیات خود بسایل دهمي
گر سر طلبد به تیغ قاتل دهمی

زنهار رحیم از پي دل بروی
بیهوده بآرزوي دل در گروی
گویم سخني و باز هم میگویم
خواهش کاری همیشه خواهش دروی

غوّاصی کن گرت گهر مي باید
غوّاصي را چار هنر مي باید
سر رشته بدست دوست جان بر کف دست
دم نا زدن و قدم ز سر مي باید

هر دل که ز درد عشق بزمي آراست
در دل بهزار جایش مي باید خواست

راحت طلبان دور که در کوچهٔ ماست
صد شیشهٔ دل شکسته و نشترها ست

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست
چون لوله ؟ دهرست ستمگاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چرا ست
بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

آشفتگی دل از بهارِ غم تست
خون دل و دیده لاله زارِ غم تست
این کوه بلا را که تواند برداشت
جز نشهٔ مستی که برد بار غم تست

آنرا که قضا ز خیل عشاق نوشت
آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
دیوانهٔ هجر را چه هجران چه وصال
از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

ای عشق ز دست داده پیٔ ناموسی
وز خواهش نفس بد شده سالوسی
چندین همه بی حمیتی شرمت بادا
سوزی دردی ندامتی افسوسی

آمـد خط یار و دیـده را روشـن کرد
آن سینـه که بود گلخنـی گلشـن کرد

هرگـز نکنـد نسـیم بـا غنچـهٔ باغ
آن لطـف که خط یار مـن با مـن کرد

ای دل تو درین واقـعه دمسـازي کـن
وي جان بموافقـت سر انـدازي کـن
ای صبـر تو تاب غم نـداري بگـریز
وی عقـل تو کـودکي بردباري کـن

عشق است که چندین همه غم زادهٔ اوست
شوق است که دل بدست افتادهٔ اوسـت
حسن است که نام نیک و هرچیز که هست
از نیـم نگه ببـاد برداده‌ٔ اوسـت

تا عشـق خیال یار در خانهٔ ما سـت
طاؤس امل کمیـنه پروانـهٔ ماسـت
آنروز که آشنـا شـدم با غـم او
هر چیز که غیر اوسـت بیگانـهٔ ماسـت

خاکسـت که خـاک مرده جان انگیزد
از چشمـهٔ زنـدگي دخان انگیـزد

در عهد ازل بناز پروردهٔ اوست
هر فتنه که آخر الزمان انگیزد

جان بر لب آرزو رساند دل ما
خون از دل آرزو چکاند دل ما
دامن دامن وفا فشاند دل ما
عالم عالم بلا ستاند دل ما

دین و دل خویش را فدای تو کنم
در صحن سرای سینه جای تو کنم
چندانکه ز سینه بر فشانم دُر اشک
دامن دامن نثار پای تو کنم

در آتش عشق جانگدازي دگر است
وز بهر وصال چاره سازي دگر است
جانا تو غمي ندیدهٔ معذوري
بازی دگر است و عشقبازي دگر است

سرمایهٔ عمر و زندگاني غم تست
بهتر از هزار شادماني غم تست
گفتي که چنین واله و شیدات که کرد
داني غم تو وگرنداني غم تست

این رباعي را این سپه سالار نامدار در هنگام تحریر این اوراق بدستخط خاصه در نسخهٔ اصل که نوشته میشد ثبت فرمودند :—

ای دوست چه کسی بدرد هم خانه بزي
در معرکه از معرکهٔ بیگانه بزي
در آتش ما که عشق مردان خداست
مردانه در آ و شیر مردانه بزي

ای یار پسندیدهٔ ما زود بیا
وی دلبر بگزیدهٔ ما زود بیا
بی روي تو نیست روشني در چشم
ای روشنيِ دیدهٔ ما زود بیا

بیرون شده از کفم وصالی عجبي
دارم در فراق تو ملالی عجبي
تو عمر .... وصال من از تو خراب
عمری عجبي دارم و سالی عجبي

چون جروهٔ تیزگام و کمیت خوشخرامِ قلمِ سوانح پیما مجملی از اسالیب جهانداري و اندکي از رسوم شجاعت و رزم پیرائي و قواعد نکته داني و سخن سنجي و دیگر حالات این سپه سالار را که عبارت از انسان کامل ایشان اند متصدّي و متکفّل گردید - و بپای سعي و اجتهاد منزلي چند ازآن مراحل طی نمود - بوادیِ اختصار گرائید و مضمون خَیْرُ الْکَلامِ ما قَلَّ وَ دَلَّ را منظور داشت - بعضی از انعام و احسانهای ایشان و سخندان بزرگانهٔ دانشمندانهٔ این اکابر زمان زبان اعتراض به بدتمیزی و ناداني راقم دراز کردند - که ما را چرا نصیبي ازین خلاصه نباشد - و سبب تقصیرِ ما چیست که در تلو دیگر مقامات و حالات ایشان ذکر ما نشود -

چون اعتراض التزامي بود التزام نمود که برخي از احسان و انعام و مروت
و انصاف و بعضی از سخنان بزرگانۀ دل شکار این ژرف سخن را بتحریر
در آرد بنقل آنها پردازد - از آنجمله در وقتي از اوقات پروانچۀ ماهیانه و علوفۀ
توپچیان و بعضی از بندگان چنانچه ضابط ایشان است که تمامی
نوشتجات سرکار خاصه بدستخط عالي مزین گردد بدستخط میرسیده و در هنگام
دستخط نمودن وجه علوفۀ آنجماعه را که کتاب سرکار از قرار تنکه نوشته
بودند روپیه رقم مي نمایند و تفاوت این مبلغ قریب به پنجاه هزار
روپیه بوده - بدستوری که رسم و عادت و ضابط این بزرگ صوري و معنویست
که آنچه بر زبان حقیقت بیان و خامۀ سعادت نشان گذرد و جاري شود نصّ
قاطع بوده باشد و جاری و سایر گردد - آنوجه را ازان گروه مسترد ننمودند -
و ازین رهگذر آن جان نثاران بی نیاز شدند * دیگری آنکه برات علوفه
شیخ عبد الله خزانچي بجهت دستخط بدستور بر داب توپچیان بنظر
عالي میرسد - و برات مذبور یکهزار تنکه بوده که هر سي و پنج تنکه
یک روپیه بوده باشد که مجموع وجه آن برات سي و پنج روپیه تفاوت
آن میشده - چون وکلاء عالي حقیقت بعرض میرساندند در جواب میفرمایند
که از قلم کمتر نمیتوان بود - و یا این شخص مستحق و قابل این وجه
هست که قلم ما بآن آشنا گردید - و یا از روز ازل قسمت او بوده
بدادن آنوجه حکم رفت و بآن عطیه سرافراز شد * دیگری آنکه در وقتي
که این حاتم روزگار متوجه فتح ولایت سند بود - و قلعۀ سیاهوان که از قلاع
مشهور آنجاست بر دست منسوبان ایشان مفتوح شده بود این سپه
سالار متوجه قلعۀ مذبور بودند - در کنار آب سند بجمعی از سوداگران
عراقي و خراساني که متاع بسیار برسم تجارت آورده بودند که در وسعت آباد
هندستان بیع نمایند - و کشتي ایشان غرق شده اکثری از متاع ایشان

ضایع شده بود - و جزوی ازآن متاع که سرمایهٔ آن کشتی بسیلاب دادگان بود از آب بر آورده بودند - بر سر آن در کنار دریا سرگردان گشته درکار خود متحیّر بودند - چون بر احوال آن سرمایه تلف کردگان اطلاع حاصل نمودند عرق حمیت و سخاوت جبلي در حرکت آمده امر عالي بنفاذ پیوست - که وکلای عالي پیروي نمایند که اموال ضایعهٔ آنجماعه چه مبلغ است - اصل را با منافع از قرار فروخت هندوستان بایشان عاید سازند تا دفع کدورت و آلام آنجماعه بشود - و دلهای ایشانرا که از حادثهٔ روزگار غبار آلود محنت شده بود بآب احسان شست و شوی دادند - و مجموع آن مبلغ از تقریر جمعی ثقه که درآن حال در رکاب ایشان بوده اند یک لک و بست و پنجهزار روپیه بوده است که در دامن احتیاج ایشان ریختند - و این وجه را برای سندر داس که دیوان کل ایشان بود و پیروي آنوجه که ضایع و نابود شده بعهدهٔ او شده بود حواله داشتند - و رای مذبور آنوجه را از فیروز پور که جاگیر این سپه سالار بود مهم سازی نمود - و آنطایفه را مسرور و خوشحال باوطان خود فرستاد * و همچنین شخصی از سوداگران مشهور ولایت عراق مبلغ کلي زربفت واقمشهٔ نفیس یزد و کاشان بارادهٔ بیع نمودن بسرکار فیض آثار این عالیشان از عراق بهندستان آورد - در اثنای راه در سرائی از سراها سرِراه آتش درآن اقمشه افتاده تمامی سوخت - و خواجه خان ومان سوخته سرمایه بآتش داده با دل کباب و سینهٔ خراب بجستجوی زلال دریای احسانِ این سر چشمهٔ سخاوت اَلْعَطَشْ گویان در تکاپوی آمد - و بدربار فیض آثارش رسید - و از شرح حال و کیفیت واقعه آگاهي نمود - بر خرمن سوختگي و سرمایه تلف کردگي او ترحم نموده دریای احسان و سخاوت خانخاني موج زن گردید - و باستفسار آنوجه که مبلغ بوده حکم رو مدار بر تقریر دلپزیر آن سوخته ضمیر نهادند -

چهارده هزار روپیه مشخص شد - بدادن آنوجه و منافع آن موافق خرید
و فروخت سوداگران در هندوستان حکم رفت - چه اگر اصل مال داده شود
و آن شخص منافع نیابد چه ساخته باشند - احسان آنست که مایه و سرمایه
در کنار فقرا نهند - و بی تردد و سعي بی نیازش سازند - صاحب سعادت
تاجري که این قسم خریداري داشته باشد * حافظ تاج شیرازي در رسالهٔ که بنام
نامي این سپه سالار مزین ساخته رقم نموده که در هنگامی که از لاهور
متوجه فتح دکن شدند از لاهور تا خاندیس که در حوالي دکن است سه
لک روپیه بواسطهٔ حسّان الزماني مولانا شکیبي اصفهاني که از بندگان خاص
ایشان بود بمستعدان و مستحقین و فقرا انعام داده بودند - و حافظ مومي الیه
خود نیز درین سفر در رکاب عالي بوده و این تفقّدات را بنظر امعان در آورده -
... گردانیده - و نیز مشهور ست که جمعی از مردم واجب الرعایهٔ هندستان که
برخوان احسان نواب مرحومي مغفوري جنت آشیاني محمد بیرم خان پدر
بزرگوار ایشان موظّف بوده اند - در روزی که این سپه سالار در ولایت گجرات
متوجه جشني بودند. که بجهت سرافراز شدن بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخاني
و فتح نمودن گجرات مینمودند و ذکر آن در تلو جشنهای آن ذکر رفته
نوشتجات احسان وادراري که از آن مرحوم داشتند بنظر سعادت اثر ایشان در
آوردند - در همان مجلس نصف آن که مبلغی کلي بود نقد بایشان انعام
شد - و باستقرار و استمرار آن حکم رفت - و پروانجات امضا در تعمیل
و حسب طلب و خواهش ایشان نهادند - و ازین احسان خاطرهای آن
گروه را و ارواح آن مرحومی و مغفوري را شادمان ساختند * و این احسان
نیز تحریر میرود که علامهٔ زمان مولانا تقیای شوشتري که از بندگان
ایشان بود و احوال او در خاتمه ذکر شده - و الحال از جانب بادشاه
بخطاب مورّخ خاني سرافراز است - بتقریبي در حضور موفور السرور

ایشان مذکور ساخت - که ایا سیصد تومان عراقي که ده هزار روپیهٔ هند بوده باشد در نظر چون نماید - و بچه طریق بچشم در آید - و این خانه را پر تواند کرد - این سپه سالار بحاضر ساختن آنوجه امر نموده - شرف بیگ شیرازي که در آن ایام در سرکار خاصه دخلی داشت آن مبلغ را حاضر نمود - بعد از حاضر نمودن انعام بآن تنگ چشم کم حوصله - تبسم کنان تبسم کنان دادند * و دیگر در ایامي که ملا شکیبي اصفهاني بدستوری که در احوال مشار الیه ذکر رفته مبلغ کلي رعایت یافته متوجه بیت الله الحرام شد - و بعد از دریافت آن سعادت در جهاز رحیمي سرکار این سپه سالار با جمعی از فقرا و مساکین و اهل استعداد و تجار وغیره نشسته از مخای یمن به بندر سورت مي آمدند - کشتي ایشان بتباهي به عدن و شهر وزوفا افتادند - حکام آنجا خصوصاً بادشاه شهر دست ظلم و تعدي بر اهل آن کشتي دراز نموده آنچه مایه و سرمایهٔ ایشان بود بعنف گرفته - و بلکه جمعی را شکنجه و سیاست بایغ نمودند - چون از آن ورطه خلاص شدند به سورت آمدند - و این خبر بسمع شریف این کریم رحیم رسید یک لک محمودي بانعام و مدد خرچ مولانای مشار الیه و آن مظلومان بردند - به عمّال سورت که بجاگیر ایشان مقرر بود نوشته که پنجاه هزار از مولانا شکیبي بوده باشد - و پنجاه هزار را بجمعی که این زخم بر ایشان واقع شده قسمت نماید - مولانای مومی الیه آنوجه را بآن گروه رسانیده ایشان را مسرور و خوشحال ساخت - و آوازهٔ این احسان نمایان در جمیع ممالک هندستان و ایران و توران فرو گرفت * امثال این انعامات و احسانات ازیشان بسیار بظهور آمده که در عوض تنکه روپیه و در عوض روپیه اشرفي رقم شده - و چون بر زبان قلم ایشان جاري شده بامضای آن امر نموده اند - و بسیاری از اهل علم را طالع مدد کرده از افلاس و پریشاني

بر آمده اند - القصه بهر نوع که باشد فیض بعالمیان میرسیده * و این نیز از جمله سوانح طبع این سپه سالار زمانست که یکی از صلحای عراق را که توطن کربلا و نجف اختیار نموده بود خانهٔ اورا با اموال و اسباب آب سیل برد - و روی نیاز بدرگاه عالیش که محسود مفاخر و معالي است آورد که تلافي و تدارک ضروري که از حوادث روزگار باو رسیده بود بکند - چون حقیقت حالش معروض شد به بر آورد اموال و اسباب و خانه خراب و تلف شدهٔ او حکم رفت - وکلاء عالي بنابر تقریر آن خان و مان بسیلاب بلا داده نهادند و ابواب مطالب و مقاصد اورا کشادند - و مقضي المرام بآن اماکن شریفه مراجعت نموده خانهٔ ویران کردهٔ خودرا باحسان ایشان آبادان ساخت - و نام نامیِ ایشان را در عالم انداخت * و دیگر روزی که بتوفیق ملک منّان و اقبال بادشاه مُلک ستان فتح گجرات نموده و بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخاناني سرافراز گردیده بودند جشني خسروانه و بزمي بادشاهانه ترتیب داده بودند - و زبان عالمیان به تهنیت آن جشن گویا بود - و این ابیات شیخ نظامي درین باب گوید -

* ابیات *

یکی مجلس آراست از رود و مي | که مینو ز شرمش بر آورد خوي
بر آراست بزمي پر از نای و نوش | بلطفي که بردی ز بیننده هوش
بمي لهو مي کرد با مهتران | سر و ساغرش هر دو از مي گران
همه شهر و کشور ز شادي بجوش | مغنّي بر آورد هرسو خروش
شکر ریخت مطرب برامشگري | کمر بست ساقي بجان پروري
بزرگان شایستگان را ز جای | بقدر هنر هریکي جست جای
در هفت گنجینه را باز کرد | برسم کیان خلعتی ساز کرد
ز مصری و چیني و رومی پرند | بر آراست پیرایهٔ ارجمند

لباس گرانمایهٔ خسروي | که دل را نوا داد و جان را نوي
قصبهای زربفت و خزهای نرم | که پوشندگان را کند مهر گرم
جداگانه از بهر هر سروري | بفرمود پرداختن زيوري
ز جوهر بسی عقد آراسته | برآموده با آن بسي خواسته
سکندر سخا را سر آغاز کرد | در گنج اسکندری باز کرد
به بخشید چندان درآن روز گنج | که آمد زمین از کشیدن برنج
ز بس گنج دادن بایران و سپاه | ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهان را بـه پیرایهای نوي | بر آراست از خلعت خسروي
همان تازي اسپان دریا گذار | هیونان همه تیر دوز پر بار
عماري و اشتر بهرّای زر | عماري کشان جمله زرين کمر
چنین خلعتي نغز گوهر فشان | بآن سرکشان داد و گردنکشان
بلند آفتابي که شد گنج بخش | بدادن نگردد تهي چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس | خصال جهانداری این است و بس
همانا کـه بود آفتابی بلند | همـه عالم از نور او بهره مند

و صلای عیش در داده بود - و ابواب شادماني و کامراني را بر روی خاص و عام کشوده - و منع را بسان غم و اندوه بادیه گرد وادي نیستي ساخته بودند - هر طبقه و طایفه بار یافتند - و این جشن بهمین دستور هفت روز معمول بود - و از جملهٔ احسانهای که درین جشن عالي بعمل آمد یکی آن بود که یکهزار دویست نفر از منصب داران و امرای نامي و سرداران گرامي که درین سفر کومکي ایشان بودند مثل قلیچ محمد خان و نورنگ خان و شریف خان و پاینده محمد خان و باز بهادر و تولک بهادر و نظام الدین احمد بخشي و دیگران و رای درگا و رای لونکرن پدر رای منوهر و شیر دله و پسران سید محمد بارهه و دیگر سادات بارهه و محمد بدیع

بدخشی و رامچند اودیسنگ و سنکو راجهوت و تلسیداس و راجه سنگ
و سرمدي ترکمان و مکمل بیگ و امرای نامي که حاضر بودند سوای اکابر و اعیان
گجرات بکمر شمشیر و خنجر مرصع و سراپای خاصه و اسپ عراقي اختصاص
یافتند - و جمعی از خواص ایشان بفیل نیز سرافراز شدند - و بجمعی
که کمر خنجر کمي کرد و درین بزم حاضر بودند پانصد روپیه در عوض
قرار یافت که در کیسه کرده با سراپا حاضر ساخته بایشان میدادند - و جمعی از
علما و فضلا و شعرا که دران زمان در ملازمت و بندگي ایشان بودند
و از اطراف و اکناف عالم جمع آمده بودند - قصاید غرّا در سلک نظم
کشیده گذرانیدند و بصلات و انعامات سرافراز شدند - و اکثر خدمتگاران
و ملازمان عالي حتی شاگرد پیشهٔ آن سرکار باسپ عراقي و سراپای
لایق امتیاز یافتند - و باین احسان و انعام دل ربایندهٔ دوستان و سرافراز
سازندگان قدیمی و جدیدي شدند - و در هیچ یک از تاریخ مبسوط در
احوال بادشاهان ملک ستان و صاحب فرمایان دوران این قسم جشني
بنظر در نیامده - و سامعهٔ از سیاحان ربع مسکون باستماع این طریق بزمي
آشنا نگشته - و قلم منشيِ روزگار بامتداد لیل و نهار این چنین حرفي
و داستان ننگاشته - و در هنگام فتح دکن و مفتوح ساختن قلعهٔ احمد نگر
و شکست سهیل دکني که مریخ خون آشامي بود این قسم جشني بلکه
اضافها بر آن نموده بعمل آوردند - و تفصیل آن تحصیل حاصل خواهد بود -
و این قاعده را سنّت خود ساخته اند که چون بتوفیق ملک منّان و
باقبال سلطان فتحي ایشان را دست دهد بعد از ادای شکرانه بانصرام این
قسم جشني و بزمي پردازند - و فقرا و مساکین را بتصدّقات و انعامات -
و سپاهیان و جانسپاران را بنوازشات و اضافهٔ مهم و منصب و جاگیر - و علما
و فضلا و شعرا را بوظایف و سیورغالات و صلات و انعامات - و رعایا را بعدل

و داد مسرور و خوشحال سازند - و قواعد مرضیهٔ خانخانانی را بخواص و عوام نمایند - و هر طبقه و طایفهٔ را بطرز خاص مفتخر و سرافراز گردانند - و در سنه هزار و بیست و چهار که فرزند خلف سلف ایشان اعنی نواب مستطاب شاهنواز خان در دکن بدستوری که ذکر رفته ملک عنبر و عساکر عادلشاه و قطبشاه را شکست داده دمار از روزگار ایشان بر آورد - در حوالی روهانکیر برار متوجه اینقسم بزمی و جشنی شدند - راقم درین وقت در رکاب ظفر انتساب عالی بود - و در حاشیهٔ آن بزم تماشا گری مینمود که بعد از انعقاد مجلس و ترتیب اسباب عیش و عشرت ششصد دست سراپای خاصه با اسپان توپچاق عراقی و کمر شمشیرهای زر و مرصع و طلا بمجلس در آورده سرداران و نامداران عساکر منصوره که در آن سفر در خدمت نواب مستطاب بودند - و قاعدهٔ جانسپاری و دولتخواهی در رفاقت ایشان و بندگی بادشاه جهان نموده خال عار بر رخسار دشمنان دولت ابد قرین نگاشته بودند - و اسامی چند کس از اعیان آنجماعه را مذکور ساخت که بر عالمیان ظاهر گردد که چه قسم مردم بوده اند - و این احسان فراخور حال ایشان و موافق همت این سپه سالار چگونه احسانی و بزمی بوده - نواب خواجه بیگ مرزای صفوی شرف الدین حسین میرزای تاشکندی میرزای یعقوب بیگ بدخشی مهاسنگ لالا برسنگ و آلهیار کوکه و میر حاج بدخشی و بهلول خان میانه و سید علی بارهه بافیخان خواجه و جهانگیر بیگ ترکمان و خنجر خان تبریزی و دیگر نامداران که دیگر اسامی ایشان طول تمام دارد باین نوازشات سرافراز شدند - و ملازمان خاصهٔ ایشان مثل میرزا اسمعیل بیگ شاملو و حافظ نصر الله و آقا محمد شیرازی میربخشی و دیگر جان نثاران را که درین سفر و این رزم پای ثبات افشرده بودند سرافراز گردانیدند - و قیاس این جشن عالی و این احسان بی پایان را همین مقدمه کافیست

که انقسم بزرگان قبول این احسان نمودند - این سپه سالار بکردن و دادن آن راضي شدند - این قسم جشنها و بزمها در هنگام نمودن دیگر فتوحات و ایام اتالیقيِ شاهزادگان نامدار و آمدن ایلچیان از جانب سلاطین عالیشان و تولد فرزندان نصرت شعار بختیار و فرزند زادگان برخوردار بسیار فرموده اند - و تفصیل ذکر آنها طول تمام دارد * حلم و خدا ترسي و مروت ایشان درین مرتبه است که در وقتی که از لاهور بعزم تسخیر سند متوجه شده بودند لوده نام شخصی از متمردان بلوچ که در آن سر زمین آزار به مسلمانان میداد خبر عصیان او سامعه کوب ایشان شد - جان بیگ را با فوجي بر او فرستادند و کاری نساختند - لوده از بیم مبادا سپه سالار خود متوجه دفع او شود قول طلبیده بشرف آستان بوس مشرّف شد - چون مدتي در بندگي بسر برده از برگشته روزگاری بعضی مقدمات مذکور میساخت - جمعی از دولتخواهان عرضه داشتند که یا مطالب اورا بر وجه دلخواه سامان باید داد و الاّ قبل ازآنکه فرار نموده بولایت خود رود و تازه بنیاد عصیان نماید به یکی از قلاع مي باید فرستاد - تا از شرّ این شریر بر آسود - سپه سالار بر زبان راندند که بتوفیق الٓهي و اقبال بادشاهي اراده چنانست که بادشاهان جهان و گردنکشان زمان را بقول آورده باطاعت و فرمان برداري بادشاه در آوریم - بجهت خاطر جوئي لوده که بی قولي و پیمان شکني را شعار خود کرده پیغام فرستادند که بعضی مقدمات مذکور ساختهٔ - بملک خود رو - و هر قسم استعدادي که مي تواني بکن که ما فوجي از نامداران بر سر تو خواهیم فرستاد - اگر ترا بدست در آوریم بسزا و جزا برسانیم - و الاّ درین وقت که ترا بقول آورده‌ایم عهد شکني با تو نخواهیم نمود - و تو از غایت باد سري و بی عقلي سخنان بی مغز نا خردمندانه مذکور میسازي - آن بر گشته روزگار را این سخنان سودمند نیفتاد - و ترک آن ارادهٔ

باطل نکرد - و روي از قبلهٔ اقبال گردانیده فرار نمود - و بولایت خود رفت - و مستعد مجادله شد - جناب مرتضوی انتساب میرزا نور الدین محمد رضوي که میر عرض عالي بود با فوجي بر سر آن گمراه نامزد نمودند - آن سید شجاع دلاور متوجه او شده اورا مسافر راه عدم ساخت - ولایت اورا مسخر نمود - و از غایت راست قولی آنطور متمرّدي را که در دست داشتند مرخّص ساختند - تا در مقام جدال و قتال و عصیان در نیامد بسزا و جزا نرسانیدند * و بعد از فتح احمد نگر که بتفصیل ذکر آن رفته بعرض رسانیدند که صاحب رای نام متمرّدي درین حدود هست - که سر بکیوان فرود نمي آورد - جمعی از جانسپاران و فدویان را به تنبیه و تادیب او مقرر نمودند بعد از کشش و کوشش بسیار دستگیر نموده بنظر سپه سالار رسانیدند - آن مکّار غدّار چون ظلم و ستم بیحساب که باهل آنملک خود نموده بود میدانست و امید خلاصي نداشت - بعرض رسانید که اگر سپه سالار جرم بخش از تقصیر من در گذرد توبه و استغفار مي نمایم - چون حرف توبه بسمع ایشان رسید از روی مروت و احسان از تقصیر آنعاصي در گذشتند - و بخلاع فاخره سرافراز ساختند - و ولایت او بجاگیر او عنایت شد و رخصت معاودت یافت - آن متمرّد برگشته روزگار چون بعامهٔ اقوام و قبیلهٔ خود آمد آن توبه و استغفار را مکر و غدر و سبب استخلاص خود خاطر نشان ایشان نمود و بار دیگر درمقام بغي و عصیان درآمد - فوجي دیگر بعزم بدست درآوردن و تسخیر ولایت او نامزد ساختند - القصه آن عاصي اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد ومقید و مغلول بنظر سپه سالار رسید - درپای فیل انداختن او حکم رفت - از بیم جان چنانچه در آن دفعه توبه و استغفار را وسیلهٔ نجات ساخت- درین وقت دادن زر را سبب استخلاص شمرده بعرض رسانید که سی هزار هون بعلّت خونبها میدهم اگر از تقصیر من در گذرند - مقبول نیفتاد - پنجاه هزار کرد مسموع

نشد - القصه یک لک هون را التزام نمود که او را نکشند - محمد معصوم خراساني که میر بخشي و صاحب دخل سرکار عالي بود معروض داشت که از کشتن این قسم مردودي چه حاصل - الحال یک لک هون برسم خون بها بسرکار میرساند - صلاح وقت در اینست که در یکی از قلاع محبوس شود - تا موازی این وجه مردم او بکند بعد ازان بهرچه گنجایش وقت باشد بعمل آید - و گمان او این بود که دولتخواهي نموده - سپه سالار ازین حرف آزرده شده فرمودند که اگر ترا حق خدمت قدیم نمي بود بعوض این مردود در پای پیل مي انداختم - که میخواهي زر بگیري و اینقسم ظالم متمردي را خلاص سازي که دیگر باره عصیان ورزد - و آزار مسلمانان و خلق الله بکند - و در حقیقت رضا بظلم و ستم و فساد این مدبر شریر داده باشم - تَقَرُّباً اَلیٰ الله بجهت رفاهیت مسلمانان ازان وجه در گذشتند - و آنظالم را پایمال فیل ساختند و عالم و عالمیان را از لوث وجود او که پروردهٔ ظلم و ستم بود پاک ساختند * دیگر آنکه در زماني که شاهزادهٔ نامدار شاهزاده دانیال در جناپور تشریف داشتند ومقرر شده بود که ملازمان بادشاهي مطالب و مقاصد خود را عرضه داشت نمایند - و آنسپه سالار جواب هرکس را بر عنوان عرایض ایشان بدستخط خاصه مي نوشت - چنانچه به بعضی سپاهیان که پریشان بودند مساعده با وجه علوفهٔ ایشانرا بدستخط بر عنوان عرایض مي نوشتند - که بي آنکه مشقت و زحمت و تردد دفتر و ارباب دخل بکشند بایشان برسد از خزانچي بگیرند - یکی از اهل کشمیر که الحال در ملازمت این سپه سالار ست - خط خاصه نموده پانصد روپیهٔ بر عنوان عریضهٔ خود باسم محمد حسین خزانچي نوشت - و آن نوشتهٔ تقلید را برده آنوجه را گرفت - و بعد از چند روز که آن نوشتهٔ بنظر مشرفان و مستوفیان رسید مشخّص شده که تقلید نموده - حقیقت عرض نمودند -

بحاضر ساختن او امر رفت - چون حاضر ساختند آن مجرم چون نوشته را
در دست این جرم بخش دید نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت
نماید - حاضران منتظر قتل یا دیگر سیاست بودند - این جرم بخش چون
چشم بدان مجرم شرمندهٔ سرافگنده انداخت و خوی خجلت بر رخسار
اوروان دید - گرد عصیان چهرهٔ اورا باب مرحمت شستن از سیاست
و انتقام اولی و انسب دانستند - * مصرع *

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

بجهت رفع خجالت او بر زبان راندند که اشتباه تمام بخط خاصه دارد -
یحتمل که ما نوشته باشیم و مسیحا وار جان رفتهٔ او را به تن باز آوردند *
دیگر آنکه احمد خان کنبو که میر بخشي ایشان بود از غایت نمک بحرامي
مهر و خط ایشان را تقلید نموده اکثر معاملات را حسب المدعای خود در
لباس صورت داد - آخرالامر آن حالت بر ملا افتاد - و باخط و مهر تقلیدي که
ساخته بود حاضرش ساختند - چون از خجلت و انفعال او نگریستند بر آن
شرمندهٔ خائب خایف مهربان شده فرمودند که پیشتر از همه کس این
مقدمه را یافته بودیم - چون پدر و آبا اجداد اوراحق خدمت و جانسپاری درین
سلسله بود رحم بر اومیکردیم - و نمیخواستیم که باظهار این معامله اورا شرمنده
سازیم - و بخاطر میرسید که شاید ازین حالت و نمک بحرامي باز آید - بجهت
تنبیه و آگاهي او دوسه روز محبوس شد و باز خلاص شده رعایت یافت *
دیگري آنکه در جنگ سهیل حبشي بهمني که وکیل و سردار لشکر عادلشاه
بود گرفتار شد - آن مخذول را بگوبرد هنداس و انندا‌س برادر او که از معتمدان
مي شمردند سپردند - آن غافل نهادان بسخنان گول آن بهمني فریب خورده
با او همداستان شدند - وایشان را به منصب از جانب عادلشاه امیدوار
ساخت - و عهود و مواثیق درمیانهٔ ایشان بوقوع انجامید - باتفاق آن بهمني

فرار نموده به بیجاپور نزدعادلشاه رفتند - و گمان ایشان آنکه اینقسم خدمتی نموده‌اند رعایت کلي خواهند یافت - و ازین غافل بودند که نمک بحرامان در هیچ جا و نزد هیچکس جا ندارند - عادلشاه چون ایشان را دید گفت که هرگاه این نمک بحرامان با صاحب قدیمي خود اینکار کردند با ماچه خواهند کرد - درمقام آزار ایشان در آمد - بالتماس آن بهمني خلاص شدند و حکم اخراج ایشان از ولایت خود نمود - مدتی در اطراف و اکناف هندوستان سرگردان مي گردیدند - آخرالامر در ولایت مالوه در روزی که این سپه سالار بشکار مشغول بودند انندداس با فلاکت هرچه تمامتر برسر راه ایشان آمد - و چنان حالی داشت که بآنکه سالها در خدمت حضور ایشان بود اورا نشناختند - و بعد از شناخت از تقصیر ایشان درگذشتند - و از و پرسیدند که با آن عمل تکیه بر چه کرده پیش آمدة - حاضر جوابي نموده عرض کرد که تکیه بر لطف عام خانخانان که نموداری از لطف الهي است کرده آمده‌ام - این کریم رحیم نهاد ازین سخن در تامل افتاده بر او بخشودند - و شکر و سپاس الهي بجای آورده در سلک ملازمانش منتظم ساختند - و الحال آن دو برادر از معتمدان این خدیو اند - و گوبردهنداس در دربار پادشاهي وکیل این سپه سالارست * دیگر ازحلم و مروت ایشان یکی اینست که روزی از حمام بر آمده لباس ملوکانه پوشیده بکورنش و مجري گرفتن ملازمان بر در حمام ایستاده بودند - یکی از ملازمان را پا لغزیده در گل افتاد - و اکثر آن گل بر لباس و بدن ایشان آمد - و از غایت عفو و حلم آزرده نشدند - وعوض آن شرمنده ننموده - و این حلم بغیر از مشایخ کبار از دیگری نمي آید - چنانکه شیخ سعدي شیرازي قُدِّسَ سِرُّهٗ میفرماید - و بشیخ الطریقه ابو یزید بسطامي رحمةُ الله عَلَیه نسبت داده *

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ... زگرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر ... فرو ریخت از بام قصری بسر
همیگفت ژولیده دستار وموي ... کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم ... ز خاکستری رو چه درهم کشم

دیگر در احمدنگر دکن خشک ریشي برپای ایشان برآمده بود چنانکه چهارده روز از خانه نتوانستند برآمد - و ازین رهگذر نزدیک بود که فسادي در ولایت دکن بهم رسد - در روزی که دولتخواهان بجهت تسلي خاطر رعیت و سپاهي عصائی بدست ایشان داده بیرون آوردند - و بصعوبت و آزار تمام تکیه کرده پای خود را دراز کرده لحظهٔ بجهت گرفتن کورنش و مجري گرفتن مردم آرام گرفته بودند - که ناگاه یکي از خدمتگاران نالایق ناهموار را پا لغزید و بربالای آن پای که مجروح بود افتاد - و جراحت به شده از نو مجروح شد - باوجود این قسم آزاری حلم وآزرم و مروت را شعار و دثار خود ساخته چنان ننمودند که آزار و شرمندگي باو رسد - در دلاسای او کوشیدند - و خاطر اورا که ازین حرکتِ ناملایم آزرده شده بود مطمئن ساخته فرمودند که اورا چه گناه - اتفاقي واقع شد * و در عنفوان ریعان جواني و نوبهار ایام شباب و کامراني که بمنصب علیّهٔ عالیهٔ خانخاناني و سپه سالاري سرافراز شدند - و در خدمت بادشاه زمان راه کنگاش و عضدالدولگي داشتند - کیفیت جواني و نشای شرابِ حکومت دنیای فاني هوشربای ایشان نشده بود - با آنکه اکابر این چنین فرموده اند که -

در حکومت مستيِ باشد فزون از هزار شراب
کش از آن مستي و غفلت خاندانها شد خراب

و بر امری که خلاف رضای خالق بیچون بوده باشد و ناخشنودي خلایق

و آزار زیردستان درو باشد قیام واقدام ننمودند - و از غایت حزم و پیش‌بینی و نهایت ملاحظه و عاقبت اندیشي که نسیان لازمهٔ افراد نوع بني انسانست وخطا و خلل از امور سلطنت است فقره و کلمهٔ چند از نظم و نثر از قسم موعظه و پندیات و منع نفس از امور ناشایسته خاصه سرانداز مسلمانان بخط شریف بر پارهٔ کاغذی چند انشا نموده بخدمتگاران ونزدیکان خود سپردند - که در وقتي که غضب و سیاست و غفلت یا شهوت و حظ لذات نفساني برایشان غلبه نماید و یا حرص وآز که ذی حیات را بقدر حالت خود از آن گریزی نیست نفس ملکی ایشان را مغلوب سازد - و شیطان که راهزن عاقل و نادان و پیر و جوانست بر امثال این قسم امور راهنمائی کند - و در خاطر انور ایشان که بغبار هواجس نفساني و بگرد اظلم مطالب عصیاني زنگ پذیر نگشته - و بتوفیق آلهي بی تقدیر نخواهد گشت - خطور نماید و خواهند که از قوه بفعل آورند - اگرچه نیکبختان و صاحب سعادتان از امری که خلاف شرع شریف و قانون مروت و انصاف و مردی باشد از روز ازل منزه و مبرّا اند - و حاشا که نفوس قدسیّه آلودهٔ این قسم امور گردند - و از همه چیز برکنارند - و یا بجهت طغیانِ نشاء شراب که در عهد شباب گاهي متوجه آن میشدند غفلت ورزیده متصدّی این قسم امور شوند - آن نوشتجات را که سرمایهٔ نجات و خطِ برات عالمي خواهد بود و موجب هدایت اهل عالم تواند شد بنظر فیض اثر ایشان رسانند که چون مطالعهٔ آن کلمات روی دهد باعث و موجب فرو بردن غضب و وسیلهٔ عفو و اغماض جرایم و گناهان گردد - و ...... دست دهد که خود را ازآن امور نالایق و نا شایسته که باعث ناخشنودیٔ خلق و خلایق است باز دارند - و غضب و سیاستي که لازمهٔ سلطنت وجهانداری و نظم و نسق ملک و مملکت و سپاهي و رعیت بدون آنها میسر نیست - بمرحمت و دل شکاری

مبدل سازند - و فقرهٔ چند ازآن نجات نامها و شگرف داستانها درین محل ثبت افتاد - تا غافلان جاهل از شراب حکومت مست شده و بدمستان بادهٔ غرور دنیای پرفتور را مصحی حاصل آید - و ما حصل بزرگي و حالت را در یابند - و حالت و کیفیت ایشان بر عالمیان ظاهر گردد - هر فقرهٔ این کلمات از بهر شیخي و هر لفظ این معارف برای عارفی و هر دقیقهٔ این دقایق از جهت مدقّقی و هر مضمونی از بهر امیری و هر حرف برای دبیری و وزیری باعث تنبیه و هدایت جاویدست - و راه نمایندهٔ هر غافل و گمراه - و اگر نشود از غفلت و کمبختي ما بیخبران و غافلان بوده باشد - چنانکه افضل الدین کاشي گوید *

نا کرده دمي آنچه ترا فرمودند
خواهي که چنان شوی که مردان بنمودند
تو راه نرفته از آن بنمودند
ورنه که ازین درگه درش بکشودند

فقره که در ایام خوشحالی مقرر بوده که بنظر رسانند آنکه اگر مژدهٔ ایمان بگوش هوشت رسیده این خوشحالی بجای خود ست - و اگر نشنیده و نمیداني که فردا احوالت چگونه خواهد بود پس این خرمي و خوشحالی چیست -

چون سر بزبان چه خندان مانده (۱) ....
ذوق خنده دیدهٔ ای خیره خند ذوق گریه بین که هست آن کان قند

......(۱) آدمي بی حیله و تدبیر بهیچ مصلحت بکار نمي آید در مهمات و معاملات دنیاوی - امّا باید که آن خصال را سپر خود سازد نه شمشیر - و چشم نه از برای حرف زدنست و زبان نه برای یاوه گفتن - اگرچه سیل غفلت دیدهٔ بصارت اهل زبانرا بسته - و عبادت قلب و تیرگي درون همگنان را در

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

مقام جهالت و ناداني در آورده - و در زمان ما کم بختان عالمیان از وعظ واعظان و نصیحت ناصحان مستغني شده - بناقابلی و عصیان پناه جسته اند - و در تنگنای غفلت برآسوده - عالمي را پی سیر تغافل و نفاق و عناد مي‌نمایند - چه اگر انصاف و مروت باشد یافت و فهمیدگي را احتیاج بناصحي و واعظي نیست - چه روزگار در هرکم از چند روز چندی از ارباب سلطنت ظاهری را باعث عبرت خلایق میگرداند - و عبرت نمیشود - پس از روندگان چیزی که بیادگار ماند ذکر دوام و نام نیک است - چنانکه شیخ سعدی فرماید *

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

و نیز گفته است *

پشت دوتای فلک راست شد از خرمي
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را
زندهٔ جاوید گشت هر که نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

و مشهور است که یکی از درویشان بدیوانخانهٔ ایشان در آمده نشست - و چون سپه سالار بآن دیوانخانه در آمدند درویشی پیش آمده سوال کرد که خانخانان شمائید - بفرمائید که اندک بنگ از برای ما بیاورند - حاضر ساخته هنگام فرو بردن آن بآب احتیاج داشت - بکوزهٔ خاصه امر شد که آن تشنه را سیراب سازند - و در وقت آشامیدنِ آب قطرهٔ چند بر ریش و گردن او ریخت - این بزرگ صوری و معنوی خود دست مال بدست گرفته آن آب را پاک ساختند - قاضي محمود اصفهاني و شیخ عبد السلام و حاجي مصطفی حاضر بودند - بر مهرباني و سبکروحي این سپه سالار دلشکار آفرین

کردند - این سپه سالار فرمودند تا از اهل دنیائیم بر ما واجب است که هرکس در هرلباس بوده باشد عزت او بجای آریم - تا کار و شغل خود را باتمام رسانیده باشیم - و نهایت حزم بکار برده باشیم - و مثالی از سلطان سرای سپنج شیخ فرید شکر گنج نقل نمودند که روزی درویشی بمسجد ایشان در آمد - و در پیش محراب پارهٔ بنگ بر اورده در کاسهٔ انداخته شروع درسائیدن آن نمود - خدمتگار مسجد ازین حرکت با فقیر در آویخت - شیخ در آن حال بجهت ادای نماز بمسجد در آمد - دید که درویش دست بالا برده میخواهد که بخدمتگار زند - شیخ فرمود که هان بابا جیو دست نگاهدار - درویش چون شیخ را دید گفت که دست درویشان که بلند شد خالی فرود نمی آید - بر دیوار مسجد زد و خراب کرد - و شیخ و حاضران در تعجب افتادند - درویش کاسهٔ بنگ خود را بر داشته از مسجد بیرون رفت - بعد ازین واقعه شیخ بخدمتگار اعراض نمود و گفت که شما را آن چشم بینا نیست که درویشانرا بشناسید بحقارت در ایشان مبینید - و این بیت خواند •

خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

نهال اقبالش شجریست که فضل و افضال ثمر اوست - و چمن اخلاقش گلستانیست که پرورندهٔ نهال علم و فضل است - و آب احسانش رویانندهٔ گلبن دانش و سخنوری - بسیاری ازین دانشمندان که در خاتمه ذکر شده مثل مولانا محب علی سندی که امروز از مشاهیر روزگار ست وغیره از فاتحه تا خاتمه در کتابخانهٔ عالیش درس فضل و افضال خوانده اند - و کسب آداب نموده شهرهٔ شهر و معروف عصر گردانیده اند - و هر طبقه و طایفه در ظلّ تربیت و حمایت ایشان بمطالب و مقاصد خود رسیده کامیاب صورت و معنی گشته اند - خام طبعان را پختگی - و نیمکاران را کار رسی - مبتدیان را منتهی گردیدن درین درگاه بهمرسیده - و مس قابلیت و حیثیت نا اهلان

هر فن باکسیر این بی نظیر زر رایج دهدهی گشته - صیرفیان جواهر معنی نقود طبعیت را بر محک امتحان این عیار آفرین افزای دانشمندان زده زر خالص ساخته اند - و گم گشتگان بوادیٔ تربیت و اخلاص بمعمورهٔ دانشمندی رسیده اند - و الحال از یُمن تربیتش چراغ افروز محفل دانش و بینش اند - چون نشوند که ازین کتابخانه جواهر معنی اندوخته اند - و درین مجلس راه سخنوری یافته اند - هیهات هیهات که از خام طبعی و نارسائی طبع سر گردان شده ام - و از نادانی و غفلت سرگشته گشته ام و هنوز ندانسته که مور قطع بیابان نتواند نمود - بزور شنا طی بحر عمان نتوان کرد - و بر زینه پایه بر آسمان نشاید بر آمد - و دریا بکاسه نمیشاید پیمود - میخواهم که اوصاف دانش و ذکر سجایای این زندهٔ آفرینش و کار نامهای این شجاع بی نظیر و بیهمال بیان نمایم - القصه نسب و حسب این عالی نسب و متعالی حسب را بدستیاریٔ قلم مکسور اللسان و خامهٔ دو زبان و قوت طبع و به پشتی افکار کما هو حقه بیان نمایم - کجاست دانائی و کو راهنمائی که ازین غفلتم آگهی دهد - و ازین ژرف مطلبی که نهایت و اختتام ندارد بازم دارد - این نیز ممکن نیست - چراکه کیست حسّان را از مدح و ثنای خاتم رسل منع نماید - و رهینان احسان او را چه کار که مدح او را بهر زبان که باشد بخواهند که بشنوند - مضمون این بیت مولانای روم را منظور داشته معذورم میدارند *

لنگ و لوچ و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیزد او را می طلب

و من کم بضاعت نیز بمضمون این بیت عمل نموده *

در آن مکتب که درسِ عشق خوانند
زبانِ بی زبـانـان نیـز داننـد

تا رمقی از حیات باقیست باین کج مج زبانی لنگی براهواری می نمایم -
و بر آنچه ممکن و مقدور ست ذکر جمیل و صفت کمال ایشان را بیان مینمایم -
و درین مقام اگر دست از تحریر باز میدارد بجهت مطالبی که در پیش
دارد خواهد بود - و باتمام این نسخه عنان یکران قلم را بآنسو میگرایاند
و درین خلاصه ایراد اسامي مدّاحان و شاعراني که بزبان هندي
مدح و ثنای ایشان گفته اند اگر میکرد و متوجه احوال آن آنطبقه میشد
طول تمام و اطناب مالا کلام بهم میرسید - و این مختصر حامل بیان نمودن
انعام و احسانی که بآن فرقه شده که هر یک در زبان خود انوري و
خاقاني وقت و زمان خوداند نمي توانست شد - و جمعی کثیر از فحول
آنطبقه همیشه جاگیر و ملازم رکاب سعادت انتساب ایشان بوده و هستند -
و انعامات و صلات اگر نویسم که بیش از شعرای زبان فارسي سرافراز شده اند
مجال تعجب نیست - و مجلدات در مدح این سخندان پرداخته اند -
و این سپه سالار نیز بزبان هندي اشعار متین و ابیات دلنشین از بحر طبع
بساحل ظهور رسانیده اند - و اعتقاد تمام بسلیقه و طبیعت اینجماعه بغایت
دارند - و در طرز موسیقي اهل هند طبع عالي و ذهن متعالي این هوشمند
بغایت میرود - استادان این فن در تصانیف مشکله و در امور دقیقه بایشان
محتاج اند و تصانیف مشهوره ساخته اند - و درمیانهٔ طول هند مشهور
و معروفست - و میگویندکه مهارتي تمام ایشانرا درین علم هست که هیچ از
اهل هند را نیست - و در طرز موسیقي و علم ادوار بروش اهل ایران
ثاني و نظیر و عدیل خود ندارند - چه هم علمي آنرا که شعبه ایست
از ریاضي خوب ورزیده و بمنتهای آن رسیده وهم عمل آن را از استادان
این فن که همیشه در بندگي ایشان بوده و هستند در گذرانیده -
و گاهي متوجه تعلیم دادن آنگروه نیز گردیده اند - و زبانهای مختلفه در

هندستان بسیار ست چنانچه در هر ولایت هند - زبان شهري و ولایتي مي باشد - و این سپه سالار مجموع آنها را خوب میگوید و میفهمد - و در زبان ترکي مهارتي تمام دارند - چه آن زبانِ جد و آبای اوست و دانستن آنزبان غرابتی ندارد - چون در هندستان استعمال زبان ترکي معمول نیست و دیگر مردم هستند که ترک و ترک زاده اند مثل امیرزادگان چغتای و اعیان قزلباشیه و اکابر اوزبکیه - فامّا از رهگذر اینکه در هند زاده و باهل هند محشور شده اند نصیبي ازآن ندارند - الّا این زبان دان رموز الغیبي و آفاقي که ترکي این قوم را که اوزبکی و قزلباشي و رومي بوده در کمال فصاحت میگویند - و اشعار این سه زبان را میفهمند - و لغات مشکلهٔ ایشان را حل میکنند و باین سه زبان شعر میگویند و مکاتیب متنوّعه مینویسند و انشا مینمایند - چنانچه مي توان گفت که بهتر از فصحای ایشان حرف میزنند - و واقعات بابری که بادشاه علّیین آشیان جنت مکانی میرزا بابر که از سلسلهٔ صاحب قران زمانست نوشته و لغات مشکله متعلق در زبان ترکي چغتای که ترکمان نیز در فهمیدن و خواندن آن عاجزاند حسب الامر بادشاه زمین و زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازي بفارسي ترجمه نمودند - و در آنجا ید بیضا نموده - و الحال درمیانهٔ بزرگان چغتای و اهل هند مشهور ست - و گویا الله تعالی در زمان ...... والي بدستور سلیمان علي سینا فیض بایشان نصب کرده این ...... در شان ایشان گفته :—

زبان دان رموز کیمـــیا کیســـت   که گویم حل و عقد کیمیا چیست

و قصص و روات اتراک را نیکوتر از آن قوم میدانند - چنانچه گاهی بشنودن افسانه و قصه بجهت آوردن خواب و یا استماع عالم کون و فساد میل میفرمایند - گاهی بزبان ترکي و گاه هندي و گاه فارسي در حضور ایشان خوانده

میشود - و این سه زبان را استماع میفرمایند - و هنگام دیوان دولت کارسازی
با هر طایفه بزبان ایشان حرف با ایشان میزنند - چه اگر عربي را با هندي
دعوی مالي یا ملکي باشد با عرب بعربي و با هندي بهندي حرف میزنند -
و مقاصد و مطالب اورا بهمان زبان جواب میگویند - و هر طبقه و طایفه را بهمین
طریق - چون اکثر بنادر هندستان در صرف مسیحیه است و عیسویان را رجوع
تمام با پادشاهان هندستان هست - و مکاتبات و مراسلات درمیانهٔ سلاطین افرنجیه
و خواقین هندستان بسیار واقع میشود - بادشاه ظل الله اکبر شاه این سپه سالار
را بفرا گرفتن زبان عیسویه و بهم رسانیدن سواد و خط آنقوم فرمان داد - باندک
اختلاط و صحبتي که با خاصان آنقوم که در پای تخت بادشاهي بودند و تجار
و مترددین ایشان نمودند - بدستوري تتبع آن خط و زبان آنقوم کردند که بی
شایبهٔ ریا بهتر از آن قوم میدانند - و خطی که ماورای خطوطی که در عالم
میباشد بقوت متفکره و متخیله احداث نموده - و بفرزندان نامي و بعضی
خدمتگاران قدیمي خود تعلیم آن نموده که جمیع دانایان زمان و هوشمندان
دوران از خواندن و نوشتن آن عاجزاند - دلیل این دعوي که در وادئ زبان
دانئ ایشان شده تاریخي است که در پنج زبان فرموده اند - و سابق آن
ذکر شده - و از اکابر زمان هیچ را در دانستن زبانهای مختلفه این قدرت
نبوده - مگر بادشاه ظل الله شاه عباس حسیني الصفوي را که آن ذي
جاه نیز با اکثری از طبقات و طوایف روزگار بزبان ایشان که در کمال فصاحت
است میداند و حرف میزند - بتخصیص زبانهای مختلفهٔ اهل ایران
که گیلاني و مازندراني و شرواني و کرجي و قمق و قیافا و چرکس
وترویقه ترکمان و دیگر طوایف و اکثر بلاد ایران که هر یک
زباني مختلف دارند و در ظل مرحمتش بر آسوده اند - و این سپه سالار
ازین رهگذر که زبانهای مختلفه را فرا گرفته و با هر کس بزبان او حرف

میزند بسیار شکار دلها نموده - چراکه هر طبقه بهمین جهت لطف صاحبي نسبت بخود مي فهمند - القصه این همه دراز نفسی ثابت نمودن بی نظیری و همالي ایشانست - و این خود اَظْهَرْ مِنَ الشَّمْس است - گویا عارف کامل سخن حکیم خاقاني در مدح ایشان گفته - و این دُرر در وصف ایشان سفته -

بدان خدای که دور جهان پدید آورد
که دور دور من است و زمان زمان من است
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
هنوز در عدم است آنکه هم قران من است

و در وادیٔ جلدی و قوت بازو و توانائی آنچه ازین زورمند ازلي بظهور آمده و شنیده شد عقل از قبول آنها سرباز میزند - چون دیگر شگرف کارها در دیگر امور ازیشان دیده و شنیده شده برقم آنها جرات مي نماید - و این یکی از آن کار نامهاست که میفرمایند که در سن هفده هجده سالگي که طبع ایشان باین قسم امور برراست بوده روپاکي را گشوده هرگوشهٔ آنرا بدست شخصی میداد که در هوا نگاه میداشتند - و از دور دویده بربالای آن آمده دوان دوان سبک میگذشتند که نه رو پاک پاره میشد و نه از دست آنجماعه بر مي آمده و نه آنجماعه از گرانئ گذشتن ایشان واقف میشده اند - و این کار از قبیل بروی آب رفتن بعضی از اولیا ست * چند بار بختم اوصاف ایشان قلم آشنا شد باز دراز نفسی را نگذاشت که تحصیل حاصلی چند بیان نمایم و از بحر کاسهٔ آبي و از کان مشت خاکي بردارم - و مضمون این قطعهٔ ظهیر فاریابي مناسب این احوال است که هرچند میخواستم که ختم اوصاف ایشان نمایم باز قلم سرکشي میکرد

جلال و قدر ترا پایهٔ معیّن نیست   که بر ثنای تو کس را قرار گیرد پای
بپایهٔ که رسي تا اساس مدح نهم   فراز پایهٔ دیگر نهاده باشي پای

درین مرتبه اوصاف کمال ایشان را بجائی متصل میسازم که هم ذکر دوام ایشانست و هم عالمیان را باوصاف و کمال آن نیکنامان هر وادي و هرطرز و روش محظوظ و بهره‌مند میگردانم - و این نمیتواند بود که بغیر از تحریر احوال خیر مآل فرزندان نامي بختیار سعادت آثار این سپه سالار که هر یک ازیشان در حد ذات خود فرید دهر و وحید عصراند و در آداب بزرگي و جهانداري فرزند خلف خانخانان و چراغ دودهٔ بیرمخاني اند و در شجاعت و سرداري و ملک گیري و صف شکني تربیت کرده و پروردهٔ این نامدارند - و در وادئ سخاوت و همت صاحب کرمانِ روزگار دستور العمل از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار ایشان گرفته و میگیرند - و در حالت و کیفیت و استعداد کتابخانهٔ پدر و جد ایشان مکتبخانهٔ اهل عرفان و ایقان است - و این عالي فطرتان در آنجا بشاگردئ پدر بزرگوار و همدرسئ دانایان روزگار کسب آنها نموده اند - و در فن سپاهگري و تیر اندازي و صف شکني جایزهٔ دوران و صف شکنان و قدر اندازان روزگار و سپاهیان عالیمقدار در توره و توزک این نامداران و آبای گرامئ ایشان کسب نام نامي کرده اند - و اگر اهل حسد و نفاق را درین سخنان سخني هست گو از من گم نام مشنو و گوش مکن - وخاتمهٔ حبیب السیر و لب التواریخ و تاریخ جهانشاهي که بجهت میرزا جهانشاه که نسبت گرامي ایشان بآن جهاندار مي پیوندد مطالعه کن - و در ظفر نامه در احوال قرا یوسف نگر و عبرت گیر - و در اکبرنامهٔ شیخ ابوالفضل ساعتي غور کن - و طبقات اکبرئ نظام الدین احمد بخشي را بنظر مطالعه درآر - و ژرف کاریهای این سپه سالار و نواب خانخانان مرحوم مغفور را مطالعه کن - و گفته و نوشتهٔ

مرا حمل بر اغراق و خوش آمد مکن - و اگر احوال این نوباوگان دودمان سلطنت را خواهي بداني این خلاصه را مطالعه نمای - و در فصل چهارم ملاحظهٔ شگرف کارنامهای والا نژادان کن - وگر حسد ونفاق نگذارد که قبول این مقدمات کني واذعان این کارنامها نمائي از اهل دکن که بارها این دستبردها دیده اند حاضر اند سوال کن تا بشنوی و بداني - خدای تعالی همگي را براه راست بیاراد وما را توفیق توصیف ایشان کرامت کناد - بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ [1]...... ایراد آنها در تحت اسم هرجا که واقع شده میرود وچون مقرّ و مسکن ایشان الحال دارالسلطنهٔ برهان پور است بجهت تیمن و تبرک که ذات اقدس ایشان زینت افزا و رواج پیرای این ولایت است ابتدا از آنجا میکند - [1]...... منازل و عمارتي که الحال که هزار و بیست و چهار هجري بوده باشد در آنجا بکامروائ وفرمان فرمائي و تحصیل مرام کافهٔ انام و خلایق و عباد و زهاد که بدایع ودایع آفرید کارند اشتغال دارند - قصری دلکشای و قبهٔ فلک سای -

آستـــانـش با آسمـــان تـــوامـــان

قبه اش صدر نـــشین بام آســـمان

خورنق و ســـدیر اولین کرباســـش

طاق کسری فروترین پایهٔ اســـاســش

[1]...... بر منازلش در مشق مسیحائي - کتابهٔ طاق ایوانش در جان بخشائي - کار دربانانش اوج آسمان نشیني - شغل سکّانش گل آفتاب چیني -

بـــر در دروازهٔ ایـــن بـــارگاه کعبه نوشتست که رُوحِيْ فِدَاه

رفعتش را اگرستایم از آسمانم باید گذشت - وسعتش را اگرپیمایم از جهانم

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

بیرون باید رفت - زینتش را نام برم زبانم زر اندود گردد - طرهٔ ایوانش سایبان فلک - کنگر دیوارش تختگاه ملک[1]...... به خشت کنگره هر گوشه بوسعتي است که سر[1]...... پيِ نظّاره بر آورده از پس دیوار - روزنه‌اش با دریچهٔ مشرق بهم آغوشي - پنجره اش درجام جهان نما فروشی -

در کشتيِ سپهـــر معلّم بجای قطب
گـــل میخ آستـــانهٔ اورا نشان کند

ملوّن فرشش ناسخ لوحهٔ ماني - بوقلمون سقفش رشک سهیل یماني - مهر و ماه در جام خانه اش بملمع کاري - ثابت و سیّار در شمسهٔ این مشغول بزر نگاري - لایق جلوس میرزا خاني - شایستهٔ بیرمخانخاناني - شعرا و فصحا اشعار آبدار در مدح و صفت این متعالي بنا گفته اند - اگر تمامي رقم شود طول بهم میرساند - بقطعهٔ مدح و رباعيِ تاریخيِ ملا شیرازي همداني اکتفا نمود -

چه منزل است که دل مست و دیده حیرانست
اگـــر غـــلط نکنـــم جلـــوه‌گاه جانانســـت
مگـــوی خـــانه بگو مـــعدن سخـــا و کرم
ســـبیل جود مخوانـــش که وقف احسانست
کشـــوده در بـــرخ کفـــر و دین ز روی صفا
بچشـــم حـــاجب او صبح و شام یکسانست
بروز خلوتـــش از خویـــش کثـــرت مردم
خـــورد فـــریب خیالم کـــه روز دیوانست
بجـــام و آینـــه‌اش گـــر نظر کنـــي داني
کـــه آفتـــاب منیـــر ست و مـــاه تابانست

---

(۱) صح البیاض ۱۲ *

نه گشته بلبل تصویر او تمام هنوز
که مست ز بوی گل و غزل خانست

زهی مقام که بر هر طرف که می نگری
صف فرشته ستاده چو خیل مژگانست

میان کعبه و این خانه هیچ فرقی نیست
باعتقاد دل آن قالبست و این جانست

کشاده دیده بهر در که میرسد سایل
نهاده گوش بر آواز پای مهمانست

ذخیره نیست درین خانهٔ کرم بنیاد
هر آنچه هست درین خانه نیز بر خوانست

به پیشگاه جناب تو روز و شب دولت
ستاده بر سر ما چون ستون ایوانست

کشاده رو تر ازین در ندیده است بهار
چو گل همیشه بروی امید خندانست

چو نور جلوه نماید بچشم مجلسیان
هر آنچه از نظر اهل خلد کار پنهانست

ازین که سایهٔ تو کار مهر و ماه کند
تو خود بگوی کمال ترا چه نقصانست

کسی که دید هوای ترا اگر بجنان
برد فرشته بدوشش که روی گردانست

سواد تو بجهان همچو خال بر رخ حور
فضای حضرت تو سیرگاه ایمانست

سری که کرد ملاقات آشیانهٔ تو
بهر کجا که قدم مي نهد گلستانست
به بحر وکان نکنم نسبت عطای ترا
بحار و بحر درت رشک ابر نیسانست
کند چو دود چراغ تو میل رقّاصي
بدیدهٔ دل ما کاکل پریشانست
کند چو راست نفس نغمه سنج گلشن تو
بزخمهای مخالف عبیر افشانست
حسود قدرِ تو چون گوی گشته گرد نشین
چو تکمه سر بگریبان و تا بدامانست
بدین جناب شرازي چنین میا گستاخ
ادب گزین که قدمگاه خانخانانست
هر آن غبار کزین[1] کند تعظیم
بچشم زایر تو سرمهٔ سلیمانست
مگر فرشته شوم تا کنم سجود درت
باین مقام رسیدن نه حد انسانست

رجای واثق بدرگاه واهب العطایا چنان است که تا قیام قیامت با فرزندان نامدار کامگار بفیروزي و اقبال‌وری کام روا و بزم آرا بوده باشند - و بنایش تا انقراض زمان از خلل و انهدام مصؤن و محفوظ باد * ......[2] باغیست از احداث کردهای بادشاهان خاندیس - با آنکه مبلغهای کلی صرف عمارت و آبادانيِ آنجا نموده بودند هنوز آبادان و معمور نساخته بودند - و خراب و بایر بود - و یا روزگار بجهت بستان پیرائی این باغ پیرای عالم قدس

(۱) شاید که لفظ "بر شود" بعد "کزین" باشد و کاتب سهواً ننوشته ۱۲ *
(۲) صح البیاض ۱۲ *

آباداني آنجا را در عقدهٔ تعویق انداخته بود تا آنکه در ایام صاحب صوبگيِ خاندیس و برار و دکن بطریق اقطاع تملیکي بید اقتدار این سپه سالار در آمد بتعمیر و آباداني آنجا حکم فرمودند - معماران صاحب اندیشه و باغ پیرایانِ هنر پیشه بباغ پیرائی و چمن آرائی و طراحي در آمدند - و بقدر طلب و احتیاج زر در دامن سعی و اجتهاد شان ریختند -

قیاس از شمار کار شان کرد
بقدر کار از دربار شان کرد

در اندک زمانی رشک بهشت برین و نگار خانهٔ چین گشت - چنانکه حکیم بالغ سخن [1]...... فرموده -

گوئي که ماه و مشتري از برج آسمان
تحویل کرده اند بباغ خدایگان
از ماه و مشتري شده آن خاک پرنگار
نوري بدیع صورت و شکل بدیع سان
ني ني که ماه و مشتري از وی ربوده اند
در نیکوئي فزوني و در روشني توان
گوئي که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماه و مشتري آگنده بوستان
مرجان نمود سوز درو شاخ نسترن
[1]... مشک سای درو برگ ضیمران
باد اندرو وزیده ز پهنای اشکیوان
ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
در دست باد عنبر نایاب بیقیاس
در چشم ابر لولوء شهوار بیکران

(۱) صح البیاض ۱۲ *

زلف بنفشه عنبـــر این سوده در شکـــن
رخسار لاله لـــوالـــوء آن کـــرده در دهان

خیابانش چون کوی جانان در دلنشینی - و آفتاب هر صبح در او بگل چینی - و خار در وی بسان خواري در زمان ما بیش کمیاب - بانواع فواکه عراقي و خراساني آراسته - و باقسام میوۀ هندوستان آراسته و پیراسته - بلبلانش زمزمه در گلوی داؤد شکن - قمریانش بر نوای زهره خنده زن - انهار و میاهش را ستودن دریا بکاسه پیمودن است - بهشتي در روی زمین نمودار - و جنتي در وی خلایق را بار - تا دیدۀ روزگار و چشم لیل و نهار بوده اینقسم مکاني فرح بخش فیض آثاري ندیده - و گوش مستحقان عالم غدار نشنیده - سیّاحان ربع مسکون اینقسم مکاني نشان نداده اند - در کمال نزاهت و غایت طراوت است - و اکثر اوقات درین حرم مکان عشرت آرا و بزم پیرا میگردند - و الحال سیرگاه اهل برهان پورست - و درش چون پیشاني صاحبش بر خاص و عام کشاده - * لمولفه *

درش از بهـــر بـــار اهـــل عالم چو گل از خنده لب نارد فراهم
درش فارغ ز قفل از هر دو جانب چو روئ صاحبش از چین حاجب

و خلق الله در بهره گرفتن و فیض بردن مساوي اند - الٰهي تا نشان از عناصر اربعه و ثوابت و سیّار خواهد بود و تاخاصیت فصل ربیع و خریف شگوفه و خزان نمودن باغ و بساتین دنیا خواهد بود این نهال گلشن عدالت با فرزندان نامدار از آفتاب خزاني مصؤن و محفوظ بوده سرسبز و شاداب باشند *

در صفت حمام

در ولایت هندستان و امصار و بلاد آن بجهت آنکه این وسعت آباد در تصرف کفره و هنود بوده در نزد آن گروه حمام ساختن ظاهرا

منع است - ازین سعادت محروم بوده اند - و مسلمانان که درین دیار بوده اند ازین رهگذر مشقت و آزار بسیار میکشیده اند - تا در ایامي که این هندستان ایران ساز صاحب صوبهٔ این دارالسلطنه گشت - بساختن حمّامي بر سر میدان این شهر امر نمود - و در اندک فرصتي بتوجه معماران سرکارش و اهتمام محمد علي مشهور بگرگ خراساني حمّامي باتمام رسید که در ایران بصفا و پاکیزگي آن بهم نمی رسد - و فقرا و مساکین ازآن فیض میبرند وبدعاگوئی دولتش قیام مي نمایند - الحق جنتي است باین صورت جلوه گر شده و بهیئت به ترکیب حمام ظهور نموده - و وابسته این بنای خیر را از عین المال خود تعمیر نموده داخل دیگر خیرات و سبیل گردانیده اند - و بتاریخ هزار و شانزده باتمام رسیده و امروز مدار اهل این شهر بر آن حمّام است *

......[۱] در ولایت هندوستان و امصار و بلاد آن آب جاري و چشمهای صافي که بدستور ایران در باغ و خانهای مردم جاري شود نمي باشد - و مدار اهل این ولایت بر آب چاه و تالاب و رود ست - و در حوالی بعضی شهرها و دیها رودهای عظیم مي باشد - اما اهل آنجا را حظی وافر و نصیبی کامل از آنها نیست - چراکه بدستور چاه و تالاب آب از آنجا بر میدارند و صرف مینمایند - نه آنست که بخانه و باغ ایشان جاري شود - چراکه مجری آبها بست مي باشد و نمیتوان انهار و جداول از آنجا برداشت - الا دارالسلطنهٔ مذکور که از دولت همت معمار طبیعت بلند این سپه سالار باین نعمت سر افرازند - و کاریزی که مجری سر چشمه به یک کروه راه ازآن طرف لعل باغ است که از آنجا تا شهر چهار کروه بوده باشد که دو فرسنگ است احداث فرموده بمال و رجال خود داشته بجهت رفاهیت عباد و فراغت خلق الله و رو سفیدی یوم تناد دایر و جاری ساخت - و خالصاً لله

(۱) صح البیاض ۱۲ *

و مُخلِصاً لِوَجْهِ الله سبیل کافهٔ انام ساخت - که هر کس بقدر احتیاج ازآن بهره گیرند - و از لعل باغ تا در مسجد جامع که در جنب میدان برهانپور واقع ست که وسط حقیقی این شهرست بنّایان چابک دست و معماران صاحب فطرت را گماشتند که بسنگ و گچ و آهک ممر و مجری آن را بصد استحکام جوی شیر و نهر الخیر ترتیب دادند - حقا که اگر فرهاد زنده بودی اعتراف کردی که ناسخ جوی شیر است - و در مسجد حوضی خارا بنیان و بنای عالی مکان بنا نهادند که آن آب بآنجا آمده عبّاد و زهاد و متورّعین و متعبدّین هنگام ادای فرایض و سنن از رهگذر تجدید وضو در رفاهیت بوده باشند - و اهل شهر از آنجا بمنازل و خانهای خود آب میبرند - و از میان دولتخانهٔ عالی میگذرد - و باکثر منازل اهل شهر جاری میشود - و تعریف و توصیف آن بهمین بیت امیر خسرو دهلوی اختصار میرود -

در ته آبش ز صفا ریگ خرد کور تواند بدل شب شمرد

خلاصهٔ زمان و وحید دوران مولانا فریدالدین منجّم دهلوی تاریخ احداث نمودن و جاری شدن این کاریز را اینچنین یافته و در لباس نظم جلوه داده -

* تاریخ *

سپه سالار گیتی خانخانان
ستون بارگاهِ شهریاری
کف رادش پلِ رودِ سوال است
نم دستش ز جود ابرِ بهاری
روان کرده بشهر اندر قناتی
کزو سیراب شد سوقي و داری
در ایامِ جهانگیرِ جهان بخش
که از فرقش بنازد تاجداری

گرفت انجـــام کار چشمهٔ خیـــر
مبـــاد انجـــام جریانش ز بـــاری
بود چون دولت نامیـــش لازال
بـــود تـــا دورهـــای روزگاری
دل دانا ز تاریخـــش به پرسیـــد
۱۰۲۴
جوابش داد هاتـــف خیـــر جاری

تعمیر صفهٔ مسجد جامع

مسجد جامع این شهر عمارتي است عالی و بنائي متعالی - و از آثار عجیبهٔ غریبه که درین ولایت هست بهتر ازین عالی بنا چیزی نیست - و صفهٔ وسیع منیع که با عرصهٔ سماوات دم مساوات میزند در پیش طاق آن ساخته بودند - و بمرور (۱) ایام بسان بنای عمر ظمله منهدم و ویران شده بود بساختن و تعمیر امر فرمودند - و بنوعي باتمام رسید که زبان قلم مکسور اللسان از تعریف و توصیف آن عاجز ست - و گویا روزگار بواسطهٔ اینش خراب ساخته بود که بهتر از اول تمام شود - و اکثر شکست و ریخت این مسجد بسعی سیادت پناه قدوة السالکین امیر نعمان بدخشی که از جملهٔ درویشان صاحب سلوک حال است - و درین مسجد مي باشد و بر خوان احسان این سپه سالار با جمعی کثیر موظّف اند از عین المال سپه سالار تعمیر شد - و همه روزه جمعی از صلحا و عبّاد و زهّاد در آنجا بعبادت مشغولی میجویند و دعای دولتش میگویند *

---

(۱) در اصل نسخه " و بمرور در ایام " ثبت شده ۱۲ *

صفت رسم زرع نمودن خربزه درین دیار جنت آثار

از زمان آدم تا زمانی که این مخترع آثار غریبه رسم خربزه کاری و زرع نمودن را درین دیار شایع نساخته اهل آنملک خربزه را تعقّل ننموده بودند که چه قسم چیزیست و چه طریق خلقت و ترکیبي دارد - بعضی را گمان که از قسم دوا خواهد بود و برخی را اعتقاد که از جنس البسه و پوشیدنیها باشد - بزعم این طایفه بعمل آوردن آن از محالات بود - بیُمن توجه این والا جاه کس بطلب پالیزبانانِ عراقي و خراساني رفته با تخم اقسام خربزهای آن ممالک حاضر ساختند - و در قریۀ بلکواره که بنظر کیمیا اثرش در آمده که آن آب و هوا این استعداد دارد بزرع آن مشغولی نمودند - در سال اول پالیزی بعمل آمد که آوازۀ خوبي او باطراف ممالک هندستان رفت - و در عرض دو سال این فن را چنان تتبّع نمودند که خراسانیان و عراقیان از آن عاجز آمدند - و خربزهای شیرین شاداب بي چرم نازک راست مزه حاصل شد - و الحق با آنکه راقم در کاشان که بشهر خربزه مشهورست مدتی عامل و صاحب مهم بود این قسم خربزه نخورده و ندیده - چه فقیر که اهل عراق و خراسان بالکلیه معترف شدند که زیادتی تمام بر خربزۀ ولایت دارد - و الحال چنان وافرست که خاص و عام در بهره گرفتن ازان دم مساوات میزنند - نی شکرِ راتی پوریا ؟ و انبه را بی قدر و بها ساخت - و با آنکه در سرکار ایشان همیشه خربزۀ کابل و کاریز خراسان و بخارا مي باشد اهل ذایقه و مشکل پسندان بخوردن این خربزه بیشتر رغبت مي نمایند - و این نیز ضمیمۀ دیگر آثار آنحضرت درین ملک شد *

صفت تالاب لعل باغ و توصیف گل کنول

از مخترعات طبع عالی این عالیجاه تالابی است بغایت وسیع و عمیق و مربّع - طول و عرضش مساوی تخمیناً دویست زرع در دویست زرع بوده باشد - و بسنگ و چونه در کمال استحکام ساخته شده - و درمیان حقیقی آن صفّهٔ عالی از سنگ و آهک و گچ بر آورده - بنای عالی و صفّهٔ متعالیست که باتمام رسانیده اند که معمار بلند شان روزگار این قسم بنای ندیده و نشان نداده و طرح نیفگنده - و عمق او بغایتي است که بغیر از راه مقرر که بکشتی بآنجا میروند راهي دیگر ندارد - و تمامي این تالاب پر ازگل کنول است - و این گلیست الوان رنگ که بدستور نیلوفر از آب میروید و بربالای آب مي باشد - و اعتقاد اهل هندستان اینست که نیلوفرست - فامّا در رنگ و بو و ترکیب اصلا شباهت به نیلوفر ندارد - و قسم سفیدش در رنگ و بو بزنبق مي ماند - فامّا در بزرگي بیست برابر زنبق است - و در ولایت خاندیس این قسم گلي ندیده و نشنیده - الحال در زمان دولت ایشان بهم رسیده - و باعتقاد راقم در ایران نیز اینقسم گلي نمي باشد - و امتداد تمام تمام دارد - و بعد از شگفتن و ریختن شگوفه آن در رنگ مغز پسته پر مغزی در غایت لذت و مزه و خوبي در میان آن بهم میرسد که میخورند - و اینقسم نیز گاهي در عالم نمي باشد - و مردم این ملک همه روزه از روی فراغ بال بسیر و گشت آن گل زمین مشغول اند - و دعای دوام دولتش مي نمایند - و خاص و عام در تمتع گرفتن از آن مکان فیض اثر علی السّویّه اند - حکیم ازرقي :—

آن آب نیلگون معکّس گمان بري

بالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان

گوئي که باد توده سوهان آزده
گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان
از دانش و روان اثري نی درو ولیک
و ز نیکوئي چو دانش و از روشني چو جان
وان قصر کوه پیکر انجم لقا در او
پهنای خاک دارد و بالای آسمان
وان گردش مزمل زرین شگفت بین
آبی بروشني چو روان اندرو روان
فیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
از گوشه مزمل زرین آبدان

امیدوار بدرگاه واهب العطایا چنانست که تا قیام قیامت با فرزندان نامدار کامگار بشادماني و اقبال برخوردار بوده باشند - و از آفات و بلیات آخر الزماني در ظلّ ظلیل ربّ جلیل مصؤن و محفوظ و در تحصیل مرام خلق الله مجد و ساعي بوده باشند بِمَنِّهٖ وَ جُودِهٖ *

صفت بنای جهان گیر پوره

در طرف غربی این شهر به بنای پوره در ایام دولت و سلطنت خلیفه زمین و زمان باسطِ بساط امن و امان نور الدین محمد جهانگیر بادشاه امر فرمودند - و آن پوره را بنام نامی و القاب گرامی آن جهانستان زیب و زینت و معموري بخشیدند - و بجهانگیر پوره موسوم ساختند - منازل دلکشا و بیوت فرح افزا و عمارات با صفا و خان سرای بی منتها در آن پوره باتمام رسانیدند - و بازار و میدان بطرز و طرح بلاد و امصار عراق و خراسان پایه بلندي و مرتبه پذیرائی یافت - و در اندک زماني شهری وسیع و بلده منیع پدیدار گردید - و مردم

متموّل و صاحب مکنت و جمعیت در آنجا توطن اختیار نمودند - و یوسف طلعتان در رشتهٔ بازارش بامر دکان داري قیام نمودند - لیلی سیرتان در غرف و منازلش زلیخا وار خریدار متاع حسن یوسفي بودند - هوایش عشق خیز - و فضایش دلآویز - بساتین و باغاتش رشک بهشت عنبر سرشت گردید - و مکان سود و سودای خلایق شد - و تجار و متردّدین و مسافران را اوطان از یاد برد - و با دروازه و حصار این شهر ثاني روضهٔ رضوان گشت - و وسعت و آبادیٔ آن پوره را نسبتی به برهانپور نیست - و عنقریب در همه چیز از برهانپور در بیش خواهد بود - و این عالي بنا را از مال خالص خود تعمیر نمودند - و مطلب و مدعا از بنای این قصر بغیر از رفاه حال مسلمانان منظورش نبود - و امروز که هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد بدستور معماران و کارکنان در تزایدِ آباداني و ترتیبِ عمارات سعي موفور بظهور میرسانند - و در کمال آبادانی و معموریست - و روز بروز زیاده میشود - و چون نشود که اینقسم صاحبي در عدل و احسان کشاده - و رعایا و برایا را به بودن و توطن آنجا ترغیب مي نماید - امید که تا بنای زمان و گردش دوران باقي و پاینده است این عالي بنا از مکاره آخرالزمان مصوٴن و محفوظ بماناد بحقّ محمّدٍ و آلهِ الامجادْ *

احمد آباد گجرات

که از جملهٔ بلاد هندستان ست و در هندستان بنزاهت و لطافت و پاکیزگیٔ این شهر جائی بهم نمي رسد و مسافران برّ و بحرِ عالم بوسعت و فراخی و زیبائی این مصر جامع شهري و بنائی نشان نداده اند - و در مکاني که بتاریخ نهصد و نود و دو با سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتي مصاف داده بودند و مظفر و منصور گشته بودند بنای باغي

و عمارتي فرمان دادند - و در اندک زمانی معماران چابک دست و چمن پیرایان باغ پرست بترتیب و اتمام آنها ساعي شدند - و بنوعي باتمام رسانیدند که در ولایت هندستان چه که در ربع مسکون بخوبي و صفا و نزاهت عَلَم گشته - و مکان سیر و گشت اهل احمدآباد هست - و این ابیات گویا حکیم ازرقي در توصیف این شریف مکان فرموده - * شعر *

درختانش از عود و برگ از زمرد ‌ ‌ بنایش ز مینا و خاکش ز عنبر
بگشتي چو اندیشهٔ مرد عاشق ‌ ‌ بخوبي چو رخسارهٔ یار دلبر
به یک سوی این باغ خرم سرای ‌ ‌ پر از صفّه و کاخ و ایوان و منظر
نگویم که عین بهشت است لیکن ‌ ‌ بهشت است اندر سرای مکرر
ز بس نغز کاري چو کاخِ سلیمان ‌ ‌ ز بس استواری چو سدّ سکندر
تصاویر او دهشتِ طبعِ مانی ‌ ‌ تماثیل او حیرتِ جانِ آذر
سر کنگرهٔ گرد دیوار باغش ‌ ‌ نشاند همین پیکر اندر دو پیکر
نپرّد فکرْ صحن اورا بسالي ‌ ‌ مهندس باندیشه عنقا بشهپر
مزیّن درو صفّهای مربّع ‌ ‌ منقّش درو شمسهای مدور

و این عالي بنا در عجب مکانی و طرفه سر زمین احداث شده - و این بوستان دلکشا بر کنار دریائی که در کنار احمدآباد ست مشرف است - و ساکنان و سیر کنان آن بستان و عمارات را بهرهٔ تمام از آن دریا هست - و باعث فضای هوای آنها شده - و بفتح باڑي موسوم ساخته اند - چون درین مکان فتح سلطان مظفر نموده اند - و بزبان هندستاني باغ را باڑي میگویند یعنی باغ فتح - امیدوار بدرگاه الٰهیست که چندین فتح دیگر و چندین باغ و عمارات باتمام رسانند که باعث سرور قلب مومنان باشد - و مسلمانان در آنجا شاد و کام روا باشند - بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ * و درین ولایت که بهترین ولایت هندستان است پرگنهٔ دهولقه که همه ساله پنج شش لک روپیه حاصل آنجا ست و از دروازهٔ

احمد آباد مواضع و مزارع آن پرگنه است تا دو سه روزه راه موازي سي
هزار بیگه زمین بوظیفه و ادرار و وجه معاش فقرا و درویشان و ایمه و مشایخ
مقرر نموده که هر بیگه را یک روپیه حاصل است - که سي هزار روپیه است
و جمعی کثیر ازین انعام بمطلب و مدعای خود رسیده و میرسند -
و بفراغت اوقات میگذرانند - و دعای دولت ایشان میکنند *

دارالسلطنهٔ لاهور

در هشت کروهي این دارالسلطنه در مکانی که بر شارع عام بجانب
دارالخلافهٔ آگره مي رود در...(۱) نام مکانی باحداث سرا و باغ و دهکده و دیگر
عمارات فرمان دادند - صاحب اهتمامان کاردان و بنّایان چابکدست و معماران
صاحب فطرت بیاری طبیعت و جلادتِ بازوی توانا همتِ کار فرما را
کارگري فرموده عالي مقامي و شیرین بنائی طرح افگندند - چنانکه مولانا
وحشي گوید - * شعر *

چو ایوانِ فلک عالي بنائی
خَوَرنَق پیش آن بی طرح جائی

و آن مکان شریف و باغ لطیف را بجهت نزول مسافران و خلق الله در کمال
نزاهت و صفا مرتب ساختند - که چون مشقت دیدگان و زحمت کشیدگانِ
اسفار در آنجا مقام سازند مشقتِ راه و کدورتِ غبار و محنت از دل ایشان
محو گردد - و مال و جان ایشان در حفظ ملکِ منّان محفوظ بوده باشد -
بر حسب فرمان آن مکانِ شوره زار سنگ لاخ را در اندک زمانی بحال
عمارت در آوردند - شوره زار گلزار و سنگ لاخ منازل و کاخ گردید - سراب
گرداب شد - القصه تعریف و توصیف این بنای دلکشای فرح افزا را موقوف

(۱) صح البیاض ۱۲

به تقریر مسافرانی که بآنجا وارد شده اند و فیض آن سر زمین را دریافته اند میگذارد - و الحال سیرگاه اهل لاهور ست - و این خیر دوام را بر ذمهٔ همت والا رتبت خود فرض دانسته آنمکان را سبیل ساختند - و ثواب آنرا بارواح مطهّر سید کاینات و خلاصهٔ موجودات هبه نمودند که از برکت آن فیضی نصیب والد مرحوم مغفور ایشان شود (۱) *

دارالخلافهٔ آگره

آگره که از مشاهیر بلاد و امصار هندوستان ست و معظم ترین ولایت و شهرهای هند ست و اکثر اوقات پای تخت سلاطین دودمان گورگانیست عالی بنائی و دلکشا منزلی و عمارتی لطیف بجهت نشیمن عالی اراده نمودند که باتمام رسانند - که در هنگامی که از فتوحات هندوستان مراجعت نموده بدربار می آیند در آن مکان کامروا و فرمان فرما باشند - و در آن زمان نادرهٔ معماران روزگار استاد برولی؟ معمار که گویا مولانا وحشی یزدی این ابیات را در مدح او گفته -

بنائی برسر آب ار نهادی   اساسش تا قیامت ایستادی
اگر بام فلک کردی گِل اندود   سر انگشتش نگشتی با گِل آلود

و از فرمانفرمای ایران فرار نموده در بندگی ایشان می بود و بآن خدمت قیام می نمود مامور گشت - آن چابکدست پرکار بطرح عمارات بادشاهان ایران و سلاطین عراق و خراسان چنانچه دیده و کرده بود عمارتی عالی و قصری متعالی بنا نمود - و الحق میگویند که درآن طراحی ید بیضا بکار برده بود - با وجود ناتمامی اکابر و اعیان هندستان را بسیر و دیدن و تماشای این عالی بنا رغبت می افتاده

---

(۱) در اصل نسخه ثُلث صفحه بیاض دارد ۱۲ *

و مي افتد - و وسعت و صفا و فضای آن بنا را قدرت قلم نیست که بیان نماید - و اگر باتمام رسیدي ناسخ سدیر و خورنق و غمدان بودي - و گنبد هرمان را قبهایش ثاني شایستي - و مبلغی که در آن بنا با وجود ناتمامي خرج شده اگر ذکر رود حمل بر مبالغه خواهند نمود - و در آن زمان این ممالک ستان متوجه یکی از فتوحات بود از کم طالعی و کم بختي آن بنا و معمار بود که باتمام نرسید - و در عقدهٔ توقف ماند - و آن معمار بشرف تحسین و انعام و این عمارت برتبهٔ جلوس ایشان سرافراز نگردید - و اتمامش موقوف بوقت دیگر ماند - امید که باتمام رسد *

بندر سورت

بندر سورت که بهترین بنادر عالمست سه کشتي از عین المال خود خالصاً مخلصاً لوجه‌الله سامان و سر انجام نموده برحیمي و کریمي و سالاري موسوم گردانیده بجهت مترددین و حجّاج مکهٔ معظمه و زوّار مدینهٔ مشرّفه قرار داده - و ناخدایان و معلمان و کار کنان آن سه سفینهٔ نجات را از عین المال خود علوفه میدهند که در خدمت حاجیان و مسافران سعی موفور بتقدیم رسانند - و ما یحتاج و ضروریات اکثری از اهل حاج از سرکار خاصهٔ این سپه سالار سامان و سر انجام مي یابد - و اینقسم خیر جاري و احسان موبّدي بغیر ازین سپه سالار هیچ یک از سلاطین سابقهٔ گجرات و حکام آندیار نفموده اند و نخواهند نمود * و درین بندر باغي دلکشا و بستاني نشاط افزا در ایامي که بجاگیر ایشان مقرر بود بنا نهاده اند که رشک بهشت عنبر سرشت است - و این مکان عشرت افزا بر کنار دریا واقع شده و صبح و شام محل سیر و عبور مسافران و اهل آن ملک است - و در صفا و نزاهت و لطافت عدیل و نظیر ندارد - و اقسام میوه و فواکه

به تقریر مسافرانی که بآنجا وارد شده اند و فیض آن سر زمین را دریافته اند میگذارد - و الحال سیرگاه اهل لاهور ست - و این خیر دوام را بر ذمهٔ همت والا رتبت خود فرض دانسته آنمکان را سبیل ساختند - و ثواب آنرا بارواح مطهّر سید کاینات و خلاصهٔ موجودات هبه نمودند که از برکت آن فیضی نصیب والد مرحوم مغفور ایشان شود (۱) *

دار الخلافهٔ آگره

آگره که از مشاهیر بلاد و امصار هندوستان ست و معظم ترین ولایت و شهرهای هند ست و اکثر اوقات پای تخت سلاطین دودمان گورگانیست عالي بنائی و دلکشا منزلي و عمارتي لطیف بجهت نشیمن عالي اراده نمودند که باتمام رسانند - که در هنگامي که از فتوحات هندوستان مراجعت نموده بدربار مي آیند در آن مکان کامروا و فرمان فرما باشند - و در آن زمان نادرهٔ معماران روزگار استاد برولي؟ معمار که گویا مولانا وحشي یزدي این ابیات را در مدح او گفته -

بنائی بر سر آب ار نهادي ۔۔۔ اساسش تا قیامت ایستادي
اگر بام فلک کردي گِل اندود ۔۔۔ سر انگشتش نگشتی با گِل آلود

و از فرمانفرمای ایران فرار نموده در بندگيِ ایشان مي بود و بآن خدمت قیام مي نمود مامور گشت - آن چابکدست پرکار بطرح عمارات بادشاهان ایران و سلاطین عراق و خراسان چنانچه دیده و کرده بود عمارتي عالي و قصري متعالي بنا نمود - و الحق میگویند که درآن طراحي ید بیضا بکار برده بود - با وجود ناتمامي اکابر و اعیان هندستان را بسیر و دیدن و تماشای این عالي بنا رغبت مي افتاده

---

(۱) در اصل نسخه ثُلث صفحه بیاض دارد ۱۲ *

و مي افتد - و وسعت و صفا و فضاي آن بنا را قدرت قلم نيست که بيان نمايد - و اگر باتمام رسيدي ناسخ سدير و خورنق و غمدان بودي - و گنبد هرمان را قبهايش ثاني شايستي - و مبلغي که در آن بنا با وجود ناتمامي خرج شده اگر ذکر رود حمل بر مبالغه خواهند نمود - و در آن زمان اين ممالک ستان متوجه يکي از فتوحات بود از کم طالعي و کم بختي آن بنا و معمار بود که باتمام نرسيد - و در عقدهٔ توقف ماند - و آن معمار بشرف تحسين و انعام و اين عمارت برتبهٔ جلوس ايشان سرافراز نگرديد - و اتمامش موقوف بوقت ديگر ماند - اميد که باتمام رسد *

بندر سورت

بندر سورت که بهترين بنادر عالمست سه کشتي از عين المال خود خالصاً مخلصاً لوجه‌الله سامان و سر انجام نموده برحيمي و کريمي و سالاري موسوم گردانيده بجهت مترددين و حجّاج مکهٔ معظمه و زوّار مدينهٔ مشرّفه قرار داده - و ناخدايان و معلمان و کار کنان آن سه سفينهٔ نجات را از عين المال خود علوفه ميدهند که در خدمت حاجيان و مسافران سعي موفور بتقديم رسانند - و ما يحتاج و ضروريات اکثري از اهل حاج از سرکار خاصهٔ اين سپه سالار سامان و سر انجام مي يابد - و اينقسم خير جاري و احسان موبّدي بغير ازين سپه سالار هيچ يک از سلاطين سابقهٔ گجرات و حکام آنديار ننموده اند و نخواهند نمود * و درين بندر باغي دلکشا و بستاني نشاط افزا در ايامي که بجاگير ايشان مقرر بود بنا نهاده اند که رشک بهشت عنبر سرشت است - و اين مکان عشرت افزا بر کنار دريا واقع شده و صبح و شام محل سير و عبور مسافران و اهل آن ملک است - و در صفا و نزاهت و لطافت عديل و نظير ندارد - و اقسام ميوه و فواکه

هند و ایران و روم و دیار عرب درین باغ بحاصل مي آید - و جمیع خلق الله
در انتفاع گرفتن ازآن علی السّویه اند *

حضرت دهلی

در آن دارالسلطنه نیز عمارتي عالي و بنائی متعالي که اساس
گنبدش تا گنبد هرمان توامان شاید بر سر مزار عفت پناه عصمت دستگاه
مهد علیا همشیرهٔ معظمهٔ میرزا عزیز کوکه که مشهور بخان اعظم که متعلقهٔ
این سپه سالار بود - و در آنجا بعد از آنکه باجل موعود رسیده بود بر آسود بنا
نهادند - و در اندک زمانی بسعي معماران و صاحب اهتمامان باتمام رسید -
و الحق میگویند که عجب عمارتیست و قریب بدولک روپیه صرف آنجا
شده - و جمعی از فقرا و مستحقین در آنجا ساکن شده بادرار و وظایف
سرافرازند - و از خوان احسان این سپه سالار و فرزندان آن معصومه اعني
نواب شاهنواز خان و داراب خان محظوظ و بهره‌مند میشوند *

فصل چهارم در حالت فرزندان کامگار این سپه سالار که نو باوهٔ بستان سلطنت و شهریاري و گلدستهٔ گلزار ابّهت و بختیاری اند

نواب مستطاب میرزا ای میرزا ایرج که بخطاب مستطاب شاهنواز خان
از جانب بادشاه زمین و زمان و فرمانفرمای ممالک هندوستان ظلّ الله
ملایک سپاه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه سرافراز ست - و در عنفوان
جواني و ریعان شباب بهار کامراني تا امروز که اعوام سعادت انتظامش از

ثلاثین تجاوز نموده و باربعین نه پیوسته - در میدانِ بزرگي و جلالت و آدابِ ملک گیري و سلطنت برهانِ سروري بسلاطین دوران نموده - و گوی مسابقت بیشتر از نامداران دوران در ربوده - تاجِ تارک ارباب شجاعت - و ساقيِ بحر سخاوتست - رای منیرش نور در دیدها انبار - سر پنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب فشار - دُر دریای سلطنت و بختیاري - شمع شبستان بزم عطوفت و کامگاري - پروردهٔ خدمت خانخاناني - بهترین خلف دودهٔ بیرم خاني - زبدهٔ اولاد جهانشاهي وقرا یوسفي - * شعر *

چنـــان بُوَد پدری کش چنین بود فرزند
چنـــان بود عرضي کش چنین سزد جوهر

در میدانِ شجاعت کمانِ دعوي در پیش‌طاقِ ممالکِ هندوستان آویخته - و در عرصهٔ سخاوت و بخشش خوان احسانش صلای ریزه خواري بگوش حاتم طائی و معن زائده رسانیده - و صیت اهلیّت و همتش آل برمک را گم نام ساخته - رستمِ دستان و سامِ نریمان اگر دانستندي که کار شجاعت و مردي اینست که این نامدار داند و دارد بهرزه اسپ لاف و گزاف در میدان دل آویزي نباختندي و خود را شهرهٔ اهل عالم نگیرندي - و یحْتَمِلْ که اگر شطری از اوصاف این شجاعِ بی نظیر و همال بر خاک ایشان خوانند مرگ را فوزي عظیم شمارند - و مضمون این قطعهٔ مولانا وحشي مناسب این اقوال است -

اگـــر بـدخمهٔ زابلستـــانیـــان بمثـــل
کســـی ز خنجر و شمشیر او کشد تمثال
بگرد جسم بگـــردند روز حشـــر از بیـــم
روان ســـام نریمـــان و روح رستـــم زال

در چابک سواري و چابکي و تیر اندازي و نیزه گذاري و کمانداري در

ملک وجود ثاني ندارد - و از ملک عدم نیز معلوم نیست که بوجود آید که با او توانش سنجید - خاقاني -

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست

نسر طایر و نسر واقع از بیم خدنگ جان شکارش آسمان نشیني اختیار نموده اند - و ماه و خور مسافرت را از بیم تیر دلدوزش شعار خود ساخته - آسمان سپر ماه و خور را از ترس ناوکش در سر کشیده به نیزهٔ زمان میل در چشم ثوابت و سیّار زده - حکیم ازرقي -

رکاب عالي او بر کرانهٔ خورشید . زبان نیزهٔ او دهان هفت اورنگ

مرغ خون آشام و زحل تیغ زن بروج و بارهٔ افلاکش را محل مناص و مفر دانسته در آنجا خزیده اند - جامع حیثیت و کمال - مستجمع فضل و افضال - سخن سنج بی نظیر و همال - و سخندان بی شبه و مثال است - مدبّر مهام صغار و کبار - مطاع امرا و سلاطین روزگار - القصه ستایش نمودن او دریا بکاسه پیمودن و کوه به تیشه کندن است - علو حسب و سمو نسب عالم گیرش تعریف و توصیف او را کافیست - چهرهٔ اقلام را بدودهٔ عجز و انکسار اندوده شروع در کیفیت حالات و فتوحات ایشان مي نماید - و مجملی از بعضی وقایع این والا نژاد بیان میسازد - که زیب و زینت این خلاصه شود و باعث قبول خاطرها گردد - تولد این دُر دریای مکرمت بتاریخ نهصد و نود و چهار هجري در روز یکشنبه بیست و نهم شهر جمادي‌الاول در احمدآباد گجرات از بطن مهد علیا و ستر عظمي همشیرهٔ نواب میرزا کوکه بوده - و علامهٔ زمان مولانا فریدالدین المنجّم که از جملهٔ ملازمان سپه سالار کامگار نامدارست و احوال او مفصلاً در خاتمه مذکور شده تاریخ این مولود گرامي را "ایرج حق پرست" یافته - و از روزی که از کتم عدم بعالم فاني در آمده روز بروز آثار مآثر بزرگي از

جبین مبینش نمایان بوده - چون بسنّ رشد و تمیز رسید در خدمت علامهٔ زمان فرید دوران مولانا خیر الدین رومي که از شاگردان بی واسطهٔ مولانا میرزا جان شیرازي است بافاده و استفاده مشغولی جست - و طیّ مقدمات علمی در خدمت آن علامه نمود - و باذدک زمانی وقوفي تمام در اکثر علوم بهم رسانید - و با وجود شغل خواندن و نوشتن و سال خوردی درکار سپاهیگری نیز تقصیری نمي نمود - چنانکه در اکثر فتوحات که این سپه سالار راروی داده بود - و درین نسخه ایراد آن رفته این جوان بخت شجاعت پیشهٔ جلادت اندیشه دستبردهای نامي نموده - و بسرکردگي و نیروی تهوّر و مردانگي ایشان بوده - و در هر محل بتقریبی مذکور شده - و ایراد اسم ایشان و کارهای ایشان رفته - درین مقام بتکرار آنها نمي پردازد - و بعضی نامي فتوحات ایشان را که خود بنفس نفیس متصدّي آن شده اند تحریر مي نماید - چنانکه در تاریخ هزار و دو که ولایت نظام شاه بر دست سپه سالار کامگار مفتوح شد - جمعی از ملازمان برگشته روزگار فلاکت شعارِ آن سلسله در صحرا و بوادی و کوه‌پایها متواری مي بودند - هر روز بمنزلی و هر شب جائی را دثار خود ساخته میگردیدند - و بعضی اوقات آزار و آسیب تمام از وجود میشوم ایشان بمتردّدین و سکّان مواضع و مزارع مي رسید - و قطّاع الطریقی را شعار و دثار خود دانسته اوقات از آن ممر میگذرانیدند - رفته رفته جمعی از اجلاف و اجامرهٔ ولایت نظام شاه بایشان ملحق شدند - و في الجمله کثرت خدم و حشم درمیانهٔ ایشان بهمرسید - و ملک عنبر حبشي که از ممالیک نظام شاه بود و بعنبر جیو اشتهار دارد و الحال رکن السلطنه و عضدالدولهٔ سلسلهٔ نظام شاهیست با دیگر سرداران مثل فرهاد خان و یاقوت خداوند خان و بجلی خان و جادو رای و بالوجی کاتیه و اکثری از برکیان که سردار آنجماعه بودند ارادهٔ باطل در سویدای خاطر خود راه

داده بارادهٔ اینکه آن ممالک را که فتح شده و در تصرف منتسبان بادشاهي
و گماشتگان سپه سالار ست بیرون برند با فوجی عظیم از نامداران حبشي
و برکي و مغل وغیره با استعداد ساز و نبرد و فیلان جنگي بتاریخ اوایل هزار
و دوازده بمیانهٔ ولایت نظام شاه در آمده خلاف و عصیان ورزیدند - و اهل
آن ولایت چون رعیت قدیم آن طایفه بودند با ایشان زبان یکی داشته خللی
عظیم انداختند - و اکثری از آن ولایات را صافي ساختند - و منسوبان
بادشاهي را راندند - و پرگنهٔ بیسه و منوا وناصر ترنیک و آنحدود را در کل
متصرف شدند - چون جرات و جسارت اهل خلاف و نفاق و عصیان ایشان
بسمع سپه سالار رسید - میرزای مظفر منصور را سر کردهٔ شجاعان روزگار شیر
خواجه و بهادر الملک و راجه سورج سنگ با فوجي عظیم از ملازمان بادشاهي
و چاکران جان نثار خاصهٔ خود بدفع ایشان نامزد ساختند - و تا تشریف بردن
میرزا و عساکر منصوره آن مخاذیل اکثری از ولایت برار را نیز متصرف
شدند - جمعی از جاگیرداران و صاحب منصبان بادشاهي را که در آنحدود
بودند بقتل رسانیده اسیر و دستگیر نموده بودند - و بر کثرت و جمعیت خود
تکیه نموده هیچکس را بخاطر در نمي آوردند - و چون خبر توجه میرزا
و عساکر منصوره بملک عنبر رسید بارادهٔ استقبال و قتال قدم جسارت پیش
نهاد - و در نهم ذی القعده هزار و ده در سنگم باصطلاح اهل هند دو دریا را
که بهم ملحق شوند گویند و تلنگانه در حوالی ناندیر؟ تلاقی فریقین دست
داد - و از جانبین منسوبهٔ صفوف و تعبیهٔ اسباب آلات نبرد پرداخته - بعد
از فراغت از ترتیب عساکر و صف آرائي - دلاوران جان نثار پای در بازار
جانفروشي نهادند - و متاع عمر گرامي را بنرخ خاک راه کساد و بی بها
ساختند - و از وقتیکه طلیعهٔ صبح انور با تیغ خونفشان آفتاب عالمتاب خون
زنگي شب را بر میدان زمانه ریخت تا وقت زوال شمس در مقابل یکدیگر

بایستادند و صهیل مرکبان تازی‌نژاد گوش رعد و برق را کر ساخت - و سم پای اسپان فرق گاو زمین بشگافت - و از غریو و شورشِ دلیران هوش در سرِ فلک بجوش آمد -

ز سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت

صدای نفیر و آوای کوس زُهرهٔ چنگی را بر آسمان برقص آورد - و از بر افراختن شمشیر دلیران قلم در دستِ تیر قلم شد - سماک رامح را سرِ سنانِ مبارزان سر برداشت - و نسرین را عقاب تیز پرواز سر شکار نمود - و از هول گرز آتشبارِ دلاوران آسمان سپر زرنگار در سر کشید - مرّیخ خون آشام از سهم سهام دلیرانِ نصرت فرجام در هفت حصار گردون خزیدهٔ در بر روی خود بست *

زره پوش دنبال هم فوج فوج   چو دریا که بادش در آرد بموج
یلان غرق آهن ز سر تا بپای   چو صورت که گیرد در آینه جای

نیزهٔ جانستان به تیز زبانی زبان برکشاد - و شاهین تیز پر تیر پیام اجل بگوش مبارزان رسانید - و شمشیرِ آبدار بمشاطگیِ چهرهٔ پردلان علم گردید و از خون گلگونه بست - * مسعود سعد سلمان *

تیغ بُرّان مغزهای سرکشان را مشتری
تیر پَرّان عمرهای گردنان را خواستگار

و از برهم نشستن گرد و غبار باد صبا را مجال عبور نبود - و از کثرت دلیران تیغ بر سر زمین نمیرسید - زلالیِ خوانساری *

اگر سیماب باریدی چو باران   بماندی بر سنانِ نیزه داران
چنان از جوش لشکر قحط جا بود   که نعش سایه بر دوش صبا بود

توپ و تفنگ آتشباز آتش نیستی در خرمن هستیِ عمر شجاعان زد

فتادی چو دستی ازین خشمناک
ز غیرت گرفتی گریبان خاک

چون زمانهٔ محاربه و مجادله از حد گذشت - و نزدیک بآن شد که عنقای زرین بالِ مشرق در پس قاف مغرب نشیمن گیرد این فارس عرصهٔ دلاوری و نونهال بستان فتح و ظفر را عرق حمیّت و شجاعت موروثی در حرکت آمده خود متوجه صف قتال شد - و شورش عساکر منصوره از یمین و یسار فرمان داد - صف شکنان عرصهٔ دلیری و ناموران میدان ملک گیری جان بناموس دادن بر حیات مستعار و بننگ گذرانیدن و مغلوب بی سر و بن چند گردیدن را ترجیح داده توکل بر خالق جزو و کل نموده پای در میدان نبرد نهادند - و همت بر قلع و قمع اعدا گماشته بهیچ چیز و هیچکس متوجه نشده بر صف اهل ضلال که بوجود ملک موی الیه پای ثبات افشرده بودند و الحق حصنی بود حصین تاخته - و آن ناموران و بهادران که درآن صف معرکه آرای گشته بودند در مقام مدافعت و مخالفت در آمدند - و آتش قتال و نایرهٔ جدال مشتعل شد - ساکنان ملاء اعلی بنظّاره سر از دریچهٔ گردون بیرون کردند - و روزگار غدّار که این آتش افروختهٔ او بود از دامن زمان تماشائیان این رزم گشت - و مصافی دست داد که تا دیدهٔ روزگار و چشم لیل و نهار تماشاگر اوراق کارزارِ اکابر نامدار و سلاطینِ نصرت شعار بوده در هیچ زمانی این طور مصافی ندیده - و در هیچ زمانی گوش هوشش نشنیده - داستان هفت خوان ازین کارزار داستانی - و مصاف رستم و اسفندیار ازین مصاف نشانی - دلهای منظران منتظر بودند که بتوفیق آلهی و الطاف بادشاهی و اقبال خانخانانی نسیم فتح و ظفر بر شقّه علم جهانکشای که خواهد وزید و گردِ ادبار بر پرچم لوای که بیخته خواهد گشت - که ناگاه نسیم فتح و ظفر بعد از حمله و تردد بسیار - و بر خاک هلاک افتادن دلیران بیشمار از طرفین بر لوای ظفر آرای میرزای جوان بخت مظفر منصور وزیدن گرفت - و گردِ ادبار بر چهرهٔ مخالفان برگشته روزگار بیخته گشت - و از روی

اضطرار پای فرار در صحرای ننگ و عار نهادند - جمعی طعمهٔ صمصام فساد و برخی هیزم آتش وغا گردیدند - گروهي در وادئ فرار گم نام و بی عاقبت و بی سرانجام شدند - طبقهٔ اسیر و دستگیر گردیدند - و یاقوت خداوند خان که سر کردهٔ ایشان بود محبوس شد - و غنایم نا محصور و فیلان جنگي بیحد و شمار بدست در آمد - و مملکت از تصرف بیرون رفته بار دیگر مع شی زاید بتصرف میرزای جوان بخت دولت یار در آمد - و مژدهٔ این فتح نامي را که طراز فتوحات سلاطین کامگار تواند شد بسپه سالار عرضه داشت نمود - و حقیقت مردي و جانسپاري بهادران و دلاوران را بتفصیل عرضه داشت نمود - چون این خبر مسرت اثر در بکن کام نواحيِ دولتآباد بسمع این خدیو رسید بشکرانهٔ ملک منّان که این قسم فتحي خلف سلف اورا داده بود قیام و اقدام نمودند - چنانچه رسم و عادت و شیوهٔ ایشان است باحسان و انعام سرداران و بهادران پرداخته هر کس را بطریقی دلاسا کردند - و حقیقت جانسپاري آن جان نثاران مسالک جانبازی را مفصلاً بدرگاه عرش اشتباه عرضه کردند - و بعد از چند روز میرزای بختیار نصرت شعار بفیروزي و اقبال بشرف ملازمت سپه سالار عالیمقدار سالماً غانماً مسرور و خوشحال رسید - و چون بقیة السیف آن گروه بی عاقبت در آن طرف آب بان کنکه مفر و مناص بهمرسانیده توقف نموده بودند حقیقت عرض نمود که اگر امر و اشاره بوده باشد از آب عبور نموده آن غولان وادئ نیستي را در هرجا و هر مکان که باشد در یابد - و یکبارگي بنای حیات ایشان را از پای در آورد و بالکلیه مستاصل سازد - چون جمعی پریشان و سرگردان و بی سامان بودند و محل و مکان مقرری نداشتند و بمجرد آوازه و توجه میرزا بی نام و نشان میشدند صلاح در نرفتن دیدند - و علامهٔ زمان و فرید دوران مولانا فرید الدین که در فن تاریخ ید بیضا مي نماید تاریخ این فتح نامي را چنین یافته -

* مصرع *

اول فتح از رای میرزا آمد

دیگر چون این فتح در روز نهم ذی القعد هزار و ده هجري روی داده بود نهم ذي القعد ... (۱) را یافته است - الحق از نوادر اتفاقات است که نام روز و ماه با تاریخ فتح موافق آمده - وحسب الصلاح این شمع انجمن آفرینش ولایتي که از تصرف خصم بر آورده بود بملازمان و جاگیرداران بادشاهي تقسیم نمودند - و بعیش و عشرت بر مسند حکومت باستقلال متمکن شدند - و ازین تاریخ تا اواخر هزار و بیست و سه که سیزده سال هلالي بوده باشد دیگر محاربات درمیانهٔ اهل دکن و سپه سالار و میرزا روی داد - که اکثر آن فتوحات را متصدّي این جوان بخت بودند - و دیگر قضایا و مهمات در دکن و خاندیس و برار و دیگر محال بوقوع انجامیده که همگي بتدبیر و شمشیر این ملک گیر فیصل یافته که ایراد آنها باعث طول این نسخهٔ گرامي میشود - در ضمن فتوحات و قضایای سپه سالاري مذکور شد - و درین اثنا از نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازي بخطاب شاهنواز خاني سر افراز شد - و علامهٔ زمان مولانا فرید منجّم تاریخ این خطاب را " شه نواز خان " یافته - و از عجوبهای روزگار ست که همان لفظ خطاب تاریخ شود - در اواخر هزارو بیست و سه هجري بار دیگر این ممالک ستان را بارادهٔ فتح دکن و استیصال ملک بطالع مسعود از برهان‌پور با فوجي از منصب داران و ملازمان بادشاهي بایلچپور برار روانه ساختند که در آن ولایت قشلاق نموده فتح طلب بوده باشند - و در استعداد رفتن بولایت کوشند - تا آنکه بتاریخ اواخر شوال هزار و بیست وچهار..... (۱) بسبب خلافی که درمیانهٔ اهل دکن بهمرسید وبعضی ازیشان که آدم خان و یاقوت خداوند خان حبشي و بالوجی کاتیه

(۱) کذا فی الاصل ۱۲ *

و جادو رای و رلي رای مراته که از برکیان این ولایت اند و ملک عنبر
بقصد و دفع لشکر ظفر اثر فرستاده بود - حاجبان و کتابات نزد میرزای نصرت
شعار فرستادند - و اورا برفتن دکن تحریص نمودند - و آن هشیار بخت دانا دل
از کمي لشکر خود و زیادتي خصم ملاحظ ننموده بتاریخ ذي قعده هزار بیست
و چهار متوجه آنطرف شد - و تاریخ این توجه را راقم چنین یافته بود :—

فتح دکن مقرر چون شد بخانخانان
در عهد داور دین دارای هفت کشور
شد حکم تا نماید این کار را کفایت
ایرج که باد تاحشر بر دشمنان مظفر
توفیق در رکابش اقبال در عنانش
سوی دکن روان شد افواج فتح رهبر
کل دکن مسخر خواهد شدن که تاریخ
بنوشت دست فکرم کل دکن مسخر

و در هنگام توجه ایشان بآن صوبه نواب عضد الدوله و رکن السلطنه مهابت خان
و فارس عرصهٔ دلیري و شجاعت خانجهان افغان و دلاور روزگار عبد الله خان
فیروز جنگ با جمعی از زمین داران هندستان مثل میرزا باو سنگ و راجه
سورج سنگ و رای تن و لالا بیرسنگ و دیگر نامداران از جانب بادشاه
بکومک و مدد این سپه سالار مي آمدند - و بحوالئ برهانپور رسیده بودند -
اگر انتظار رسیدن این نامداران مي برد فرصت فوت میشد - ازین رهگذر
روز بروز کوچ نموده طئ منازل مینمود - و رسولان چرب زبان و حاجبان
کاردان بدلاسای آنجماعه با انعامات و احسانات روانه ساخت - و در اواخر
سنه مذکور در حوالئ تیمورني آنجماعه بشرف بندگي این خدیو کاردان
رسیده صلاح درین دیدند که بلا توقف بکرکي که بفتح نگر شهرت دارد

و احداث کردهٔ ملک عنبرست - و ملک عنبر با چهل هزار سوار و بسیاري از پیادگان از ملازمان سلطنت دستگاه ابراهیم عادلشاه و قطبشاه و برید ملک و راجه کرناتک و ملازمان و منصب داران سلسلهٔ نظام شاهي باستعداد هرچه تمامتر در آنجا مي باشد کوچ دهند - درین وقت یاقوت خداوند خان حبشي و مولانا محمد لاريّ که سرکردهٔ لشکر عادلشاه بود و در کمال مردمي و شجاعت و سرداریست و از جانب ملک عنبر بدلاسای آدم خان و یاقوت خان آمده بود - چون اوضاع را مختلف دیدند و دانستند که کاری نمیتوانند ساخت در اول ایشان بر آمده نواب میرزا را دیدند - روز دیگر جدا شده ارادهٔ رفتن بیجاپور نزد عادلشاه نمودند - آدم خان از مقدمهٔ رفتن ایشان واقف شده از جا در آمد و میخواست که ایشان را تعاقب نماید - شاهنواز خان اورا ممنوع ساخت که این جماعه بقول نزد ما آمده بودند - و بتوفیق الله تعالي در فتح دکن بغیر از لطف آلهي بهیچکس و هیچ چیز محتاج نیستم بگذارید تا بروند - و روز دیگر از آنجا بعزم تسخیر کرکی کوچ دادند - چون این خبر بملک عنبر رسید محلدار خان و الس خان را با پانزده هزار سوار جرار و بان اندازان و توپ و تفنگ و آتشبازي که درمیانهٔ دکنیان معروف است و فیلان جنگي بسیار مقرر نمود - که آمده همه روزه بطریقي که رسم و عادت اهل دکن است در اطراف و جوانب لشکر این سپه سالار نصرت شعار سیّار باشند - و راه آب و آذوقه و متردّدین مسدود سازند - و در هر محل که فرصت یابند در مقام جدال و قتال درآیند - مخذولان حسب الفرمودهٔ ملک عنبر بحوالیٔ لشکر ظفر آمده بطریقي که مامور شده بودند شروع در برکي گری و قطاع الطریقی نمودند - و چند مرتبه که خود را ظاهر ساختند باندک حمله و توجهي از میرزای بختیار کامگار میرزا داراب خان بسزا و جزای اعمال ناصواب

میرسیدند - و جمعی کثیر کشته میشدند - و بی آنکه آزار و آسیبی
باحدی از سپاهیان این طرف برسد فتوحات دست می داد - تا آنکه
روز دوشنبه هژدهم محرم‌الحرام در کونکام که میانهٔ ایشان و لشکر منصور
سه کروه راه بود نزول نمود - مصافی عظیم دست داد - نواب میرزا داراب
که مجملی ازین فتوحات در احوال او مذکور خواهد شد از طرفی - و برادر
کهترش میرزای رحمانداد از طرفی - و جرات و جسارتی که میرزا رحمانداد
درین مصاف نمود در احوال خیر مآلش ثبت میشود - با دیگر سرداران
عساکر بادشاهي و نواب خواجه بیگ میرزای صفوي - حربی مردانه
و رزمي دلیرانه در پیوستند - و لشکر غنیم را برداشته قریب به پانصد کس
بقتل رسیدند - و اکثر غنایم ایشان بدست در آمد - و محلدار خان و آتش
خان چون شب نزدیک بود بحیله و خدعه جان از آن مهلکه بیرون برده
خود را بملک عنبر رسانیدند - چون این فتحی روی داد حقیقت را
بسپه سالار ملک دار عرضه داشت کرده خود بسرعت هرچه تمامتر بعد از
دلاسای عساکر منصوره متوجه کرکی شدند - و روز شنبه تاریخ بیست
و چهارم محرم مذکور در موضع روهیله‌گر نام که دوازده کروهي کرکی بوده
باشد خبر رسید - که ملک عنبر خود با چهل هزار سوار و فیل خانه و توپخانه
و استعداد آلات حرب و نبرد مي آید - و در هنگام رسیدن این زیاده
از هفت هشت هزار کس کار آمدني در رکاب ایشان حاضر نبود و تا
مشخص شدن خبر - فوج ملک عنبر نمودار گردیده در یک و نیم پهری روز
مذکور تکیه بر خدم و حشم و زیادتي فیل و توپخانه کرده قدم سبقت
و پیشی در میدان جانبازی نهاد - و بدستور نگین انگشتری لشکر
میرزای منصور را در میانه گرفت - و فیلان خود را که زیاده از سیصد زنجیر
بودند درپیش صف خود قرار داده بسرعت هرچه تمامتر بر سر لشکر

منصور راند - هرچند دلاوران سپاه مغل اضطراب و اضطرار مینمودند این متهوّر شیر حمله از جای در نیامده برادر اعیانی خود میرزا داراب خان را با جمعی دیگر از بهادران هراول ساخت - و برادر کهتر خود میرزا رحمانداد را با ملازمان نواب سپه سالار در خدمت آن شاهسوار عرصهٔ مردی تعین نمود - و خود با یکجهان تهوّر و مردی با دو خلف نامدار که در سن دوازده سالگي یا بیشتر تخمیناً بودند فامّا در معني جوهر ایشان بزرگ بود با بعضی از سرداران مثل میرزا یعقوب بیگ بدخشي و خواجه باقي خان و میرزا شرف حسین کاشغري وآله یار کوکه و بهلول خان میانه و میرحاج و میرزا اسمعیل بیگ شاملو و علیخان نیازي در قلب معسکر قرار گرفت - و دست چپ را بنواب خواجه بیگ میرزای صفوي و خنجر خان تبریزي و جماعهٔ ترکمان حواله نمود - و دست راست راجه مهاسنگ و باقي راجپوتان قرار داد - و لالا بیرسنگ که از دلاوران و زمینداران عمدهٔ هندستان ست طرح بود - و توکل بر خالق جزو و کل نموده مستعد پیکار و رزم گردید - خیل دشمن آنچنان خیره گردیدند که اصلا فرصت تردد و از صف بیرون آمدن بسپاه منصور نمیدادند - و چند مرتبه که بازار داد و ستد و آمد و رفت و محاربه گرم گردید اکثری از برگشته روزگاران آنطرف برخاک هلاک افتادند - ازین طرف نیز چند نفر بعزّ شهادت فایض شدند - و آنچنان در پیش آمدن و دلیري نمودن اظهار جلادت کردند که بتیر و تفنگ ایشان چند کس در صفي که این جوان بخت و فرزندانش آراسته بود کشته شدند - و شاهي بیگ نام جانسپاري را در جلو این نامدار که در قلب معسکر خود قرار یافته و ایستاده بود بتوپ زدند - که خون او در دست و پای اسپ سعادتمند ایشان ریخت - و چون حکمت ازلی و قدرت بالغهٔ لم‌یزلی بران جریان یافته

بود که این قسم فتحی این فاتح بلاد هندوستان را میسر شود از سر دادن توپ و انداختن تفنگ و بکار بردن دیگر آلات و ادوات اصلا آزار و اسیبی بملازمان و همراهان و کومکیان ایشان نمیرسید - و برین نهج هر چند آن طبقه بیشتر دلیری نمودند و آلات و ادوات را کار فرمودند کاری نساختند - تا آنکه برادر نامدار سعادتیار ایشان نواب میرزا دارابخان که هراول بود و اکثری از فتوحاتی که درین سفر روی داده بود بتوجه و دلیری ایشان شده بود با دیگر دلاوران تشخیص نمودند که ملک عنبر خود در کدام صف قرار گرفته قاصد او شدند - و آن مخذول هرگاه دید که کار مجادله باینجا انجامید و امتداد تمام بهمرسید - و ظفر و هزیمت روی نمیدهد - بارادهٔ درهم شکستن لشکر منصوره به پیش راندن فیلان و سر دادن توپ و تفنگ فرمان داد - و مقارن سر دادن این آلات خود در حرکت آمد - و بگمان اینکه مظفر و منصور خواهد بود در پیش آمدن مسارعت نمود - و این دو گروه پر شکوه در یکدیگر افتادند - و تمامي غلامان حبشي که در میانهٔ اهل دکن بخردسال مشهورند و از ممالیک ملک عنبرند حمله آور گردیدند - و این ابیات خواجه حسین ثنائي در مدح این جماعه فرموده -

سیاهي در آنقوم طالع زحل | بود تا بحدّي که گر في المثل
شود بربدن شمع هر مویشان | نسازد مشخّص نظر رویشان
بفرض ار به بندند بر رخ نقاب | تو گوئي که رست از کسوف آفتاب
عروسان آن تیره قوم سیاه | سفید آب عارض کنند از گناه

و بهادران لشکر منصور نیز پای ثبات افشردند - و معنئ این بیت مشاهدهٔ عالمیان شد -

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس | چو شطرنجی از عاج و از آبنوس

و مصافی درهم پیوست که ناسخ هفت خوان رستم دستان شد - و پای

لغز مردان درآن میدان خونِ دلیران بود که خاک معرکه را گِل ساخته بود - مدشی آجال بنوشتن روزنامچهٔ اعمار دلیران مبادرت نمود - و حبشیان تباه کار برگشته روزگار که چون دود دعوی سر بلندی میکردند مانند خاکستر از شعلهٔ تیغ جانسوز بخاک سیاه یکسان گشتند - و شمشیر آبدار بباغ پیرائی بساتین عمر برخاست - و باغبان آجال بدلالی حسام خون آشام متاع عمر گرامی به نرخ خاکِ راه میفروخت - و علمهای فتح کردار بصدای طبل جنگ برقص در آمد - و از گرد کارزار ماه لباس مصیبت مقتولان در پوشید - و آناً فاناً محشری نمودار می گردید - ثابت و سیّار بنظارهٔ دیده‌ور شدند - شاه قاسم گونابادی -

ز پیکان مشبّک سپهر دو رنگ	از ان قدسیان در تماشای جنگ
ز ناوک شده مار تیر آشکار	بدانسان که از پوستش تیر مار
یلان تیر نی خورده چون نیشکر	چو نی بسته در جانسپاری کمر
دهان را تفنگ از ستم باز کرد	دری در وجود از عدم باز کرد

چند مرتبه آمد و رفت روی داد - و ظفر و هزیمت روی نمیداد - بلکه زیادتی و جلادتِ آن گروه شقاوت اثر بظهور می پیوست - و دلیران لشکر منصور از زیادتی و جلادت بی دست و پا شده نزدیک بآن شدند که متصدّی فرار که خال عار رخسار عالمی بود شوند - و از معرکهٔ کارزار روی برتابند که نواب داراب خان بسنّت و رسوم آبای کرام و قاعدهٔ مقرر خود که دیگری پیش ازو پای در عرصهٔ کارزار ننهاده و نخواهد نهاد و هیچکس در هیچ مصافی پیشتر ازو خود را به غنیم نرسانیده رخش جلادت در میدان جانبازی راند - و بادپای شجاعت را بجلوه و جولان در آورد - و در حملهٔ اول با مسند عالی که از سرداران سپاه عادلشاه بود در آویخت و بر خاک میدان انداخت - و ازو پرداخته با دیگری رو برو شده از پای

در آورد - و همچنین بهر طرف که حمله‌آور شد یکی از متهوّران آنقوم را بعالم آخرت رسانید - چنانکه از دلاوران کاردیدهٔ ثقه که درآن حال در بندگي ایشان جان نثار بودند استماع رفت که هیجده نفر را خود از پای در آورد - و دیگر ملازمان و جان نثاران ایشان نیز سگالشهای مردانه نمودند - و لالا بیرسنگ که درین مصاف کار های رستمانه نموده از طرف دیگر کار طلب گشت - و بدستوري در میدان جانبازي در آمد که سپاهیان دکن و هندي و مغل تا قیام قیامت ازآن باز بگویند - و از جانب دیگر خواجه بیگ میرزای صفوي و خنجر خان تبریزي و جماعهٔ ترکمان حمله آور گشتند - و دستبردهای نمایان نمودند - و باقي جان خواجه وآله یار کوکه و میر حاج و میرزا اسمعیل بیگ شاملو و جهانگیر خان استاجلو و دیگر دلاوران عرصهٔ کارزار را از خون اعدا گلزار ساختند - و میرزا یعقوب بیگ بدخشي درین مصاف نهایت تدبیر و کارداني و تهوّر و شجاعت بجای آورد - نواب عالي خود بنفس نفیس با فرزندان نامدار قلب سپاه را پیش راندند - و شرف الدین حسین میرزای کاشغر و میرزای میرزا رحمانداد برادر کهتر آن شاهسوار مردمي و میرزا اسمعیل بیگ شاملو از صف معین بر آمده خود را بصف کارزار رسانیدند - و بقدر مقدور تردداث سپاهیانه نمودند - و داراب خان را بنوعي عرق حمیت و شجاعت در حرکت آمده بود که اگر رستم سردار لشکر غنیم می بود پای ثبات بر جای نمیتوانست نگاهدارد - که ناگاه نسیم فتح وزیدن گرفت - و ملک عنبر و پسر او و دیگر سرداران دکن و حبشي روي از عرصهٔ کارزار بر تافتند - و پی سپر وادي بی ناموسی شدند - و این رباعیات راقم بجهت این جلادت گفته .

چــون شعلــهٔ تیغ ایرج شتـــاب
در گردن عمر عنبــر افگنــد طناب

میخواست برابری کند غافل بود
زین نکته که عنبر شود از آتش آب

عنبر چو بحیله رخش در میدان تاخت
از شعلهٔ تیغ آبدار تو گداخت
گردون پی چشم زخم در جای سپند
در مجمرهٔ رزم تو عنبر انداخت

و قریب بسه هزار کس از حبشیان کار دیده و برکیان و غیره در همان موضع و مکان بر خاک مذلت افتادند - و از سرداران آنجماعه مسند عالی و بجلی خان حبشي [1] ...... و دیگر دلاوران طعمهٔ شمشیر ابدار شدند - و عنبر بیجاپوری و پسر سید علي استرابادي که از جمله اعیان لشکر قطبشاه [1]... دستگیر گشتند - و اکثر از فیلان جنگي و عرادهای بان و توپ بدست در آمد - و چون شب نزدیک بود زیاده از چهار پنج کروه تعاقب ننمودند احمال و اثقال ایشان مجموع بتصرف عساکر منصوره در آمد - ملک عنبر و پسرش با معدودی چند از آن فلاکت شعاران نیمجاني بتگ پای بیرون بردند - و خود را بفتح نگر رسانیده بادشاه خود را که طفلي است هفت هشت ساله بقلعهٔ دولت آباد رسانیدند - و میگویند که شورشي درآن شهر بهم رسید که آسمانیان بشور صبح نشور هرچند بی وقت بود در گمان افتادند - و آن شهر را که رشک بهشت عنبر سرشت بود سوخته از آنجا نیز فراری شدند - و تاریخ این فتح نامي را محرّر این خلاصه عبد الباقي اینچنین یافته -

خانخانان که باد برخوردار تا بمحشر ز میرزا ایرج
بهر فتح دکن روانه نمود میرزایٔ زمانه را ایرج

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

روز هیجا ز خون دشمن بست — دست شمشیر در حنا ایرج
شاهد ملک در بغل بگرفت — صفدر عرصهٔ وغا ایرج
روح رستم پیٔ مبارکباد — بارها گفت مرحبا ایرج
چون باقبال خانخانانی — رزم را شد گره کشا ایرج
شد رقم بهر سال تاریخش — فتح نوّاب میرزا ایرج

و چون این والا فتح بتوفیق آلهي روی داد در همان شب بشکرانهٔ ملک منّان در آن مکان بسر برده بحال بهادران و دلاوران پرداخت - و فراخور مردی و مردانگي دل آسای نموده روز دیگر که نیّر اعظم بعالم گیري عالم کون و فساد پرداخت از آنجا کوچ داده متوجه فتح نگر شد - و آدم خان و جادو رای و باقي دکنیان که در رکاب ایشان بودند چون اکثری از دوستان و یاران خود را در آن مصاف کشته دیدند و مآل کار ملک عنبر را مشاهده نمودند از کردهٔ خود پشیمان شدند - و بظاهر در رکاب ایشان بودند و باطن خود را با ملک عنبر صلح دادند - و از دیدن آن کشتگان حال برایشان دیگر گون شد - در آن روز بدفن و کفن بعضي از مشاهیر مقتولان بجهت ربط و دوستي که داشته پرداخته - چه ربط و دوستي که اکثری برادران و خویشان هم بودند - تا بفیروزي و اقبال بفتح نگر نزول اجلال نمودند - و نواب عالي خود در منازل ملک عنبر انجمن آرای شدند - و دیگر برادران در منازل باقي امرای دکن نزول نمودند - و ملک عنبر پریشان حال و نالان[1] احوال با معدودی چند در آنحدود میگردید - و گریختگان آنمصاف از اطراف و جوانب که خبر او مي گرفته با او ملحق میشدند - و آدم خان و دیگر دکنیان را چون بخت بطالع زبون بود کنگاش غلط کردند - فریب خورده واهمه برطبیعت ایشان غلبه کرد - که هرگاه معاملهٔ ملک عنبر اینچنین شد دیگر بار درمیانهٔ لشکر مغل

---

(۱) در اصل نسخه با بسان ۱۲ *

چه قدر و حالت بوده باشد - ما را باز بملک عنبر ملحق شدن بهتر است - و ازین معني غافل افتادند که هر کس روی ارادت بدرگاه عالم پناه بادشاه بر و بحر مي آورد و این سپه سالار وسیله و باعث اوست بنوعي رعایت و تربیت مي نمایند که بر عالمیان ظاهر میشود که جمعی که از روی اخلاص باین درگاه مي آیند امتیازي خواهند داشت - و ارادهٔ سپه سالاري این بود که بعد از فتح نمودن و استیصال ملک عنبر آنملک را در کل بایشان بگذارد - بعد از دو روز که در فتح نگر بودند فرار نموده خودرا بملک عنبر رسانیده - عهود و مواثیق درمیانهٔ ایشان بوقوع انجامید - و ازین رهگذر ایشان را قدرت و حالت بهم رسید - فامّا بر مقابله و مقاتله قادر نبودند و نواب عالي مضمون این فتح نامي مفصلاً بپایهٔ سریر خلافت مسیر شاهزادهٔ عالمیان و سپه سالاري و خوانین عظام که از برهانپور بر آمده در سه کروهي برهان تشریف داشته - و ارادهٔ ایشان آن بود که بمدد و کومک رفته یکباره معاملهٔ عنبر و ملک دکن مشخّص سازند عرض نمود - در همان لحظه سپه سالار حقیقت این فتح نامي را بمصحوب سیادت پناه نقابت دستگاه میر محمد امین بخشي خود معروض حجاب بارگاه خلافت داشتند - و شاهزادهٔ عالمیان و عساکر برفتن و کومک ساعی شدند - چون بجهت بعضی موانع چند روزی در عقدهٔ تعویق افتاد و آن شهر را ملک عنبر سوخته بود و کاه و دانه و آذوقه و مایحتاجات سپاهیان بصعوبت بهم نمی رسید بعد از توقف هفت روزه دولتخواهان خیر اندیش اینچنین کنکاش دیدند - که چون ایام برشکال نزدیک است و از جانب سپه سالار و سلاطین مددی نرسید و این فتح روی داده بفیروزي و اقبال معاودت نمایند - و سپاهیان را از تنگی خلاص ساخته بعد از ایام برشکال متوجه او شوند - و کار نیم ساختهٔ خود را باتمام رسانند - کوچ نموده معاودت نمودند - و از فتح نگر

تا بالای کات که قریب بصد کروه است بدستوری معاودت نمودند که برکیان دکن که در عالم مشهور اند که هیچ لشکری بدکن در نیامده که ایشان برسم برکي گری اورا عاجز نساخته باشند نتوانستند که نفری از بندگان ایشان را آزرده سازند - و بزغاله یا رشتهٔ از غنایم و حواشي عساکر بادشاهي را متصرف شوند - الحق سپاهیان این بر آمدن و این توزک را از رفتن و فتح نمودن بغایت بهتر پسندیدند - سالماً و غانماً بدولکام ببالای کات نزول نمودند - و نواب سپه سالار از عادل اباد برهانپور از شاهزاده و سلاطین مرخّص شده ایشانرا در بالای کات و دولکام دریافته - و راقم درین سفر در ملازمت سپه سالاری بود این مختصر گنجایش اوصاف دریافتن و ملاقات نمودن این دو بزرگوار ندارد - دست در دامن عجز و انکسار زده ازآن در میگذرد - و چون این خبر مسرت اثر سیادت پناه مومی الیه در خطهٔ دلپذیر اجمیر بسمع پادشاه جهان پناه رسانید - شرح خوش‌حالي و شادي آن ذي شان درباره این سلسله چون در محل خود و حالات سپه سالاری مشرحاً رقم نموده درینجا بتکرار آن نمي پردازد - این جناب را بمنصب پنجهزاري ذات و سوار و سراپای خاصهٔ خود و خطاب فرزندي سرافراز ساخته - و فرمان واجب الاذعان در تحسین و شاباش بصله و جایزهٔ این دلیري و ملک گیري و نیکو خدمتي عزّ اصدار یافت - که از زمان صاحب قران زمان تا حال بهیچ یک از سلاطین نامدار این سلسلهٔ علیه ننوشته اند مگر باین سپه سالار - و بعد از توقف چند روزه در آن مکان روهانگیر را مضرب خیام سرادقات عزت ساختند - و آن جوان بخت بختیار را با فوجي از عساکر و ملازمان بادشاهي بصوبهٔ بالاپور برار فرستادند - و میرزا باو سنگ را در روهانگیر گذاشتند - و دیگر امرا و سلاطین را محل بمحل قرار دادند که قشلاق نموده در استعداد یورش

چه قدر و حالت بوده باشد - ما را باز بملک عنبر ملحق شدن بهتر است -
و ازین معنی غافل افتادند که هر کس روی ارادت بدرگاه عالم پناه بادشاه
بر و بحر می آورد و این سپه سالار وسیله و باعث اوست بنوعی رعایت
و تربیت می نمایند که بر عالمیان ظاهر میشود که جمعی که از روی اخلاص
باین درگاه می آیند امتیازی خواهند داشت - و ارادهٔ سپه سالاری این
بود که بعد از فتح نمودن و استیصال ملک عنبر آنملک را در کل بایشان
بگذارد - بعد از دو روز که در فتح نگر بودند فرار نموده خودرا بملک عنبر
رسانیده - عهود و مواثیق درمیانهٔ ایشان بوقوع انجامید - و ازین رهگذر
ایشان را قدرت و حالت بهم رسید - فامّا بر مقابله و مقاتله قادر نبودند
و نواب عالی مضمون این فتح نامی مفصلاً بپایهٔ سریر خلافت مسیر
شاهزادهٔ عالمیان و سپه سالاری و خوانین عظام که از برهانپور بر آمده در سه
کروهی برهان تشریف داشته - و ارادهٔ ایشان آن بود که بمدد و کومک رفته
یکباره معاملهٔ عنبر و ملک دکن مشخّص سازند عرض نمود - در همان لحظه
سپه سالار حقیقت این فتح نامی را بمصحوب سیادت پناه نقابت دستگاه
میر محمد امین بخشی خود معروض حجاب بارگاه خلافت داشتند -
و شاهزادهٔ عالمیان و عساکر برفتن و کومک ساعی شدند - چون بجهت
بعضی موانع چند روزی در عقدهٔ تعویق افتاد و آن شهر را ملک عنبر
سوخته بود و کاه و دانه و آذوقه و مایحتاجات سپاهیان بصعوبت بهم نمی رسید
بعد از توقف هفت روزه دولتخواهان خیر اندیش اینچنین کنکاش
دیدند - که چون ایام بر شکال نزدیک است و از جانب سپه سالار و سلاطین
مددی نرسید و این فتح روی داده بفیروزی و اقبال معاودت نمایند -
و سپاهیان را از تنگی خلاص ساخته بعد از ایام برشکال متوجه او شوند - و کار
نیم ساختهٔ خود را باتمام رسانند - کوچ نموده معاودت نمودند - و از فتح نگر

تا بالای کات که قریب بصد کروه است بدستوری معاودت نمودند که برکیان دکن که در عالم مشهور اند که هیچ لشکری بدکن در نیامده که ایشان برسم برکي گری اورا عاجز نساخته باشند نتوانستند که نفری از بندگان ایشان را آزرده سازند - و بزغاله یا رشتهٔ از غذایم و حواشي عساکر بادشاهي را متصرف شوند - الحق سپاهیان این بر آمدن و این توزک را از رفتن و فتح نمودن بغایت بهتر پسندیدند - سالماً و غانماً بدولکام ببالای کات نزول نمودند - و نواب سپه سالار از عادل اباد برهانپور از شاهزاده و سلاطین مرخّص شده ایشانرا در بالای کات و دولکام دریافته - و راقم درین سفر در ملازمت سپه سالاری بود این مختصر گنجایش اوصاف دریافتن و ملاقات نمودن این دو بزرگوار ندارد - دست در دامن عجز و انکسار زده ازآن در میگذرد - و چون این خبر مسرت اثر سیادت پناه مومی الیه در خطهٔ دلپذیر اجمیر بسمع پادشاه جهان پناه رسانید - شرح خوش‌حالي و شادي آن ذي شان در بارهٔ این سلسله چون در محل خود و حالات سپه سالاري مشرحاً رقم نموده درینجا بتکرار آن نمي پردازد - این جناب را بمنصب پنجهزاري ذات و سوار و سراپای خاصهٔ خود و خطاب فرزندي سرافراز ساخته - و فرمان واجب الاذعان در تحسین و شاباش بصله و جایزهٔ این دلیري و ملک گیري و نیکو خدمتي عزّ اصدار یافت - که از زمان صاحب قران زمان تا حال بهیچ یک از سلاطین نامدار این سلسلهٔ علیه ننوشته اند مگر باین سپه سالار - و بعد از توقف چند روزه در آن مکان روهانگیر را مضرب خیام سرادقات عزت ساختند - و آن جوان بخت بختیار را با فوجي از عساکر و ملازمان پادشاهي بصوبهٔ پالاپور برار فرستادند - و میرزا باو سنگ را در روهانگیر گذاشتند - و دیگر امرا و سلاطین را محل بمحل قرار دادند که قشلاق نموده در استعداد یورش

دکن و استیصال ملک عنبر ساعی باشند - که چون ایام برشگال بگذرد از اطراف و جوانب بآن ولایت در آیند - و کار ملک عنبر و آنملک را بروجه احسن صورت دهند - و از روزی که این بیدار بخت از پالاپور برار متوجه دکن شده بود تاهنگام مراجعت چهار ماه هلالی شد - ومحاربات پی در پی بوقوع انجامید - و در اکثر آن معارک فتح و ظفر این مظفر و منصور را بود - وچهار فتح نامی که قابل تحریر و تقریر بوده دست داد - چنانکه راقم تاریخی چند که بجهت فتوحات ایشان درین سفر یافته در محل خود ثبت نموده - این تاریخ از آنجمله است * شعر *

چهار بار چو عنبر شکست یافت از آن
شکست چارم تاریخ فتح چارم شد

و شعرا و فضلا و علما تواریخ این فتوحات را بنظم و نثر هریک بطریقی یافته اند - و بطرزی خاص در سلک نظم کشیده اند - از آنجمله به تاریخی که مولانا دخلی اصفهانی فرموده اکتفا نمود -

سر سپاه مغل شهنواز خان بدکن
در آمد از پی تسخیر آن خجسته دیار
ز هر گروه که بودند در ملازمتش
نبود بیشتر از ده هزار مرد سوار
مقابل آمده عنبر بفوجهای چو کوه
به بان و فیل و ز توپ و سوار شصت هزار
در آن محاربه داراب خان هراول بود
ز بادِ حمله بر افروخت آتش پیکار
بشکل دوزخ تابنده گشت دشت نبرد
ز توپهای جهانسوز و بان آتش بار

تمام دشت ز نیزه یکی نیستان شد
درو طراوهٔ رنگین بسان شعلهٔ نار
شعاع تیغ درخشنده درمیانهٔ گرد
چنانکه برق جهد از سحاب در شب تار
برزمگاه چنین برمبارزان مغل
چو رزم سخت فتاد و چو کار شد دشوار
ز قلبگاه بجنبید میرزا ایرج
بعزم همرهِ باد و بحزم کوه وقار
ز باد حملهٔ او عنبر و سپاه دکن
چو کوه آمد و چون کاه شد براه فرار
خرد نمود چو تاریخ فتح پرسیدم
سر غلام براکه ؟ کن و عدد بشمار

اثار شجاعت و بزرگي و مآثر سخاوت و بخشش و مردانگي این عالي نژاد زیاده ازآنست که بیان توان نمود و بتفصیل آن توان پرداخت - چراکه از روزی که بسن رشد و تمیز رسیده و بر اسپ دولت و بزرگي سوار شده هیچ ماهي و سالی نبوده و نیست که در ملازمت این سپه سالار فتحی و دستبردی ننموده باشد - ایراد آنها را تصانیفی علیحده و کتابی مبسوط مي باید که متحمل آن تواند شد - و این خلاصه را از حالات و فتوحات ایشان محروم ساختن از درجهٔ قبول و اعتبارِ مستعدان روزگار مي انداخت - بالضروره باین دو فتح نامي که طِراز فتوحات سلاطین روی زمان تواند شد اکتفا نمود - و برهان سروري و کیفیت دلاوريِ ایشان را بر طریق اختصار و استعجال شطری بیان نمود - اِنْشاءَاللّٰهُ تعالیٰ اگر عمر امان دهد ودر بندگي این سپه سالار بوده باشد کماهيِ

حالات این جوان بخت آنچه سانح شده و آنچه بشود از قرار واقع بی شایبۀ تکلف و عایلۀ تضلف بقید تحریر و تقریر خواهد در آورد - و نام نامیِ ایشان را بدستور آبای گرامي مشهور آفاق خواهد ساخت - کار رزم و شجاعت را باینجا رسانیده - و معاملۀ بزم و عیش و عشرت و آداب مجلس داری را از خسرو پرویز در گذرانیده - و سلسلۀ سخن سنجي و نکته داني که عنقا وار در پس قاف غفلت و فراموشي اکابر زمان منزوی شده بود و بدولت تربیت و رعایت پدر بزرگوارش که شعرا و علما و فضلا را نمود - و معزز و مکرم داشت و میدارد - از انزوا و گوشه نشینی بر آمده عالم گیر شد - و چون نام نامیِ پدر و سلسلۀ علیّه اش صیت و آوازۀ این طبقۀ گرامي را باطراف و اکناف ربع مسکون خواهد رسانید - و حیاتی تازه و آراستگي و پیراستگيِ بی اندازه خواهد بخشید - و بساتین طبع اهل زمان را سیراب و شاداب خواهد گردانید - و در تدابیر و کارداني صیابت صابی را در مکتب دانش جای داده - و بالقوه اش را در هر فن نمي یارم با هر کس که بسنجم - چراکه از شبه و نظیرش جهان را خالي مي بینم - و اکثر اوقات بسنّت سنیۀ پدر بزرگوار عمل نموده با مستعدان هر فن صحبت میدارد و بسر مي برد - و دانشمندان هر طبقه در ملازمتش بسیار مي باشند - از آنجمله مولانا محب علی سندی است که از افاضل و اعیان روزگار ست و طبع نظم عالی دارد انیس و جلیس ایشان است - و هر قسم طبقه و طایفه که در خدمت سپه سالار نامدار هستند در بندگي ایشان نیز مي باشند - تفصیل فتوحات این نامدار زیاده از آن است که بتحریر در آید - و امثال این فتوحات که نوشته شده و میشود بسیار کرده که ایراد آنها را متصدّي نشده - از جمله در وقتي که برادر کهترش داراب خان در جناپور مي بود - و طغیان و عصیان اهل دکن از حد و اعتدال تجاوز نموده بود از برهان پور باشارۀ سپه سالار کامگار بجناپور بمدد و کومک

برادر رفتند - و در حوالي جناپور با ملک عنبر مصاف دادند و انهزام بر ملک عنبر افتاد - داد مردي و مردانگي داد و کمال تهوّر و سرداري بجاي آورد - و آنچنان لشکری را که ارادهٔ بیرون آوردن دکن و برار از تصرف منسوبان بادشاهي داشتند در هم شکست و مظفر و منصور شد - و دليري و مردانگي داراب خان درین مصاف اَظْهَرْ مِنَ الشَّمْس است - و در احوال خير مآل خودش سمت گذارش یافته - دیگر از فتوحات نامي ایشان است که در وقتیکه راجه ... (۱) حاکم قلعهٔ هونگر که از قلاع مشهور کوندوانه و سرحد دکنست لوای عصیان بر افراشته بود - از برهان پور حسب الامر سپه سالار متوجه تادیب و تنبیه او شد - آن حصن حصین را مفتوح ساخت - و آنقسم راجهٔ را که سالها بود که کلاه حکومت کج نهاده بود و در میدان دلاوری کوششها کرده بود بر انداخت - و اگر امثال این فتوحات نوشته آید طول تمام دارد - اِنْشَاءَ اللهُ تَعالی که فتوحات ایشان ثبت رود بِمَنِّهٖ وَجُوْدِهٖ *

نواب داراب خان

نواب داراب خان فرزند ثاني این عالیشان است اگر از شجاعت و مردانگیش نویسم خط نسخ بر داستان رستم و اسفندیارم باید کشید - و اگر فرزانگیش را ستایم رقم جنون برنام فرزانگانم باید زد - و اگر از همت و سخاوتش لافم اسم معن زایده و حاتم طائي را از صفحهٔ ایامم حک باید کرد - اگر دانش و سخن سنجیش شمارم دانایان و نکته پردازان را رد مکتب بی دانشیم باید نشاند - القصه بحسن آداب و شجاعت و مکرمت و احسان گوی مسابقت از سرداران دوران ربوده - و برهان سروري و فرزانگي باعیان روزگار نموده - در چابک سواري و تیر اندازي

(۱) صبح البیاض ۱۲ *

بی مثل و مانند است - هنگام گوی بازی مهر و ماه را از آسمان ربوده - مهر و ماه از بیم چوگان او مسافرت اختیار نموده شبروي و روز دوی را شعار خود ساخته اند - و گاه تیراندازي با قدر انداز قضا و قدر دم پیش میزند - آسمان سپر گل اندود از بیم تیر او در سرکشیده - و سُها از ترس خدنگ او گمنامي را اختیار نموده و بنظر اهل عالم کم در مي آید - قوت بازوی روزگار از کشیدن کمان قضاتوانش در عجز و انکسار - قوس قزح از خجالت آن زار و نزار - کارش قلعه کشائي - و شغلش مجلس آرائی - روز بزمش خسرو پرویز تماشائي - گاه رزمش شغل رستم دستان گریز پائي - انوار مفاخرت و بزرگي از جبین مبینش نمایان - و آثار نجابت و شجاعت و سخاوت از چهره اش تابان - در هیچ زمانی مقرر و معمول نبوده که سرداران خود متوجه عرصهٔ رزمگاه شده با غنیم در آویزند - إلّا این نامدار که در هیچ مصافي ملازم و رفیق برا و سبقت نجسته اند - چنانچه در روزی که در جناپور درمیانهٔ او و لشکر دکن محاربهٔ عظیم روی داد - هنگام زیادتي و جلادتِ اعادي خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده چهار پنج نفر ازآن برگشته روزگاران را بر خاک هلاک بخدنگ جان شکار انداخت - چنانکه ازین جلادت و دلیري غریو اَحْسَنْتَ و شاباش از سپاه طرفین بگوش ساکنانِ ملاء اعلی رسید - و باین دستبرد راضي نشده مکرراً یکّه و تنها بر سپاه غنیم حمله‌آور گردید - و کار زاری نمود که درمیانهٔ اهل دکن ضرب المثل شده - و ازین جرات و جلادت شکست بر لشکر خصم افتاد و مظفر و منصور شد - و چنان فتحی اورا روی داد که طراز فتوحات سلاطین سابقه تواند شد - و با آنکه اعوام سعادت انتظامش از سي در نگذشته و هنوز مجال ترقي ایشان باقیست رای بزرگ و اندیشه سترگ دارد - چنانکه حکیم ازرقي فرماید -

جهانِ پیر چنین یکجوان برون ناورد بلند همت و بسیار فضل و اندک سال

ولادت شریف این برخوردار در نهصد و نود و پنج هجري واقع شده - شعرا و مداحانِ پدر بزرگوار عالي مقدارش تواریخ شاعرانه بیحد و شمار بجهت این گرامي مولود فرموده اند - از آنجمله باین دو سه تاریخ اکتفا نموده ثبت نمود

خانخانان آنکه در صدر کرام گشته ذاتش مصدر احسان و داد
نعتِ کلکش آیتِ خیر الکلام وصفِ تیغش نصرتِ حفظ البلاد
مُهر فرمان بر جبین بحر زد داغ احسان بر سرینِ کان نهاد
معنيِ روشن ز کلک تیره اش حیِّ ناطق جانور شد از جماد
نوگلی بشگفت زآن باغ هنر بر هنرمندان درِ دولت کشاد
آیهٔ نازل شد از عرشِ مجید گوهری لامع شد از بحرِ جواد
بود چون نوباوهٔ نخل حیات در مذاق دل شفای جان نهاد
از پی تاریخ مولودِ شریف یافتم نوباوهٔ نخل مراد

دیگری نیز این چنین در سلک نظم کشیده است * * تاریخ *

شکر خدا که گلشن امید خلق باز
سرسبز گشت و تازه گلی در چمن شگفت
ای قاصدان شوق بکنعان خبر برید
کز باغ حسن یوسفِ گل پیرهن شگفت
با طالع خجسته مثالِ طلوع صبح
آن آفتاب حسن چون در انجمن شگفت
سالِ تولّدش ز شرف پیر عقل گفت
تاریخ میشود گل امید من شگفت

یکی از فحول شعرا نیز اینچنین یافته

* تاریخ *

خانخانان بحر احسان را خدا از لطف خویش
داد فرزندي کزو جان تازه امید آمده
سال تاریخ چنین مولود فرخ فرّ ز غیب
نو نهال بوستان عمر جاوید آمده

در اکثر فتوحات این سپه سالار این جوان بخت بقدر مقدور سعي و کوشش نموده و خود را در شجاعت شهرهٔ آفاق ساخته - و از جانب پادشاه بمنصب دو هزاری سرافراز بود - و در آخر هزار و بیست و چهار هجري در هنگامي که برادر خلف سلف ارشد ارجمند بختیارش شاهنواز خان بارادهٔ فتح دکن در ایلچپور برار بود - و این دلاور نامدار حسب الامر سپه سالار با بعضی از ملازمان و جانسپاران سرکار این سپه سالار که در رکاب ایشان مقرر شده بودند و ملازمان خاصهٔ خود بکومک ایشان رفتند - و مدتي در ایلچپور در صحبت یکدیگر بعیش و عشرت مشغولی جستند - تا آنکه بتوفیق آلهی ارادهٔ رفتن و مفتوح ساختن دکن را مصمم نمودند - و شرح آن اگرچه در احوال سپه سالار نامدار و میرزا ایرج مفصلاً ثبت است درینجا مجملي از دستبرد و دلاوري ایشان بیان نمودن لازم است - چون بولایت دکن در آمدند و از جناپور در گذشته بر سر ملک عنبر که در فتح نگر که سه کروهي دولت آباد ست روانه شدند - و ملک عنبر که سپه سالار و امیر الامرای سلسلهٔ نظام شاهیه بود با چهل هزار سوار نامدار از برکي و حبشي و دکني و مغل باستقلال هرچه تمامتر در آنجا نشسته بود - و زیاده از هفت هشت هزار کس همراه نبودند - و جمعی که بر سر ملک عنبر بودند اکثری از دلاوران لشکر عادلشاه و قطب شاه و برید ملک و راجهٔ کرناتک بودند که بمدد و کومک آمده بودند - و از جانب ملک عنبر محلدار خان و آتش خان

که از شجاعان روزگار بودند با پانزده هزار سوار باراده سبقت و پیشي در محاربه نمودن از ملک عنبر مرخّص شده در کولنکام درحوالي اردوي ایشان بسه کروهي راه نزول نمودند - و همه روزه نایرهٔ جدال و قتال را التهاب پذیر میساختند - و این دلاور از جانب برادر بدفع و رفع ایشان نامزد میشد - و مخالفان برگشته روزگار را بسزا و جزا رسانیده مظفر و منصور مي بود - تا آنکه بتاریخ دوشنبه هیجدهم محرم الحرام میانهٔ این رستم حمله و آن گروه جنگ صف بوقوع انجامید - و بباد تیغ آتشبار دمار از روزگار آن قوم بر آورد - و بسیاري را طعمهٔ شمشیر فنا و صمصام بلا ساخت - و محلدار خان و آتش خان اکثري از غنایم خود را بجا گذاشته فراري شدند - و بملک عنبر پیوستند - و این قسم فتحي دست داد - هفت روز بعد ازین فتح نامي در روز شنبه بیست و چهارم محرم مذکور که ملک عنبر خود با عساکر عادلشاه و قطب شاه و برید ملک و راجه کرنلتک با اسباب و آلات و ادوات حرب و فیلان جنگي و مردان کاردیدهٔ نبرد آزمودهٔ پسندیده بعزم رزم در برابر این نامداران صف کشید - و چهل هزار کس زیاده با پانصد زنجیر فیل دست بجدال و قتال برآوردند - و این دلاور نصرت پیشه هراول فوج ظفر اثر برادر خود بود - زیاده از هفت هشت هزار کس از اعلی و ادنی در حین این مصاف با ایشان حاضر نبودند - و این مقدمه باعث قدرت و جرات ملک عنبر شده بود و حمله آور گردیده بود - و بدستور نگینِ انگشتر سپاه منصور را درمیانه گرفت - و رعب و صولت ملک عنبر در دلهاي مردم کار کرده - نزدیک بآن شده بود که مظفر و منصور گردد - و اهل دکن بنوعي در پیش آمدن و دلیري پیشي نموده بودند که بتیر و تفنگ ایشان در قتل گاه سپاه منصور بسیاري کشته شدند - چون آن نامدار مشاهدهٔ این اطوار نمود عرق حمیّت و شجاعت

او در حرکت آمده بسنّت سنیّه خود که همیشه بر قلب دشمن تاختن را شعار و دثار ساخته و گوی مردانگي و مردمي را باین وسیله از میدان ربوده کس نزد برانقار و جرانقار فرستاده ایشانرا از یورش و تاختن خود خبردار ساخت - و تکیه بر اقبال بادشاهي و دولت خانخاناني و زور بازوی مردانگي خود کرده بر صف معین خصم که بوجود ملک عنبر آراسته بود تاخت - و از آنجانب آنجماعه در مقام مدافعه در آمده جنگی بوقوع انجامید که این مختصر گنجایش تفصیل آن ندارد - و این بختیار نصرت شعار خود بنفس نفیس در پیش مبارزان کارزار نموده مسند عالي را که از بهادران و سرداران لشکر عادلشاه بود از پای در آورد - و جمعی از نامداران ثقهٔ مغل که درین رزم دنبالهٔ او بودند میگویند که هیجده کس از اعادي را مشاهده شد که بعضی را به تیر و برخي را به نیزه مسافرراه عدم ساخت - و ملک عنبر که ملاحظهٔ این دلاوري ودست برد نمود تاب مقاومت نیاورده روی از معرکهٔ کارزار بتافت و نیم جاني بتگ پا بیرون برد - قریب بسه هزار حبشي از خرد سالان که ممالیک ملک عنبر بودند و برکي ودکني و مغل درمیان جنگ برخاک هلاک افتادند - اگرچه اکثری از دلاوران لشکر مغل و زمینداران هندستان درین مصاف بتقصیر از خود راضي نشدند و داد مردانگي دادند - باعث و باني این فتح وجود فایض‌الجود این مظفر و مویّد بود - و اگر اهل حسد و نفاق را درین باب حسدي و نفاقی بوده باشد -

گواه عاشق صادق در آستین باشد

گو از خصم تحقیق این مقدمه کن - و سخن من گم نام را حمل برخوش آمد و لاف و گزاف منمای - چون در ضمن فتوحات سپه سالاري این فتح نامي مفصلاً ثبت است و شمهٔ از دست برد این مویّد مِنْ عِنْدِ الله در آنجا ذکر رفته اختصار اولی و انسب مینماید - و عنقریب است که دیگر

فتوحات خواهد نمود - و راقم را از سخن اهل غرض بالکلیه خواهد رهانید - و اختری ملا خوشحال که فحول علمای زمانست و بشرف استادی میرزا رحمانداد برادر کهتر ایشان مشرّف است و درین مصاف در بندگی ایشان جان نثار بود تاریخ این دلیری و مصاف را این چنین یافته -

اسـد حملـه داراب خـان داد داد؟

و الحق چشم روزگار و گوش لیل و نهار این قسم نامداری و این طریق فتحی نشنیده و ندیده - و امیدوار از کرم آلهی است که ذات شریفش از مکاره زمان مصؤن و محفوظ بوده باشد - و در رضا جوئی سپه سالار نامدار و برادر عالیمقدار بسر برد - و رو سفید دنیا و آخرت گردد - و گرد خلاف و نفاق حوادث زمان بر دامن دولتشان نه نشیند - و چون این خبر در خطهٔ دلپزیر اجمیر بسمع بادشاه نواز رسید و جلادت این بیمثل و مانند را از دوست و دشمن استماع نمودند بمنصب چهارهزاری و توق و نقاره سرافراز ساختند - و یک جوزه مروارید گرانبهای کمیاب که براهنمای طالع سزاوار گوش بادشاه زمین و زمان شده بود و ازین رهگذر عیار و قیمت آن یکی در صد افزوده بود بجهت اختیار و اعتبار و زیادتی این جان نثار عرصهٔ میدان کارزار بایشان عنایت شد - که گوش شریف خود را که صدف سخنان هوشمندانه است بآن مزیّن ساخته - تا بر عالمیان ظاهر گردد که جان نثاران را در ملازمت بادشاهان این قدر و منزلت باشد * و دیگر از کارهای نمایان این رستم زمان خود آنست که در وقتیکه از جانب پدر بزرگوار بحفظ و حراست جناپور و دیگر محال ولایت برار مقرر بودند - و در جناپور مسکن داشتند - و اوایل عصیان و طغیان ملک عنبر و مفسدان دکن بود - بدستوری که در احوال خیرمآل این سپه سالار ذکر شده که جهادگیر بیگ استاجلو را در فتن محاصره نموده بودند - و مشار الیه باسم بچه مردی با دکنیان مصافهای مردانه نموده و فتن را

بایشان نداد - و کس نزد این شجاع دوران فرستاده مدد طلبید - خود از جناپور با معدودی چند بمدد او شتافت - و مصافي چند در رفتن و آمدن آن راه با برگشته روزگاران دکن نمود که زبان و بیان قلم از تحریر آن عاجزست - و بیان آنها نمودن در پیش اهل هندستان تحصیل حاصل ست - القصه جهانگیر بیگ را سالماً و غانماً با اتباعش از فتن بجناپور آورده - و درین اثنا برادر عالیشانش شاهنواز خان با جمعی از سپاهیان کاردیده از برهانپور حسب الامر سپه سالار بمدد او شتافتند - و چون این دو دُر در یکصدف مجتمع شدند ملک عنبر و دکنیان باستعداد تمام و کثرت مالا کلام باراده این که این ملک را از تصرف ایشان بر آورند در جناپور بر سر ایشان آمدند - این دوشاهباز از جناپور بقصد صید نمودن کلاغان جیفه خوار حبشي و دکني بر آمدند - و در ظاهر آن شهر با ایشان مقاتله نمودند - و یکی از رزمهای نامي که درین دیار نموده اند این است - درین مصاف نیز هراول ایشان بودند - خود بنفس نفیس مباشر و متصدّي مصاف شدند - و پیشتر از ایشان هیچ از یک جان نثاران ایشان خود را بدشمني نرسانیده بود و با غنیم روبرو نگشته بود - و این مشهورست که درین دار وگیر چهار پنج کس را از اسپ فرود آورد - و ملک عنبر تاب مقاومت نیاورده فراری شد - و صفت مردمي و مردانگي اورا از دشمنان ایشان باید شنید که باوجود دشمني چگونه انصاف را مرعي میدارند و حق را نمي پوشند - و در وادیِ شجاعتِ این نامدار مکرراً ازین سپه سالار که اشجع زمانست استماع رفته - که در سلسلهٔ ابا و اجداد ایشان تا به علیشکر بشجاعت این خلف دودهٔ بیرم خاني کم بوده - و آن بزرگان خود کمتر مباشر مصاف شده با غنیم روبرو شده در آویخته و دست و گریبان شده اند - و درمیدان معرکه تنها درنیامدهٔ اند - و آن بزرگان سرداري را خوب کرده اند - و این نامدار شمشیرزني و سرداري را باهم جمع

نموده - و الحق درین زمانه کسی را که این سپه سالار بشجاعت نام برد بجهت دلیل مردانگي او کافي است - چه جای آنکه این اعتقاد باو داشته باشد - و الحال که ربیع الثانی سنه هزار و بیست و پنج هجري بوده باشد از سفر خیر اثر دکن مراجعت نموده در ملازمت شاهزادهٔ عالم و عالمیان بسرمي برد و طریق خدمت سپه سالاري را نیز مي کند - و بلوازم خدمتکاري در بندگي سپه سالاري کسب آداب بزرگي مینماید - و منتظر گذشتن ایام برسات است که دیگر باره بآنولایت در آمده کار فتح نیمکاره را باتمام رساند - امیدوار از کرم آلهي چنانست که ذات بی نظیر و همال او مصؤن و محفوظ بوده در ظلّ مرحمت و سایهٔ عاطفت سپه سالار بعافیت بگذراناد و دوست نوازي و دشمن گدازي که شیوهٔ اوست میسر و مقدورش باد - بِحقّ النُّونِ وَ الصَّادْ *

میرزا رحمانداد

جامع صفات حسنه و مستجمع کمالات مستحسنه است بزرگ بسالخورد - و خُرد بدانش بزرگ - و به بینش سترگ - اگرچه آداب بزرگي و سخاوت و شجاعت جبلّي درین سلسلهٔ رفیعه مرکوز است و این بحسن ؟ و شجاع مادرزاد در فن سپاهیگیري و چابک سواري و تیر اندازي دستور العمل سپاهیان روزگار مي تواند شد - و در فهم و ذکا گوی مسابقت و پیشي از طالب علمان و صاحب فهمان زمان در ربوده - و بر دقایق خفي و جلي اکثر مطالب علمي اطلاع بهمرسانیده - و مولانا خوشحال که از مشاهیر طالب علمان است و احوال خیر مآل ایشان در تلو علما ذکر شده بشرف استادي این نور پرورد آلهي مشغول است - و در خدمت ایشان بافاده و استفاده میگذراند - در تاریخ بیست و چهار و هزار هجري که بادپای اعوام سعادت انتظامش از سر خیابان اول در گذشته در وسط خیابان دویم بود و برادر ارشد ارجمند

کامگارش نواب شاهنواز خان متوجه فتح دکن بود - حسب الفرمان سپه سالار متوجه ملازمت ایشان شد - که در ملازمت آن بختیار در کار فتح ساعي باشد - تا نام نامیش نامهٔ شجاعت را عنوان - و ذکر گرامیش فروزندهٔ چراغ دودما؟ گردد - بهارستان دشمنان از شعلهٔ تیغ آبدارش شوره ستان - و گلزار دوستان از قطرات امطار احسانش شاداب و شگفته تر از باغ جنان باشد - اقبال از دنبالش دوان - بخت در کار دولتش از کمترین بندگان - نوجوان بختیار - و دولت نشان سعادت آثار - دولت منشان را هوای بندگیش درسر - و صاحبان اقبال را اقبالش بر فرق سایه گستر است - همت در میدان جوانمردي - و رادي بجولان گري در آورده - و بادپای شجاعت را عرصه نورد دلاوري کرده - عنقریب به تیغ تیز نازک خارا شکاف و نسب صافي درست طاق آفاق خواهد شد - و نشاء قرایوسفي بر روی روزگار جلوه‌گر خواهد ساخت - این ابیات حکیم ازرقي در مدح این دُرّ درج بختیاري گویا فرموده -

ایا مقدم دهر ای بزرگ زادهٔ عصر
و یا نتیجهٔ دهر ای خلاصهٔ انسان
فروغ بخت ز سیمای روي تو پیدا
طلسم جاه بزیرِ نگین تو پنهان
امان توئی و جواني توئی و خدمت تو
بخرمي چو جواني بعافیت چو امان
هزار کار بکردار تیر راست شود
هرآنگهي که ز شست تو خم گرفت کمان
ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظست
که ذرهٔ نبود جای ز اندرو نسیان
متابع اند ترا چون سپهر خرد و بزرگ
مسخراند ترا چون زمانه پیر و جوان

به پیش قدر تو بسیارها بود اندک
بفرّ بخت تو دشوارها شود آسان
خرد پژوهي افعال تو صفات خرد
روان پذیري الفاظ تو بالطف روان
بلفظ و فضل تو نازد همی دوات و قلم
بیاد دست تو نازد همي رکاب و عنان
ز حدگی چه سنان پیش دست تو چه قلم
ز پردلي چه قلم پیش دست تو چه سنان
نه بر زمین چو تو بنمود پیکری گردون
نه در گهر چو تو بنگاشت صورتي یزدان

و درین سفر با آنکه اولین سفر این نو باوهٔ گلشن شجاعت و احسان بود در روزی که بعضی از برگشته روزگاران دکن بسر کردگيِ محلدار خان و آتش خان بحواليِ اردوی ایشان آمده نایرهٔ جدال و قتال را مشتعل ساخته بودند - و بازارِ کشش و کوشش گرم گشته بود - و دلیران طرفین رخشِ جانبازي در میدان رزم رانده بودند - این جوان بخت کار طلب نیز در آن مصاف حاضر بود - چون برادر مهترش اعني نواب فلکي جناب عالمیان مآب میرزا داراب خان سردار بود - و در قلب معسکر خود جای گرفته - دلیران سگالش و جانبازي را در دفع اعادي فرمان داده بود - این مشهور رستم حمله بی آنکه ملازمان و جان نثاران را واقف سازد بنفس نفیس از قلب معسکرِ برادر پنهان و یکّه جلو ریز بجانب غنیم که در آنوقت زیاده از ده هزار کس بودند بی محابا زد - و تا حاضران واقف شده خود را برکاب آنجناب رسانند خود را بصف اعدا رسانید - و هنگام تاختن آن شهسوار عرصهٔ دلیري میرزا اسمعیل بیگ شاملو ولد امارت پناه یونس سلطان که ذکر او در خاتمه مفصلاً نوشته شد -

و از معتمدان و مقربان این سپه سالار ست با جمعی از مردم خود بهمه جا عنان
بر عنان صاحب زادهٔ خود بارادهٔ جانبازي مي بازد - و او نیز خود را بدشمن
میرساند - و نزدیک بآن میشود که بمثابهٔ برق بمیانهٔ آن گروه بد شکوه درآید -
و جمعی دیگر از ملازمان خاصهٔ این سپه سالار که در بندگي میرزا مي
بودند خودرا بایشان میرسانند - و در آنوقت که این جماعه میرسند و او خود را
بدشمن رسانیده بوده سوای جمعی که با میرزا اسمعیل بیگ بودند ده کس
بیش نبوده اند - آن ده کس و مخلص جان نثار حقیقت شعار آقا محمد
شیرازي که میر بخشيِ این سپه سالارست در عنان نصرت نشان او مي
آویزند - که از رفتن بجانب غنیم مانع آیند - سودمند نمي افتاده - و میگویند
که بدستوری عرق حمیت و آتش غضب ایشان در حرکت آمده مشتعل
بود که از اعراض مانع شدن ایشان خنجر خود را بر آورده بر خود زد - و اگر
جبه و جوشن در تن مبارک ایشان نمي بود چشم زخمي میرسید - تا آنکه
توجه این شجاع باعث آن شد که آنطبقهٔ خباله پای قرار در وادیٔ فرار نهادند -
و اکثری طعمهٔ شمشیر فنا و صمصام بلا گردیدند - و جرأت و جسارت و بهادري
ایشان درمیانهٔ دکني و مغل بنوعي مشهور و معروف گشت که من بعد
در هر صف که این برگزیدهٔ درگاه آلهي بوده باشند اعدا به مجرد آوازه
و شنیدن نام نامیِ ایشان تاب مقاومت نمی‌آوردند - و دلیران طرفین را
این دستبرد مقبول ومستحسن افتاد - چون این خبر بسمع سپه سالار رسید
که این قسم فتحي فرزند ایشان نموده چه مایهٔ شکرانه بدرگاه آلهي و چه نوع
انعامات و تصدّقات نمودند قلم تحریر از بیان آن عاجزست - و از جانب
بادشاه زمین و زمان بجلدوي این فتح نامي نوازشات یافت - و این قسم
امور ازین نونهال جواني بعید نیست - چراکه جوهر دانش و بینش و
مفاخرت و بزرگي از چهرهٔ این دُر درجِ بختیاري تابان و هویدا است -

و عنقریب دستبردهای نمایان وشجاعتهای بی پایان که ارثاً و استحقاقاً بآن متصف است و درین سلسلهٔ رفیعه هست خواهد نمود - و نام نامي خود را در سلک برادران کامگار خواهد در آورد - و تاریخ این فتح را مولّف این خلاصه چنین یافته -

خدیو عرصهٔ روز نبرد رحمان داد
که باد همچو پدر ملک گیر و خصم شکن
بگاه حرب دکن برد حال رستم زال
بزیر ران چو در آورد نیلگون توسن
ز بیم خنجر و شمشیر او بخیل عدو
بدن وداع روان کرد و سر وداع بدن
ز خاک معرکه انگیخت آتشی تیغش
که جز بخون عدویش نمیتوان کشتن
هر آن خدنگ که از قید شست او مي رست
بغیر سینهٔ دشمن ...... وطن
سپهر خدمت اورا مطیع گشت بجان
نهاد بر خطِ فرمان او فلک گردن
شکست صفّ دکن را و سال تاریخش
نوشت منشي طبعم شکست صفّ دکن

چون این ترقیات اورا دست ندهد که از دودهٔ بیرم خان و فرزند ارشد خانخانان است -

پدر بر پدر تا بآدم بزرگ
چگونه نباشد بدانش سترگ

امید که بتوفیقات داریں در ظلّ مرحمت سپه سالار جهاندار و برادران

نامدار سعادت آثار ...... مطلب برساد - و روزگا بر مرادش باد - بحق محمد شافع یوم تناد - ولادت ایشان در هزار و نه بوده - و فرید و وحید عصر مولانا فرید الدین نجومي که از جملهٔ باریافتگان این سپه سالارست اینچنین یافته -

از عنـــایات حـــق و الطـــاف او
میر رحمـــان داد بن عبـــد الرحـــیم
ســـال تاریـــخ ولادت را چو یافـــت
کاشف اســـرار رحمـــان و رحـــــیم
اول ابـــن ابـــن بیـــرم خـــان دوم
اَلْکَرِیْـــمُ بْنُ اَلْکَرِیْـــمُ بْنُ اَلْکَرِیْـــم

دیگران نیز تاریخ ولادت ایشان را در سلک نظم کشیده اند بهمین اکتفا نمود - از جانب بادشاه بمناصب علّیه سرافراز ست و خواهد شد - و الحال در خدمت این سپه سالار بکسب آداب بزرگي و سلطنت و برهان سروري مشغول است - و نام نامي را بدستور جد و آبای گرامي از بزرگان زمانه در خواهد گذرانید - اگرچه این اوصاف دون حالت ایشان است و بالقوه ایشان را حد و نهایت پیدانیست - طبع راقم بجهت آنکه ذکر ایشان را درین خلاصه نه پیمودن باعث نقص میدانست - عنان جردهٔ تیزگام قلم را بآنصوب منعطف ساخت - و الّا بایست که بعد از دو سه سالِ دیگر تالیف و تصنیف علیحدهٔ بجهت فتوحات و حالت ایشان شود - و اگر عمر امان دهد و در بندگي ایشان باشد آنچه سانح گردد رقمزدهٔ کلک عنبرین سلک میگردد - و در روزي که درمیانهٔ ملک عنبر و برادر ارشدش شاهنواز خان بهشت روز بعد از دستبردی که سابقاً ذکر شد که این نامدار نموده مصاف روی داد - داد مردي و مردانگي داد - چون در احوال سپه سالار

و شاهنواز خان ایراد انها رفته در اینجا بتکرار تصدیع نمیدهد - امید که همیشه صف شکن و ملک گیر بوده باشد - بِمَنِّهٖ وَجُوْدِهٖ *

(۱) با وجود صغر سن چندان جوهر عقل و کمال دارد که در سال خوردگان و دانایان این زمان نیست - نور دانش از جبین مبینش تابان - و انوار مفاخرت از پیشانیش نمایان - سخنانش بزرگانه - ابکار افکارش عاقلانه - شغل و کارش نکته دانی - طرز و طورش بروشِ خانخانانی - خرد بزرگ منش - کودک صاحب دانش - سخی مادر زاد - و کریم بی همزاد - اگر بیشتر در اوصافش مبالغه نمایم از حسد حاسدان اندیشه دارم - آفتاب را در عالم گیری چه احتیاج بمدد و معاون - ماه را در شبگردی و سروری چه پروای هر کودن - نام نامی ایشان بی وصف واصفان و مدحت مادحان شهرهٔ افاق و در جهان طاق خواهد شد - چرا که نه مظهریست که مخفی ماند و نه جوهریست که بقیمت اعلی نرسد - آفتاب را گل اندود نتوان نمود - ولادت اینجناب بتاریخ بوده و مولانا فرید نجومی این چنین یافته -

که دوم دوم بیرام خان

که سنه هزار و چهار بوده باشد - امیدوار ست که در ظلّ تربیت و عنایت این سپه سالار در فضل و کمال و رُشد ورشاد سرآمد روزگار گردد و سایهٔ عاطفت برادرانِ رفیع مقدارش از سر او کم نشود - و رضا جوی یکدیگر بوده باشد - و خدمت این سپه سالار شرف خود دانسته بمنتهای مطلب برسد - آمِیْن یَا رَبَّ الْعَالَمِیْن * آثار و علامت شجاعت وبزرگی و نجابت این والا نژادان زیاده ازآنست که این احقرِ ذرات از عهدهٔ تحریر آن بر آید -

---

(۱) کذا في الاصل ۱۲ *

وخود را در سلک مدّاحان ایشان تواند منسلک ساخت - مثل منِ اعمی را مدّاحي ایشان نمودن وحالات ایشان نوشتن همان حکایت پیرزال است و یوسف بکلاوه خریداري نمودن - و معاملهٔ کوه بیستون کندن فرهاد ست بتیشه در آرزوی وصال شیرین - محامد این بلند نامانِ پیشگاهِ بزرگي هر روز در تزایدست - و هر دم در ترقي - و هر لحظه روزگار بفتحِ تازه و نصرت بی اندازه ایشان را راهبر و راه نماست - و قایدِ اقبال در رکاب نصرت ایشان در ملک گیري و ملک کشائی است - و دور و تسلسل لازم احوال خجسته مآل این بزرگواران ست - و هر یک ازیشان را فردوسي باید که شاه نامه در فتوحات ایشان انشا کند - و یا مثل خلاصهٔ مورخانِ عالم میر خوند بن حسن شاه سمرقندي مي باید که مجلّدات علیحده به پردازد - این جرات و جسارت که من کرده ام و متصدّي این شغل شده ام از پرتوِ التفات و نظرِ مرحمت این سپه سالارست -

تا جهان را بقا بود ممکن

در سایهٔ مرحمت سپه سالار نامدار و بادشاه زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان بمثابهٔ عناصر اربعه در تربیت و پروردن اهل عالم و فتوحات و ملک ستاني و رعیت پروري و ملک داري و سرافراشتن لواي دین متینِ حضرت رسالت پناهي بعافیت و سلامت بر مسند عیش و حکومت و سلطنت متمکّن بوده باشند - و بدستوری آبای گرامي و اجداد نامي که از زمان ظهور صاحب قراني تا حال در ایران و هندستان بکامروائی و بر آوردن مطلب و مآرب عباد و زهّاد و خلق الله و رعایا که بدایع ودایع آفریدگارند متمکن بوده دقیقهٔ فوت و فروگذاشت ننمایند - و در رضا جوئی این سپه سالار و بادشاه کامگار و خدمتگاری و جانسپاري در سلسلهٔ صاحب قراني که برکشنده و برآرنده و تربیت کنندهٔ این سلسلهٔ رفیعه اند مجد و ساعي بوده ازین رهگذر رو سفید

دنیا و آخرت گردند - و اهل زمان را پناه و ملجا دربارِ فیض آثار و ذات عدیم المثال شان باشد - و چنانچه نام نامي سپه سالار نامدار در اطراف و اکنافِ عالم بشجاعت و سخاوت و دانش و سخنوري و سخن سنجي آفتاب وار سایر و دایرست این عناصر اربعه بدستور عالم گیر گشته در مزاج عالمیان مقید و صاحب تصرف باشند - و تا قیام قیامت بنام نیک و ذکر جمیل برآرندهٔ مهام صغار وکبار بوده باشند *

و این سپه سالار را خلفي دیگر صاحب فطنت عالي فطرت بعد از نواب داراب خان از کتم عدم بعرصهٔ وجود خرامیده - و چندان آثار دانش و بینش و فهم و ذکا از جبین مبینش نمایان و هویدا بوده که روزگار را تاب پرورش و این جهان را گنجایش جلال و قدر او نبوده - پیش از بهره گرفتنِ جهان فاني از آن نونهالِ گلشنِ جواني - بملک و جهانباني عالم قدسش مامور ساختند - و عالم و عالمیان را از فیض وجود او بی بهره گذاشتند - و آن مولود شریف بمیرزا قارن موسوم بود - اگر روزگار امانش میداد هزار قارن و رستم و اسفندیار را مي رسید که به بندگیش مفاخرت نمایند - و شعرا و سخن سنجان تواریخ مشکله و قصاید غرّا در تهنیت این تولّد فرموده اند - و بصلات و انعامات از برکت ایشان سرافراز شده اند - و یویقلي بیگ انیسی شاملو در قصیدهٔ بتهنیت این مولود بیشتر داد سخنوری داده - چون آنقصاید بتخصیص قصیدهٔ که یویقلي بیگ فرموده اند در خاتمه در تحت اسم شعرای بلاغت انتما ثبت است درین جا ایراد آنها نمیرود - و باین چند بیت از قصیدهٔ مذکور و تاریخ که از زادهای طبع وقّاد یویقلي بیگ انیسي شاملو است اکتفا مي نماید - و تاریخ تولد و فوت آنجناب هردو ازین ابیاب مستفاد میگرد -

من بزمین بوس او جبهه نهـــادم بخـــاک
دل بدعا همنشیـــن لب به ثنـــا مرتهـــن

پیش که آن حال را یافته باشم برمز
پیش که پرسم ز کس باعث آن انجمن
از رهٔ لطف و کرم جانب من دید و گفت
کای دل بی کینه ات شمع وفا را لگن
روشنیِ چشم من تازه رسید از سفر
طرفه که از تاریخ شد روشنیِ چشم من
تاکه بود کفر و دین باد دعاگوی او
سبحه بکف اهل دین بت به بغل برهمن
کار فریدون کناد ایرج جمشید فر
همدم داراب وقت قارن لشکر شکن
دشمن این خاندان باد مدام از حسد
موی بر اندام تیغ پوست بر اعضا کفن

خداوندی که هرجا سرفرازاست
غلامش را بجان فرمان روا گفت
سپه سالار هفت اقلیم عالم
که گردون درگهش را پیشوا گفت
چو با او چشم تر از بهر فرزند
حکایتهای با درد آشنا گفت
ملک بر آستانش جای تعظیم
بجای تعزیت حمد و ثنا گفت
نیارستم درآن وقت از سر درد
به پرسش کردنش چون و چرا گفت

ز دیــده خــون فشان تاریخ جستــم
سلامــت ایرج و دارای ما گفت
لب کس خــالي از گفتن مبــادا
بلب تا هست دایم آشنــا گفت

و فرزندی نامدار و خلفی هوشیار دیگر نیز حضرت حق سبحانه و تعالی باین سپه سالار کرامت فرموده بوده - و میگویند که مظهری غریب و نشای عجیب بوده - و بمیرزا شاه پسند موسوم گردیده - از بس نزاکت و لطافت و رنگینی مانند گل کم عمر و بی ثبات شد - و از باد خزان در بهار نشو و نمای نهال عمرش خزان شد - و برگ و بارش فرو ریخت - و بباغ پیرای عالم قدس خرامید - و درآن آب و هوا ریشه فرو برد - و حیات جاودانی و عمر زندگانی را بسپه سالار سپرد - و کلب علي بیگ بهارلو که از جملهٔ ملازمان و مدّاحان این سپه سالار است و احوال او در خاتمه در تلو احوال سپاهیان رقم شده - این رباعی ترکي را در مرثیهٔ ایشان گفته - و الحق بغایت نیکو فرموده * رباعي *

افغان ... که ناتــوان ایتــدی فلــک
فریاد که بیــداد گران ایتــدی فلــک
تا بتراغه اول گنجي نهان ایتدي فلــک
باشدین قوجه سراغي آن ایتــدي فلــک

و امید که بازماندگان سلامت باشند بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ *

جلد دویم تمام شد

THE

MA'ĀṢIR-I-RAḤĪMĪ

("MEMOIRS OF 'ABD UR-RAḤĪM KHĀN KHĀNĀN")

OF

MULLĀ 'ABD UL-BĀQĪ NAHĀVANDĪ

PERSIAN TEXT

EDITED BY

SHAMS-UL-'ULAMĀ' M. HIDAYET HUSAIN, PH.D., F.A.S.B.,
KHĀN BAHĀDUR,
Professor of Arabic and Persian, Presidency College, Calcutta.

VOLUME II.

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS.
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

CALCUTTA.
1925.



BIBLIOTHECA INDICA.

WORK No. 181.

MA'ĀṢIR-I-RAḤĪMĪ.

PERSIAN TEXT